سخنی روایت میکند که من درمیان لشکر اشقیا و ابن زیاد ملعون بودم که اسرای اهل بیت را بشام نزد یزید بن معویه ملعون
میبردند درمیان راه خبر آوردند که مسیب لشکر جمع آوری کرده میآید اسرای اهل بیت را از لشکر اشقیا بگیرد و شمر ملعون که سردار
لشکر اشقیا بود بوا همه افتاد یکی از همراهانش گفت در این نزدیکی دیری هست اگر صلاح بدانید امشب را در آن دیر برویم
و خود را در پناه دیر نگهداریم لشکر اشقیا مصلحت در این دیدند خود را به دیر رسانیدند راهب آن دیر مطلع شده نگاه کرد
بعضی سرهای نورانی و مستور و زنهای بی حجاب و اطفال خورد سوار بر شترهای برهنه راهب پرسید که این لشکر از کجا
میآیند گفتند این لشکر یزید بن معویه است که بر یزید خروج کرده بود لشکر فرستاد مردانش کشتند و زن و اطفالش اسیر کرده
بشام میبریم راهب پرسید باین ملرای چه آمده اید میگویند مسیب با لشکران در عقب ما میآید که سرها و اسرا را بگیرید چون لشکر
ما در پیش و عقب هستند باین جهت امشب را باین دیر پناه آورده ایم راهب میگوید این دیر کوچک است گنجایش این لشکر را
سرها و اسرا را بدهید من درمیان دیر جا بجا میکنم و لشکر و شما در بیرون دیر امشب را بسر برید اگر لشکر از خارج بیاید با هم جنگ
بکنید راضی شده سرها و اسرا را به راهب تسلیم کرده و خودشان در اطراف دیر کشیک میکشند ~~[illegible]~~ راهب

بعد از آنکه راهب اسرار و سرها را بدیر برداخل کرد اسرار را در جای بلا بیره
منزل قرار داد و سر مبارک امام مظلوم را در معبد خود تنها ده در نصف شب
نگاه میکند سقف خانه شگافته شد پنجنفر زن سیاه پوش وارد شدند
اکر مبارک را برداشته بوسیدند و آه و ناله و زاری گذاشته راهب
بعد از ساعتی که در عالم حیرت و تعجب بود بخود آمد و آن زنها ناپدید
شدند راهب آمد پیش سر مبارک ایستاد و گفت ای سر بزرگوار
نمیدانم از کدام سلسله جلیله بزرگوار هستی برای رضای خدا حسب و نسب
خود را بمن بنما سر مبارک بالب خشک خون آلوده میفرماید انا ابن
محمد المصطفی و انا ابن علی المرتضی و انا ابن فاطمة الزهرا بعد از شنیدن
راهب طپانچه بسر و بصورت خود لبیار میزند عرض میکند فدایت شوم
حسب و نسب خود را بیان فرمودی چه میشود که اسم شریف مبارک
خود را بیان فرما که از حیران و سرکردان وادی ضلالت برهانم
میفرماید انا المظلوم و انا المقتول و انا العطشان و انا الشهید
و انا الغریب ای راهب من آن کسم که اولاد و برادران
و یاوران مرا کشتند و اهل و عیالم بی کس بی یار قوم جفا کار شده ام
منم حسین شهید کربلا راهب فوراً با نفر از اعوان و انصار
خود که در آن دیر بودند همه را جمع کرده آنچه دیده و شنیده بود خبر میدهد
بپابوس علی بن الحسین علیه السلام مشرف میشوند عرض میکنند تا اذن
میدهی با این ملاعین جنگ کنیم جان خود ما نرا فدای شما کنیم

راهب با اعوان و انصار [illegible]
رحمة الله علیهم

حضرت اذن جنگ نمیدهند بعد از آنکه صبح طالع شد لشکر اشقیا اسرا و سرها را مطالبه میکنند راهب را یازده پسر
بود میگوید کدام یک سر خود را در عوض این سر مبارک فدا میکنید یازده پسرش همه قبول کرده اول سر پسر بزرگتر را بریده میدهد
آن ملاعین قبول نکرده یک یک سر پسرها را بریده میدهد تا یازده پسر را سر بریده میدهد میگوید باید سر امام مظلوم را بدهی
راهب سر مبارک عرض میکند دیگر چیزی ندارم نثار و فدای تو بکنم ناگاه آن لب خشک خون آلود بحرکت آمده میفرماید
ای راهب تو سرهای پسرانت را بزن آن متصل کن همینکه راهب سرها را بر تن میگذارد لب مبارک بحرکت آمده
فی الفور هر یازده نفر زنده میشوند با طواف سر مبارک میکردند و طواف میکنند الا لعنة الله علی القوم الظالمین
این روایت را از جناب [illegible] شنیده

[illegible]

هذا الکتاب کنز المصائب ابن محمد اسمعیل محمد
ابراهیم اصفهانی
المتخلص ب اعز

بسم الله الرحمن الرحیم

بنای شهر سناباد طوس که در ولایت خراسان
واقع شده که الحال بمشهد مقدس معروفست وبنای
این شهر را ایلجایتو سلطان الملقب بسلطان محمد
خان خدابنده ابن ارغون خان از ملوک بزرگان
مغول گذاشت وسلطان قبل از سلطنت موسوم
بود بخربنده اغول واو اول پادشاه شیعه است از
ترکان چنگیزیه که در ایران وتوران هرجا که در فرمان
او بود خطبه بنام ائمه اثنا عشریه خواندند ودر منابر
تبرا از شیخین ومعویه وسایر منافقین نمودند وبعد از آن
پسرش سلطان ابوسعید خان واریا خان برادر نیز
شیعه بودند آن بقعه را تبرک مینمودند واز زمان ایلجایتو
سلطان تا خروج سلاطین صفویه اکثر پادشاهان
ایران شیعه بودند مثل سلاطین صفاریه و مابله
وسلطان

[اللهم صل علی محمد وآل محمد ...]

اللهم صل علی محمد
وآل محمد بعدد
کل ذرة مئة
الف مرة

وسلطان سنجر وآل بویه وغیره وتجدید مزار کثیر الانوار را
امیر تیمور گورکان وشاهرخ خان ولد او نموده اند وآنچه
ظاهر میشود امیر تیمور شیعه بوده وموید این مقال آنکه
صاحب روضة الصفا ذکر کرده که روزی حضرت
صاحب قران امیر تیمور گورکان را اندیشه بر ضمیر منیر
وخاطر حقایق تخمیر گذشت ودر مجلس خاص بر زبان
معجز بیان گوهر فشان گذرانید که پیوسته بخاطر میرسد
که در آن اوان که مروانیان با اهل بیت پیغمبر صلی
الله علیه واله معادات میورزیدند بتخصیص معویه
ویزید بدنهاد وابن عم ووصی حضرت رسالت
پناه وسبط مکرم وا امیر المومنین حسین علیهم السلام
از ایشان حرکات نامرضیه بصدور یافته واهل
شام با آن جماعت معاونت مینمودند عقل در ادراک
این صورت را بسیار مستبعد میشمرد که چگونه طائفه
از امت افضل انبیا صلی الله علیه واله باشند
وبیمن ارشاد ودولت هدایت آنحضرت از مبدا
جهالت وغوایت رهائی یافته بسرچشمه عنایت

و هدایت رسیده باشند با وجود این جانب اهل بیت
او را بگذارند و با دشمنان ایشان در سازند و هر گونه جور
وستم و ظلم و تعدی درباره اهل بیت طاهرین روا دارند
اکنون این روایات بمرتبه یقین رسید چه اگر برکات
آن بودی از دیوان عدل مالک الملکی که جمله ملوک
وسلاطین بداغ عبودیت او علم مباهات و افتخار
باوج فلک دوار برافراخته اند جز این جزائی باین
حیثیت حواله اولاد و احفاد ایشان که بشیمه آبا و
اجداد خود متصف اند نرفتی و از موهبات ایمنی
درین هفتصد سال هیچکس از ارباب تجمل و مال از
باطن تیره خود رخصت نیافت که بر سر مقبره دو حرم
بزرگوار سید کاینات علیه افضل التحیات والتسلیمات
چهار دیواری طرح انداخته و از ابتدای رحلت
ایشان تا غایت مراقد آن دو همنشین و هم صحبت
آن حضرت بی رواج و رونق بوده چنانکه مدت مدید
رفت و بعد از ادای این کلمات که دلالت بر کمال
مودت و محبت خاندان بکرامت آیات است
خلایق را صفای عقیده آنحضرت مجدداً معلوم شد

و روز

و روز چهارشنبه غره شعبان المعظم سنه ثلاث وثمان مائه
سپاه آن آیت سبات به نیت غارت و تاراج روی قدر
بشهر آوردند و دست تسلط و استیلا بسبی و نهب گشاده طریق
مدارا و مواسا بر بسته و دمشق را از پیر و جوان و قوی و ضعیف
و شیوخ و اطفال و زن و رجال باسیری گرفتند و آنچه سالها
از گنج و کان اندوخته بودند از در و جواهر و زر و زیور و زینت
بدست پادشاه والا گهر افتاد و بصحت پیوست که غارتگران
اردوی همایون صنوف فرس و اکسون رفیع و سقرلات
مملبنات (?) و سایر قماشات اسکندریه و مصر که پیش گرفته
گرفته بودند میانداختند و بجای اینها نقره برایکه سمتی (?) اهل
حوایج است و از زنانه زر و نقره و مرصعات از کمر و افسر باز
میکردند و در تضاعیف این حالات از شعله قهر الهی
آتش در دمشق افتاده و طبقه و سر طبقه که از چوب ساخته
بودند برنگ در رنگ تزئین داده بودند یک قرو (?) محله محترق
و هر طبقه سنگین بنا نهاده بودند پاک بسوخت و بیش از آنکه
آتش در آن شهر میافتاد با وجود سعی و اهتمام اکابر و امرا
و عموم مردم در اطفاء آن نار یک دو محله محترق نمیگشت
که آتش فرو نمی نشست و در این اوقات از غایت [illegible]
می نشست

کسی بر آن نپرداخت و در آن اوان خبر این احتراق
بسمع خجسته خسرو آفاق رسید امیرشاه را با فوجی از
لشکریان آتش آهنگ فرمان داد که تا جامع بنی امیه را
از آن حادثه صیانت نمایند و چون سقف از
چوب بود سعی و کوشش ایشان مفید نیفتاد و شعله
غضب پادشاه جهانیان چنان بالا گرفت که مناره
شرقی مسجد مذکور که از سنگ ساخته بودند تمام خاکستر
و مناره عروس که لسان فصاحت شریعت نبی صلی
الله علیه و آله که وعده نزول عیسی علیه السلام را بر آن
داده بود و زبان سخن بیان آنحضرت بمنار بیضاء
مذکور شده باوجود آنکه اصلش از چوبست و ظاهر
او را گچ اندوده اند سالم مانده و هیچگونه آتش تصرف
نکرد و چون تمامت دمشق بسوخت و آنچه در او بود
بتاراج رفت و آتش تاراج و نهب بتمام بلاد شام
افروخته گشت رای عالم آرای شاه جهان گشای
عزم معاودت تصمیم یافته از موقف جلال اشارت
خواست که امرای دمشق و سایر ولایات شام را
رها کنند حسب الفرمان آن بد بختان را جمع آورده
تا بیرون شهر روانه ساختند تا اینجا کلام صاحب
روضة

روضة الصفا بود و این حکایت را حینی روایت
کرده اما بعضی از علماء شرح این واقعه را باین کیفیت
بیان کرده اند که چون نوبت سلطنت و جهانبانی
بامیر تیمور گورکانی رسید ۲ تسخیر بلاد بر آمد و لیکن
بیشتر همت و ولا نهمتش مصروف خرابی بلاد اهل
خلاف در آمد اخص اولاد معاندین اهل بیت
اطهار بود لهذا بهر بلدی که از بلاد یزیدیه بنیاد بود
میرسید امر بقتل و غارت ایشان مینمود بعد از آنکه
دل از تسخیر و توابع و لواحق شام تمامت انجام پرداخت
خورشید وار رایت مغرب دمشق لوای تصرف بر
افراخت بحیطه تصرف در آورد و چون گردن کشان
تمام بررشته اطاعتش گردن نهادند بعرض امیر کبیر
رسانیدند و الی این کشور را در پس پرده عزت
و عفت دختری است در جمال و کمال مثل و نظیری ندارد
استدعای از کرم آنست که بکنیزی خود قبول فرمایند
در میان امثال و اقران سرافراز فرمایند

(حاشیه: و در رسید)

هر طره طرازش صد داغ تتار است — هر گونه گلنارش صد باغ بهار است
هر نرگس فتانش آشوب جهان است — هر لب به خنده اش افسون زبان است

برقند کند خنده لبش در دم گفتار — بر فرق زند طعنه قدش در گه رفتار

مجنون شده یک شهر از آن حسن خداداد

حیران شده یک ملک از آن شوخ پریزاد

امیر تیمور را صفت صورت و معنی آن دختر و اوصاف آن حور ارشت بهشت منظر غلبهٔ هوش و غلغله در گوش کرد ولی عنان عقل بدست نفس سرکش نداد و حکم کرد بخواستگاری آن پریزاد و فرمود تا شهر را بهمان قرار که در روز اهل بیت پیغمبر آیین و زیور بسته و آن دختر را با جمعی از زنان طرحدار بحمام بردند و از هر گونه آرایش بکار بردند پس از فراغ از شستن و آراستگی آن زیبا نگار شیوه گفتار را امیر کبیر فرمان داد به صاحب جمع ببرو در جانب حمام و بیرون آر آن دختر و لیکن بیحجاب و بی نقاب

ز گردن پاره بردارش بیا خلخال بگذارش — بکن زر زیورش اگر جامه آن نگه ماه خور

پس آنگه برتن پرتاقه عریان همی عریان — ببر از برش اگر معجر

ندا در ده که جمع آید تخت از هر طرف مردم — ببر در کوچه‌ها او را برهنه تن برهنه سر

پس از آن کن چنین رسواش پیش خلق این کشور

بنا بفرمان قضا جریان آن شخص بیرون آمده و با حضار خواص

و عوام

و عوام شهر ندا در داد پس از از حمام خلق با ناقهٔ عریان بدر حمام آمده که چنان گفته که امیر فرموده بود اهل شام از آن قضیه خبردار شدند از بزرگ و کوچک و زن و مرد با گریبانهای چاک و دیدهای اشکبار بدربار آن شهریار آمده زبان و التماس برکشودند

یکی میگفت ای شاه جهان کمتر — مگر آسان بود این کردهٔ سخت

اگرچه ظلم بر هر کس قبیح است — ز پیغمبر خود این نقش صحیح است

ولیکن بر بزرگان ای نکوفر — بکیتی ظلم و بیدادست بدتر

یکی میگفت بر شاه جهاندار — نکونامی بود بهتر ز هر کار

بیا بگذر از این بدنامی ای شاه — خدا را کن حذر از آتش آه

یکی میگفت ظلم آخر ندارد — حصوص این ظلم کین شه میگذارد

نه پیغمبر رضا باشد نه یزدان — بظلمی اینچنین کش نیست پایان

یکی میگفت این زیبنده دختر — نه آخر هست بالش بیر کشور

کسی با دختران صحب اعزاز — نکرده این چنین کار ای سرافراز

امیر تیمور که این سخنان را از تماشا شنید فریاد و فغان آنجا عرا دید لختی از دیدهٔ عبرت و حسرت بر ایشان نگریست و گریست بعد از آن گفت ای جماعت بدعاقبت منظورم از انکار

نه بظلم و کین است بلکه چنین دانستم که قاعده و سنّت
شما مردم چنین است که دختران و زنان بزرگان از برهنه
در کوچه و بازار با اذیت و آزار بر شتر برهنه سوار کرده
در دور شهر میگردانند و این معنی را خوش میدانند اهل شهر
عرض کردند ایها الامیر ما مسلمانیم و امت پیغمبر آخر الزمان
از ما کی چنین عمل شنیع ناپسندیده سر زده یا خواهد سر زد
و این قاعده با دین داری و مسلمانی منافی است چون سخن
باینجا رسید امیر تیمور دل از دست داد و گریان در شد و بی
اختیار اشک از دیدگان بارید و گفت ای طایفه بی شرم
و حیا و ای یزید پرستان بی رحم و وفا آیا فرزند کدام پا
دشاه نجیب تر و عزیز تر از اولاد و فرزندان محمد مصطفی صلعم
و علی مرتضی ع و فاطمه زهراء ع بوده و میباشد که مردان
ایشانرا کشتید و اهل و عیالش را اسیر کردید و زنان و دختران
ایشانرا بانواع خواری بر شتران برهنه سوار کردید و کوچها
و بازارهای کوفه با دف و نی در شام خراب گردانیدید
و چشم از حق و نمک جدّ و پدرش و مادر حسین ع پوشیدید
و بقتل و غارت و خواری و آتش خیمهایش زدید و گرفتار کر
او و عیال او کوشیدید ای گروه بی حمیت بی غیرت
الحق

الحق بد طایفه بوده اید و قدر پیغمبر را و اولاد و اصحاب او را نشناختید
و شر در خرمن دین خدا و رسول انداختید اینک این بر شما
گران آمد که یک دختر شامی را یا سر برهنه بر شتر سوار کنند و
بیحرمتی نمایند پس تقصیر و گناه دختران فاطمه علیها السلام چه بود
که رضا شدید بر اینکه ایشانرا اسیر کرده بیچادر و بیمعجر در میان نامحرمان
بر شتران برهنه سوار کنید و در بازارها و کوچها با دف و نی
بگردانید پس آتش غضبش بالا گرفت بسرهنگان و لشکریان
خود حکم کرد که آن فرقه اشرار را بقتل رسانند ناگاه سپاه
امیر تیمور با شمشیرهای خون ریز هنگام رستخیز را از یاد مردم بردند
چنان قتلی کردند که متنفسی باقی نماند حتی اطفال شیرخواره را
در گهوارها کشتند و شام را خراب زیر و زبر کردند این شهری
که حالا هست در عهد یکی از سلاطین متاخرین آباد شده لعنة الله
علی القوم الظالمین بسیار کس از نیکان و بدان زنده اند
و عمرهای طویل زیاده چهار هزار و پنجهزار سال دارند پس
آنحضرت اگر عمر طویل داشته باشد و زنده باشد بعید
نیست خداوند عالمیان قادر است که او را زنده بدارد
بعد از آن بدر آورد و سبب دیر ظاهر شدن آنجناب

مصالح چند است که خدای تعالی میداند و بس بلکه خود
آنحضرت هم میداند و از پیغمبران که زنده اند یکی
حضرت ادریس است علیه السلام که در بهشت است
و دیگر حضرت عیسی علیه السلام است که در آسمان
چهارم است میباشد و دیگر حضرت خضر علیه السلام
است که در دریاها راهنمای گمشدگانست و دیگر
حضرت الیاس علیه السلام است که در دریاها میباشد
و دیگر رجال الغیب که چهل نفرند که در دور جهان
میگردند و هرکدام که بمیرند قطب میشوند و هر یک
عمر بسیار دارند و از بد ان چهار کس زنده اند دجال
بن صاید بن صید و خواد که شما قایلید که زنده است
و در جزیره از جزایر طبرستان است که شصت فرسخ در
شصت فرسخ طول و عرض آن جزیره است و حق تعالی
آن جزیره را هر روز علف سبز میرویاند و خر دجال تمامی
آن علف را میخورد و چون شب میشود میگوید سیر نشدم
و روز دیگر باز همان دستور تا آنقدر که خدا خواهد و در
حدیث معتبر از حضرت امیرالمومنین علیه السلام منقول است
که بیرون میاید دجال و بر خر سرخی سوار باشد که

مابین گوشهای او هفتاد ذرع باشد و در روایت
دیگر منقولست که قامت دجال بیست گز است و آنکه
رو و ازرق چشم است و در پیشانیش دو شاخ و دامنش بلند بو
ست و ناخنهای برگشته دارد و لشکرش هزار هزار خواهد
بود و در کتاب اکمال الدین و تمام النعمه حدیثی بود
که مضمون مختصرش اینست که دجال در زمان حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد و آنحضرت با
جمعی از اصحاب خود سه مرتبه بخانه آن ملعون رفت و فرمود
که اقرار بوحدانیت خدا و رسالت من بیاور آن ملعون
راضی نشد پس حضرت فرمود که پروردگار عالم به پیغمبران
احوال این ملعون را خبر داده هرگاه که خروج کند دعوی خدائی
کند و او کور است و بدانید که خدای شما یک چشم نیست
و چون خروج کند بر خری سوار باشد که میان دو گوش
او سه فرسنگ باشد و اکثر تابعان او اولاد زنا و یهود
و زنان صحرانشینان باشند و بطریق مخالفان وارد شده
که عمر علیه اللعنه باتفاق آنحضرت که بخانه دجال رفته بود سوره
حم دخان را در حفظ گرفت و دجال آیات را تکلیف کرد که او را
خدا دانند و بیا و ایمان آورند و بعضی گفت سوره الرا و حم دخان را

بجا طار کرفته عمر تعجب کرد شمشیر کشید و با و انداخت شمشیر برکشت
و بر پیشانی عمر خورد و بدجال ضرری نرسید حضرت فرمود
کشتن او بدست تو نیست پس حضرت مرغی را طلبید و فرمود
که دجال را بردار باصفهان بینداز پس آن مرغ او را
برداشته باصفهان انداخت و در اصفهان دهی
است که او را یهودیه کویند دجال از آنجا خروج خواهد کرد
و چشم راست او کور است و چشم دیگرش در میان
پیشانی دارد و هر کام خرش یک میل خواهد بود و تا
بعانش جماعتی هستند که طیلسان سبز پوشند کویا همان
کسوت یهود است و حضرت صاحب علیه السلام در بلاد
شام در روز جمعه او را بقتل میرسانند و در حدیث دیگر
وارد است که خون او یک میل راه خواهد رفت و بروایت
دیگر وارد شده است که آن ملعون را بدعای حضرت مرغی از زیر تخت
آسمان بچنکال کرفته در جزیره در دریای طبرستان انداخت
و او را در آنجا محبوس ساخت و این قول خالی از صحت
نیست زیرا که جمعی مذکور است که در جزیره او را دیده اند
و تفصیلی دارد و از جمله چهار نفر ضحاک ماردوش علوانی
است کویند که در چاه دماوند در بند است و کوکرد احمر از
بخار دهن آن مارهاست که در دو دست او روئیده است

وآن کوکرد

وآن کوکرد در قعر چاه است و کسی نتواند از دهن آن مارها
بیرون آورد و حق تعالی ضحاک را در دنیا باین عذاب معذب
کردانیده و دیگر هاروت و ماروت که بعلیل شر در آمدند در
چاه بابل آویخته اند و دیگر سامری معاشه که کویند هنوز در
بیابانها است و چون سخی بود حق تعالی وحی فرستاد بحضرت
موسی علیه السلام که او را مکش دیگر سیمرغ که عنقای مغرب
است که بدعای حنظله بن صفوان غایب شد و دیگر شتریست
که باعتقاد ایشان جنازه ٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بار اوست و هنوز در نجف اشرف میکردد و دیگر ناقه ٔ
صالح است کویند که در میان کوههای شام پیدا شده ناله میکند
و قافله ٔ حاج که در آن راه میروند یا بجاکه میرسند نعره و آواز
بر میدارند که شتران صدای آن ناقه را نشنوند که اگر بشنوند
همه بمیرند و دیگر بعضی از عامه قایلند مسخ شمر ملعون که بصورت
سگی است در بیابانها میکردد تشنه و کرسنه و بعضی کفته اند
که این سگ را اکثر اوقات در تحت سامره و در رود
خانه بیط دیده اند   و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روایت شده که فرمود در طلب دنیا ضرر است بآخرت
و در طلب آخرت ضرر است بدنیا و امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود دنیا و آخرت دشمن یکدیگرند و دو راه

مختلف اند که رو بهر کدام آوری از دیگری وا میمانی و دور میگردی
وآن دو بمنزلهٔ مشرق و مغرب اند که میان ایشان دوری
بسیار است وآن هر دوی یکدیگر هستند و هرگز با یکدیگر نمی
سازند یاری فریب نداده است اهل دنیا را مگر حلاوت
ظاهره که هنوز کامی از آن شیرین نکرده که از زهرهای باطن
او تلخکام خواهی شد راحتش مشوب با هزار زحمت و عزتش
منوط با هزار ذلت است چنانچه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام میفرماید شما در این دنیا نشانهٔ تیرهای بلاهای
دنیا هستید بدرستیکه با هر جرعهٔ شربتی از آن تشنگی در گلو میباشد
و با هر لقمهٔ گلوگرفتنی میباشد نعمتی نمیرسد مگر از رفتن نعمتی
راحتش با غصهٔ فراق مخلوط و زمانه را ادراک نمیکند مگر آنکه
زمانی از عمرش رفته اینها همه سهل است که هنوز چشم نگشوده
که باید رفت هنوز اساس نچیده که باید برچیند دنیا فریب
میدهد و چون فریب داد ضرر میرساند و دست را از آخرت
کوتاه میکند پس میگذرد از تو و در میرود دشمنی پس
میکرده و در بعضی احادیث قدسیه وارد است
که ای پسر آدم اگر راضی شدی بآنچه قسمت کرده‌ام
ترا در راحت خواهی بود و در نزد من پسندیده
میباشد و اگر نه مسلط میکنم محبت دنیا را تا در

عقب

عقب آن بدوی مثل دویدن حیوان وحشی بتو
نخواهد رسید مگر آنچه مقدر شده و باین حال مذموم
میباشی نزد من و ایضا حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام فرموده که زیان کارترین خلق در قیامت
کسی است که بدن خود را کهنه کند در پی آرزوهای خود
و مساعدت ننماید از برای او تقدیرات الهی
پس با دل پر حسرت از دنیا میرود و با بارهای معصیت
وارد آخرت میگردد مانند کسانیکه بجهت بزرگی
و ریاست و بطمع درهم و دینار دنیا را بر آخرت
اختیار کردند و بحرب سید ابرار و جگرگوشهٔ احمد
مختار بیرون رفتند بحمد الله که بهیچ مراد خویش نرسیدند
و به پست‌ترین درکات نار وارد گردیدند و بشدید
ترین عذابها مبتلا شدند شیخ صدوق علیه الرحمه در
عیون بسند معتبر روایت کرده از حضرت امام
رضا علیه السلام که آنحضرت از اجداد خود از
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده
که فرمودند کشنده حسین در تابوتی است در

در آتش که نصف عذاب جمیع اهل دنیا را با او میکنند
و دستها و پایهایش را بزنجیرهای آتش در آورده اند
و او را سرنگون در جهنم می اندازند و فرو میرود تا
قعر جهنم و او را گندی باشد که اهل آتش پناه میبرند
بخدا از شدت عفونت او و جمیع کسانیکه یاری
او کرده اند در قتل آنحضرت مخلد در جهنم خواهند
بود و شدیدترین عذابها باو خواهد رسید و هر چند
پوستهای ایشان بسوزد پوست نو بر ایشان برویند
تا بچشند عذاب را و ایضاً از آنحضرت مرویست
که بعد از فوت هارون موسی ع استغاثه کرد که
پروردگارا برادرم را بیامرز وحی آمد بسوی او که
یا موسی اگر شفاعت کنی اولین و آخرین را شفاعت تو رد
نمیکنم مگر از قاتل حسین بن علی علیه السلام که البته انتقام خواهیم
کشید از او و ایضاً شیخ صدوق علیه الرحمة در کتاب الاعمال روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند در جهنم منزلی
هست که هیچکس او را مستحق نمیشود مگر قاتل حسین بن علی علیه السلام
و قاتل یحیی بن زکریا و در حدیث دیگر فرمود اشرار امت من
بر ایشان خروج میکنند و اگر جمیع اهل آسمان و زمین را بسوختند بر
و جهنم اهل عالم را گریان نمودند پیغمبر خدا و علی مرتضی و فاطمه

و دل

زهرا ع م

زهرا علیها السلام را بدرد آوردند بلکه تا قیامت خاطر جمیع ذرات
کاینات را افسرده کردند و جراحتی در سینه های شیعیان نهادند
که هرگز از خاطر فراموش نخواهد شد لمؤلفه

ماند در وی بدل از غم شه غریب — که علاجش نشود تا ابد از هیچ طبیب
گشت ازین واقعه افسرده چنان خاطر خلق — که دگر باره نگردد بکسی عیش نصیب
گریه کن شیعه بر آن شه که بجز گریه و آه — می نبودش زپی دفع عدو یار و حبیب
گریه کن شیعه بر آن کشته بی غسل و کفن — که ز خون بدن چاک شدش ریش خضیب
خون ببار ای شه از دیده بر آن مظلومی
که کسی گریه نکردش بر نعش غریب

نمیدانید این اشقیای شریر بی مروت و بی حیا چگونه داغی در دل دوستان خدا
گذاشتند و چگونه رخنه در دل اسلام نمودند و چه قدر عداوت با خدا و رسول ورزیدند
و چه آشوبی در عالم برپا کردند و یهود و نصاری و ترسا بر ایشان خندیدند و لعنت
کردند و ظلمی کردند که ظلمهای شداد و نمرود و ضحاک و فرعون از خاطرها محو شد
و دیگر بیاورند دیدگان پیغمبر را و سوختند جگر حیدر صفدر را بس کل و ای بر ایشان
و چه جرأت جواب و عذر این کافران چون روز قیامت سوال کنند
که چگونه سلوک کردید با ذریت پیغمبر خود ابن قولویه گوید که چون امام حسین
علیه السلام بخدمت پیغمبر بیامد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم او را بجانب
خود میکشید یعنی علیه السلام میلقت او را نگاه میدارد و خود را بروی حسین می
انداخت و گلوی نازنینش می بوسید و میگریست پس امام حسین علیه السلام
عرض میکرد ای پدر چرا گریه میکنی میفرمود ای جان پدر محل شمشیر دشمنانرا

میبوسم لهذا گریه میکنم عرض کرد ای پدر مرا که میکشند فرمود ای والله پدر و برادر
تو همه کشته میشوند عرض کرد ای پدر قبرهای ما از هم دور خواهد بود فرمود بلی عرض
کرد پس کی قبرهای ما را زیارت خواهد کرد فرمود زیارت نمیکنند پدر
و برادر ترا مگر راستان از امت من و شیخ ابی جعفر روایت کرده از
ابن عباس که چون رسول خدا را وفات نزدیک شد میخواست روح مبارکش از
بدن مقدسش مفارقت کند حسین را بسینه چسبانید و عرق از روی مبارکش
بروی او میریخت و میفرمود مرا چه کار است با یزید خدایا او را لعنت کن
پس زمانی طولانی غش کرد چون بهوش آمده دیدم حسین را می بوسید و
میگریست و میفرمود مرا مقامی است در نزد خدا که با او مخاصمه نمایم ابن
مسعود گوید که روزی در مسجد در خدمت رسول الله بودم که جمعی از قریش وارد
شدند و با ایشان بود عمر سعد و انزاده ملعون و چون نظر پیغمبر بر آن ملعون
افتاد رنگ مبارکش متغیر شد سبب پرسیدم فرمود خداوند اجتبانی بمن
و اهل بیت من آخرت را اختیار فرموده یاد کردم آنچه را که باهل بیت
میرسد از امت جفاکار از کشتن و بزنجیر کشیدن و راندن ایشان را از
دیار خود و اول سری که بر نیزه زنند سر فرزند من حسین خواهد بود و خبر داد
مرا از این جبرئیل از جانب خداوند جلیل در آنوقت حسین علیه السلام
حاضر بود عرض کرد یا جدا آیا کی مرا خواهد کشت فرمود میکشد ترا بدترین مردم
و اشاره فرمود بعمر سعد لعنه الله این بود که اصحاب
پیغمبر چون او را میدیدند میگفتند هذا قاتل الحسین
روزی آن ملعون بخدمت سید الشهدا عرض کرد که
یا ابا عبد الله جماعتی از سفهای قوم گمان میکنند
که من

که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود بخدا که ایشان سفیه
نیستند و میباشند دانایان و با آنکه دیده من روشنست
که گندم ری را بعد از من نخواهی خورد مگر قلیلی و زود
کشته خواهی شد بروایتی آن ملعون گفت اگر گندم ری
نباشد گندم میباشد حضرت مرتضی علی علیه السلام بروایت
ابن بابویه که از اصبغ بن نباته ذکر کرده است در وقتی
سعد وقاص فرمود که در خانه تو بچه ملعونی است که
قاتل حسین من است که روزی حضرت امیر علیه السلام
عمر سعد ملعون را ملاقات نمود و فرمود چگونه خواهی بود هرگاه
بایستی در مقامی که مخیر شوی میان بهشت و دوزخ پس
دوزخ را اختیار کنی گفت معاذ الله که چنین باشد فرمود
واقع میشود بلاشک بعضی از علما نقل کرده اند که چون یزید
زیاد خواست کسی را سر کرده لشکر نماید بجنگ با سید الشهدا
احدی قبول نکرد پس بعمر سعد لعین تکلیف کرده او هم قبول
نکرد گفت فرمان ایالت ری را بدستش گفت امشب را
مهلت ده بمنزل خود رفت و متردد بود پس با دوستان
خود مشورت کرد همه گفتند صلاح نمیدانیم و در نزد او مردی
بود از اهل خیر که کامل نام داشت و در عقل کامل و تمام بود و با پدر
ناصحی آن ملعون رفیق بود او را مضطرب دید گفت ترا
چه میشود گفت سرداری لشکر این داده اند از برای حرب حسین

حسین بن علی واگرچه در فکر میباشم لیکن کشتن او و اهل بیت
او در نزد من لقمهٔ طعامی است که آنرا بخورم با شربت آبی است
که آنرا بیاشامم و بعد از آن ملک ری را مالکم کامل گفت
اُف بر تو و بر دین تو باد آیا حق را فراموش کردی و گمراه
شدی نمیدانی که بجرب که میروی و با که جنگ میکنی انا لله و انا
الیه راجعون و یاد خون او شریک و معین میشوی زنده
نخواهی بود بعد از وی مگر زمان قلیلی آن ملعون گفت مرا از
مرگ میترسانی من اگر از او فارغ شوم امیر هفتاد هزار لشکر خواهم
بود و مالک ملک ری خواهم شد کامل گفت نقلی میکنم اگر گوش
دهی و قبول کنی شاید از این امر شنیع بگذری بدانکه با پدرت
میرفتم از قافله دور افتادم و راه گم شد و حیران در بیابان ماندیم
و تشنگی غلبه کرد دیر راهبی که در آنجا بود رفتیم و در دیر از دم راهب
بر بام آمد گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام گفت آیا تو از امت
آن پیغمبری که یکدیگر را میکشند بجهت دنیا و متاع دنیا
گفتم آری گفت شما بدترین امت هستید وای بر شما که در
قیامت اهل بیت پیغمبر خود را کشته باشید و متفرق باشید
و خوانده ام در کتابهای خود که فرزند زادهٔ پیغمبر خود را میکشید
و زنانش را اسیر و اموالش را غارت مینمائید گفتم ای راهب
این عمل را میکنیم گفت بلی و چون این عمل قبیح و فعل شنیع از
شما صادر شود دنباله در میآید آسمانها و زمینها و دریاها
و بیابانها

و بیابانها و کوهها و وحشیان و مرغان و لعنت میکنند کشندهٔ
او را پس قاتل او زندگی نمیکند مگر قلیلی پس مردی برخواهد خاست
که طلب خون او را نماید و نگذارد کسی را که داخل در خون او شده
باشد و همه را قتل کند پس گفت بگمانم که ترا با قاتل او قرابتی باشد
بخدا قسم که اگر من می یافتم حسین علیه السلام را و بودم در خدمت او
جهاد میکردم تا جان خود را نثار او میکردم گفتم ای راهب من
پناه میبرم بخدا که از کسانی باشم که با او جنگ کنم گفت تو نیستی
پس او کسی است با تو نزدیک میباشد و بدرستیکه بر قاتل
اوست عذاب نصف جهنم و عذاب او بدتر از عذاب
فرعون و هامان است پس در را قفل در بسته و مرا نجات خود
راه نداد و آب هم نداد پس من آمدم تا رسیدم برفقای
خود کیفیت را به پدرت بیان کردم گفت راست میگوئی
و گفت من یکمرتبه در آن دیر رفتم و آن راهب بمن
گفت که تو کشندهٔ فرزند پیغمبر و من سخت از آن کلام
ترسیدم گفتم مبادا پسرم زیاد مرتکب این کار را شود
و من شومی او مبتلا باشم پس بر تو ای عمر که آن تو باشی
که نصف عذاب جهنم بجهت تو باشد راوی گوید که این خبر
بگوش پسر زیاد رسید او کامل را طلبید و زبان او را برید
یک روز یا یک شب زنده بود و برحمت ایزدی پیوست

رحمة الله علیه بلی ای موالیان این مصیبتی است که
بدو خلقت آدم و عالم تا حال کسی مثل آن ندیده و
نشنیده و این چنین ظلمی بر هیچ آفریده واقع نشده و هرگاه
متذکر آفات خود میشوم دلم بدرد میآید و لرزه بر اندامم
میافتد آه فراموش نمیکنم سکینه دختر امام حسین علیه السلام را در حالتیکه
میگریست و از عمه خود میپرسید که ای عمه چه روی داده که طفلان ما را
ذبح کردند و مردان ما را کشتند ای عمه چرا زنان ما را اسیر کردند و برهنه نمودند
و چرا ما را خوار و ذلیل کردند ای عمه این حسین پدر من است که بی عمامه
و ردا بر خاک افتاده و مرغان بر بالای سر او پرواز میکنند سنگدلانی
ای مسلمانان کشتن فرزند پیغمبر کم مصیبتی نیست و داغ بر جگر فاطمه زهرا
علیها السلام نهادن کم جفایی نیست مگر وصایای حضرت سید الشهدا را
نشنیده که راوی از علیا جناب سکینه خاتون است که گفت بعد از آنکه
که پدر مظلوم مرا کشتند و ما را اسیر کردند از راه قتلگاه روانه کوفه نمودند
چون بقتلگاه رسیدیم و نظر ما بر نعشهای پاره پاره کشتگان بی سر
افتاده خود را از شتران بزیر افکندیم هر زنی نعش ولی شهیدی را در
آغوش کشید من رفتم نعش پاره پاره پدر را در گودال افتاده بود
در بغل خود گرفتم از شدت گریه و زاری سنگ بر سر و سینه خود و طپانچه
و مشت زدم بیهوش و بیحال افتادم چون بحال آمدم شنیدم که
پدرم میگوید ای شیعیان من وقتی که آب خوشگوار بنوشید مرا
یاد آورید از لب خشکیده من یاد آرید چون غریبی ببینید
بر شهیدی و بر بیکسی من ندبه کنید و منم فرزند پیغمبر که بی جرم
مرا

مرا کشتند و اعوان و انصار و اولاد مرا بقتل رسانیدند از راه
عداوت جسم و بدن مرا پایمال سم ستوران کردند کاش ای
شیعیان روز عاشوره در کربلای پربلا میبودید که من چگونه از
برای طفل شیرخواره خود علی اصغر طلب میکردم و ایشان رحم
آب
بر من و بر آن کودک نمیکردند و در عوض آب تیر عدوان بر
حلقوم آن طفل نازنین زدند ای وای ای داد بیداد از این
بلیه و از این مصیبت که خراب کرد ارکان مکه را و وای بر انسان
که دل سید آخر الزمان را مجروح کردند ای شیعیان هر وقت که
توانید بر آن ملاعین لعنت کنید مخفی نماند که گریستن و توجه کردن در
ماتم آن امام انام مخصوص بما نباشد بلکه اکثر مخلوقات الهی در این ماتم
و مصیبت پریشان و خروشان و گریان و اندوهناک اند و بطریق معتبره
مرویست که شخصی از قبیله بنی اسد گفت که من در کنار نهر علقمه که در کربلا
واقعست زراعت میکردم بعد از رفتن لشکر شقاوت اثر ابن
سعد ملعون عجایب بسیار و غرایب بیشمار از [illegible]
شهدای آن صحرا مشاهده نمودم که از بیان آن
عاجزم از آنجمله چون باد بر آن بدنها میوزید بوی
بهتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و پیوسته
میدیدم که ستارگان از آسمان نزدیک آن
جسدهای مبارک فرود میآمدند و صعود میکردند
و بدنهای چند دیدم که دلم پاره پاره شده

چون نزدیک غروب میشد شیری میآمد و در میان
کشتگان داخل میشد و چون صبح طالع میگشت بیشتر
دمن گمان میکردم که آمدن شیر بجهة دریدن و خوردن
آن اجساد است و چون نظر میکردم آسیبی از آن
بآن بدنهای پاک نرسیده بود پس من از مشاهده
آن حال در تعجب بودم یک شب از آن شبها را با
قرار دادم که در خواب نروم تا حقیقت حال بر من
ظاهر شود و چون شام شد باز آن شیر ظاهر شد
در میان کشتگان رفت و یکی از آن بدنها که
درستی در اعضایش نبود از همه اجساد مجروح تر بود
پاره پاره مانند آفتاب در آن شب تاریک میدر
خشید در بر گرفت و روی خود را بر او میمالید و میغلطید
و گریه و زاری میکرد و همهمه میکرد مثل نوحه کنندگان
گاهی مینالید و میخروشید گاهی خود را بر زمین میزد
و خاک بر سرش میریخت و نعره از دل میکشید و
گاهی آن جسد پاک را میبوسید و زبانش چون یار
مهربان بقلک گرفته میبوسید و میبوسید و گاهی سر
بآسمان بلند میکرد مانند کسی که تضرع بزرگی کند
حیرت من زیاد تر شد ناگاه دیدم شمعها و مشعلهای
بسیار در آن صحرا روشن شد و آن صحرا روشن شده

و آن صحرا

و آن صحرا روشن شد چون روز آنگاه صدای گریه و زاری
بلند شد و آن شیر طپانچه بر روی و بر سر و سینه از جمیع
آن عرصه بلند گردید یکی میگفت وا حسینا وا اماما
وا مظلوما من ترسیدم و نزدیک آن صدا رفتم و گفتم
ترا بخدا قسم میدهم که بگوئید که شما کیستید و سبب گریه
شما چیست قائلی گفت نحن طوائف الجن و هذا حسین
المظلوم الذبیح العطشان و هذا عزائنا بائیم طایفه جنیان
و این شهیدی که می بینی حسین مظلوم شهید فرزند رسول
خدا میباشد که تحت خلایق است و او را بظلم و ستم
شهید کردند لهذا ما هر شب برای این امام مظلوم
شهید غریب نوحه مینمائیم گفتم این شیر که هر شب بر سر
کشتها و نعشها می آید چیست گفتند ای مرد این شیر خدا
علی بن ابیطالب پدر این بزرگوار است که هر شب
بزیارت او میآید و بر غریبی و مظلومی او میگرید و ناله
و زاری و آه از دل میکشد پس هر که بر مصیبت آن
غریب مظلوم بگرید با شیر خدا شریکست و فاطمه زهرا را
اعانت نموده و بثوابهای جزیله سرور دوگانه فائز شده خود
باشد آیا نشنیده که بسبب قطره اشکی که از چشم آن
زن فاحشه در تعزیت آنحضرت جاری شد حق تعالی
صد اطعمه و عطایا درباره او مبذول فرمود و در بعضی
کتب علماء و اخبارها مذکور است که در مدینه زن

فاحشه‌ئی بود که در اعمال و افعال زشت معروفه بود و ویرا
همسایه‌ئی بود که همیشه اوقات مواظبت بر تعزیت جناب
امام حسین علیه السلام مینمود روزی مشغول تعزیه داری
بود و جمعی در خانه بودند بمرثیه خواندن مشغول بودند و آن
شخص دیگی بر بالای آتش گذاشته که طعامی بجهت اهل عزا
طبخ نماید و آن زن فاحشه دید که آتش خاموش شده و
صاحب تعزیه مشغول تعزیه داری است آن زن مشغول
روشن کردن آتش شد و آتش را روشن کرد و حرارت
آتش بصورت آن زن رسید و بدان سبب چند قطره
اشک از چشمش فرو ریخت بعد از آن از پی آتش آمده بود
آتش بر داشته بخانه خود باز گشت و او را چون عادت بخواب
قیلوله بود بخواب رفت و در عالم رؤیا دید که قیامت برپا
شده و زبانه آتش جهنم او را گرفت و او را بغلها و زنجیرهای
آتشین بستند و گفتند ای زانیه خدا ترا غضب نموده و بار امر
که ترا بجهنم بریم و آن فریاد و استغاثه مینمود و کسی بفریادش نرسید
و ملائکه او را با غل و زنجیر کشیدند تا بکنار جهنم رسیدند خواستند
که او را در جهنم اندازند ناگاه شخصی نورانی بانگ برایشان
که دست از او بر دارید ملائکه از وی دور شدند و در
کمال ملایمت عرض کردند یا ابن رسول الله این زن
فاحشه است و جمیع اوقات خود را با فعال و اعمال ناشایسته
گذرانیده حضرت فرمود بلی اما امروز داخل شده است
بر جماعتی که امروز مشغول تعزیه من بودند آتش بجهت
ایشان افروخت

ان ان
١٢ افروخت و بدین سبب حرارت آتش بروی رسید و آب
چشم او بیرون آمد ملائکه چون این را شنیدند دست از او
و گفتند کرامة لک یا ابن الشافع والساقی از برای کرامت
تو ای فرزند شافع قیامت و ساقی حوض کوثر خدا او را
آمرزید آن روی بآنجناب کرده عرض کرد من انت
که تو گفت انا حسین بن علی بن ابیطالب پس آن
زن از خواب بیدار شد و در نهایت اشتعال خود را
بآن مجلس رسانید خواب خود را نقل کرد و در آن مجلس
شورشی از شوق و ذوق و ترحمی از آه و ناله و گریه و زاری
برپا شد که دیده روزگار ندیده بود و آن زن از اعمال و افعال
زشت خود توبه و انابه نمود و روی خود را بدرگاه قابل التوبات
بسوی آسمان نموده باقی عمر خود را در ماتم آن امام شهید
و مظلوم صرف تعزیت داری بسر برد خداوند رحمت کند کسی را
که در مصیبت حضرت سید الشهدا بگریند و یا خود را بگریه بدارند
ای چشم گریه کن از برای حسین مظلوم بیکس و بی معین
و یاران آن بزرگوار هرگاه اشک تو کم باشند
بجای اشک خون بریز گریه کن چشم بر غریب محمد
و محبوب او زیرا که مصیبت او از مصایب دشوارتر است
گریه کن ای چشم بر حسین مظلوم که در دشت کربلا افتاده
بی غسل و بی کفن و تشییع جنازه بعمل نیامده و اویلا از

وا ویلا از مخدرات اهل بیت که با خواری و زاری اسیر بودند
و کسی نبود که زاری و عجز ایشانرا بشنود بیرون دویدند از خیمه‌ها
از روی زاری و عجز و بیخودی که نوحه و ندبه میکردند که از ناله
و نوحه ایشان دل سنگ آب میشد و پاره میگردید در وقتی
که سر امام حسین علیه السلام که شمر ملعون بر سینهٔ مبارک او نشسته
بود میخواست که سر مبارک او را جدا کند آه پس شمر ملعون ازل
واله در برابر ایشان سر مبارک آن عالیجناب را جدا کرد دوای
وای که دیگر خرمی از برای اسلام باقی و در آن وقت عرش
خدا بلرزه در آمد و ملائکه بناله در آمدند و از اندوه و حزن
گریستند و ستارگان از آسمان فرو ریختند و خون گریستند
و زمین بر خود لرزید و کوه‌ها بحرکت آمدند و هوا تیره و تار شد
و مرغان هوا بگریه در آمدند و وحشیان صحرا از چرا باز ماندند
و صدای ناله از جنیان بلند و بادهای تیره و تار که سرخ
روی زمین و آسمان را تاریک کردند و سر مبارک او را
بر سر نیزه کردند مانند ماه شب چهارده میدرخشید و
و آن ملاعینان اسپان خود را بر روی بدن نازک و نازنین
او تاختند تا استخوانهای سینهٔ مبارکش را و پهلویش خورد
کردند و اسباب و اموال امام حسین مظلوم را غارت نمودند و
زنان و دختران و خواهرانش برهنه نمودند لعنت خدا
برایشان باد

برایشان یاد کرده کردند ای چشم گریه کن بر زنان و دختران
و خواهران حضرت امام حسین علیه السلام که همه در بیابانها
سر برهنه بی چادر و بی معجر حیران و سرگردان بودند و دشمنان
کسی که مقنعه بر سر داشته باشد ای چشم گریه کن بر بیماری
و بیکسی امام زین العابدین علیه السلام که بیماری و ناتوانی
و بیچارگی که در قید زنجیر اسیر و دست و پای مبارکش را
بند تمام بسته بودند و بر شتر برهنه لاغر سوار کرده
بودند ای خواهر ای ام کلثوم اینک دشمنان عزم کوچ
کردن دارند و ما را از کربلا بشام خواهند برد برخیز
تا برویم بدن پاره پاره برادر را وداع کنیم جناب زینب
خاتون فرمود ای خواهر برخیز برویم جسد حسین که دیگر لبوی
سوای امروز طمع نظر کردن و امید نگاه کردن جسد برادر
از برای ما نخواهد بود ای خواهر برخیز که امروز روز آخر
عهد ماست دیگر برادر خود را نخواهیم دید ما را روزی نخواهد
بود آنگاه بزمین کربلا خطاب کرد من جسم برادرم را
بتو میسپارم بعد از آن بجسم پاره پاره برادر نگریست و تحتی
بسته نگریست و گفت السلام ای تو گل باغ امامت
السلام السلام ای شافع روز قیامت السلام

الوداع ای روشنی چشم جواهر الوداع   الوداع ای شاه فرزندان فخر الوداع

از ابو بصیر وارد است که در خدمت حضرت صادق علیه
السلام بودم که طفلی از فرزندان امام حسین علیه السلام وارد
شد چون نظر آنحضرت بروی افتاد او را در بغل کشید و
بوسید و فرمود خدا حقیر نماید کسی را که شما را حقیر نمود و انتقام
کشد از کسانیکه پدران شما را کشتند و خدا واگذارد کسانیکه
شما را واگذاشتند و لعنت کند جماعتی را که شما را کشتند
خدا یاور و حافظ و معین شما باد پس گریه طول کشید گریه
زنان و گریه انبیا و صدیقین و شهدا بر شما پس آنحضرت
بگریه در آمدند و فرمودند ای ابو بصیر هرگاه که نظر میکنم یکی از اولاد
حسین و جدم علیه السلام می افتد حالتی بمن عارض میشود
که خود را ضبط نمیتوانم نمود بجهة ظلم و ستمی که بپدر بزرگواران
وارد آمد ای دوستان و ای موالیان چگونه میشود که حالت
اهلبیت را بخاطر آوریم و اشک از شدت اندوه و حزن
از دیده نباریم خاصه در همان وقت که با آن حالت علیا
جناب زینب خاتون بالنعش برادر میگفت ای برادر
وداع کن یتیمان خود را که خواری بایشان رسیده و حال
آنکه اسیر اولاد زنا شده اند ایشان را بخواری و زاری
میکشند و از نزد تو دور میکنند ای برادر آیا بعد از دور
شدن از تو

شدن از تو از برای ما غمخواری و مددکاری خواهد بود و چون
حمایت کننده و غمخواری ما و پناه ما تو بودی پس چون در میان ما
نباشی حامی و پناه و دادرس ما که خواهد بود ای برادر کار تو
باینجا رسیده که در زمین کربلا مانده با اعضای پاره پاره
و ردای دریده دشوار است بر پدر ما که ما را ببیند در زمین
کربلا مانند کنیزان اسیر اهل خطا باشیم ای برادر فرزندت
زین العابدین سلام الله علیه را می بینی که سر و پا برهنه بسته بغل و بند
و زنجیر در حالتی گرفتار جفای دشمنان است ای برادر این سکینه
است که بخواری و زاری بضرب تازیانه از خیمه بیرون میکشند
ای دوستان محرم ماهی بود محترم و حسین شاهی بود محتشم
آن معاندان جاهل و منافقان باطل و سنگین دل نه حرمت
ماه را بجای آوردند و نه حشمت شاه را نگاه داشتند
این سخن الکاید است که ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز
عاشورا روزی با احترام و یوم جمعه سید ایام و وقت نماز
محل اجابت دعا و روا شدن مدعا است در چنین ماهی
قصد قتل چنین شاهی کردند در روز عاشورا فغان و غوغا
و وا حسینا از اهل بیت رسالت بلند و برپا کردند و این روز
روزی بود که ارواح انبیا و مرسلین و زمره ملائکه مقربین بموافقت
سید الاولین و الاخرین از این واقعه گریان و نالان بودند و
حوران بهشت و جنیان پاکیزه سرشت با بتول عذرا فاطمه زهرا

زهرا سلام الله علیها بنوحه و زاری اتفاق داشتند و در آن
روز شمر لعین خنجر کین بر حنجر نازنین فرزند خاتم النبیین نهاد
و سگان بادیه ضلالت و خوکان ناحیه شقاوت سیراب بودند
و فرزندان علی مرتضی سلام الله علیهم تشنه کام و شیر بچگان
بیشه امامت از تشنگی بی تاب و آرام بودند و در آن روز
بدن مقدس امام انام را به نیزه و شمشیر مجروح ساختند و سر
مبارکش را بر نیزه جفاکاران بلند کردند و جسد طاهرش را برهنه
بروی خاک گرم در برابر آفتاب انداختند نوحه کنید برجه
که در حینی که لشکر عدوان و کافران بیحیا بروی احاطه
کرده بودند و او را در میان گرفته بودند پسر دعبل خزاعی
میگوید وقتیکه پدرم را وفات رسید رویش سیاه شد و زبانش
بسته گشت من از آن هنگامه هراسان شدم و از مردم
آن واقعه را پنهان داشتم و مخفی او را غسل دادم و دفن نمودم
و از این جهت ملول و محزون بودم چون شب در آمد بخواب
رفتم او را دیدم با روی نورانی و جامه سفید نیکوئی پوشیده
بود گفتم ای پدر در وقت مردن علامات بد از تو ظاهر
شد گفت آری ای فرزند آن علامات بواسطه خمر بود اما   خوردن
چون مرا بقبر در آوردند همچنان با روی سیاه و زبان بسته
ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمد و بمن خطاب
کرد توئی دعبل که مرثیه در حق شهدای اهلبیت گفته عوض

کردم

کردم بلی فرمود بخوان مرثیه که در شان ایشان گفته من
شروع کردم بخواندن این ابیات لا اضحک الله
والدهر ان ضحکت وآل احمد مظلومون
قد قهروا هرگز دنیا و اهل او خندان مباد و حال
آنکه اهل بیت رسول الله را ظلم و ستم رسیده و همگی خوار و زار
گردیده مشردون نفوا عن عقر دارهم کانهم قد
جنوا ما لیس یغتفروا این همه جور و ستم از خانواده خود
آواره کردند و اینقدر جور و بلا برایشان وارد آوردند
که گویا از ایشان خیانتی صادر شده بود که بخشیدنی
نبود دعبل گفت من تا آخر این ابیات را خواندم
و حضرت رسول گریست پس چون مرثیه تمام شد
حضرت این جامه سفیدی که پوشیده ام در بر دارم
از تن مبارک بر کندند و بر دوش من افکندند و مرا
شفاعت کردند خداتعالی بآبروی آنحضرت مرا
آمرزید و گناهم را عفو فرمود و مرا برکت تربت طاهره
بمراتب عالیه رسانید ایضا از صادق آل محمد علیه
السلام مرویست که هر کس ما را بیاد آورد و یا از
احوال ما در نزد او مذکور شود محزون و غمگین گردد
و چشم او بقطره آبی تر شود خداتعالی جمیع
گناهان او را بیامرزد اگر چه اشک او در کمی
بقدر پر پشه باشد و گناهان او بقدر کف دریاها

دریاها باشد و هر نفسی که در مصیبت میکشد ثواب
تسبیحی از برایش نوشته میشود کسی روایت کرده
که بحضرت امام حسین علیه السلام در عالم رؤیا عرض
کردم که از معصوم بما رسیده که هر کس بواسطهٔ مصائب
شما قطرهٔ اشکی از دیده بریزد حق تعالی اورا در بهشت
خلد جای دهد آیا این حدیث صحیح است و از شما رسیده
است یا نه حضرت فرمود بلی این حدیث صحیح است
و این سخن را ما گفته ایم و نیز امام جعفر صادق علیه
السلام فرمود هر کس در مجلسی بنشیند که ذکر ما را در آنجا
مذکور میشود در روزی که همه دلها مرده است دل او
زنده باشد و در قیامت با ما رفیق باشد و اگر بجهت
نوائب و شدائد ما متأثر شده گریان شود آن روز
در بهشت مرتبهٔ او مثل مرتبهٔ ما اهل بیت خواهد بود
ذرّه نائحه گوید که شبی حضرت فاطمه سلام الله علیها را در
در خواب دیدم در کربلا در نزدیک قبر سید الشهداء علیه
افضل البرکات والثناء ایستاده میگریست چون مرا دید
گفت ای ذره این شعر را بخوان و بر جگر گوشهٔ من نوحه کن
مضمون آن شعر این بود که ای دیده اشک حسرت بیارید
بر کشته که در صحن کربلا شهید شد و سینه او را بضرب تیر
خورد کردند و من در بالین او حاضر نگردیدم و در ماتم او اشک
حسرت از دیده بباریدم و همچنانکه ذکر آن مظلوم میشود روح

حضرت

حضرت فاطمه ع در نزد فرزند خود میآید و نوحه و زاری میکند
و این معنی از آثار رؤیای صادقه ثابت است ایضاً یکی
از صلحا خواب دید که حضرت خیر النساء بر سر قبر حسین علیه
السلام با جمعی از زنان آمده نوحه میکنند ناگاه رسول خدا صلعم
حاضر شد حضرت فاطمه علیها السلام عرض کرد که ای پدر می
بینی که امت تو با فرزندم چه کردند آب فرات را از
وی منع کردند و بخنجر ستم او را مقتول ساختند و سر او را از
بریده کردند و بدن او را بر رو افکندند و اعضایش بشمشیر
پاره پاره کردند ای پدر کدام یک از اولاد انبیا رسیده
آنچه بفرزند من رسیده حضرت چون این سخنان از فاطمه
شنید ردای مبارک از دوش افکنده فرمود فرزند مرا
در کربلا کشتند و پدر او در آنجا حاضر نبود چه خونها که در آنروز
در کربلا ریخته شده و چه حرمتها در آنروز هتک شده چه جانها
در آنروز بخون خضاب شده و چه زنان که در آنروز بی برقعه
اسیر شدند پس حضرت بسیار گریست و فرمود ای فاطمه
غم مخور که داد فرزندان ترا خواهم گرفت و بتحقیق از آثار
و اخبار معتبره بسیار مستفاد میشود که ارواح مکرمه جمیع انبیا
و اولیا و اتقیا و فرشتگان ارض و سما در ماتم شهید کربلا
بغم و اندوه مبتلا میباشند و در اوقات مخصوصه بزیارت
آن مظلوم حاضر میشوند و جمعی از مشایخ شیعه نقل کرده اند
که در وقتی که اهلبیت در شام بودند شبی سکینه خاتون دختر امام

حسین علیه السلام در خواب دید که درهای آسمان گشاده شد و
نوری در میان زمین و آسمان ساطع شد حوران بهشتی
بسیاری فرود آمدند ناگاه بستانی در نهایت سبزی و خرمی آراسته
و پیراسته بانواع گلها و ریاحین مشحون جلوه گر گشت و در میان
بستان قصری بود در نهایت رفعت و زینت سکینه خاتون
میگوید ناگاه دیدم پنج ناقه از نور پدیدار و بر هر ناقه پیر نورانی
سوار بود و ملائکه بسیاری اطراف ایشان را احاطه کرده بودند
و یکی از ایشان که مرتبه اش بالاتر بود و جمیع آنها و خلایق در
کمال ادب تعظیم و تکریم او می نمودند سیاه پوشیده بود و دست بر
سر داشت داخل آن قصر شدند پس زیبا روی نزد من آمده
و گفت جد تو محمد مصطفی ع ترا سلام میرسانند گفتم هزار درود و سلام
بر احمد مختار باد تو کیستی گفت من از حوران بهشتم گفتم این قصر از آن
کیست گفت از پدر مظلومت حسین علیه السلام است گفتم این
پنج تن کیستند که داخل قصر شدند گفت آدم صفی و نوح نجی و ابراهیم
خلیل و موسی کلیم گفتم پنجمین که بود که لباس سیاه در بر و از شدت
حزن دستی بر سر داشت و دستی بر محاسن و از ضعف افتان و خیزان
و گریان و نالان بود گفت جد بزرگوار تو احمد مختار بود گفتم بخدمتش
که در نزد جدم میروم و شکایت امتان میکنم ناگاه مردی در کمال
صفا و بها و در غایت شکوه و جلال و حسن و جمال را دیدم ایستاده
و شمشیر در دست دارد و بآن حوری گفتم این مرد کیست گفت جد
دیگرت حیدر کرار است پس من خود را بخدمت پیغمبر رساندم
و گفتم

و گفتم یا جدا نمیدانی که بر سر ما چه آوردند مردان ما را کشتند و
طفلان ما را ذبح کردند ما را اسیر کرده بر شتران برهنه سوار نمودند
ای جد بزرگوار کاش در کربلا بودی میدیدی که چگونه کشتند مردان
ما را و چگونه فرزند ارجمند تو افتاده بود ای جد بزرگوار کاش
میدیدی ما را که فریاد میکردیم و کسی بفریاد ما نمیرسید و همه راهها را
بر ما بسته بودند ای جد بزرگوار کاش چشم تو میدید که چگونه سر
حسین فرزند تو جدا افتاده بود ای جد بزرگوار کاش میدیدی
ما را که بر شتران برهنه سوار بودیم و چادری نداشتیم که خود را از
مردمان بپوشیم سکینه خاتون میگوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله از این
فرمایشات قطرات اشک از دیده روان کرده مرا در بر گرفت
گفت ای پیغمبران خدا ببینید که امت من با فرزندم چه کردند
پس آن حوری گفت ای سکینه شکایت بس است و مرا داخل
آن قصر کرد و در آنجا پنج زن دیدم در نهایت صفا و ضیا
و بها بودند و یکی از آنها که در مرتبه و جلال از همه بالاتر بود
سیاه پوشیده بود چون او می نشست آن زنان مکرمه می نشستند
و چون بر میخواست آنها بجهت تعظیم و تکریمش بر میخواستند
سکینه خاتون میگوید از آن حوری پرسیدم که این زنان
محترمه کیستند گفت یکی حوا زوجه حضرت آدم است ع
و یکی ساره زن ابراهیم خلیل است ع و دیگری مریم مادر
عیسی است ع و یکی خدیجه کبری است ع و یکی گفتم آن
کیست که پیراهن غرقه در خون خود بر دست دارد از

از بزرگی حزن و اندوه سکون و تاب ندارد و گفت آن
جده‌ات فاطمه زهرا است ع که از غم پدر بزرگوارت بدین
حالت است پس من نزدیک وی رفتم و گفتم ای جده
جمعیت ما را پراکنده کردید پدرم را کشتند و مرا یتیم نمودند
و ما را اسیر کرده شهر بشهر و دیار بدیار بردند فاطمه زهرا علیها
السلام صیحه زد و گفت آه از اندوه من بر تو ای فرزند وا
حسرتا از مصیبت تو ای کم لشکر و کم سپاه و بی رفیق ای فرزند
حسرت و اندوه من بر تو طویل است و از جهت تو خواب
و راحت از من بریده شده جناب خیر النسا روی خود را
بسکینه خواتون کرده فرمود ای سکینه فرزندم را که غسل داد
و یاوری که یاری و مددگاری کرد ای وای ای وای بر من ای
نور دیده و جان شیرینم را که کفن کرد و که نگاه بر صورت و
حلقوم و چشمهای او کرد در وقت شستن و دفن کردن
ای وای بر من که حنوط نمود فرزندم را که بر گرد نعش او گردید
و از برای برداشتن نعش او و او را داخل قبر نمود سکینه میگوید
پس حضرت فاطمه زهرا ع مرا بر سینه خود چسبانید و بسیار
گریست و گفت یا سکینه دل مرا پاره کردی و جگر مرا مجروح
ساختی اینک پیراهن خون آلود پدرت را برداشته
تا نزد پروردگار طلب خون او نمایم و تا آن زمان که نزد
جده‌ام نبودم ای برادران بدانید که مصیبتی صعب تر
و شدیدتر و مشهورتر از مصیبت امام حسین علیه السلام
در خاکدان دنیا بظهور نرسیده مصیبتی است که درد و الم
بر همه دلها نهاده و از آن غلغله و ولوله در اهل آسمان
و زمین

زمین است این مصیبتی است که جمیع اولیا و انبیا را
پیش از آن اخبار کردند چنانچه مرویست که وقتی حضرت
آدم علی نبینا و علیه السلام در طلب حوا ع در زمین میگشت
و چون بزمین اندوه خیز کربلا رسید افواج غم و الم برو
هجوم آورد و چون بقتلگاه حضرت رسید پایش بسنگی بر
آمد و خون از وی جاری شد پس گفت خداوندا مگر گناه
تازه از من سر زده که در همه زمین گردش کردم و اندوهی
و آسیبی بمن نرسید مگر در اینجا پس وحی شد که ای آدم
این زمین محنت و بلا و موضع اندوه و عناست در اینجا
سبط پیغمبر آخر الزمان شهید خواهد شد و اهل بیت او را در
اینجا اسیر خواهند نمود خواستم تو نیز در اندوه و محنت یاران
شریک باشی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود تا
موجب تزاید اجر تو گردد آدم گفت قاتل او که خواهد بود
حق تعالی فرمود قاتل او که خواهد یزید خواهد بود که آسمانها
و زمینها او را لعنت میکنند و گویند نوح علیه السلام چون
بکربلا رسید موجی عظیمش آمد و بر خواست کوه کوه
ابری بباریدن آمد و بگریست زار زار کشتی نوح ع طوفانی
شد بطوریکه مشرف بر غرق بود عرض کرد بار الها در هیچ
جای از زمین چنین حادثه بمن نرسید که در اینجا رسید
جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت ای نوح این زمینی است
که فرزند زاده رسول خدا محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله

وفرزند علی مرتضی علیه السلام را در زمین کربلا یعنی درین زمین
شهید خواهند کرد و بدترین اشقیا که نام یزید است کشنده
نوح
او خواهد بود پس آن علیه السلام مکرر بر یزید ملعون لعنت کرد
تا کشتی از غرق نجات یافت و هم ابراهیم خلیل علیه السلام
روزی سواره از آنجا میگذشت اسپ او بسر آمد و حضرت
خلیل بخاک افتاد و فرق مبارکش شکافته خون جاری شد
آنحضرت شروع باستغفار نمود و گفت بار خدایا چه گناهی
از من صادر شد که مستحق این عقوبت و تادیب شدم
جبرئیل علیه السلام نازل شد گفت گناهی از تو صادر نشده
زمین آمد
ولی این زمینیست که فرزند پیغمبر آخر الزمان در آن شهید
خواهد شد خدا خواست که تو هم درین بلیت با او موافقت کنی
و خون تو نیز درین خاک ریخته شود پرسید کشنده آن
معصوم کیست گفت یزید ملعون ازل و ابد که جمیع اهل
آسمانها و لوح و قلم بروی لعن میکنند پس ابراهیم دست برداشت
بر یزید پلید لعنت کرد و اسپ بقدرت الهی آمین
گفت ابراهیم علیه السلام گفت ای اسپ تو چرا این مبلغ
گفته بسبب آنکه تو سوار من شوی مفارقت میکنی و شومی
او ترا انداختم و از تو خجالت میکشم و کشیدم و نیز شبان
حضرت اسمعیل علیه السلام در کنار فرات آمده گوسفندان را
میچرانید و چندین آنها را بکنار آب برد و آب نخوردند شبان
کیفیت را بعرض ذبیح الله رسانید اسمعیل از حق تعالی
سوال نمود جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت این راز را

از گوسفندان

از گوسفندان سوال کن چون سوال کرد گوسفندان گفتند
بما الهام شد که درین زمین فرزند دلبند تو حسین جگر گوشه
خاتم النبیین با لب تشنه شهید خواهد شد ما نیز میخواهیم درین صحرا
در تشنگی با آن موافقت نمائیم مولفه از حب حسین آنکه
به بندی باشد باید که همیشه در گزندی باشد بر یاد لب تشنه
او آدمی حیف است که کم ز گوسفندی باشد الصا موسی
موسی بن عمران با وصی خود یوشع بن نون چون بوادی خونخوار
کربلای پر بلا رسیدند بند نعلین کلیم الله گسیخته شد و پایش مجروح
شد عرض کرد پروردگارا سبب حدوث این حالت چه است
ندا رسید که این زمین کربلاست که خون فرزند حبیب من
در اینجا ریخته خواهد شد بدستیکه ماهیان دریا و وحشیان
صحرا و مرغان هوا بر او لعنت میکنند پس بر قاتل آن مظلوم
نفرین و لعنت کرد و یوشع آمین میگفت و سلیمان بن داود
علیه السلام بر بساط نشسته و باد او را بهوا سیر میداد چون بمحاذی
زمین کربلا رسید باد سه بار آن بساط را گردانید بنحوی
که مشرف بر نگون شدن رسید پس باد ساکن شد و بساط
بر زمین آمد حضرت سلیمان باد را خطاب و عتاب کرد که چرا
اضطراب و سکون تو از حیثیت باد بقدرت خدای تعالی
بزبان آمد عرض کرد اینجاست که فرزند پیغمبر آخر الزمان کشته
خواهد شد و قاتل او یزید ملعونست که همه مخلوقات بر او لعنت
و لعن میکنند پس حضرت سلیمان دست برداشت و بر یزید
لعنت کرد و جمیع آدمیان و جنیان و مرغان آمین گفتند

گفتند و هم حضرت عیسی علیه السلام در حین سیاحت با حواریین
در آن سرزمین وارد شدند ناگاه شیری بر سر راه ایشان آمد
مانع رفتن ایشان شد حضرت عیسی فرمود ای شیر چرا بر سر راه
ما آمده گفت ای روح الله این زمینی است که فرزند شیر خدا
علی مرتضی حسین مظلوم در او شهید خواهد شد از ظلم یزید و تا
لعن بر قاتل وی نکنی نگذارم بگذری پس عیسی علیه السلام دست
برداشت بر یزید لعن کرد همه حواریین آمین میگفتند و گریستند
ابن عباس میگوید وقتیکه در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه
السلام بغزای صفین میرفتیم بزمین کربلا رسیدیم حضرت امیر
ساعتی بر آن زمین نگاه کرد و آهی کشید و گریست و فرمود این
زمینی است که محل خوابانیدن شتران ایشانست این موضع
انداختن بارهای ایشانست اینجا ریخته خواهد شد خونهای
ایشان خوشا حال تو از خاکی که ریخته خواهد شد در او خونهای
دوستان خدا و در او خواهد بود خوابگاه شهیدانی که مانند
ایشان بخاک نیامده است و بعد ازین هم نخواهد آمد پس بوجود
فرمود ای پسر عباس اگر بشناسی این زمین را هر آینه نخواهی
گذشت تا گریان نشوی پس چندان گریست که اشک از محاسن
و سینهٔ مبارکش جاری شد و فرمود مرا چه کار است با آل
ابی سفیان و آل حرب و لشکر شیطان و مرا چه کار است
با اولیای کفر و عدوان پس روی بامام حسین علیه السلام کرد
و گفت صبر کن ای ابا عبدالله که پدر تو نیز خواهد آنچه
بتو رسد

بتو رسد پس آبی طلبید وضو ساخت چند رکعت نماز کرد
و خوابید و چون بیدار شد زار زار گریست و گفت ای پسر
عباس در خواب دیدم جماعتی چند از آسمان فرود آمدند
و علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند
و در این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان
سر بزمین آورده و این صحرا دریای خون شد و خون تازه
در آن موج میزند و حسینم را دیدم و آنها که از آسمان آمده
بودند میگفتند صبر کنید ای آل رسول بدرستیکه شما کشته خواهید
شد بر دست بدترین مردم ای حسین شاد باش اینک
بهشت بسوی شما مشتاق است پس ایشان بنزد من
آمدند و مرا تعزیت گفتند و گفتند شاد باش ای علی
که چشم تو روز قیامت با دو روشن خواهد شد پس
گفت یا ابن عباس این زمین زمین کربلاست که
دفن میشود در آن حسین و هفده نفر از اولاد من
و اولاد فاطمه ع و این زمین در آسمانها معروفست
پس فرمود ای عباس پسر طلب کن در این زمین
پشکل آهوی چند بدرستیکه پیغمبر خبر داد مرا که در اینجا
خواهم دید پشکل آهوی چند که چون زعفران زرد شده
باشد پس ابن عباس رفت آورد آنها را حضرت
برداشت و بوئید و گریست و گفت اینها را عیسی
بن مریم بوئیده است زیرا که چون با این زمین

رسید جرگهٔ آهوئی دید که میگریستند عیسی در نزد آنها نشسته
گریهٔ بسیاری کرد و حواریین گریستند پس حواریین سبب
گریستن او را پرسیدند عیسی علیه السلام گفت این زمینی است
که کشته میشود در آن فرزند رسول و نور چشم فاطمهٔ بتول که
شبیه مادر من است در آخر الزمان و در اینجا مدفون خواهد
شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است و این
آهوان بمن میگویند که ما در این زمین بشوق تربت مقد
س آن شهید مانده چرا میکنیم و تا در اینجا هستیم از همه
آفتها محفوظیم پس عیسی علیه السلام آن پشکلها را برداشت
و بوئید و بر زمین گذاشت و گفت خداوندا این
پشکلها را بحال خود باقی بدار تا پدر بزرگوار حسین علیه السلام
بیاید و ببوید و اینها بدعای حضرت عیسی ع بحالت خود
تا بحال مانده اند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
گریست و گفت ای خداوند عیسی بن مریم برکت مده کشند
گان حسین ع را و چندان گریست که بیخود شد و ما گریستیم
چون بخود آمد قدری از آن پشکلها را برداشته بگوشهٔ
ردای خود بست و بعضی از آنها را بمن داد و فرمود هر وقت
که دیدی خون از اینها جاری شد بدانکه حسین را کشته اند
ابن عباس میگوید من آنها را برداشته در آستین
خود حفظ کردم تا روزی که دیدم خون از آنها جاری شد
و آستین من پر از خون گردید و آن روز روز دهم محرم

بود

بود گفتم بخدا قسم که من هرگز از علی دروغ نشنیده ام و امروز
حسین شهید شده چون از خانه بیرون آمدم دیدم که غبار
مدینه را فرو گرفته بنحویکه بلد بکر را نمیتوان دید و قرص آفتاب
چون طشت خون سرخ شده یقین من زیاد شد بخانه برگشتم
ناگاه از ناحیهٔ خانه صدائی برخواست یکی میگفت ای آل
رسول صبر کنید کشته شد جگر گوشهٔ بتول و روح الامین با گریه
و ناله بزمین نازل شد و صدای گریه از آن قایل بلند شد این
مرتبه مرا یقین حاصل شد بعد از اندک زمانی خبر شهادت
آنحضرت بمدینه رسید بدرستیکه فرو گرفت مصیبت کربلا آفاق را
چه از مشرق و چه از مغرب و همه عالم لرزه گرفته شده و نه دقیقه
زایل میشود و نه قطع میشود از جهت آن مصیبت در همه بلاد
صاعقه بارید و بادها جنبش آورده و زید منازل ارباب جبر
آبادانست و مساکن اصحاب عدل ویران و خراب است
بدرستیکه آفاق تنگ شده و فضای عالم زایل شده و از برای
اهل دین در زمین ملجائی نیست میگوید فراموش نمیکنم حسین
و عترت آنرا که در کربلا تضرع و زاری میکردند فراموش
نمیکنم حسین را در وقتیکه شمر در سینهٔ او نشسته بود و سینه
که محل جمیع علوم الهی بود و استخوانهای آنرا با چکمه خورد میکرد
و فراموش نمیکنم آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال
آنکه او نور خدا بود که در زمین درخشان بود میگو پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم حلقوم او را بوسه میداد و بوسه گاه

پیغمبر را اشقیا پاره پاره میکردند از مصیبت آن اشقیا تنها
لرزید و نزدیک شد که زمین از جا کنده شود از آن داهیه عظمی
جبرئیل با نوحه و اندوه بآسمان عروج کرد و فرشتگان و ملائکه
آسمان را خبر کرد همه نالان و گریان و محزون و غمگین گردیدند
بفغان و افغان و ناله آمدند و مرغان و وحشیان و جنیان
همه در آن مصیبت گریستند و نوحه و ندبه کردند میگویند دختران
فاطمه همه با جیدهای برهنه بر سر نعش غریب امام مظلوم حضرت
سید الشهدا سلام الله علیه رفتند و حال حزنی باقی نمانده
بود از برای ایشان گریبانی که چاک زده باشد و نبود از
برای ایشان برقعی و حتی که سکینه خدنه نازنین پدر را دید در
آغوش گرفته میبوسید و میبوئید شمر حرامزاده تازیانه
بر بدن آن مظلومه چه پدر در پدر ریز نابکار شمر بر سر تازیانه
بر آن مظلومه میزد از درد بیتاب میشد و در پناه خود عمه
زینب میآمد ملتجی میشد و زینب خاتون میگفت ای شمر وای
بر تو وای بر تو هرگاه این کودک به بوسیدن بدن پاره پاره
پدر راضی باشد و باو قانع است و اکتفا میکند چرا او را
منع میکنی و آزار و اذیت میرسانی لعنة الله علی القوم الظالمین

چندانکه بود لطف عطای اکبر   چندانکه بود بوی خوش پیغمبر
چندانکه بود جود و سخای حیدر   بر هر عددش هزاران لعنت
بر قاتلان اولاد پیغمبر

بعضی از احوالات شهادت جناب
علی اصغر سلام الله علیه و آبائه و اجداده الطیبین الطاهرین
علیهم السلام

آنگه

علیهم السلام روحی و روح العالمین له الفداء اما کیفیت
شهادت فرزندش شه بی لشکر علی اصغر چنانکه علمای اعلام
رضوان الله علیهم ذکر کرده اند این است که بعد از آنکه
اصحاب و اقوام و برادران و برادرزادگان و فرزندان رشید
امام انام علیه السلام بدرجه شهادت رسیدند آنوقت
مظلوم کربلا بیمین و یسار خود نگاه کرد دیگر معین و یاوری
ندید و دادرسی از برای خود ندید روی بجانب آسمان کرد
و گفت خدایا می بینی که بفرزند پیغمبر تو چه میکنند پس بجهت اتمام
حجت صدای مبارک را باستغاثه بلند کرد که آیا رحم
کننده هست که یاری نماید جگر گوشه رسول مختار را آیا خدا
پرستی هست که در باره ما از خدا بترسد آیا فریادرسی
هست که فریادرسی کند ما را از خدا چون آواز آن مظلوم
غریب و استغاثه آن شاه بی سپاه بگوش اهل حرم رسید
صدا بگریه و زاری بلند کردند و سید الساجدین با تب علیل
و رنجور که طاقت نشستن نداشت از جای خود برخاست
و نیزه بر داشت و از خیمه بیرون آمد افتان و خیزان گاهی
برمیخاست و گاهی بزمین میافتاد و ام کلثوم از عقب آن
بیمار مظلوم میدوید و فریاد میکرد که ای فرزند برادر برگرد امام
زین العابدین علیه السلام فرمود عمه که ای عمه بگذار تا در
برابر فرزند رسول خدا جهاد کنم آبا بدن لرزان افتان
و خیزان بجانب میدان میرفت آنگاه نظر سید الشهداء

تا کشته شوم

علیه السلام بر فرزند بیمار تب دار خود افتاد و آن حالت و
هیئت را که مشاهده فرمود گفت الله الله ای پسر علیل و بیمارم
بر گرد که نسل من بتو باقی است و خواهد ماند باید که تو سرپرستاری
عیال من کنی ای ام کلثوم او را باز گردان تا آنکه دنیا از نسل
آل محمد خالی نماند پس امام زین العابدین علیه السلام را بخیمه
آوردند پس حضرت امام حسین علیه السلام باو فرمود که تو وصی
منی و من عورات را بتو سپردم و امانات چند که از جد و پدر
باو رسیده بود بوی ارزانی فرمود و باو وصایای چند کرده
و زنان و دختران و خواهران را طلبید و فرمود ای پردگیان
حرم نبوت و ای پرورش یافتگان در تتق عصمت و طهارت
و ای اختران برج صدارت و خدارت باید صبر و شکیبائی را
شعار خود سازید و خاموشی را و تار خود نمائید راضی بقضای
الهی باشید و بتاخت بی تابی صورت و سینه مخراشید و با
اینهمه مصائب باز بمصیبت من مبتلا خواهید شد و از کشتن
من پراکنده و اسیر خواهید گشت و درین محل مخدرات عصمت
و سرادقات عفت بیطاقت شدند و بطوری گریستند و آغاز
ناله کردند که صومعه داران ملا اعلی بناله و غوغا در آمدند آورده اند
که سکینه خاتون نظر بطفولیت از مادر خود پرسید که ای مادر
این اضطراب و انقلاب و شورشها از چه سبب است
و چرا این سوز گریه و زاری و بیتابی و بیقراری میکنند مادرش
گفت ای نور دیده چگونه با تو شرح این حکایت کنم و بچه زبان
بیان این ماجرا نمایم بدانکه پدر مظلوم غریب ترا کار بجائی

وگارد

وگارد باستخوان رسیده و ناچار عازم میدان گردیده سکینه
که این سخن را شنید دوید خود را بپای پدر افکند و اشکش چون
مروارید تر بر رخساره جاری و بانهایت بیقراری دل از دست
داده میگفت ای پدر طفلم و بیرنج بیپدری تاب ندارم
رحم بر کودکیم بکن و تنها مگذارم یا مرا نیز ببر همره خود یا که دعا کن
که از آن پیش که تو گشته سوی جان بسپارم نزد آنکه گرفتار شوم در کف دشمن
نه من آنم که تو پرورده آخر بگذارم ببیند آنکه شوم خار و بخواهند بزنم
چون به بینند که من بی پدر و آل و تبارم چون شاه شهیدان
دختر خود را بآن حالت دید او را در بغل کشیده و روی او را
بوسید و روی خود را بروی سکینه نهاد و گریست و او را تسلی داد
و سفارش او را بخواهران نمود و فرمود امروز این دختر را یتیم
خواهند کرد زینهار که بعد از من مراعات او را بکنید و بی التفاتی باو
مکنید و بانگ بروی مزنید که دل یتیمان نازک است سید بن
طاوس روایت کرده که در آن وقت حضرت بدر خیمه آمد
و بخواهر خود زینب خاتون فرمود ای خواهر طفل صغیر مرا بیاور
تا با او نیز وداع کنم و بروایت دیگر زینب خاتون آن طفل را
برداشت و نزد برادر آورد و عرض کرد ای برادر این طفل
سه روز است آب نخورده شربت آبی از این گروه بجهت او
طلب کن و بعضی گفته اند که مادر علی اصغر طفل را بر سر دست
گرفته بخدمت آنحضرت آورد و عرض کرد این طفل از تشنگی
مشرف بهلاکت است علی الاختلاف روایات پس آنحضرت
آن طفل را گرفته چون مروارید غلطان بر سر دست نهاده

سر بسوی آسمان کرده گویا زبان بدرگاه خلاق بند • نوازش
بعرض نحو آنگاه بمیان میدان آمد تا نزدیک پسر عمر سعد ملعون
فرمود ای قوم ستمگر کشتید شیعیان و اهلبیت مرا و عهد مرا
شکستید اینک کسی با من نمانده مگر زنان و اطفال
که نیزه و شمشیر بکار نمیزنند وای برشما آخر این طفل
شیرخواره را چه تقصیر و گناه است او را شربتی آب
بدهید نمی بینید که چگونه از تشنگی بخود می پیچد و جگرش
از آتش عطش میسوزد آخر طفل صغیر شیرخواره در
هر مذهب و کیشی بی گناه میباشد نظر کنید که از بی آبی
جان این کودک بلب رسیده و نزدیک بهلاکت
است و مادر او هم شیر در پستان خشکیده او را قطره
آبی دهید و از این تعب خلاص کنید آن کافران
سنگین دل گفتند که یا حسین محال است که ترا یا
احدی از اهلبیت و اولاد و یاران ترا یک قطره
آب دهیم لمولفه بر روی عیال وی ببستند
آبی که مهر مادرش بود گفتند حسین گناه دارد
آخر چه گناه اصغرش بود
حضرت همچنان که این سخنان میفرمود تا گاه حرمله
بن کاهل اسدی حرامزاده ولد الزنای دنیا و آخرت
تیری بجانب امام انام انداخت آن تیر بر گلوی
نازک و نازنین آن کودک شیرخواره رسید و
گلویش از هم شکافت و بروایت شیخ مفید در
وقتیکه

وقتیکه علی اصغر را پدر از خیمه نزد حضرت آوردند حضرت
او را ببغل گرفته و رویش را می بوسید که تا گاه آن
ملعون ازل و ابد تیری از کمان رها کرد و بحلقوم آن
کودک رسید و همچنان در بغل پدرش شهید شد و
بروایتی از طرف دیگر آن تیر بیرون آمد ببازوی
مبارک حضرت نشست شکافت حلق پسر بازوی پدر
پیکان قضا به بین که یک تیر زند دو تن آن
حضرت چون این را دید دیده اش گریان شد و
روی بجانب آسمان کرد عرض کرد خدایا گواه باش
بر اینقوم که کشتند شبیه ترین خلق پیغمبر تو پس تیر را از
حلقوم آن طفل بیرون کشید و دست مبارک را از
خون گلوی او پر میکرد و بجانب آسمان میافکند
و نمیگذاشت که آن خون بر زمین برسد و میفرمود چون
در راه خداست سهل است و آنچه بر من میکنند اینقوم
بروی پوشیده نیست و باز دست خود را از حلقوم علی
اصغر پر کرده بخود خطاب فرمود که ای نفس صبر کن بجور
و ظلم و ستم و بلاها یکه بر تو میکنند و میرسد از اشقیاء که
رحم سهل است و آنچه بر من میکنند و باز عرض کرد بار الها
می بینی که چون میکنند با ما و چه میکشیم در دنیا خداوندا اینها را
ذخیره آخرت ما گردان و بروایت ابو مخنف لوط

لوط بن یحیی عرض کرد الهی فرزند من کمتر از بچهٔ ناقهٔ صالح
یا ناقهٔ صالح نمیباشد روایت که در وقت جان دادن
آن طفل بیگناه نگاهی بر صورت پدر کرد و تبسمی نمود
و مرغ روحش بشاخ سدرة المنتهی پرواز نمود و در
آن وقت امام حسین علیه السلام چنان آهی کشید که زمین
بلرزه در آمد لمؤلفه شنیده آنکه بر آن کودک شیرخوار

چنان گریه کردی که ابر بهار گرفته بکف طفل در خون طپان
چو بلبل که بر کف گل اندر دهان بیاد لب خشک فرزند خویش
ز دریا سرشکش بد از دیده پیش چو خمیده کمان سوی خیمه گاه
همی با تأنی روان شد براه فرو رفته در بحر اندیشه ژرف
که گویم چه با مادر طفل حرف اگر پرسد از من که دادش آب
چگویم بر آن سوخته دل جواب سرا زنده بسپرد فرزند خویش
کنون چون برم مرده او را به پیش

پس چون نزدیک خیمها رسید ندا داد که ای زینب و ای ام کلثوم
و ای شهربانو بیائید و این طفل را بگیرید که او را از شربت کوثر
سیراب کردند حمید بن مسلم میگوید که من نظرم بر آن طفل
معصوم بود که بروی دست پدر شهید شد که ناگاه دیدم که از خیمهٔ حضرت
زنی بیرون آمد نورانی چنانکه نور رویش نور آفتاب را زایل میکرد
ولیکن از شدت غم و الم و حزنی که داشت گاهی میافتاد و گاهی برمیخاست
و موی کنان و مویه کنان با آواز بلند میخواند و میگفت وا ولداه
وابن تکلی

باین طریق آمد و آن طفل کشته شده را از دست حضرت گرفت و خود را
بروی آن کودک غرقه در خون انداخت و شروع بنوحه و زاری
حمید میگوید که در آن وقت که زنان و دختران بدور علی اصغر جمع
آمده بودند زنی بیش از همه گریه و زاری داشت و حضرت امام
حسین علیه السلام با سپاه باز مشغول موعظه و نصیحت بود چون
آن زن را با آن هیئت و حالت مشاهده فرمود بسوی آن زنان
مراجعت نمود و موعظه و نصیحت با و فرمود و بملاطفت او را بخیمه
بر گردانید پرسیدم که این زن کیست گفتند ام کلثوم خاتون است
و آن دختران سکینه و فاطمه و رقیه علیها میباشند و بروایت صاحب
احتجاج آنحضرت بغلاف شمشیر زمین را گود کرد و آن طفل خون آلود را
در آنجا دفن فرمود و بعضی نوشته اند که آن طفل را آورد در میان
کشته گان گذاشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین
پروردگار عظیم در کتاب کریم خود در مذمت کفار و هلاک ایشان
بجهت عبرت دیگران میفرماید که چه بسیار واگذاردند بعد از خود باغستان
و چشمها و زراعتها و نعمتها و منازل رفیعه و اساس منیعه که در آنها خوش
میگذرانیدند روزگار اوقات خود را و هلاک شدند و بعد از هلاک
ایشان بدیگران میراث دادیم و بهلاک ایشان آسمانها و زمینها
گریه نکردند یعنی احدی دلش برای ایشان نسوخت و نبودند ایشان
از مهلت داده شدگان بدانکه عزت و ذلت واقعی از خداست
و این معنی بحکم تجربت بر همه واضح و لایح است که هر کس را خداوند
عزیز گرداند ذلیل نشود و بالعکس عقل و نقل این
شاهد و گواه است چنانچه در کتاب مستطاب خود در این مورد

فرموده یُعِزُّ مَنْ یَشاءُ وَیُذِلُّ مَنْ یَشاءُ و از حضرت رسالت
آیت سلام الله علیه و علی آله الطیبین روایت است که فرمود
که هرگاه خدا کسی را دوست داشت امر میفرماید ملکی را که بگوید اِنّی
اُحِبُّ فُلاناً فَاَحِبُّوهُ یعنی من که خداوند جلیل میباشم فلان را دوست
میدارم پس شما ها او را نیز دوست دارید پس آسمانها و اهل آن او را
دوست میدارند پس محبت او را در آب میاندازند فَما شَرِبَ
بَرٌّ وَلا فاجِرٌ اِلّا اَحَبَّهُ پس نمی آشامد آنرا هیچ نیک و بدی مگر آنکه
او را دوست میدارد و اگر از دنیا برود مواضع زمین که در آنها عبادت
خدا کرده بر او محزون میشوند و ابواب آسمانها بر آن محزون میشوند
که چرا بار دیگر اعمال او بالا نمیرود بلکه آسمانها و زمینها بروی میگریند چنانچه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بجناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که یا علی چون مؤمنی بمیرد آسمان و زمین چهل صباح بر او خواهند
گریست و چون عالمی از دنیا برود چهل ماه بروی میگریند پس فرمود
یا علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند
گریست و باز فرمود و کسیکه طلب کند عزت را بدون آنکه خدا او را
عزت کرده باشد مانند سلاطین جور و ظلمه پس او ذلیل است در دنیا
و آخرت بواسطه آنکه احترام او بجهة خوف است اما در دل همه
با او خصم و دشمن است و چون بمیرند بجهنم روند پس مناط در ذلت
و عزت مخالفت با پروردگار و بندگی و طاعت اوست هر قدر بنده را
در معرفت و اطاعت پروردگار خود بیشتر است محبتش در آفاق
و انفس ثابت است و هر که عصیان و مخالفتش بیشتر است خواری
و ذلتش افزونتر است همچنانکه انبیا و اولیا از سایر خلق

قرب

قرب و منزلت و عزت و جلالت بیشتر است چنانکه خداوند تبارک
و تعالی برگزید و شرافت آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر
خلق آری حضرت آدم را صفوة داد و مسجود ملائکه گردانید و نوح را
اجابت دعا عطا فرمود و سلیمان را ملک عظیم داد و داود علیه السلام را حکمت
کرامت فرمود و ابراهیم را خلعت خلت پوشانید و موسی را کلیم خود گردانید
و عیسی را معجزات و حکمت داد و اسمعیل را ذبیح خود خواند و یحیی را مظلوم
نامید و آسمان و زمین را ماتم خانه او گردانید اما حسین علیه السلام را صفی
و ابو الاصفیا ساخت و چون نور او و جد و پدر و مادر و برادرش که در
صلب آدم بود بانجهة او را مسجود ملایک قرار داد و بر حرم سروری او را
فراتر از پایگاه ملک افراخت و نوح را اگرچه اولو العزم و مستجاب الدعوة گردانید
و در مصائب و شداید با اینکه صابر بود آخر از اذیت قوم دلتنگ شد و نفرین
کرد و ایشان و همه را هلاک ساخت و سید الشهدا سلام الله علیه با آنهمه ظلم و ستم
و جفا و رنج و عنا که از قوم بیشرم و حیا دید که قطره از فرات و جرعه از خوار آنرا نچشید
ننمود و در عالم شهادت با مصابرت ورزید و آن قوم اشرار را بنفرین تلف
نکرد بلکه دعوت خود را ذخیره کرد بجهة عصاة امت و سلیمان را اگرچه خدا
مملکت و پادشاهی و حکومت مرغ و ماهی عطا فرمود لکن حسین علیه السلام را
حکم و سلطنتی کرامت فرمود و خواهد فرمود که ملک سلیمان نسبت بآن مانند
حلقه در بیدا و یا قطره در پیش دریا خواهد بود مؤید این مقال آنکه از مفضل بن
عمر روایت شده که جناب صادق آل محمد علیه السلام فرمود بخدا که گویا
می بینم ملائکه را که ازدحام کرده اند بر قبر حسین علیه السلام بنحویکه مانع از
مؤمنین زوار شده اند مفضل میگوید که عرض کردم آیا ملائکه دیده میشوند
فرمود ظاهر میشوند بجهة مؤمنین بطوریکه مؤمنین مسح مینمایند روبهای
ایشان را بدست خود نازل میکند خدا بزوار حسین علیه السلام طعام
بهشت را و ملائکه خدام ایشان میباشند و هر حاجتی که بزبر فرا گفت

اَرُیهُ اللّهُ ثُمَّ اَرْنَاهُ پس بعد از انکه این را گفت شنیدم که در جواب
جناب آن ندا آمد لَبَّیْکَ عَبْدِی وَاَنْتَ فِی کَنَفِیْ وَکُلَّمَا قُلْتَ
قَدْ عَلِمْنَاهُ صَوْتُکَ تَشْتَاقُهُ مَلَائِکَتِی فَحَسْبُکَ الغَوْثُ قَدْ
سَمِعْنَاهُ لَوْ هَبَّتِ الرِّیْحُ مِنْ جَوَانِبِهِ خَرَّ صَرِیْعًا لِمَا تَغْشَاهُ سَلْنِی
بِلَا رَغْبَةٍ وَلَا وَهَبٍ وَلَا تَخَفْ اِنِّیْ اَنَا اللّهُ یعنی ای بنده که از
شدت خضوع و انکسار اکر بادی بر تو وزد در خواهی افتاد سوال کن از
من آنچه خواهی بی تشویش و ترس و حجاب که منم خداوند با عزت و هم عیسی علیه
السلام را صاحب معجزات و آیات کردانید چنانچه مرده را زنده میکرد و پیس را
شفا میداد و کور را روشن میکرد و حضرت ابی عبدالله روحی و روح
العالمین فداه بواسطه شهادت خود خلق را از بلاء آب سرمدی بحیات
ابدی و نعیم جاویدان میرسانند اما احیای موتی و شفای کل مرضی و غیر
ذالک بعجب ظاهر از آنحضرت امریست بسیار جزئی و آن بلکه اکر بخواهد
سته افلاک منقلب کند بیک اشاره منقلب میساخت و خود
آنحضرت اعظم آیات الهی است و در هر حالی از حالات معجزات چند از
از آن بزرکوار ظاهر میشد و میشد و بطوریکه عقول و اوهام متحیر میشدند
از کارهای و از زمانیکه در شکم مبارک مادر بروز کرد تا وقتی که در زمین
مدفون شد و بعد از آن آنقدر غرایب از آنحضرت بظهور رسید که
عقلها از تعداد او متعذر و متحیرند از جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها ماثور است
که فرمودند چون حسین را حامله شد مونس من بود در وحشت و غمهای هر روز
خود را سبکتر می یافتم و رحمت خدا را در خود فزون تر میدیدم و چون متولد شد
از نور او در تاریکیها محتاج شمع و چراغ نبودم هرگاه در خلوت می نشستم از شکم
خود تسبیح و تقدیس و تهلیل می شنیدم چنانچه در وقتی که او را شهید کردند و سر
مقدس را بر نیزه کردند و بر بالای نیزه قران میخواند و تلاوت میفرمودند

والاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم می سرود و هم از قبر مقدس منورش آنقدر
معجز ظاهر شد و همه را حیران کرده و همین بس است که خاک قبر مطهرش شفای
دردهاست و امان از خوفهاست و محل قبرش محل استجابت دعوات است و کوتن
بیشتر از عبرات است و از جمله معجزات آنحضرت که در زمان حیاتش ظاهر شد
انست که علی بن ابراهیم بسند خود روایت میکنند که از حبابه والبیه که گفت من
همه روزه بسر قبر محمد میرفتم حضرت امام حسین علیه السلام و تشرف بملاقاتش مشرف
میشدم تا آنکه لکه پیسی در چشمهایم بهم رسید و باین سبب مدتی ترک زیارت آن
حضرت کردم پس آنحضرت جویای احوالم شده بود کیفیت مرض مرا
بعرض آن حضرت رسانیده بودند روزی در خانه خود مشغول نماز بودم دیدم
که آنحضرت با جمعی از اصحاب خود بخانه من تشریف آوردند و فرمودند
ای حبابه چه باعث شد که نزد ما نمی آئی عرض کردم فدایت شوم این مرض
مانع است مرا و مقنعه را از روی چشم خود برداشتم حضرت آب
دهان مبارک را بر چشمهای من انداختند و فرمود شکر کن خدا را
که این مرض را از تو دفع کرد ای حبابه اینک نظر کن در آئینه چون نظر
کردم اثری از آن مرض در خود ندیدم بلکه بهتر از آن موضع ندیدم و ابن
شهر آشوب نقل میکند که یکی از اصحاب آن جناب تب شدیدی
داشت حضرت بعیادتش قدم مبارک رنجه فرمودند و چون داخل
آن خانه شدند تب از آن شخص رفع شد یکی از اصحاب عرض کرد
یابن رسول الله راضی هستی از آنچه خدا بشما عطا فرموده
که تب از شما میگریزد فرمود بخدا قسم که خدا چیزی را خلق
نکرده مگر آنکه امر کرده است او را باطاعت ما و قطب راوندی
روایت میکند از یحیی بن ام الطویل که در نزد حسین علیه السلام
بودیم که جوانی گریه کنان از در درآمد حضرت فرمود چرا گریه

میکنی عرض کرد مادرم از دنیا رفت بی وصیت و صاحب مال
بود مرا گفته که بعد از مردنش کاری نکنم تا بخدمت تو عرض کنم امر
او را پس حضرت فرمود برخیزید تا برویم بر سر آن ضعیفه پس در خدمت
آنجناب رفتیم تا بحجره که آن زن وفات یافته بود حضرت در
پشت در ایستاد و دعائی کرد چون از دعا فارغ شد آن زن
برخواست و نشست و میگفت اشهد ان لا اله الا الله پس
نظر با نحضرت کرد و گفت ای مولای من داخل شو و آنچه امر میکنی
پس آنحضرت داخل شد و نشست و فرمود وصیت کن خدا رحمت
کند ترا پس آن زن مال خود را بیان کرد و جای آنرا نشان داده
گفت ثلث آنرا از برای تو قرار دادم که بهر که خواهی بدهی و
دو ثلث دیگر را بده به پسرم اگر او از دوستان خود میدانی و اگر از
دوستان تو نیست و از مخالفین است آنرا نیز خود بردار که مخالفین را
حقی در اموال مؤمنین نمیباشد پس التماس کرد که حضرت بر او
نماز کند و دفن نماید این بگفت و باز وفات کرد مجملا چون
آنجناب صبر کرد و در مصائب و بلاها و جان و مال خود را
در راه خدا بذل نمود خداوند جلیل نیز او را عزیز گردانید
و مرتبه اش را بلند کرد چنانچه مدفن او را بهترین بقاع زمین
و او را افضل طاعات و گریه بر او را اشرف عبادات گردانید
و مزار او را محل آمد و شد ملائکه فرمود و در حدیث است که
موضع قبر حضرت امام حسین علیه السلام معراج ملائکه است
که فوجی بالا میروند و فوجی فرود میآیند و ارواح مقدسه
انبیا زیارت کننده اش میباشند از حسین بن ابی حمزه مرویست
که گفت

که گفت در اواخر بنی امیه بیرون رفتم بجهة زیارت امام حسین علیه
السلام و چون بغاضریه رسیدم صبر کردم که مردم بخواب رفتند پس
غسل کردم و رفتم که بزیارت آنحضرت مشرف شوم آمدم تا بدر حائر
ناگاه دیدم مردی خوشروی و خوشبوئی که جامه های سفید پوشیده گفت بر
گرد که نمیتوانی مشرف شوی پس رفتم بکنار نهر فرات خود را مشغول
کردم تا نصف شب باز غسل کردم و آمدم که حضرت را زیارت کنم باز
همان مرد بیرون آمد و گفت برگرد باز برگشتم و صبر کردم تا آخر شب
باز غسل کردم و آمدم باز همان مرد بیرون آمد گفت نمیتوانی حالا
مشرف شوی گفتم باعث چیست که نمیگذاری بزیارت فرزند رسول
خدا مشرف شوم و حال آنکه من از کوفه آمده ام و این شب شب جمعه
است میترسم که صبح شود و لشکر بنی امیه مرا ببینند و بکشند گفت حالا وقت
زیارت تو نیست زیرا که موسی بن عمران از خداوند عالم رخصت زیارت
او را خواسته و او را رخصت کرده اند و با هفتاد هزار ملک بزیارت
حضرت آمده اند و تا صبح در اینجا میباشند و اینک باز گرد چون نمیشود بیا
پس برگشتم بکنار فرات و چون صبح شد باز غسل کردم و آمدم کسی را
ندیدم آنگاه زیارت کردم و نماز صبح را گذاردم و بکوفه برگشتم قطب
راوندی از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه روایت کرده
قبر الحسین عشرون ذراعا فی عشرین ذراعا روضة من ریاض
الجنة یعنی بیست ذراع در بیست ذراع از قبر حسین علیه السلام روضه
ایست از روضهای بهشت و در آن میباشد معراج ملائکه
ملائکه و نیست ملکی مقرب و نه نبی مرسل مگر اینکه از خدا مسئلت
نمایند زیارت او را و همواره فوجی میآیند و فوجی میروند عزیز
من خداوند عالم گریه را بر او بهترین اعمال گردانیده است حتی

ملکی

اینکه

حتی تقدر بالسنة فرمودند که اگر از چشم کسی در مصیبت آن مظلوم
اشک جاری گردد بهشت بروی واجب شود و سبب آمرزش معاصی
وی گردد و آنحضرترا بنابر رجحان قرب و منزلتی در نزد خدا تعالی
است که جمیع موجودات را عزادار آن بزرگوار گردانید، و هر یک
بحسب خود بطور خود عزای آن بزرگوار را بعضی در ظاهر و برخی در باطن
بر پا میدارند ابن قولویه و دیگران نقل کرده اند که بعد از شهادت
آنحضرت کج بران کوفه که بسوی امیر مفسد از برای آوردن گچ در وقت
سحر در صحرا صدای جنیان را میشنیدند که برآنحضرت نوحه میکردند و میگفتند
حسین مظلوم را که بخون آغشته کردند پیغمبر جبین مبارک او را مسح
میفرمود و بانیجه روی مبارکش نورانی بود و پدر و مادرش از طیفه
علیای قریش میباشند و جداو بهترین جدهاست و در کتاب عوالم مذکور است
که مردی از اهل بیت المقدس نقل کرد که والله ما در شام عاشورا از
شهادت آن مولا خبردار شدیم زیراکه در آنوقت بر ندا شتیم سنگی و کلوخی را
مگرآنکه زیرآن خون جوشید و دیوارها بنوعی سرخ شده بود که گویا پارچه
قرمزی بر روی دیوارها کشیده بودند و تا سه روز از آسمان خون تازه
میبارید و شنیدیم که منادی در میان آسمان و زمین ندا میکرد و این ابیات را
میخواند اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب
معاذ الله لا نلتم یقینا شفاعة احمد وابی تراب
قتلتم خیر من رکب المطایا وخیر الشیب طرا والشباب

لمؤلفه

آن امتی که کشته بجرم و بی جنایات مظلوم کربلا را با ظلم بی نهایت
آیا امید دارند از جد او کفالت آیا بحشر جویند از باب وی کفایت
فردی بجا برایشان در پیش کار رحمت احمد کنند شفاعت حیدر کند حمایت

کنند

کنند آن اسیری که زهر جوان و پیری بر تر بد از شجاعت بهتر بداز درایت
کنند آن سواری کز مصطفی و باری بودش بسی اعانت بودش بسی عنایات
سنگین دلی اعدا این بود که جلادت
کشتند تشنه او را نا ورد کس شکایت

اما حکایت ورود اسیران محنت و بلا و بیکسان گرفتار رنج و ابتلا بظلم ابا
کوفه از کربلا بطوریکه علمای رضوان الله علیهم در کتب معتبره خود ایراد کرده اند
اینست که بعد از آنکه جگر گوشه محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی و پسر دلبسته فاطمه
زهرا خامس آل عبا حضرت سید الشهدا علیه آلاف التحیة والثنا را با
برادران و فرزندان و یاوران بدرجه شهادت رسانیدند و خواستند که
بانوان محترم و حرم و پرده گیان سرادق عصمت و کرم را اسیر کرده روانه
نمایند لمؤلفه زنوا افتاد زامر ابن سعد شوم کافر بریدند از
شهیدان سر بسر زنوا افتاد در ارکان عالم چنان شورش از آن
طغیان در آندم که گفتی اینک از آثار رحمت نماند هیچ در بالا و پستی
پس آنکه بر فراز نیزه یکسر برآوردند آن سرهای انور سوح جهان
عالمیان فدای آن سرهای منوره مطهره باد که بر سر نیزها بلند کرده بودند مانند ماه
تابان چون خورشید درخشنده، نور آفتاب خیره کرده بودند آه از آن پیشانیهائیکه
بخون رنگین شده که چه مقدار بجبهه عبادت و بندگی بر درگاه در سجود بودند پس چون نظر
اهلبیت بآن گرفتاری و اندوه و پریشانی بر سرهای بریده شهدا افتاد و بجالت بیهوشی
افتادند که کسی را طاقت تقریر آن هیئت شروع کردند بناله و فریاد و فغان و خود را
بر روی جسدهای بی سر کشتگان انداختند و کاری کردند که بتقریر و تحریر راست نیاید

وجناب سیده السجاد را حزن وغم از همه زیاده تر بود پس آن ملاعین دنیا
وآخرت آمدند وآنها را از اسپ بضرب دشنام وتازیانه از روی نعشهای کشتگان
کشیدند وسوار بر شتران کردند محمد بن ابیطالب موسوی روایت کرده که
سرهای شهدا که هفتاد ودو تن سر بودند ابن سعد ملعون در میان قبایل
تقسیم کرد تا هر طایفه از جایزه بی بهره نباشند قبیلهٔ کنده را سیزده سر دادند
ورئیس ایشان قیس بن اشعث ملعون بود وبقبیلهٔ بنی هوازن دوازده
سر داشتند وبروایت ابن شهرآشوب بیست سر ورئیس ایشان که
شمر ملعون بود وقبیلهٔ بنی تمیم هفده سر داشتند وبنی اسد شانزده سر داشتند
وابن شهرآشوب گوید که نه سر داشتند وقبیلهٔ مذحج هفت سر داشتند
وسایر لشکر سیزده سر داشتند وابن شهرآشوب آورده که
جمیع اهل سراپردهٔ طهارت وعفت وعفایف حجرات
طهارت وعصمت را اسیر کردند روانه کوفه ساختند مگر شهربانو
که خود را در فرات انداخت وخود را هلاک ساخت ولکن
اظهر آنست که شهربانو در کربلا نبود بلکه وفات کرده بود چنانچه
در بعضی اخبار مستفاد میشود سابقاً ذکر شد وبروایتی شهربانو
ذو الجناح سوار شد ورفت القصه روز دیگر تا ظهر ماندند
کشتگان خود را نماز گذارده ودفن کردند بدن مبارک
حسین وسایر شهدا برهنه بروی زمین گذاشتند ودفن نکردند
وایشان را خارجی میگفتند وچون خبر به ابن زیاد ملعون حرامزاده رسید
بسیار خورسند گردید ودرین باب نامها باطراف وجوانب از راه
مکر وحیله وتزویر نوشت وصاحب مناقب وابن نما نقل کرده اند که
چون خولی ملعون ازل وابد سر مبارک ومقدس را بکوفه آورد شب بود

بابت ذو الجناح

ودرقصر

ودر قصر ابن زیاد ملعون بسته بود رفت بسوی منزل وخانهٔ خود ایشان وابن ملعون را
دو زن بود یکی حضرمیه ودیگری اسدیه پس آن سر مطهر را بروایت صاحب
مصائب المعصومین وبیت الاحزان در اجانه گذارد واجانه ظرفی است
که در او سرکه وشیره واشیای آن را میکنند مانند خمره وبروایت مشهور
در تنور بر روی خاکستر نهاد وپنهان کرد

لمؤلفه

رخی کز آینه مهر بود روشن تر — نهاد خولی پلید او کز بخاکستر
سری که کسب از و مینمود گردون نور — بکرد خولی پلید بین نهفته در تنور
بجرم آنکه چو تنور سر زد از طوفان — ازآن تنور نمایان شد بجهان

چرا

بعد از آن آن ملعون بنزد زن حضرمیه آمد زن پرسید که چه چیز آورده گفت
طلا برایت آورده ام اینک سر حسین را آورده ام آن زن حلال زاده گفت
وای بر تو ای بی دین دایم مذهب ولد الزنا خسر الدنیا والآخره مردم میبرند طلا
ونقره می آورند وتو ولد الزنا سر روی سر مبارک فرزند رسول خدا را میآوری
بخدا قسم که دیگر سر من با سر تو ناپاک در یک بالش جمع نخواهد شد وبرخواست
از آن خانهٔ آن ملحد نابکار بیرون رفت از کتب معتبرهٔ علما زیاده ازین
درین باب مستفاد نشد ولکن بعضی از متاخرین علما از آنجمله فاضل نراقی
می نویسند که خولی ملعون از ترس آن زن حضرمیه که از شیعیان بود سر
مقدس حضرت را در بوریایی پنهان کرد ونزد آن زن رفت آن زن
از آن لعین پرسید که کجا رفته بودی گفت شخصی بر یزید پلید یاغی شده بود وبلشکر
گفته رفته بودیم یکنفر خارجی را کشتیم آن زن طعامی حاضر کرد آن ملعون

خورد و زیر بار نبود و گفت چون آن زن خیریّه صالحه را عادت نماز شب
بود بجهة تهجّد برخواست و چون بیرون آمد دید در آن یورت روشنائی
ظاهر است بنشانه که گویا صد هزار مشعل و چراغ روشن کرده اند و چون داخل
آن خانه شد دید آن روشنی از سریست که در آنجاست و نوری از آن سر
ساطع است که بآسمان میرود و مرغان سفیدی چند که گرداگرد آن سر منوّر را
فرو گرفته طواف میکنند آن زن ترسید و گفت اینکه می بینم به بیداریست یارب
یا بخواب پس دید که چهار زن از آسمان فرود آمدند و یکی از ایشان آن سر را
گرفته ببوسید و بر سینه خود میگذاشت و میگریست و میگفت مظلوم مادر ای غریب مادر
ای محروم مادر خدا داد مرا از قاتلان تو بستاند و تا دامن قیامت دست از
قائمه عرش بر نگیرم پس او با زنان دیگر بسیار گریستند و سر گذاشته غایب شدند و
آن مرغان نیز پرواز کرده رفتند و چون خلوت شد آن زن رفت و آن سر را که دید
چون مکرّر دیده بود شناخت و دانست که آن سر فرزند رسول خدا و نور دیدهٔ فاطمه
سلام الله علیها حضرت امام حسین علیه السلام است نعره زد و مدهوش شد ناگاه
هاتفی ندا داد که ای زن برخیز که ترا بعمل شوهرت مؤاخذه نخواهند کرد آن زن از
آن هاتف پرسید که آن چهار زن کیان بودند گفت آن زنی که از پیشتر
سیدریست مادرش فاطمه بود و دیگری جدّه اش خدیجه کبری بود و سیم مادر عیسی ع
چهارم آسیه زن فرعون بود پس آن زن برخواسته آن سر مطهر را گرفت
و بشوئید و ببوسید و با مشک و گلاب بشست و گیسوان مبارکش را شانه کرد و بموضعی
پاک نهاد و ببالین خود بعید آمد و آن ملعون ازل و ابد را بیدار کرد و گفت مؤلفه

برخیز که خانمان خرابم کردی   وز آتش ظلم دل کبابم کردی
برخیز ببین چه فتنه انگیخته   اندر سر خود چه خاکها بیخته
ای روسیاه این سر مقدس از کیست   این ظلم و ستم از تو بدین پایه زچیست
این سر سر فرزند رسول الله است   اینست که از غم سر خلق آگاه است
برخیز و ببین که از زمین تا بسمای

بر بالست

بر بالست چه سان برای او شور و نوای   برخیز و ببین جهان بر و خیل سروش
دارند فغان و زاری و آه و خروش   ای بدبخت روسیاه ای ملعون گمراه

این چه کاریست که کرده که همه فرشتگان و مقربان درگاه احدیت فوج فوج می
آیند و بر تو لعنت میکنند بخدا قسم که سر من و سر تو بر یک بالین جمع نخواهد شد این
بگفت و چادر بر سر کرد از خانه بیرون رفت آن ملعون مرتد گفت که ای زن
بکجا میروی و اطفال مرا چرا یتیم میگذاری زن گفت ای روسیاه از سنگتر
طفلان پیغمبر را یتیم کردی و باک نداشتی کو فرزندان تو هم یتیم باشند پس آن
زن رفت و دیگر کس از آن زن نشانه نیافت اما چون صبح شد خولی آن سر
مقدس برداشته و با سرداران ملحق شد و متوجه کوفه شدند چون خبر باین
زیاد لعین رسید امر کرد که کسی با سلاح بیرون نرود و ده هزار نفر را حکم
داد که سرراههای محلات را گرفته حراست نمایند که مبادا اهل کوفه که اسیران
اهل بیت رسالت را با آن حالت به بینند شورش نمایند و فتنه برپا شود
ابن طاوس و دیگران بالفاظ مختلفه متقاربه ذکر کرده اند چون اسیران بیکس
و غریب نزدیکی کوفه رسیدند بتماشای اهل کوفه بجهة نظاره جمع شدند و چون آن
اسیران محنت رسیده را بآن هیئت دیدند نالها از دل کشیدند و بگریه آمدند
و با زنان بود حضرت سید سجاد روحی فداه و زید و عمرو از اولاد امام حسن
علیه السلام و همچنین حسن بن الحسن المثنّی و او در روز عاشورا بجهة یاری عم
خود بمیدان رفت و زخم بسیاری از تیر و نیزه و شمشیر بر بدن بی نظیرش زدند
لکن کشته نشد و او را نیز اسیر کرده بودند و در عبور اهلبیت زنی از زنان کوفه
بر بام بود پرسید آیا شما اسیران از کدام دیار و طایفه اید گفتند ما اسیران
آل محمدیم و بنات فاطمه زهرا علیها السلام هستیم این کلام را که آن زن شنید

مائیم زار زار آل پیمبریم | ما دختران فاطمه زهرای اطهریم
ما عترت رسول خدائیم اینچنین | خوار و ذلیل در بر این قوم کافریم

شنیدید احتیاج شد و از بام زن آمد و چادر و مقنعه در خوره چند برداشته بجهت
ایشان آورد و ایشان آنها را گرفته خود را پوشیدند و اهل کوفه زنان مشاهده
همه میگریستند و نوحه و زاری و فغان میکردند شیخ مفید از حذلم بن شریک
روایت کرده است که گفت وارد کوفه شدم در سالی که علی بن الحسین
و اهل بیت را وارد آنجا نمودند و مردم بتماشای ایشان ازدحام کرده
بودند پس تماشائیان که اهل بیت محمد را با آن هیئت دیدند شروع بگریه
و زاری کردند پس علی بن الحسین علیه السلام را دیدم جامعه زنجیری میکوبند
که نصف بدن مبارک علیلش را احاطه میکند زنجیری چنان بر گردن
مبارکش نهاده بودند و دست شریف ضعیفش غل کرده بودند و بدنش اور ابکردنا
رنجور و نزار بود و چون زنان کوفه را دید که برایشان میگریستند فرمود
ای زنان بر ما گریه میکنید پس که ما را کشت و باین روز مبتلا کرد پس دیدم
زینب خاتون علیها السلام دختر امیر المؤمنین علیه السلام را که اشاره
کرد بسوی مردم که ساکت شوید از هیبت آن مظلومه همه ساکت شدند
پس شروع بخطبه فرمود و هرگز با آن فصاحت ندیده بودم تکلم مینمود چنانکه
گویا از زبان امیر المؤمنین علی علیه السلام تکلم مینمود پس گفت الحمد لله
والصلوة علی رسول الله اما بعد ای کوفه وای اهل مکر و غدر و حیله آیا شما میگریید
و هنوز آب دیده ما از جور شما نه ایستاده مثل شما مثل آن زنی است
رشته خود را محکم می تابید و باز میگشود و شما ایمان خود را شکستید و بکفر خود بر
گشتید نیست در میان شما مگر دعوی بی اصل و تملق باطل و تملق کنیزان
و عیب جوئی دشمنان و نیستید شما مگر مانند گیاهی که در مزبله روئیده یا نقره که روش را

قرار داده

قبر کرده باشند بد توشه از برای آخرت خود فرستاده اید و خود را مخلد در
جهنم گردانیده اید بدترین عالمیان را بر بهترین عالمیان و آدمیان مسلط
ساختید و دست از یاری اهل حق برداشتید و خود را بر عذاب ابدی
انداختید و خشم از روی حضرت رسالت مکرر دید بخدا قسم باید که بسیار
بگریید و کمتر بخندید بسبب آنچه از شما صادر شده عیب و عاری بر خود گذاردید
که هرگز زایل نتوانید کنید جگر گوشه خاتم پیغمبران و بهترین جوانان
بهشت را بهیچ خریدار کی و تلافی نتوان نمود کشتید شخصی را که پشت و پناه بر
گزیدگان و در روشن کننده مشکلات قرآن و ظاهر کننده حجج دین و ایمان بود
و کسی بود که سنن و آداب خود را از او فرا میگرفتید بد کاری کردید دور باد
رحمت خدا از شما وای بر شما ای اهل کوفه آیا میدانید چه جگر گوشه را
از پیغمبر خدا پاره پاره کردید و چه پردگیان از مخدرات او را بی ساتر
گردانیدید و چه خونها از برگزیدگان او ریختید و چه حرمتها از او ضایع کردید
امور قبیحه چند از شما شد نزدیک که زمین و آسمانرا فرا گرفت آیا تعجب
کردید که از آسمان خون بارید و آنچه در آخرت ظاهر گردد از آثار
این اعمال عظیم تر خواهد بود پس مشمارید از آنکه شما را خداوند قهار مهلت
داده است زیرا که او تعجیل نمی نماید در عقاب عاصیان و نمی ترسد از آنکه
هنگام او بگذرد و او دست در کمین ظالمان است آیا چه خواهید گفت جواب پیغمبر
وقتیکه سوال کند از شما که چرا اهلبیت مرا کشتید و اسیر کردید و هر گاه رسول خدا از
شما سوال کند که این بود جزای نصیحت من شما را و مزد رسالت من که بعوض
آن با اولاد من چنین کردید و این بود مزد نبوت من که فرزندان مرا کشتید
و اهلبیت مرا اسیر کنید چه جواب خواهید داد و با گفت راوی گوید بخدا قسم دیدم

که از سخنان آن مظلومه مردم را چنان اضطراب و حیرتی و وحشت دست
داد و بر حال خود میگریستند و دست بدندان میگزیدند که بوصف نیاید و مرد
پیری را دیدم که در پهلوی من ایستاده بود چندان گریست که ریشش از آب
چشمش تر شد و میگفت بابی انتم و امی راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت
پدر و مادرم فدای شما باد که پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین
جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و طفلان شما بهترین طفلانند
هرگز بزرگی را از شما کسی سلب نمیتواند کرد آنگاه حضرت سیدالساجدین
علیه السلام گفت ای عمه بس است الحمدلله کامل و عاقل و دانائی خموش شو
پیش ازین مکن که سودی ندارد و نیز از موسی بن جعفر سلام الله علیه ماثور است
که فاطمه صغرا دختر جناب سید الشهداء روحی و روح العالمین له الفداء در
آنوقت خطبهٔ انشا فرمود که از کلمات شریفهٔ آن مکرمهٔ محترمه آثار معرفت و علم
الهی ظاهر میگردید و آن خطبه را بدان پایه و مایه در فصاحت و بلاغت است
که اکابر علما بعد از تامل بسیار مثل آن کلام انشا نتوانستند نمود بلکه با تفکر بسیار معنی
از معانی آنرا نتوانستند فهمید و آن مظلومه بدانهمه انشا فرمود و
در و دیوار بگریه در آورد و دل مرد و زن را کباب کرد تا آنکه از بیتابی بار عرض
کردند که ای دختر پاکیزگان بس است که دلهای ما را سوختی و سینه‌های ما را کباب
کردی و ما را دیگر طاقت نیست و اشعار آن مظلومه آنکه نوشته‌ام است معنی
آنها ای پدر بزرگوار من و ای آنکه پناه و ذخیرهٔ من بودی بعد از تو من بکه
امید خواهم داشت ای پدر من چه بسیار زود بود که تو از من مفارقت کنی
بعد از تو که بر من پدری خواهد کرد و پشت و پناه من خواهد بود و شکایت میکرد
بسوی فاطمهٔ زهرا دختر محمد مصطفی صلوات الله علیهم با دل شکسته حزین و خاطر
اندوهگین که گویا دل او را بگریه قفل زده بودند و گفت ای جدهٔ مکرمه برخیز

از قبر خود

از قبر برخیز از قبر و نظر کن که فرزند عزیزت کشته گشته و در خون خود غلطیده
و در ویش بخاک چسپیده به بین فرزند خود را کشته و برهنه و در بیابان افتاده
و محاسنش بخون نحرش خضاب شده و جسدش را بخونش غسل داده ای جدهٔ
مکرمه ما را اسیر کردند و بر شتران برهنه سوار کردند و دیار بدیار ما را گردانیدند
و رویهای ما که در حجاب عزت و عصمت بود بی ساتر ماند ای جدهٔ مکرمه
ما را اسیر کردند و بر شتران سوار کردند در حالتیکه برهنه بود بدنهای ما و در
برآفتاب گرم بودیم و سایه نبود که بپناه بر او بریم و سید بن طاوس روایت
کرده که ام کلثوم خاتون نیز خطبهٔ انشا فرمود از پس پرده در حالتیکه صدای
خود را بگریه بلند کرده بود و گفت بد احوال شما ای اهل کوفه بچه سبب خواندید
برادر مرا و کشتید او را و غارت کردید اموال او را و اسیر کردید زنان و
اطفال او را چه امر عظیم را مرتکب شدید و چه گناهان بر پشت خود بار کردید و چه
زنان مکرمه را بمصیبت انداختید و اسیر ساختید و چگونه اموالی را
غارت نمودید کشتید شما بهترین خلق را بعد از نبی از دلهای شما رحم برطرف
شده بود آگاه باشید که دوستان خدا همیشه فایز و رستگارند و اولیای
شیطان و لشکر او خاسر و زیانکارانند و بعد از آن این اشعار را خواند
معنی فارسی یعنی کشتید شما برادر مرا وای صبر کرد و حال آنکه خدا و رسول خدا
ریختن خون او را حرام گردانیده بودند پس بشارت باد شما را روز قیامت
آتش جهنم که همیشه در او خواهید بود پس مکالمات آن مظلومه از نوحه چنان شورش
و غوغائی از خلق بلند شد که چشم روزگار ندیده بود و زنان کوفه موهای
خود را پریشان کردند و بر سر و سینه میزدند و لطمه بر صورت خود میزدند و سینه
و رخساره خود را میخراشیدند و فریاد و اویلاه و واثبوراه و واحسرتاه بر کشیدند
و مردها ریشهای خود را میکندند و غلغله و لوله عظیمی در میان مردم افتاد و بعد

وبعد از آن سید الساجدین و مولی الموحدین امام الخلق و خلیفة الحق امام
زین العابدین روحنا له الفداء با تنی رنجور و بدنی ضعیف با دستهای بسته
خسته و مانده و گرفتار تب و غل و زنجیر بی طاقت و در این حالت اشاره بآن قوم
کرد که ساکت شوید مردم ساکت شدند آنحضرت پس از حمد و ستایش پاک
یزدان فرمود ایها الناس منم پسر حسین بن علی منم پسر کسی که کشته شد در کنار آب
بدون جرم و تقصیر منم پسر کسی که ضایع کردند احترام او را و غارت کردند اسباب
و مال او را و اسیر ساختند عیال او را ای مردمان شما را بخدا قسم میدهم
که آیا میدانید چه قدر مکاتبت با او نوشتید و با پدرم عهد و میثاق بستید و با او بیعت
نکردید بلکه با او مقاتله کردید پس لعنت خدا بر شما باد با آنچه از برای خود با آخرت
فرستادید میفرمود خدا از شما مؤاخذه کند که فرزندان مرا چرا کشتید و پرده
حرمت مرا چرا پاره کردید پس شما از امت من نیستید چه جواب خواهید گفت
راوی گوید که از هر طرف صدای گریه بلند شد و بیکدیگر میگفتند
هلاک شدند و خبر نداریم پس حضرت فرمود خدا رحمت کند کسی را
که نصیحت مرا قبول کند و وصیت مرا حفظ نماید در حق خدا و رسول و اهل
بیت او زیرا که ما را در تبلیغ احکام تأسی و اقتدا بحضرت رسالت لازم
است پس همه گفتند یا ابن رسول الله ما همگی حرف ترا میشنویم و مطیع
تو و خواهان توایم و میجنگیم با هر کس که با تو در جنگ است و صلح با آنکه با تو
بصلح است میگیریم یزید را علیه اللعنة را و هر کس که بر تو ظلم کرده است از و
بیزاریم حضرت فرمود هیهات هیهات ای غداران و دروغگویان
و مکاران نه چنین است قسم بخداوند بیت و بلند پس بدرستیکه جراحتهای
ما خوب و مصائب ما کهنه نشده است خواهش من از شما اینست
که نه ضرر رسانید و نه اعانت کنید دیگر ما فریب شما را نمیخوریم آیا
میخواهید که با من هم بکنید آنچه به پدران ما کردید الا لعنة الله علی القوم

الظالمین

الظالمین ای برادران بخدا قسم است که با وجود مصائب این
مظلوم بر هیچ مصیبتی گریستن نباید و بر هیچ بلیت و محنتی متألم و اندوهگین
نباید بود اگر کسی بر چیزی بگرید باید بر جناب امام حسین علیه السلام
بگرید که اوست سبب گریه اهل ایمان و اوست جاری کننده اشکهای
ریزان و گریستن در غیر مصیبت این بزرگوار بیفایده و بی ثمر است و
چنانچه در مصیبت آن امام غریب مظلوم ناله ما دل شنوندگان را بدرد
نیاورد آنچه در دوستی اهلبیت ادعا میکنیم دروغ خواهد بود و هر مصیبتی
در جنب مصیبت فرزند فاطمه سهل است بخدا قسم که مصیبت فرزند فاطمه ع
جگر گوشه رسول الله دلها را میلرزاند و از جا کنده میکنند و هر کسی
علامت ما در گریستن با آنحضرت نخواهد کرد مگر کسی که بدرد ما گرفتار
نباشد یعنی مصیبت حسین علیه السلام کدام مصیبت است که اشک
از برای او ریخته میشود حسین شب را بروز می آورد با بیداری
و خوف و چشم تو در خواب راحت است و بدن حسین در ریگ
بیابان افتاده و در خون غلطیده و بدن تو در جامه خز پوشیده
گردیده ای چشم گریه کن بر حسین و بر مصائب او و بر حیلهای
و خدعه‌هائیکه آن کافران با او کردند و چگونه نگریم و حال آنکه بغیر از
حسین امام و دادرسی نیست و از قتل وی حق و دین ضایع شد جان
و مال و اهل ما فدای او باد گویا می بینم که شمر ملعون بر بالای سینه آنسرور
شهیدان نشسته و سر او را با شمشیر جدا کرده و میکند ای وای از روزیکه
مصیبت آنروز بزرگ بود و امور عجیبه در آنروز واقع شد که کوهها از
آن بعجز و ناله آمدند و در آنروز حسین علیه السلام در خون غلطیده و ریزید

و یزید پسر ابوسفیان در نهایت فرح و خوشحالی بود در آن روز زیارت
کنندگان یزید با عود و شراب و زنان مغنیه بودند و زیارت کنندگان
حسین علیه السلام هراسان و نالان و خروشان بودند و کودکان یزید
پلید در گهوارهٔ استراحت خوابیده بودند و طفلان بی‌کس امام حسین
علیه السلام بعوض شربت مرگ می‌نوشیدند و نعش‌شان در بیابانها و صحراها
سرگشته و حیران و پریشان و سرگردان بودند پس هر مصیبتی در جنب
مصیبت حسین علیه السلام اندک است و عظم مصیبتش بمثابه ایست که
که شنیدن نام مبارکش موجب حزن و بکا است و ذکر اسم او باعث
اندوه و عنا است در وقتیکه آدم صفی علیه السلام اسماء شریفهٔ آل عبا را
در ساق عرش دید و جبرئیل علیه السلام آن اسماء متبرکه و مبارکه را
تعلیم وی نمود و گفت ای آدم اگر میخواهی که توبهٔ تو قبول شود
بایشان توسل جو و شفیع خود ساز پس حضرت آدم گفت
یَا حَمِیدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ یَا عَالِی بِحَقِّ عَلِیٍّ یَا فَاطِرُ بِحَقِّ فَاطِمَةَ
یَا مُحْسِنُ بِحَقِّ الْحَسَنِ یَا ذَا الْاِحْسَانِ بِحَقِّ الْحُسَیْنِ اَسْئَلُكَ
اَنْ تَغْفِرَ لِی چون باین اسم مبارک رسید دل شکسته و خاطر
افسرده گردید و اشک بی اختیار از دیده‌هایش جاری شد پس
گفت ای جبرئیل سبب چیست که چون حسین را یاد کردم و یاد
میکنم دلم شکسته و دیده‌ام گریان میشود جبرئیل گفت یا صفی الله ای
این فرزند تو حسین بمصیبتی گرفتار میشود که در نزد آن هر مصیبتی اندک
باشد در صحرای کربلا تشنه و غریب و بینوا و تنها کشته خواهد شد
و بسی فریاد خواهد کرد و هیچکس بفریاد او نخواهد رسید و در برابر آن تشنه
برادران و فرزندان و یاران او را شهید میکنند و سر او را ما
گوسفند

ابو البشر

گوسفند از قفا میبرند و سراپردهای اهل بیت او را تاراج میکنند و
زنان و دختران او را در شهرها اسیر کرده میگردانند پس آدم از
استماع این قضیه گریست مانند زنیکه فرزند عزیزش مرده باشد
جبرئیل با وی گریست مرویست که چون ملائکه حفظهٔ مرقد منور سید
الشهدا عروج مینمایند بخدمت حضرت پیغمبر و علی و فاطمه و امام حسن و امام
حسین صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین میروند و بخدمت سایر ائمه
اطهار نیز میرسند و ایشان از حفظه اسماء زایرین حسین علیه السلام میپرسند
پس حفظه بیان میکنند پیغمبر و ائمه علیه السلام میگویند که چون ایشان را
دیدید هر که را به بینید بشارت دهید ملائکه عرض میکنند که ایشان کلام
ما را نمیشنوند میفرمایند بمیمنت شما از جانب ما دعا کنند و خیر و برکت
از حضرت ایشان طلب نمایند این بشارت است و بایشان خواهد
رسید و چون از زیارت مراجعت نمایند شما ایشان را
ببالهای خود فرو گیرید تا علم بودن شماها بهم رسانند و ما زیارت
کنندگان حسین را بسیار کرم بخدا ایشانرا اما شما در نزد وی ضایع
نخواهد شد و اگر زیارت کنندگان حسین قدر و فضیلت زیارت
او را بدانند هر آینه جمیع مالهای خود را در راه زیارت او بذل
خواهند نمود و بشمشیر مقاتله نمایند تا بزیارت وی حاضر شوند
و حضرت فاطمه علیها السلام بروی نظر میکند و باو دعا میکند و
هر خیری نیکوئی را بجهت وی از خدا تعالی سوال میکند ای شیعه زیارت
کن ضریح بهترین خلایق را از دور و نزدیک یعنی حسین پسر
فاطمه زهرا را زیارت کن قبر شهید غریب کربلا را که بطول
انجامیده اندوه و حزن من برای او پس چون او را زیارت

کفنی بگو ای کشته که حزن تو و غم تو مرا کشت ای شهید غریبی که بیکسی
غریبی و بیکسی تو چون غریبان را می بینم برایشان می گریم ای آنکه
محاسن تو بخون تربت خضاب کردید بسبب تو رخسار من از
اشک خون آلوده خضاب شده است کاشکی ای آقای غریب
وای آقای مظلوم بیکس در کربلا می بودم و جان خود را نثار تو میکردم
و صد هزار کرم امری بود فدا نمودن من جان خود را از جهت شما و
و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بجعفر جعفی فرمود که زایر
چون از زیارت جدم حسین علیه السلام فارغ شود و مراجعت
نماید منادی ندا از جانب پروردگار ندا دهد خوش بحال تو ای
بنده صالح بدرستیکه غنیمت یافتی و رستگار شدی حق تعالی جمیع گناهان
ترا آمرزید و اگر زایر در آن سال بمیرد حقتعالی بید قدرت خود قبض
روح او را میکند و او را بدیگری وا نمیگذارد و هرگاه زایر آنحضرت
اراده کند که بوطن خود برگردد آن چهل هزار ملائکه موکل زایر حضرت شده
و با او رفیق میشوند و بر او صلوات میفرستند تا او را بوطن خود
برسد و چون داخل خانه میشود ملائکه عرض میکنند پروردگارا بنده
تو زیارت ولی ترا ادراک کرد و بمنزل خود رسید ما بکجا رویم
خطاب از جانب رب الارباب میرسد ای ملائکه من بدر خانه
او بایستید تا وقت وفات او و تسبیح و تقدیس و تکبیر و تهلیل مرا گویید
ثواب آنها را در نامه حسنات این بنده بنویسید و هرگاه او را
وفات رسد بغسل و کفن و نماز او حاضر شوید پس فرشتگان بر در
خانه او مکث میکنند تا وفات یابد آنگاه ملائکه عرض کنند که
پروردگارا این بنده را وفات رسید اکنون چه کنیم خطاب میرسد
ای ملائکه من بایستید بر سر قبر بنده من و تسبیح و تقدیس و تهلیل کنید مرا

بنویسید

و بنویسید ثواب آنرا در نامه حسنات آن تا روز قیامت پس
ملائکه چنین کنند و در دیگر از آن سرور وارد است که فرمودند کسی که
حسین را زیارت کند و عارف بحق او باشد آنچنان است که خداوند
کریم را در عرش عظیم زیارت کرده باشد و کسیکه در شب عاشورا بحزن و
اندوه سرور آنحضرت [?] کسی است که دو هزار هزار حج مقبول و دو هزار
هزار عمره مقبول با حضرت رسول و ائمه هدی سلام الله علیهم بعمل آورده
و دو هزار هزار جهاد کند در راه خدا در خدمت حضرت خاتم الانبیاء
صلی الله علیه و آله و سلم و ایضاً میفرماید هر مهمومی که زیارت کند آن
مولا را حق تعالی هم او را زایل گرداند و هر مغمومی که او را زیارت کند
خداوند عالم مرتفع فرماید غم او را و هر فقیری که زیارت کند حسین علیه
السلام را خداوند کریم زایل گرداند فقر او را و هر دردمندی که او را
زیارت کند و در تحت قبه آن بزرگوار دعا کند خدا او را شفا
عطا فرماید و مرض او را زایل گرداند و خود حضرت سید الشهدا علیه
السلام کسی که مرا بعد از وفات من از دور زیارت کند در
روز قیامت من او را زیارت کنم و اگر او را بجهنم برند بیرون آورم
و هم از حضرت از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که زیارت
کند آنحضرت را در شب عاشوره و در نزد قبر آن مولا در روز قیامت محشور
شود بخون خود آلوده بهیئت شهدای کربلا و در میان ایشان محشور گردد
و هر که در شب عاشورا در روز عاشورا قبر آن مولا زیارت آنحضرت را اجابت [?]
که در پیش روی آن شهید شده باشد مجملاً فضیلت زیارت آنجناب
و زمین کربلا بحدیست که از عهده شرح آن این مجلس بخواهد آمد و مرویست که
حق تعالی زمین کربلا را بیست و چهار هزار سال پیش از کعبه معظمه آفرید
و آنرا مقدس و مبارک گردانید و همیشه این زمین مطهر منور

خواهد بود و در قیامت افضل بقعهای بهشت خواهد بود و بهترین منازل
جنت و بلندترین مساکن کسی که انبیا و اولیا علیهم السلام در آن تمنا سکنی
خواهند بود کربلا خواهد بود و چون مشیت حق تعالی بتمام شدن دنیا و برپا
شدن قیامت تعلق گیرد زمین کربلا را زلزله گیرد و ملائکه چند با امر خدای
زمین کربلا را با آنچه در آن پنهانست برمیدارند و بلند میکنند و آن
در آن وقت نورانی و روشن خواهد بود بنحوی که عالم را روشن گرداند و آنرا
در بهشت میدارند و خدا بقعه او را روضه از روضات بهشت گرداند
و آن ارفع و افضل از همه منازل بهشت خواهد بود و کسی را آنجا سکنی نبود
مگر اولو العزم از پیغمبران و آن زمین مبارک چون آفتاب و ماه درخشان
است و آن زمین ندا خواهد کرد منم زمین و تربت مبارک مقدس که در
بر دارم مسجد مطهر حضرت سید الشهدا و آقای جوانان بهشت را ای دوستان
من مرا بگذارید بر زمین کربلا تا زیارت کنم امام فاضل و بانور زیارت
کنم سلاله رسول الله را و فرزند وصی او و آقای جوانان بهشت را که
در قیامت و ما امیدواریم یعنی حسین حسین پسر فاطمه آن حسینی که کشته شد
از جور بنی حرب و بنی امیه جان من فدای آن کشته در بیابان افتاده
با و آن خیمه که شب و روز راه رفت تا بزمین کربلا رسید و چون
بزمین کربلا رسید مرکب او ایستاد و هر چند او را تازیانه بزد قدم برنمیداشت
پس فرمود ای یاران این چه زمین است گفتند این زمین را کربلا گویند
چون نام کربلا شنید گفت ای یاران دیگر حرکت نکنید و از رفتن باز
ایستید که بلا نازل شد این زمین محل اندوه و غم است مرویست که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب خود براهی میرفتند کودکان چند
در آن راه بازی میکردند حضرت رسالت پناهی تشریف بردند در پیش یکی
از آن کودکان

از کودکان بر زمین نشستند و دست مهربانی بر سر و روی آن طفل میمالیدند
و او را میبوسیدند و بسیار با طفل ملاطفت میفرمودند اصحاب تعجب کردند
و سبب آنرا تفتیش کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که این طفل را دیدم که روزی با حسین من بازی میکرد و خاک قدم
او را برمیداشت و بر دیدگان خود میکشید چون حسین مرا دوست دارد
من نیز او را دوست دارم و جبرئیل مرا خبر داده که این طفل در کربلا از یاری
کنندگان حسین است و جان خود را فدای حسین مینماید محمد بن
عبد الله عمر روایت کرده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بر بالای منبر بود و موعظه میفرمود و جمعی از مهاجر و انصار در پای منبر رسول
مختار حاضر بودند که ناگاه امام حسین علیه السلام داخل مسجد شد و در آن وقت
کودک بود و پای مبارک بر روی مردم میگذاشت و بجانب جد بزرگوار
میشتافت ناگاه بروی در افتاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فی الفور خود را از بالای منبر بزیر افکنده بنزد وی آمد و او را برداشت و بر سینه
مبارک گذاشت و گریست و او را بوئید و بوسید پس فرمود بخدا قسم
و بخدائیکه جان من در ید قدرت اوست که چون این طفل افتاد
دل من از جا کنده شد ایضا روزی پیغمبر دید که حسین گریه میکند فرمود
ای فاطمه نور دیده ام را ساکن کن که چون او میگرید دل مرا میدرد
میاور پس او را گرفت و در کنار خود نشانید و اشکهای او را از
دیدهای او پاک میکرد و سر و روی او را میبوسید و گریه او را ساکن میکرد
و نیز روایتست که روزی حضرت خیر النساء سلام الله علیها
بخدمت پدر بزرگوار با دیده اشکبار آمده عرض کرد که حسین

مفقود شده حضرت گریان شده برخواست و در صدد
طلب حسین علیه السلام بیرون تشریف برد در اثنای راه
یهودی رسیده یهود رسید یا محمد ص چرا گریانی فرمود فرزندم
حسین گم شده است و هرچند تفحص میکنم او را نمی یابم یهودی
گرد خاطر مبارک را جمع دار که حسین ع در فلان تل است
حضرت با جمعی در نهایت سرعت بجانب آن تل روانه
شدند چون رسیدند دیدند حسین علیه السلام خوابیده و آهوئی
مروحه سبزی از ریاحین در دهن دارد و او را باد میزند
چون آهو آنحضرت را دید برخواست در کمال ادب ایستاد
عرض کرد السلام علیک یا زین القیمة سلام بر تو باد
ای زینت روز قیامت اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد انک رسول الله ای پیغمبر من هیچ اهل بیتی را مبارکتر
و بزرگتر از اهلبیت تو ندیدم مرا طفلی بود و سه سال بود که
گم کرده بودم و یا گم شده بود و هرچه در اطراف و اکناف
عالم گردیدم او را نیافتم تا امروز بخدمت فرزند تو رسیدم و
ببرکت او بچه من بمن رسید پس آن بچه آهو عرض کرد یا
رسول الله سه سال قبل ازین مرا سیل ربود در فلان دریا
افکند و موج مرا بجزیره انداخت و راه بیرون شدن از آن
جزیره نداشتم تا درین وقت بادی وزید و مرا در اینجا آورد
فرمود از آن جزیره تا اینجا هزار فرسنگ راه است پس آن
یهودی اسلام آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله محمداً

رسول الله

رسول الله مجملاً کسی که تامل نماید در اخبار و آثاری که وارد شده
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با گریه کنندگان و تعزیه داران آن
امام خواص و عوام علیه السلام چه قدر نیکوییها خواهد فرمود و از دشمنان
وی چگونه مکافات خواهد کشید آنوقت خواهد دانست که قدر و منزلت
امام حسین در نزد پیغمبر بچه مثابه است و اخبار یکه دلالت میکند
که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در روز قیامت زایران و
گریه کنندگان حسین علیه السلام را شفاعت میکند و نهایت و
سعی و جهد درین باب میفرماید لا تعد ولا تحصی است بلکه
نزدیک بتواتر است اما آنچه دلالت میکند بر تعذیب قاتلان
و دشمنان آنحضرت از آنجمله ابن شهرآشوب روایت کرده
است که مرد حدادی در کوفه بود چون لشکر ابن زیاد ملعون بجنگ
جناب سید الشهدا علیه السلام میرفتند او آهن بسیار بهمراه خود گرفته بود
که اسلحه آن کافران را اصلاح میکرد حداد میگوید نوزده روز با آن
لشکر بودم و باین طور اعانت ایشان مینمودم بعد از شهادت
آنحضرت چون بخانه خود مراجعت نمودم کردم شبی قیامت را
بخواب دیدم و هیچ دیدم که تشنگی با اهل محشر عمل کرده و آفتاب
بنزدیکی سر مردم آمد از شدت عطش و حرارت راقم بودم که اعضای
مرا پاره پاره گفتند تا خون از بدنم بیرون آید بعضی و بعوض
آب بمن دهند ناگاه دیدم سواری در نهایت حسن و
جمال و غایت مهابت و جلال پیدا شد و چندین هزار
کس بدیدن او میآمدند و تمامی محشر از نور جمال با کمال
با کمالش روشن بود و بسرعت گذشت و بعد از آن سواری

من

دیگر مانند ماه تابان و خورشید درخشان پیدا شد که عرصه
قیامت را بنور جمال خود منور کرده و در رکاب آن جناب چندین
هزار سفید و سیاه بودند و هر ملکی که میگذرد اطاعت میکردند و هر که او را
میدید از مهابتی که داشت لرزه بر اندامش می‌افتاد پس
چون نزدیک من آمد عنان کشید فرمود که این شخص را بگیرید
ناگاه یکی از آن پیادگان مرا گرفت و چنان کشید که گمان
کردم که دستم جدا شد با او گفتم که ترا بخدا قسم میدهم که بگو مرا
که این سوار کیست گفت حیدر کرار است گفتم سوار اول که بود
گفت احمد مختار گفتم جماعتی که در رکاب ایشان
بودند که بودند گفت پیغمبران و اوصیا و شهیدان و ملائکه و مقربان
درگاه خداوند سبحان گفتم حضرت امیر چرا بگرفتن من حکم فرمود گفت
حال تو مثل این جماعت است چون نظر کردم عمر سعد را با جمیع لشکری که
همراهش بودند دیدم زنجیری از آهن در گردن این سعد بود و آتش
از چشم و گوش و دهنش شعله میکشید و طایفه دیگر در زنجیر آتش بودند
و گروهی دیگر غلها در گردن داشتند و بعضی را مانند من ملائکه
بازوی ایشان را گرفته میکشیدند پس چون قدر راه مرا بردند
سوار اول را دیدم که بر کرسی از یک دانه مروارید نشسته و دو پیر نورانی
بر راست و چپ او ایستاده اند از ملکی پرسیدم که این دو نفر کیستند
گفت یکی نوح و دیگری ابراهیم است پس پیغمبر روی مبارک بسمت
حضرت امیر کرده فرمود یا علی چه کردی گفت همه قاتلان حسین را
گرفته و بخدمت شما آورده ام پس پیغمبر صلی الله علیه و آله از یک یک
سوال میکرد که با فرزندم حسین چه کردی و میگریست و همه اهل محشر
میگریستند

میگریستند یکی جواب میداد که من آب بر روی او بستم
و دیگری میگفت که من تیری بجانب او انداختم پس حضرت
رسالت پناه فریاد برآورد که واحسینا واعلیا واقلة ناصراه
پس خروش از انبیا و اوصیا و همه اهل محشر برآمد فرمود ای فرزند
غریب بیکس من وای اهل بیت بی یار و انصار بعد از من با شما
چه کردند پس روی بجانب جمیع پیغمبران کرد و فرمود ببینید که امت
من با ذریه من چه کردند پس بعد از آن حضرت زبانه جهنم
فرمود که ایشان را بجهنم فرو برد آنگاه یک یک را میگرفتند و میبردند و همه
اهل محشر فریاد میزدند که [illegible] بحکم خدا و رسول و وصی او است و چون مرا
گرفتند که بجهنم برند از دهشت بیدار شدم و نصف بدنم خشک شده
بود الحال همه کس از من سر آزار حشیه و بر من لعن میکنند و بعضی از
اخبار نقل کرده اند که مرد نابینائی را دیدم و سبب کوری او را پرسیدم
گفت ما ده نفر رفیق بودیم که بحرب حضرت سید الشهدا علیه السلام
رفته بودیم و من هیچ حربه و سلاحی نداشتم و بکار نبردم چون
حضرت شهید شد بخانه خود رفتم و بعد از نماز خفتن خوابیدم
در خواب دیدم که مردی در نزد من آمد و گفت پیغمبر خدا ترا
میطلبد و گریبان مرا گرفته کشان کشان بخدمت آنحضرت
برد ناگاه دیدم که آنحضرت محزون و غمگین در صحرائی نشسته
و حربه در دست دارد و دستها را بالا کرده و نطعی در پیش
روی آن بزرگوار انداخته اند و ملکی در بالای سر مبارکش ایستاده
و شمشیری از آتش در دست گرفته و رفقای مرا بقتل رسانند

دیگر مانند ماه تابان و خورشید درخشان پیدا شد و عرصهٔ
قیامت را بنور جمال خود منور کرده و در رکاب او چندین
هزار سفید و سیاه بودند و هر ملکی که میگذرد اطاعت میکردند و هر که او را
میدید از مهابتی که داشت لرزه بر اندامش می افتاد پس
چون نزدیک من آمد فغان کشید فرمود که این شخص را بگیرید
ناگاه یکی از آن پیادگان مرا گرفت و چنان کشید که گمان
کردم که دستم جدا شد باو گفتم که ترا بخدا قسم میدهم که خبر ده مرا
که این سوار کیست گفت حیدر کرار است گفتم سوار اول که بود
گفت احمد مختار گفتم جماعتی که در رکاب میمنت انتساب ایشان
بودند که بودند گفت پیغمبران و اوصیا و شهیدان و ملائکه مقربان
درگاه خداوند سبحان گفتم حضرت امیر چرا بگرفتن من حکم فرمود گفت
حال تو مثل این جماعتست چون نظر کردم عمر سعد را با جمیع لشکری که
همراهش بودند دیدم زنجیری از آهن در گردن ابن سعد بود و آتش
از چشم و گوش و دهانش شعله میکشید و طایفهٔ دیگر در زنجیر آتش بودند
و گروهی دیگر غلها در گردن داشتند و بعضی را مانند سگ ملائکه
بار روی ایشان را گرفته میکشیدند پس چون قدری راه مرا بردند
سوار اول را دیدم که بر کرسی از یکدانه مروارید نشسته و دو پیر نورانی
بر راست و چپ او ایستاده اند از ملکی پرسیدم که این دو نفر کیستند
گفت یکی نوح و دیگری ابراهیم است پس پیغمبر روی مبارک بسمت
حضرت امیر کرده فرمود یا علی چه کردی گفت همه قاتلان حسین را
کرده و بخدمت شما آورده ام پس پیغمبر صلی الله علیه و آله از یک یک
سوال میکرد که با فرزندم حسین چه کردی و میگریست و همه اهل محشر
میگریستند

میگریستند یکی جواب میداد که من آب بر روی او بستم
و دیگری میگفت که من تیری بجانب او انداختم پس حضرت
رسالت پناه فریاد بر آورد که واحسینا واعلیا واولداه واقتلاه
پس خروش از انبیا و اوصیا و همه اهل محشر بر آمد فرمود ای فرزند
غریب بیکس من وای اهل بیت بی یار و انصار بعد از من با شما
چه کردند پس روی بجانب جمیع پیغمبران کرد و فرمود ببینید که امت
من با ذریهٔ من چه کردند پس بعد از آن حضرت بزبانیهٔ جهنم
فرمود که ایشان را بجهنم فرو برند آنگاه یک یک را میگرفتند و میبردند و همه
اهل محشر فریاد میزدند که امروز حکم خدا و رسول و وصی اوست و چون مرا
گرفتند که بجهنم برند از دهشت بیدار شدم و نصف بدنم خشک شده
بود الحال همه کس از من برائت جسته و بر من لعن میکنند و بعضی از
اخیار نقل کرده اند که مرد نابینایی را دیدم و سبب کوری او را پرسیدم
گفت ما نه نفر رفیق بودیم که بحرب حضرت سید الشهدا علیه السلام
رفته بودیم و من هیچ حربه و سلاحی نداشتم و بکار نبردم چون
حضرت شهید شد بخانه خود رفتم و بعد از نماز خفتن خوابیدم
در خواب دیدم که مردی در نزد من آمد و گفت پیغمبر خدا ترا
میطلبد و گریبان مرا گرفته کشان کشان بخدمت آنحضرت
برد ناگاه دیدم که آنحضرت محزون و غمگین در صحرا نشسته
و حربه در دست دارد و دستها را بالا کرده و نطعی در پیش
روی آن بزرگوار انداخته اند و ملکی در بالای سر مبارکش ایستاده
و شمشیری از آتش در دست گرفته و رفقای مرا بقتل میرساند

دیگر مانند ماه تابان و خورشید درخشان پیدا شد در عرصه
قیامت و بنور جمال خود منور کرده و در رکاب آنحضرت چندین
هزار سید و بندند و هر ملکی که میگذرد اطاعت میکردند و هر که او را
میدید از مهابتی که داشت لرزه بر اندامش می افتاد پس
چون نزدیک من آمد عنان کشید فرمود که این شخص را بگیرید
ناگاه یکی از آن پیادگان مرا گرفت و چنان کشید که گمان
کردم که دستم جدا شد با او گفتم که ترا بخدا قسم میدهم که خبر ده مرا
که این سوار کیست گفت حیدر کرار است گفتم سوار اول که بود
گفت احمد مختار گفتم جماعتی که در رکاب میمنت انتساب ایشان
بودند که بودند گفت پیغمبران و اوصیا و شهیدان و ملائکه و مقربان
درگاه خداوند سبحان گفتم حضرت امیر چرا بگرفتن من حکم فرمود گفت
حال تو مثل این جماعت است چون نظر کردم عمر سعد را با جمیع لشکری که
همراهش بودند دیدم زنجیری از آهن در گردن ابن سعد بود و آتش
از چشم و گوش و دهنش شعله میکشید و طایفه دیگر در زنجیر آتش بودند
و گروهی دیگر غلها در گردن داشتند و بعضی را مانند من ملائکه
بازوی ایشان را گرفته میکشیدند پس چون قدری راه مرا بردند
سوار اول را دیدم که بر کرسی از یکدانه مروارید نشسته و دو مرد نورانی
بر راست و چپ او ایستاده اند از ملکی پرسیدم که این دو نفر کیستند
گفت یکی نوح و دیگری ابراهیم است پس پیغمبر روی مبارک بسمت
حضرت امیر کرده فرمود یا علی چه کردی گفت همه قاتلان حسین را
گرد کرده و بخدمت شما آورده ام پس پیغمبر صلی الله علیه و آله از یک یک
سؤال میکرد که با فرزندم حسین چه کردی و میگریست و همه اهل محشر
میگریستند

میگریستند یکی جواب میداد که من آب بر روی او بستم
و دیگری میگفت که من تیری بجانب او انداختم پس حضرت
رسالت پناه فریاد بر آورد که واحسینا واعلیا واقلة ناصراه
پس خروش از انبیا و اوصیا و همه اهل محشر بر آمد فرمود ای فرزند
غریب بیکس من وای اهل بیت بی یار و انصار بعد از من با شما
چه کردند پس روی بجانب پیغمبران کرد و فرمود ببینید که امت
من با ذریه من چه کردند پس بعد از آن حضرت بزبانیه جهنم
فرمود که ایشان را بجهنم فرو بر آنگاه یکیک را میگرفتند و میبردند و همه
اهل محشر فریاد میزدند که امروز حکم خدا و رسول و وصی اوست و چون مرا
گرفتند که بجهنم برند از دهشت بیدار شدم و نصف بدنم خشک شده
بود الحال همه کس از من سر آنرا جستیده و بر من لعن میکنند و بعضی از
انها نقل کرده اند که مردی نابینا را دیدم و سبب کوری او را پرسیدم
گفت ما نه نفر رفیق بودیم که بحرب حضرت سید الشهدا علیه السلام
رفته بودیم و من هیچ حربه و سلاحی نداشتم و بکار نبردم چون
حضرت شهید شد بخانه خود رفتم و بعد از نماز خفتن خوابیدم
در خواب دیدم که مردی در نزد من آمد و گفت پیغمبر خدا ترا
میطلبد و گریبان مرا گرفته کشان کشان بخدمت آنحضرت
برد ناگاه دیدم که آنحضرت محزون و غمگین در صحرائی نشسته
و حربه در دست دارد و دستها را بالا کرده و نطعی در پیش
روی آن بزرگوار انداخته اند و ملکی در بالای سر مبارکش ایستاده
و شمشیری از آتش در دست گرفته و رفقای مرا بقتل رسانده

و هر یک که شمشیر و نیزه در آتش در دی میگرفت و میسوخت و
باز زنده میشدند و بار دیگر آتش از ایشان بقتل میرسانیدند
من چون آن حالت را مشاهده کردم پیش رفتم گفتم السلام
علیک یا رسول الله حضرت جوابم نفرمودند و یک شخص سر
بزیر افگندند و بعد از آن سر برآورده و گفت ای دشمن خدا
هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من
نکردی عرض کردم یا رسول الله من هیچ حربه بکار نبردم فرمود
ای ملعون نه در میان لشکر ایشان بودی و سیاهی ایشان را
زیاده میکردی پس فرمود که نزدیک بیا چون رفتم دیدم که
طشتی پر از خون در برابرش گذاشته بود فرمود این خون
فرزندم حسین است و از آن خون دو میل در چشمهای من
کشیدند چون از خواب بیدار شدم خود را نابینا یافتم الحمد لله

تتمه احوال و ورود اهل بیت بکوفه

ز رحلت و قایعی که موجب حزن شیعیان و موروث اندوه خاطر
دوستان آن مبارک خاندان است کیفیت ورود
اهلبیت بیکس مظلوم کربلاست بکوفه — لمولفه

بنال ای عندلیب نطق خوش ادا — با تم خانه فرزند زهرا
بنال آن ان که اندر حزن ماه — زنم آتش همی از شعله آه
بنال آن ان که از آب اشک گلگون — روان سازم بدامان چشمه خون
بنال آن ان که شور افگند بعالم — خروش افگند از آدم تا بخاتم

بنال

بنال آن ان که ساز خوش ادا شور — بحال اهلبیت از وطن دور
نوائی ساز کن سوز شور عشاق — ز دردم جمله طاقتها شود طاق
بیان کن حالت کلثوم و زینب — که روز شان و دم زان غم شود شب
ز حال سید سجاد بسرای — یکی ساز شور محشر بپای
بکو ز احوال آن اطفال بیدل — که چون کردند اندر کوفه منزل
چه میکردند با جان پریشان — چه میگفتند با حال پریشان
در آنجا آتش ان کس داد یا نه — نشان آورد شان کس یاد یا نه
کسی آورد بر ایشان اساسی — کسی پوشید بر ایشان لباسی
و یا بودند اکثر جمع بر ایشان — بنات النعش آسا باز عریان
کسی شان منزل و کاشانه داد — در آن ویران سرای ظلم آباد
و یا بودند در بدر در آن شهر — بنات مصطفی از فتنه دهر
بکو بر حال ان کس رحمت آورد — ز سوز دل کسی شان ناله سر کرد

و یا از کفن بر آن جماعت
زدندی باز بر دلشان جراحت

ستم ملعون مردود خسر الدنیا والاخرة لعنهم الله جمیعا من اول الی آخره در کربلا
با یکدیگر نزاع کردند و هر یک میگفت که قاتل حسین منم و من هستم یکی شمر ولد الزنا
و دیگری سنان بن انس ملعون و دیگری خولی لعین عمر سعد بن حرامزاده
میان دیگران آن ستم لعین ملعون صلح قرار داد که اسم قاتلین برای شمر بدبخت باشد
و خولی حرامزاده سر آنجناب بردارد و برای ابن زیاد برد و ابن زیاد ملعون
هر چه جایزه داد خولی ولد الزنا بردارد و در روز ورود شام سر مبارک را

سنان نزد یزید پلید برد و جایزه از یزید از برای آن باشد اما
سنان بن انس بحمد الله که بمراد خود نرسید وقتی که وارد مجلس
یزید لعین شد رجزی خواند که مشتمل بر مدح و منقبت سید الشهدا
بود و ادعای قاتلیت کرد لهذا یزید را خوش نیامد گفت او را
تا کشتند و اسم قاتلیت بشمر حرامزاده ماند که تا روز قیامت او را
لعنت کنند مجملا چون اهلبیت بی سرانجام محنت زده و داغ دیده را
وارد کوفه خراب کردند در بحار و غیره از کتب معتبره از حذلم بن بشیر
روایت شده که میگوید وارد شهر کوفه شدم در روزیکه حضرت امام
زین العابدین و اسرا را داخل کوفه میکردند دیدم که لشکر بسیار از
اطراف ایشانرا احاطه کرده اند و خلق بیشمار از مرد و زن برای
تماشا از شهر بیرون آمده اند و اسیران را بر شتران بی جهاز و اسباب
سوار نموده اند و در میان ایشان سرهای شهدا را بر سر نیزها کرده اند پس
دیدم که جناب ام کلثوم خاتون حاجب و دربان ابن زیاد را
نزد خود طلبید و فرمود که ای مرد این هزار درهم را بگیر و نیزه
که سر برادرم بر او نصب است پیشتر بر که نظاره کنان متوجه
آن شوند تا زنان در عقب سرها از نامحرمان محفوظ باشیم
آن ملعون آن زرها را گرفت و سرها را پیشتر برد و لیکن چون
فردا از آن کیسه آن زرها را درآوردند دیدند که همه سنگ سیاه
شده است و بقلم قدرت بر یکطرف آن نقش است که
وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و بر طرف دیگر
این نقش است که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ
آیه

مسلم

مسلم جصاص میگوید که من در آن روز در دار الاماره ابن زیاد لعین مشغول
مرمت بودم که ناگاه صدای خروش و افغان بسیار از اطراف و نواحی
کوفه بگوشم رسید از خادمی که در نزد من بود پرسیدم این شور و غوغا از سبب
چیست گفت که سر یزید ملعون ازلی را که خروج کرده بود لشکر ابن زیاد
لعین بجنگ او رفته بودند و او را کشته اند سر او را و سرهای یاران او را
و خویشان او را الحال داخل شهر میکنند و این فریاد و افغان از تماشائیان
است من گفتم خروج کننده که بود گفت حسین بن علی بن ابیطالب
علیه السلام بوده من از ترس خادم بیدین حرفی نگفتم و صبر کردم تا از
نزد من خادم لا مذهب بیرون رفت پس من دست خود را که
بگچ آلوده بود چنان بر روی خود زدم که نزدیک بود که کور شوم پس
دست خود را شسته از راه پشت قصر بیرون آمدم و رفتم تا بکناسه کوفه
رسیدم دیدم مردم ایستاده اند منتظر سرها و اسرا هستند ناگاه دیدم قریب
بچهل ناقه و محمل بر چهل شتر بار بودند که در آنها بودند زنان و اولاد فاطمه
زهرا سلام الله علیها ناگاه دیدم که علی بن الحسین علیه السلام که سوار شتر
برهنه بود و اعضای شریفش از ... مجروح شده و خون از آنها میریخت
و با گریه و زاری میفرمود ای بدترین امتها خدا رحمت نکند شما را که
جد ما نگرید روز قیامت که نزد جد خود بروم و شکایت کنم جواب او را
چه خواهید گفت ما را اسیر کردید و بر شتران برهنه سوار نموده اید ای ظالمان
میبرید گویا هرگز بکار دین دست نیامده ایم پس چند شعر دیگر خواند گریه کردم در
بزرگ آورد پس دیدم که مرد و زن کوفی برای اطفال اهلبیت ترحم کردند
نان و خرما بایشان میدادند و از مشاهده این حالت اهل کوفه بگریه و
زاری درآمدند ام کلثوم علیها السلام چون صدای ناله ایشانرا
شنید باواز بلند فرمود ای اهل کوفه ساکت شوید مردان شما

مردان شما ما را میکشید و زنان شما را ما میگیرید خدا حکم کنند
در میان ما و شما است در قیامت مسلم گوید ناگاه در بین
تکلم آن مظلوم شورش و غوغای عظیمی در میان خلق بلند شد چون
نظر کردم رایات کفر بلند گردیده مسلم میگوید دیدم هجده سر
نورانی بر سر نیزها بود و می آوردند و پیش از همه سر نازنین سید
الشهدا بود و آن مانند ماه تابان میدرخشید و شبیه ترین خلق
بود برسول خدا صلی الله علیه و آله و محاسن شریفش شبیه بود
و اثر خضاب از او پدیدار و زرد و تر بدان باد در ریش مبارکش
بیمین و یسار میل میکرد ناگاه زینب خاتون سلام الله
علیها نظرش بر آن سر چون افتاد و خروش و ناله بر آورد
و از درد دل سر خود را چنان بر چوبه محمل زد که سر مبارکش
شکست و خون از آن جاری شد تا آنکه از زیر مقنعه اش
جاری شد پس با آن سوز دل اشاره بر سر مقدس حسین
علیه السلام کرد و گفت ای ماه فلک امامت و خلافت که
طالع شدی و بدرجه کمال رسیدی و از جور اشرار غروب کردی
من هرگز این گمان را نمیکردم که مقدر شده باشد که تو کشته
شوی و مرا بر شتر سوار کنند ای پناه من و ای امید و ذخیره
من و فخر من چکنم که ترا گم کرده ام ای برادر جان و ای فرزند
رسول خدا شهادت تو و خوابیدن تو در خاک بدن مرا کاهید
ای برادر جان که بدن ترا پامال سم اسبان نمودند و اسبان
بر بدن تو تاختند تا استخوانهای بدن مبارکت را ریزه ریزه
کردند ای آقای من همیشه بر تو میگریم و مرغان بگریه یاری من
میکنند ای برادر اینک زنان بنی امیه در سراپردها در نهایت
اطمینان

اطمینان نشسته اند و ما را برهنه در میان بازارها میگردانند آنها در سراپردها
در سراپردهای خود نشسته اند و آسوده خاطرند و ما را با اسیری
از سراپردهای خود بیرون آورده اند ای برادر جان گویا ما کافران
خطا و زنگبار هستیم که تازیانها بر ما میزنند و جور و جفا بر ما میکنند از این
سخنان آن نور دیده امیر مؤمنان خروش و فغان از حاضران
بر آمد و در اخبار رسیده که هر کرا نظر بر سر مطهر امام مظلوم علیه السلام
می افتاد از سطوت و صولت و هیبت او متوحش و بیهوش
میشد و سر آن بزرگوار در میان سرها مانند خورشید تابان و در
میان ستارگان میدرخشید و نور آن در و دیوار کوفه را روشن
نموده بود زید بن ارقم گوید در خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای
غوغای مردم بلند شد چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم سرها را
چند بر سر نیزها کرده اند و سری در آن میان مانند ماه تابان
درخشان است چون نیک نگاه کردم دیدم سر مبارک حضرت
امام حسین علیه السلام بود و چون مقابل غرفه من رسید آن
غرفه روشن شد پس دیدم لبهای مبارکش حرکت میکند چون گوش
فرا داشتم شنیدم که سوره کهف را تلاوت میفرمودند و بدین
آیه رسیده بود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم
کانوا من آیاتنا عجبا از دهشت و هیبت آن حال موی بر
اعضای من راست شد و گفتم یا ابن رسول الله بخدا قسم که امر تو
عجیب تر و غریب تر است از امر اصحاب کهف و رقیم و شخص
دیگر نقل کرده که در وقتیکه سر مبارک آن مولا بر درختی آویخته
بودند که این آیه مبارکه را تلاوت مینمود که فلا تحسبن

اللّٰهَ غَافِلاً عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ یعنی گمان مکن که خدا غافلست از آنچه ظالمان میکنند و
زود باشد که ظالمان که بدانند جایگاه ایشان کجا خواهد
بود و جمعی نقل کرده اند که چون سر منور آنحضرترا در بازار کوفه
آوردند شروع نمود باواز بلند سوره کهف را خواندن تا باینجا
که اِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا وَزِدْنَاهُمْ هُدًى چون روز دیگر شد ابن
زیاد ملعون در قصر دار الاماره نشست و مردم را بار عام داده و
پردگیان سرادق عصمت و جگر گوشگان حضرترا بروش اسیران
در مجلس آن بی ایمان در آوردند و بنابر بعضی روایات آن
سگان را با سرهای شهیدان دو روز بعد بمجلس ابن زیاد لعین
بی بنیاد آوردند آه آه مانند کافران و کنیزان دختران زهرا را
و عترت آل عبا را بمجلس نامحرمان و ناکسان در حالتیکه بار
عام داده بودند حاضر نمودند کیست که خبر دهد فاطمه زهرا را که
دخترانش را ظالمان و طاغیان رسوای در میان خلق نمودند
ای فاطمه زهرا برخیز و نوحه کن بر اسیرانت که بقید و بند
ذلت دشمنان افتاده اند بروایت زینب خاتون
بیش از اسیران وارد شدند و بر آن ملعون ازل و ابد
سلام نکردند و بکلی التفات نفرمود و رفت در گوشه
نشستند و کنیزان دورش گرفتند شیخ طریحی طریحی
گوید علیا حضرت زینب خاتون خود را در میان کنیزان
و زنان پنهان مینمود و روی شریف خود را با آستین مبارک
می پوشید

می پوشید زیرا که مقنعه او را برده بودند آن ملعون کیست پرسید
این زن گفتند زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام است
و بروایتی دو مرتبه پرسید جواب نشنید در دفعه سوم یکی از کنیزان
گفت هٰذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ پس رو را باو کرد و گفت بحق
جدت رسول خدا با من تکلم کن فرمود چه میخواهی ای زن و
حال آنکه مرا رسوا کردی در میان مردم و هتک حرمت من
کردی آن ملعون بعضی مزخرفات که کاشف بر کفر اصلی خود
گفت مثل آنکه گفت حمد میکنم خدا را که شما را رسوا کرد و شما را
کشت و دروغ شما را ظاهر کرد اینجا جناب زینب خاتون
تاب نیاورد پس فرمود حمد میکنم خدا را که ما را گرامی داشت
به پیغمبر خود و ما را پاک کرد از رجس گناه و شک رسوا نمیشود
مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و توئی آن ای دشمن خدا و رسول
پس آن ملعون گفت دیدی که خدا چه کرد با برادر و اهل بیت تو و اتباع
او آن مظلومه و المعصومه فرمود ای ابن زیاد خداوند برادر مقرر
و مقدر فرموده بود شهادت را پس راضی بقضاء او شدند و سر
تسلیم در رضا پیش افکنده روانه محل قتل و دفن خود و بدرجه رفیعه
شهادت فائز گردیدند و ندیدم از ایشان مگر نیکی و سعادت
شهادت و جد و پدر ما از این حالت خبر داده بودند ای پسر
مرجانه عنقریب است که خدا تعالی ترا با ایشان جمع نماید روز

روز قیامت تا با تو مخاصمه کنند و آنوقت ترا معلوم خواهد شد
که فتح و غلبه کرا باشد پس مستعد جواب بازپرس وکیل تو در گفت جواب
این فعل شنیع را ای پسر مرجانه هیچ میدانی که چه کار کرده بهتر
و مهتر خاندان نبوت گشتی و اصل و فرع شجره بوستان رسالت
قطع کردی این باعث شفای سینه‌ات نیست پس وای بر تو
پس در آنوقت ابن زیاد لعین در غضب شد و گویا حکم بقتل
علیا جناب زینب خاتون نمود پس عمرو بن حریث مخزومی
از جا برخواست و گفت ایها الامیر بر گفته زنان ماتم زده
موأخذه معقول نیست بخصوص زنی که از وطن و دیار آواره
و اینگونه بدرد غربت و بیکسی گرفتار و مصیبت برادران
و برادرزادگان مبتلا باشد و با وجود این اسباب و آس
اورا بغارت برده باشند و با آن عزت و شوکت و حشمت
و جلال و سلطنت و با این ذلت و خواری اورا اسیر کرده باشند
شهر بشهر و دیار بدیار بر در یا برده باشند ابن زیاد ولد الحرام از
سر قتل وی درگذشت و باز روی سخن خود را بجناب زینب
خاتون کرده گفت ای دختر علی خدا مارا ظفر داد بر برادرت
و سینه مارا از کشتن برادر تو شفا داد زینب خاتون فرمود
بزرگ مارا کشتی و اصل و فرع مارا انداختی اگر شفای تو باین
حاصل شد پس شفا یافتی از سخنان فصاحت توامان آن
معصومه هر دو جهان ابن زیاد ملعون بی ایمان روی خود را

باهل

باهل مجلس کرده گفت این زن عجب فصیح و بلیغ بوده و کلمات
او با سجع است و پدر او نیز فصیح و بلیغ بود و شاعر بود و سخنان با سجع
و قافیه و نیکو میگفت پس آنگاه بروایت ابن طاوس متوجه
سید سجاد شد و گفت این جوان بیمار کیست گفتند این علی بن
الحسین است ملعون گفت آیا علی بن الحسین را خدا نکشت
حضرت فرمود برادری داشتم که نام او علی بن الحسین بود مردم
اورا کشتند گفت بلکه خدا کشت حضرت فرمود خدا میمیراند هر
کس را در هنگام موت بخدا قسم که در قیامت کسی خواهد بود
که مطالبه کند خون برادرم علی را آن ملعون بی ایمان در غضب شد
و امر بقتل آنحضرت کرد و بر جاتی چون ابن زیاد زیاد در غرفات
بسیار بعلیا جناب زینب خاتون گفت حضرت را
و فرمود تا یکی پرده حرمت عمه ام را میداری در میان کسانیکه
اورا میشناسند و کسانیکه نمی شناسند آن ولد الزنا آنوقت
خشم کرد و گفت این پسر را بدر قصر برید و به برادرش ملحق سازید
جلادان که آهنگ وی کردند اهل بیت مجلس مضطرب شدند
و از جا برآمدند و فریاد واغوثاه و واجداه و واعلیاه برآوردند
زینب خاتون دو دست بگردن سید مظلوم بیمار حبیبه در فرمود بخدا
قسم از او جدا نمیشوم مگر آنکه مرا با او بکشی ای پسر مرجانه ناپاک
هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نشده و خونهائی که بناحق از

از ما بیحیی شرا کفایت نکرد حال میخواهی این طفل را بقتل
رسانی ای پسر زیاد از اهل بیت رسالت همین یک طفل
باقی مانده و بجهت ما بیکس ن بگذار او محرمی نداریم اگر میخواهی
که او را هم شهید کنی نخست مرا بکش آنحضرت فرمود ای عمه
ساکت باش تا من جواب او را بگویم پس فرمود ای پسر آیا
مرا بقتل میترسانی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت
و عبادت ماست و دریافت فیض شهادت آرزوی
و کرامت ماست پس آن ملعون لحظه بر ایشان نظر کرد و
سر بزیر افکند و گفت عَجَباً لِلرَّحِمِ بخدا که می بینم که دوست میدارد
زینب که اگر من علی بن الحسین را بکشم او را نیز بکشم پس
امر کرد تا دست از او بر داشتند شیخ مفید ذکر کرده که
چون سر مقدس سید الشهدا را در مجلس آن ملعون
بی ایمان بردند و در برابر آن ملعون نهادند آن حرامزاده
نظر بر آن سر منور کرد و تبسم نمود و چوبی بر دست داشت
در لب مبارکش اشاره میکرد و بعضی گویند که آن بیدین
از سگ یهودی کمتر چوب را بر لب و دندان حضرت میزد و
بروایتی با چوب لبهای نازنین حضرت را از یکدیگر جدا
میکرد و میگفت بدرستی که حسین خوش لب و دندان
بوده ای اباعبدالله چه زود پیر شدی و بروایت ابن

تما

تماد بن جوزی که از انس بن مالک روایت کرده اند آن
ملعون وقتیکه چوب بر لب و دندان شریف حضرت میزد من
گفتم بخدا قسم که زینبا شکل قبیحی را مرتکب شده هر آینه خود دیدم
که رسول الله همین موضعی را که تو چوب میزنی بوسه میداد
بر لب و دندان و بروایت دیگر زید بن ارقم که از اصحاب
رسول خدا بود حضور داشت چون آن بیحیائی وجسارت را
دید با آن ملعون ازل و ابد گفت چوب خود را از این لبها بردار
قسم بخدا که شریک ندارد که آنقدر پیغمبر خدا این لبها را بوسیده
که احصا نمیتوان کرد پس صدا بگریه و ناله بلند کرد ابن زیاد گفت
خدا ترا بگریاند آیا گریه میکنی که خدا ما را فتح داده اگر
خوف نبودی گردنت را میزدم و بروایت دیگر زید گفت
حدیثی از برای تو بگویم از این بالاتر روزی رسول خدا را دیدم
که حسن را بر زانوی راست و حسین را بر زانوی چپ خود
نشانیده بود و دست بر ایشان میکشید و میگفت خدایا
من ایشان را بامانت میسپارم بشایستگان از مؤمنین
ای پسر زیاد نیکو محافظت نمودی امانت پیغمبر را پس زید از پیش
آن ملعون برخواست و صدا را بگریه بلند کرده و میگفت ای معاشر
عرب بعد از امروز همه شما ذلیل شدید و مملوک گردیدید وای
بر احوال شما فرزند فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را بر خود امیر کردید
تا نیکان شما را بقتل رساند و شما را به بندگی بگیرد و راضی شدید
بذلت خود دور باد از رحمت خدا کسی که باین راضی شده

شد اینها را گفت و از مجلس آن ملعون بیرون رفت گویند که
چون سیدات اهل بیت علیه السلام را وارد آن مجلس کردند
ابن زیاد در این جا نشسته زهرمار میکرد منتقم حقیقی بدعای آن
حضرت چون آن نابکار را بدست مختار کشت سر خبیث او را
بجهت سید سجاد علیه السلام فرستاد در وقتی آوردند که حضرت چاشت
تناول میفرمودند مجملا بعد از انقضای مجلس ابن زیاد ملعون
گفت که مرا از گفتگوی این قوم خلاص کنید پس امر کرد که آن بیکسها
را بردند بخانه که در پهلوی کنار مسجد اعظم کوفه بود و بروایت
ابی نعیم امر کرد تا حضرت امام زین العابدین علیه السلام را
در غل و زنجیر کشیدند و با ایشان بردند بزندان راوی گوید
که من با ایشان در آن بودم بکوچه نگذشتم مگر آنکه او را مملو از زن و مرد
دیدم که بتماشای حال آن اسیران آمده بودند و طپانچه بر سر و
روی خود میزدند تا آنکه ایشان را رسانیدند بدر محبس پس ایشان را
بزندان محبوس کردند و بر ایشان تنگ گرفتند و بروایت
سید بن طاوس زینب خاتون گفت زنی از قبیله عرب
سر و پا برهنه مگر هیچ کنیزان که ایشان مثل ما اسیر شده
بودند شیخ مفید و شیخ طبرسی با اختلاف لفظ روایت
کرده اند که روز دیگر آن حرامزاده امر کرد که سر مقدس آنحضرت را
بر سر نیزه کنند و در کوچها و بازارها و در قبایل بگردانند تا همه
مردم به بینند و چون سر مبارک آنجناب را داخل بازار آوردند

و در بالای

و در بالای آن هاتفی ندا داد و باواز بلند خواند چه بسیار
غریب و عجیب است که سر پسر دختر محمد و پسر خلیفه محمد
پیغمبر مرسل است بر سلمانان بر نیزه کرده اند مسلمانان آنرا
می بینند و می شنوند و هیچ زاری و جزع نمیکنند و دل کسی
بدرد نمیاید و از خوف ابن زیاد مجلس از اهل کوفه نزد
ایشان تردد نمی نمایند و گویند اول سری که بر سر نیزه
جفا کردند سر مبارک نور دیده زهرا جناب سید الشهدا
بود حارث بن وکیده گفت که من از جمله کسانی بودم که
سر مبارک آنحضرت را داشتند شنیدم که سوره مبارکه کهف
تلاوت میفرمود تعجب کردم و فکر میکردم که سر بریده چگونه
تکلم مینماید ناگاه شنیدم که فرمود یا ابن وکیده اما علمت
اَنّا مَعاشِرَ الائمّة اَحیاءٌ عِندَ رَبّنا نُرزَقُ قولی
آیا نمیدانی که امامان همیشه زنده میباشیم و در نزد پروردگار
خود روزی میخوریم چون این را شنیدم تعجبم زیادتر شد
در دل گفتم نباید گذاشت که این سر مقدس که در دست
این جماعت بدعاقبت باشد که با او این استحقاق روا
دارند از این عاشق این سر را میدزدم ناگاه فرمودند که
یا ابن وکیده لیس لک الی ذلک سبیل ای پسر وکیده
باین فکر که کرده راه نخواهی یافت و نشانه میسر نخواهد شد و
ریختن این گروه خون سر اعظم تر است از گردانیدن بر سر

بگذار تا هرچه میخواهند بکنند زود باشد که بدانند قبح عمل خود را
اذ الاغلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون و در بعضی
کتب معتبره مرویست که ابن زیاد ملعون ازلی و ابدی اهل
کوفه بمسجد طلبید پس از قصر خود با ملاعین کوفه و شام بمسجد
آمده و بر بالای منبر رفت و گفت الحمد لله الذی اظهر
الحق و اهله و نصر امیر المؤمنین یزید بن معویة
و اشیاعه و قتل الکذاب بن الکذاب خداوند را
بحق وحدانیت خود دست قسم میدهم عذاب کند باین ملاعین
بی دین و بی ایمان بفرمایند که جمیع دوست و دشمن شاد باشند
در حدیث است که در آن وقت عبدالله بن عفیف ازدی
رحمة الله علیه که از اخیار شیعه و زهاد بود و دو چشم
چپش در جنگ جمل و چشم راستش در حرب صفین
نابینا شده بود و همیشه در مسجد جامع کوفه معتکف بود
این کلام را که از آن بیدین بد آیین شنیده تاب
نیاورده از جای خود برخاست گفت یا ابن مرجانه
ای پسر زناکار بدرستیکه دروغگوی پسر دروغگوی توئی
و پدر تو و کسی که ترا حاکم کرده و پدر او معویه باشد
ای دشمن خدا میکشید فرزند پیغمبر را و اینگونه سخنان را
میگوئی در منبر مسلمانان پس چون آن ملعون این را شنید
بر آشفت گفت که بود گوینده این کلام عبدالله
درنهایت

در نهایت شجاعت و فصاحت گفت ای دشمن خدا
میکشید و ای ملعون بیحیا یقتل پسر بنده دُرّه طاهره
آنکسی را که خدا ایشان را از هر عیب و نقصی طاهر و مطهر
و پاکیزه گردانیده است و مع ذالک تو گمان میکنی که بر دین
اسلامی پس گفت کجایند اولاد مهاجرین و انصار که انتقام
خود را بگیرند ازین لعین که لعنت کرده شده است بزبان رسول
رب العالمین از شنیدن این کلمات آتش غضب ابن زیاد
مرتد زیاد شد و فریاد کرد که این کور را بگیرید و بنزد من آورید چون
خواستند که آن سعادتمند دنیا و آخرت را بگیرند اعیان و اشراف
قبیله ازدی از درخواسته مانع شدند و آن خداپرست را خلاص
کردند بخانه خود بردند پس ابن زیاد بدنهاد ملازمان خود را
بسرکردگی محمد بن اشعث بیدین روانه و امر کرد که با قبیله
بنی ازد محاربه کنند پس آن دو فرقه محاربه کردند و جمع کثیری
در آمیان کشته شد آنگاه ملازمان ابن زیاد لعین خود را
رسانیدند بخانه عبدالله در خانه را شکسته و داخل خانه شدند
عبدالله بدخترش گفت شمشیر مرا برسان شمشیر را آورد بدست پدر
داد آن پیر روشن ضمیر اشقیا را با شمشیر از خود دور میکرد
تا آنکه بعد از سعی بسیار او را گرفته بنزد ابن زیاد ملعون بردند
آن ملعون گفت حمد خدا را که ترا نیز مخذول ساخت آن پیر
روشن ضمیر گفت اگر چشم داشتمی نتوانستی که مرا بچنگ آری

و بر مین غالب آئی ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی
در حق عثمان بن عفان عبد الله اول ناسزای بسیار بآن پلید
کردار گفت و بعد آنچه باید و شاید در حق عثمان بیان کرد پس
او را نگهداشتند و بروایت سید بن طاوس ابن زیاد نامه
بیزید ابتر نوشت و خبر داد باو کشتن حسین و اسیر کردن
اهل بیت را و نامه بعمرو بن سعید بن عاص که والی مدینه بود
درین باب نوشت و بروایت شیخ مفید رحمة الله علیه عبد
الملک بن حارث را روانه کرد و گفت که برو بمدینه و بشارت
کشتن حسین را بعمرو بن سعید برسان عبد الملک میگوید که
من راه رفتم تا بمدینه رسیدم یکی از قریش مرا دید و پرسید که چه
خبر داری گفتم خبر در نزد امیر است و خواهید شنید آنمرد فهمید
که خبری خوش نیست گفت انا لله و انا الیه راجعون
قتل والله الحسین ع من رفتم تا بنزد عمرو بن سعید رسیدم گفت
چه خبر داری گفتم خبری که ترا خوشحال نماید اینست که حسین ع
کشته شد و عیالش اسیر شدند آن ملعون گفت پس تو قاصد
فتحی بیرون رو و بکوچهای مدینه ندا کن من بیرون رفتم و در
کوچها فریاد زدم که الا قتل الحسین الا ثیب الحسین
چون صدای کشته شدن حسین در شهر بلند شد و خبردار شدند
دیدم که از خانهای بنی هاشم صدای شیون بلند شد و ندبه
و نوحه بجوی آغاز کردند که بخدا قسم هرگز مصیبتی مثل مصیبت
آنچنان ندیده

آنچنان ندیده بودم از هر طرف صدای وا حسینا وا غریبا بلند
شد عبد الملک میگوید من برگشتم بسوی عمرو بن سعید همینکه نزدش
رسیدم افتاد و خندید و گفت زنان بنی هاشم بفغان و خروش
آمده اند همچنانکه زنان ما بفغان و خروش آمدند بواسطه قتل
عثمان پس رفت بسوی مسجد و خطبه خواند از هذیانات گفت
و در آخر اظهار عدم رضا از کشته شدن جناب سید الشهداء
نمود و گفت و لکن چه کنم با کسی که شمشیر کشیده میخواهد ما را بکشد مگر
آنکه او را بکشیم عبد الله بن ثابت برخاست و گفت لو کانت
فاطمة حیة و رأت رأس الحسین لبکت اگر فاطمه زنده
بود و سر حسین را میدید میگریست و میخروشید و آن ملعون دست
بر ریش نحس خود زده گفت ما احق از تو بفاطمه پدر او عم ما
و شوهر او برادر ما و فرزند او فرزند ما است اگر فاطمه زنده بود
بر او میگریست و جگرش میسوخت و لکن قاتل او را ملامت
نمیکرد شیخ مفید میفرماید که چون خطبه را خواند و این خبر در مدینه
منتشر شد مصیبتی عظیم در میان بنی هاشم برپا شد و زینب دختر
عقیل با خواهرانش مویهای پریشان کرده شیون میکردند و
زینب میگفت آیا چه جواب خواهید داد پیغمبر را وقتیکه سوال
کنند از شما که بعد از من با اهلبیت من چه کردید بعضی را اسیر کردند
و برخی را کشتند این بود جزای من در رسالت من و نصیحت و وصیت
من بشما در باره خویشان و ذریه بجانم یکی از آزاد کردهای عبد الله

حیفر آمد و خبر کشته شدن فرزندان او را باو داد و گفت انا لله
و انا الیه راجعون یکی از غلامان دیگرش گفت ما این بلیه را
از حسین داریم و عبدالله دشنام داد و گفت آیا از برای حسین
مثل این کلام میگوئی بخدا که اگر من خود بودم و میبودم جان خود را
فدای آن مولا مینمودم و همین دل را تسلی میدهد که ایشان را
بالسر کشته اند و جان خود را فدای او کرده اند و او را یاری کرده اند
پس رو کرد بمردم و گفت منت خدا را که اگر خودم نبودم و جان
نثاری براه حسین علیه السلام نکردم فرزندانم بودند که در راهش
جان نثاری کنند آنگاه زنی بگریه کنان با نوحه و افغان داخل
ام سلمه شد ام سلمه چون این خبر وحشت اثر را شنید صیحه کشید
و دست غم بر سر سینه گوید گفت ای وای که دیدی که آخر فرزند
مرا کشتند خدا قبرهای ایشان را پر از آتش کند شیخ مفید ذکر کرده که
چون خبر شهادت آن مظلوم بمدینه رسید در دل شب اهل مدینه
شنیدند که منادی ندا میکند میکرد و میگفت ای کسانیکه کشتید از
روی جهل حسین را ایشان بشارت باد شما را بعذاب دردناک
همه اهل آسمانها شما را نفرین میکنند و شما ملعون میباشید از قول
پیغمبران و صاحب جلد بحار از نظری روایت میکند که اینها که او از
ابی ربیعه و او از ابی قبیل روایت کرده که در کاتوقف در مدینه از
میان آسمان و زمین شنیدند که منادی ندا میکرد ای کسانیکه قابل
میباشید بفضل آل محمد علیهم السلام بمراد و ستان ایشان رسان و بگو
که اشرار بنی امیه آقای غالبیان را کشتند و کشتند فرزندکسی را که

در آسمان و زمین او را برهمه تفضیل میدهند کشتند فرزند پیغمبر را
و سبط شکسته و شهار را همه عالم از مشرق و مغرب باو گریستند از روی تعزیه
الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة
والسلام علی محمد و آله اجمعین و علی الشهداء والصدیقین
لا سیما سید الشهداء و امام السعداء امامنا المظلوم
الشهید ابی عبدالله الحسین بن امیر المؤمنین علیه
السلام و بعد قال الله تبارک و تعالی واذ اخذنا
میثاقکم لا تسفکون دمائکم ولا تخرجون انفسکم من
دیارکم ثم اقررتم وانتم تشهدون این آیه شریفه در
مذمت یهود وارد شده که خدا از ایشان عهد و میثاق
گرفت که خون ناحق نکنند و کسی را از خانه اش بیرون
ننمایند پس ایشان شکستند عهد و میثاق الهی را و
تکذیب کردند پیغمبران خدا را و کشتند اولیای او را چون
بمقتضای اخبار کثیره آنچه در امم سابقه روی داد در این
امت نیز واقع میشود حذو النعل بالنعل پس باید
آنچه یهودان در آن امت کردند در این امت نیز

واقع شود لهذا وارد شده است که چون این آیه
نازل شد حضرت ختمی مآب فرمودند آیا خبر دهم شما را
شبه آن جماعت یهود را در این امت عرض کردند
بلی یا رسول الله فرمودند از امت من گروهی میباشند
که دین و ملت مرا بر خود بسته اند و میکشند افاضل ذریه
مرا و پاکیزگان عترت مرا تبدیل کنند شریعت و سنت مرا
میکشند فرزندان من حسن و حسین را همچنانکه اسلاف
یهود کشتند ذکریا و یحیی را آگاه باشید که خدا لعنت
میکند این گروه را و خواهد فرستاد بسوی ایشان بقیه
ذریه ایشان مهدی هادی را قبل از روز قیامت که
ایشان را بشمشیر او لباس بسوزاند و بجهنم واصل گرداند
خدا لعنت کند کشندگان حسین را و دوستان و یاوران
ایشان را و کسانیکه ساکت هستند در لعن کردن
بایشان بی تقیه رحمت خدا بر کسانی باد که میگریند
بر حسین از روی شفقت و مهربانی و لعنت میکنند
دشمنان او را و سینهای ایشان مملو است از غیظ
و خشم بر ایشان و کسانیکه راضی اند بر قتل او و شریک
میباشند با قاتلان او و کشندگان او و یاران و اتباع
ایشان بری میباشند از دین خدا بدرستیکه خداوند
جلیل امر میفرماید ملائکه مقربین را که جمع کنند اشک
چشم

چشم گریه کنندگان او را ببرند بسوی خزان بهشت و او را
ممزوج میکنند باب حیوان و زیاد میشود برتری و گوارائی
آن و ببرند او را در هاویه و ممزوج نمایند بحمیم و غسلین و صدید
جهنم پس شدید میشود حرارت آن بر کسانیکه در جهنم هستند
از اعدای آل محمد صلی الله علیه و آله هزار برابر بلی در امم سابقه
واقع شد نظیرش در این امت واقع گشت اگرچه بسیاری از
امور کیفیت مطابقه اش بعقل و ادراک هر کس نرسد ولکن
در نظر ارباب بصیرت مخفی و پوشیده نیست چنانچه امت موسی
بعد از رفتن موسی ع از میان قوم خود قومش از دین برگشتند
و گوساله پرست شدند هارون را که از جانب موسی ع در میان
بود ضعیف کردند و بر او ظلم و ستم بی اندازه روا داشتند در
این امت هم چون پیغمبر آخر الزمان ص از دنیا در گذشت بهارون
این امت حضرت مرتضی علی علیه السلام ظلم و ستم بی اندازه
روا داشتند و همه امت مگر قلیلی از دین برگشتند و گوساله
پرست شدند و گوساله این امت اعرابی اول بود و در
بنی اسرائیل صفورا که دختر شعیب بود و زن موسی علیه السلام
بعد از رحلت موسی با وصی او یوشع بن نون محاربه نمود و
لشکرکشی کرد و شترسوری آن کشید و نظیرش در این امت
حمیرا زن پیغمبر بود که با وصی آن جناب حضرت ولایت
مآب علی بن ابیطالب علیه السلام محاربه نمود و در آن تنهای

پیش اهل حصور پیغمبر خود را کشتند و گوشت او را پخته خوردند
و نظیرش در این امت اینکه هند ملعونه جگرخوار جگر حمزه
عم پیغمبر مکید و خواست که بخورد در دهنش سنگ شد تا
گوشت طاهر او جزو بدن آن ملعونه نشود و در آن امت
چند زن در حباله و نکاح پیغمبران بودند مثل زن نوح و لوط
نظیرش در این امت دو زن پیغمبر است عایشه و حفصه
در آن امتها بعضی از زنان نیکبخت بودند در حباله کفار که
بدی شوهر ضرر به نیکی زن نداشت مثل آسیه زن فرعون
نظیرش در این امت دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله ام کلثوم
و رقیه که زن عثمان لعین بودند و سکینه دختر سید الشهداء
که زن مصعب بن زبیر بودند و در آن امم بعضی از انبیا
مدتی غایب شد و در این امت نظیرش غیبت حضرت
قائم عجل الله تعالی فرجه میباشد در آن امت تا بعضی
از پیغمبران را حمل معلوم نشد مثل عیسی و موسی علیهم السلام
و کسی اطلاع بهم نرسانیدند و در این امت حمل حضرت صاحب
الامر علیه السلام را کسی واقف نگشت حضرت یحیی و حضرت
عیسی در کودکی پیغمبر گردیدند نظیرش در این امت حضرت
امام محمد تقی است و جناب قائم آل محمد علیهما السلام
که در کودکی صاحب خلافت و امامت گردیدند و در آن
امتها حضرت یوسف گرفتار شد بواسطه زنی و نظیرش
در این امت امام حسن مجتبی علیه السلام است که

بر آنجناب

بر آنجناب عاشق شد زنی بدویه که مانند آفتاب
خوشروی بود چون نظرش بر آنحضرت افتاد بی اختیار شد
و گرفتار گشت و خود را در خیمه آنجناب انداخت و دست
از آن حضرت بر نمیداشت و در آن امم بخت النصر بیت المقدس را
خراب کرد و در این امت حجاج بن یوسف ثقفی ملعون خانه کعبه
منهدم ساخت و در آن امت بعضی از نیکان را طول عمر بود مثل نوح
و خضر و بعضی از بدان را طول عمر بود مثل عوج بن عنق و سامری در
این امت از نیکان جناب قائم است و از بدان دجال ملعون
است و در آن امتها فرزند شبیه متولد شد مثل یحیی بن زکریا
نظیرش در این امت آن بزرگ مصیبت لب تشنه و مظلوم صحرای کربلا جناب
سید الشهدا است خون گریست در آن زنان گریه کنندگان چند بودند که
از آب چشمشان گیاه از زمین میروئید و چون آه میکشیدند آنرا
میسوخت در این امت نیز گریه کنندگان چند بودند مثل فاطمه
سلام الله علیها که آنقدر گریست که اهل مدینه به تنگ آمدند و پیغام دادند
یا در روز گریه کن یا در شب تا ما دمی آرام بگیریم و مانند علی بن
الحسین علیه السلام که چهل سال بر پدر بزرگوارش گریست تا آنکه ترسیدند که
از بسیاری گریه هلاک شود و بجائی رسید که یکی از غلامانش عرض کرد فدایت
شوم اینقدر گریه میکنی میترسم هلاک شوی و گریه بکار کردی فرمود یاد
میکنم کشته شدن فرزندان فاطمه را گریه گلویم میگیرد و در آن امت
یوسف را اسیر کردند و بزندان انداختند و در این امت علی بن الحسین را
و موسی بن جعفر علیهما السلام را بزندان انداختند و در آن امت

حضرت حسن بن علی علیهما السلام را زن [illegible]
و در آن امتها اسماعیل [illegible]

امتها سرها را بجهة زن زناکاری بهدیه بردند و در این امت نیز
سر حسین را بجهة یزید بن معویه بهدیه بردند سرها در مجلس سلطان
فاسق زانی سخن میگفت و سر حسین هم در مواضع متعدده سخن میفرمود
تلاوت قرآن مینمود و مکرر لا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم و در بعضی لا اله الا الله میگفت سهل بن ساعدی
گفت که در کوفه بودم سر مبارک آنحضرت را دیدم که سوره کهف را
میخواند و حالتی بر من دست داد که بی حالت و بیتاب شدم
و غش کردم بهوش نیامدم مگر در وقتیکه سوره را تمام کرده بود
کلینی بسند معتبر از سدیر صیرفی روایت میکند که
حضرت صادق علیه السلام باو فرمود که آیا قران خوانده
عرض کردم بلی فرمود آیا دیده از کلام الله این آیه را
و قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک
به قبل ان یرتد طرفک این آیه در مقام
آمده که تخت بلقیس را سلیمان طلب کرد یکی گفت
در فلان قدر از زمان میآورم دیگری گفت در فلان
قدر از زمان و همچنین چند تعیین زمان آوردن
تخت را کردند خداوند عالم فرمود آنکه علمی در نزد او بود
از کتاب گفت من او را می آورم قبل از یک چشم
بهم زدن سدیر میگوید عرض کردم فدایت شوم
خوانده ام این آیه را حضرت فرمود آیا آن مرد را
شناخته

شناخته و میدانی که چه قدر از علم کتاب در نزد
او بود گفتم خبر ده یابن رسول الله آن حضرت فرمود
بقدر قطره آبی نسبت بدریای اخضر پس چه قدر است
این علم عرض کردم چه قدر کم است و آنچه خدا او را
نسبت بعلم داد اندک است آیا یافته در آنچه خوانده از کتاب
الله که میفرماید قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من
عنده علم الکتاب گفتم فدایت خوانده ام پس فرمود
که جمیع کتاب در نزد اوست عالمتر است یا آنکه بعضی
از آن را میداند گفتم بلکه آنکه جمیع را میداند پس بدست
مبارک خود اشاره بسینه خود کرد فرمود علم الکتاب
والله کله عندنا قسم بخدا که علم کتاب جمیعاً در نزد
ماست آری این علم از آن است و در هر صفتی از
صفات کمال که ملاحظه کنی در هر یک از ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین بحد کمال است چنانکه صفت
شجاعت در حضرت سید الشهداء بدانغایه و بپایه بود
که اگرچه اندکی از بسیار و قطره از قنطار او را پیشتر نموده
با وجود این وارد است که در یک حمله با لب تشنه [illegible]
و اعضا خسته و خاطر شکسته در صحرای کربلا زیاده از

از چهار صد نفر را کشت و در حملهٔ دیگر در زمان
قلیلی دو هزار الا پنجاه نفر را کشت تا بجائی رسید
که بیک حدیث ده هزار نفر در مدت اندکی بجهنم حواله
کشت اما سخاوت آن بزرگوار چنان بود که بعیادت
اسامة بن زید رفت او را مریض و غمگین دید سبب
غم او را پرسید عرض کرد که شصت هزار دینار قرض
دارم فرمود ادا میکنم گفت میترسم بمیرم فرمود قبل از
موت تو ادا میکنم بلکه پیش از وفات ادای
دین او را فرمود ایضاً عبد الرحمن بن السلمی حمد را
تعلیم یکی از اولاد آنجناب کرد هزار دینار و هزار
حله باو عطا فرمود و دهان او را پر از مروارید کرد ایضاً
روزی فقیری آمد و سوال کرد فرمود تا هزار دینار باو
دادند آن مرد نشست و صرافی آن نقود را می‌نمود خوب
و بد آنها را امتیاز میداد خزینه دار گفت برخیز تو که
چیزی نفروخته که اینهمه دقت میکنی فقیر گفت آبروی
خود را فروخته حضرت فرمود راست گفت آنچه
بسائل میدهند عوض آبروی اوست پس معدن
جود و کرم و منبع مروت هم فرمود تا هزار دینار دیگر
مضاعف کردند و دست سحاب آثار در زیر مصلی
کرده هزار دینار دیگر نقد بیرون آورده باو عطا فرمود
و فرمود

و فرمود هزار دینار اول بجهة سوال تو بود و دوم بجهة آبروی تو
و سوم بجهة آنکه در پیش ما آمدی و نزد دیگر نرفتی ایضاً در حدیث دیگر
وارد است که اعرابی داخل مدینه شد سوال کرد از کریمترین خلق
پس آن منبع جود و سخا حضرت سید الشهداء را نشان دادند باو در
مسجد آمد و دید که آنحضرت در نماز است در برابرش ایستاد و گفت نومید نگردد کسی که
حلقه کوب باب احسان تو گشت توئی صاحب جود و بخشش و توئی
محل اعتماد و اتکال مردم و پدر تو بود بر طرف کننده فاسقان و کافران
اگر دین حقی که از پدران تو نمیرسید بنمود ما همه در جهنم بودیم پس آن گلبن
گلستان فتوت و اختر آسمان سخاوت و سماحت چون از نماز فارغ
شد بقنبر فرمود که آیا چیزی از مال حجاز مانده است عرض کرد بلی چهار هزار
دینار مانده است حضرت برخاست بخانهٔ مبارکه خود تشریف آورد
و آن چهار هزار دینار را در ردای خود پیچید و دست دریا نوال را از
شکاف بیرون کرده خود را از حیا و شرم اعرابی در پس در ایستاد و فرمود
بگیر این را و عذر مرا بپذیر معذور دار ما را که ما را بتو شفقت و
مهربانی بسیار باشد اگر ما هم چون صبح ببیند عصائی در دست داشتیم یعنی
بالمره حق ما را ضایع نکرده بودند و دست ما بپاره چوبی بند بود هر آینه
آسمان مرحمت بر تو ریزش میکرد و لیکن حوادث امور را متغیر
گردانید و دست ما را خالی و قلیل النفقه کرد اعرابی آن وجه را گرفت
و گریست حضرت فرمود شاید عطای ما را کم شمردی عرض نه و لیکن
گریه میکنم که چگونه این دست کرم بزیر خاک میرود و این جود و
کرم برطرف میشود حدیث جمال لعین بدین نمک نشناس
و قایعی که شنیدنش ولوله در میان انس و جان و زلزله در ارکان

زمین و آسمان میلرزد حکایت آن ساربان بی رحم و پایان است
که پس از قتل آن مظلوم بطمع بند ازار همان دستهای که اوصافش
مذکور شد رفت و قطع نمود و کیفیت در کتاب بحار و کتاب عوالم
چنین مذکور و مسطور است که سعید بن مسیب میگوید که سالی در
طواف خانه بودم ناگاه دیدم مردی را که رویش سیاه و هر دو دستش
از بدن جدا بود و بپرده کعبه چسبیده میگفت ای خداوندیکه صاحب
این خانه مرا بیامرز اگرچه میدانم که مرا نخواهی آمرزید اگر همه سکان
زمین و آسمان شفیع من شوند زیرا که گناه من بزرگتر است از گناهان
همه مخلوقات سعید گوید من و همه طواف کنندگان از سخنان او
از طواف باز ایستادیم و با او گفتیم وای بر تو اگر تو ابلیس هم
باشی نباید از رحمت خدا مأیوس باشی تو کیستی و گناه تو چیست
گریست و گفت که ای مردم بدانید که من ساربان سید الشهدا علیه
السلام بودم از مدینه تا عراق مکرر در شلوار آن امام بند قیمتی دیده
بودم و تمنا میکردم که کاش این بند از آن من بودی تا آنکه آن مظلوم
بدرجه شهادت رسید و من در گوشه نهان شده بودم چون شب
شد داخل قتلگاه شدم دیدم که کشتگان هر یک بطرفی افتاده اند
بدنهای ایشان میدرخشید چون ستارگان درخشان پس از کثرت
شقاوتی که داشتم در میان کشتگان گردیدم تا بدن مطهر آن
حضرت را دیدم که برو در افتاده و سر ندارد و نور آن جسد مبارک
باطراف هوا و زمین تابیده بخون خویش غلطیده بر خاک پس
چون درست ملاحظه کردم دیدم که همان زیر جامه را پوشیده و
بندی که من در بند او دیده بودم در روی او کشیده و گرههای بسیار

بروی استوار زده نفس شوم مرا بر آن داشت که شروع نمودم بگشودن
آن گرهها یکیک را گشودم تا یک گره از آن باقی ماند چون خواستم
که آنرا نیز باز کنم آن غریب بی یار دست فرا آورد و بند را گرفت من
ملعون تیره روز نابکار و بدکردار هر چه قوت بکار بردم که دست آن شهریار را
از بند کوتاه کنم نتوانستم پس نفس شریرش و شقاوت فطرتیه مرا بر آن
داشت که حربه پیدا کنم و دست آن مظلوم را قطع کنم و مطلوب خود را حاصل
نمایم پس برخواستم و در آن معرکه گاه گردش کردم تا تیغی پیدا کنم و تیغی
شکسته پیدا کردم باز بر جسد نازنین آن غریب مظلوم و آن تیغ بر بند
دست آن پایمرد عالمین و دستگیر ماهی تیغ بمین گذاشتم و بقوت بر
آن میسودم و میکشیدم و گاهی بشدت بلند میکردم و بر آن میزدم
تا آن دست را که بوسه گاه محرم قدس بود از بند جدا کردم و باز
دست خبیث خود را فرا بردم که آن بند را بربایم آن غریب وادی
حرمان دست چپ خود را بلند کرده و آن بند را گرفت باز هر قدر
خواستم که آن دست را از بند رها کنم نتوانستم بار دیگر من مردود
و مطرود و از کلب و خنزیر کمتر آن تیغ را گرفته بر دست چپ آن مظلوم
زدم و او را نیز قطع کردم آن ملعون میگوید که چون خواستم که پس از جدا
کردن آن دستهای کرم گستر و گدا پرور آن بند را بیرون آورم تا
گاه آسمان و زمین بلرزه در آمدند و زلزل و شورش در
ارکان و سکان عالمیان افتاد پس غلغله عظمی شد و دیدم که جمع
کثیری با ناله و افغان و گروهی انبوه وا ویلا گویان از محیط آسمان
بمرکز خاک هبوط نمایند و هر چند بر زمین نزدیکتر میشوند ناله و افغان
ایشان بیشتر میشد و شنیدم که یکی از ایشان میگفت ای فرزند ارجمند

وای آرام دل ستمندی کشتند ترا و قدر ترا ندانستند و نشناختند و ترا
از آشامیدن آب فرات منع کردند من این قضیه را که دیدم
و آن کلمات را که شنیدم صیحه زدم و خود را در میان افکندم ناگاه
دیدم سه نفر مرد و یکنفر زن بر سر جسد آن غریب ایستاده اند و در
حوالی ایشان خلایق بسیار در نهایت ادب ایستاده و در آن
صحرا مملو از ملائکه گردیده اند از آه و ناله و خروش و صدای گریه کنان
و قدسیان پر شده بود میان زمین و آسمان و یکی از آن سه نفر
که آثار عظمت و جلال از دیگران بیشتر بود میگفت ای حسین
جد و پدر و مادر و برادر تو از ملکوت اعلی بزیارت تو آمده اند
آه آه چون خطاب یا حسین از فخر کونین بآن جسد بی سر رسید
بحرکت آمد و برخاست و نشست دیدم که سر آنحضرت بر بدن او قرار
گرفت گفت لبیک یا جداه یا رسول الله لبیک یا ابتاه
یا امیر المؤمنین لبیک یا فاطمة الزهرا لبیک یا حسن الاخاه
یا مقتول بالسم علیکم منی السلام ای جد والا تبار و ای پدر
عالیمقدار و ای مادر برگزیده و ای برادر پسندیده سلام من بر شما باد
ای جد بزرگوار میدانید که از امت بیجا ستم چند بر من شد از
اشقیا ای جد بزرگوار و الله کشتند مردان ما را و ذبح کردند اطفال
ما را و برهنه کردند زنان ما را و غارت کردند اموال ما را ای جد
بزرگوار قسم بخدا که بر تو گرانست که کیفیت حال بدانی و آنچه کافران
کرده اند بشنوی پس آن بزرگواران زمانی بر دور جسد آن مظلوم گریه کردند
و بسی بر محنت و مصیبت او گریستند ناگاه حضرت فاطمه به پدر بزرگوار
خود عرض

خود عرض کرد که ای پدر دیدی که اشقیای امت تو بر فرزند من چه
کردند ای پدر آیا مرا رخصت میدهی که از خون گلوی حسین خضاب
است بکرم و رخسار خود را بدان خضاب نمایم فردا با آن حالت
ملاقات نمایم حضرت فرمود ای فاطمه از خون حسین رخساره
خود خضاب کن که ما نیز خواهم کرد و باین هیئت مالک الرقاب را
ملاقات خواهم نمود پس فاطمه خون فرزندش را میگرفت و بر رخساره
خود میمالید و میگفت بحشر با رخ گلگون در آیم خضاب
از خون فرزند نمایم حسین تشنه کام کشته من بخاک کربلا
آغشته من ناگاه حضرت پیغمبر و مرتضی علی و فاطمه و حسن را دیدم
که از خون حسین سر و صورت و سینه و گردن و دستها را تا مرفق
رنگین کردند جناب پیغمبر فرمود یا حسین جانم فدای تو باد بخدا قسم
که بر من گرانست که ترا بی سر و خون آلوده به بینم و بر من شاق است
که ترا بریده حلقوم و بر رو در افتاده به بینم و نتوانم دید که ریگ
و خاک صحرا بعوض لباس بدن ترا پوشیده باشد ای نور دیده من
بگو که دستهای ترا که بریده حضرت امام حسین بآنحضرت ابرا
بجد خود بیان نمود که مرا ساربانی بود و در هر منزل رعایت
و خدمت بسیار مینمودم آخر ببالین من رسید و در نهایت غضب
گفت آخر بعوض نیکیهای من در این وقت با من این
معامله کرد اینک در میان کشتگان خود را پنهان نموده حضرت
پیغمبر که این را شنید برخاست و با گریه تفحص من آمد تا ببالین
من رسید در نهایت غضب گفت ای ساربان ترا چه براین

داشت که قطع نمائی دستهائی را که همیشه جبرئیل امین و ملائکه مقربین
می بوسیدند آنگاه جناب رسول الله فرمودند ای ملعون خدا روی
ترا سیاه کند و دستهای ترا قطع نماید و محشور کند ترا با جماعتی که خون فرزند
مرا ریخته اند هنوز دعای حضرت تمام نشده بود که روی من سیاه شد و
دستهای من شل شد و بدین حالت خود را باینجا رسانیدم و حرم خدا را
شفیع نموده ام اما میدانم که فایده ندارد و گناه من آمرزیده نخواهد
شد سعید بن مسیب میگوید که در مکه باقی نماند مگر آنکه حکایت آن
ملعون را شنیدند و بر او لعن کردند و همه از او بیزاری جستند و در بعضی از کتب
معتبره مسطور است که حجاج باو گفتند که ای ملعون دور شو از حرم خدا
پس چون دور شد صاعقه از آسمان فرود آمد آن ملعون را بسوخت پس
خدا رحمت کند شیعیانی را که از شنیدن امثال این حکایات در گریه
و زاری خودداری نمایند فدای آن بدن شریف و دستهای لطیف
یاد جان شیعیان او که با وجود آنکه در راه بندگی خدا آنقدر زحمت کشید
آخر الامر آن بدن را برهنه و پاره پاره کردند در زیر شمشیر و نیزه و سنگ و چوب
بر او جراحتها زدند و استخوانهایش در هم شکستند و آن دستهای مبارک را گاهی
بجهت انگشتری انگشت بریدند و گاهی بطمع بند شلوار از بدن جدا کردند
از جمله زحمات و شدایدی که در راه رضای خدا در دنیا کشید این بود که شعیب
بن عبد الرحمن روایت میکند که چون حضرت سید الشهدا را کشتند و شهید کردند
و در پشت مبارک آنحضرت پینهها دیدند از سید الساجدین علیه السلام پرسیدند
فرمود که همیانهای که شبها بدوش میکشید و طعام و غذا بخانه بیوه زنان و یتیمان
و غریبان و فقیران میبرد بدینجهت که شبها ایشان طعام بدوش میکشید و بخانه مسکینان
میبرد در هم شکستند و بهم کوفتند سری را که در نیمهای شب بجهت خدا در سجود
بود پسر

بود پسر معویه شراب خوار چوب بر لب و دندانهایش میزد لعنة الله علیه
و اجداده الی یوم القیمة و عبادت آنحضرت همین بس است که در شب
عاشورا بعد از آنکه لشکر مخالف اراده قتال کردند برادر خود عباس را طلبید
فرمود اگر میتوانی برو و یک امشبی را هم از این طایفه مهلتی حاصل کن
چون امشب شب جمعه است باشد که این یکشب را بندگی و ستایش کنم
پروردگار خود را زیرا که خدا میداند که من دوست دارم تلاوت کلام
او را و نماز او را در حدیث است که کسی بحضرت امام زین العابدین
علیه السلام عرض کرد که چه کم است اولاد پدر تو آن بزرگوار فرمود تعجب
است که من چگونه از ایشان متولد شدم زیرا که پدرم در شبانه روزی
هزار رکعت نماز میکرد و او را فرصت با معاشرت زنان نبود وقتی
که در شکم مادر بودند ذکر خدا میفرمودند و چون متولد شد در گهواره مشغول
تسبیح و تهلیل بود و وقتیکه در میان خاک و خون افتاده بود و از هر طرف
دشمن بر بدن مقدسش ضربتی میزدند تقدیس و تسبیح مینمود و سرش در بالای
نیزه تلاوت کتاب خدا میکرد و لا حول و لا قوة میگفت همیشه
یاری دین حق میکرد و خلق را دعوت براه راست و دین خدا مینمود
پایه بندگی را بجائی نهاد که سر در راه خدا و طاعت نهاد و باز از هدایت دست
بر نداشت حتی آنکه بعد از کشته شدن سر مبارکش دلیل گمراهان میشد
چنانچه راهب نصرانی را از تیه ضلالت نجات داد و ارشاد براه حق کرد
فرمود که اگر میخواهی شفیعت باشم بدین جدم در آی رفتش عبیدالله
عمر بن الخطاب لعین بن ملعون در پیش یزید بن معویه لعنة الله
علیهم اجمعین الی یوم القیمة بجهت امر شنیع که زنان آن ملاعین از مرز و بوم

پس عبد الله بن عمر بسوی یزید لعین بمواسلهٔ عتاب کردن با او در باب
این امر شنیع روانه شد صاحب در مجلد ششم در کتاب دلایل الائمه با سناد
خود از سعید بن مسیب روایت کرده که بعد از آنکه خبر شهادت حضرت
سید الشهدا علیه السلام بمدینه رسید مهاجر و انصار در خانهای خود عزای آن
بزرگوار را بر پا کردند عبد الله بن عمر از خانه خود بیرون آمده بر سر و روی
خود میزد با جامه چاک شده و میگفت ای گروه بنی هاشم و قریش و موالی
مهاجر و انصار آیا شما زنده اید و چنین میکنند با اولاد پیغمبر بعد از این واقعه
قرار بعنوان گرفت و در همان شب از مدینه بیرون رفت و بهر منزل که میرسید
مگر آنکه قبایح اعمال یزید پلید را بخلق میگفت و مردم را بر یزید میشورانید
آن ملعون را لعن میکرد و جمعیتی بدور او پدید آمده تا آنکه وارد شام
شوم شده و از هر طرف خبری بیزید پلید میرسید از حرکات عبد الله بن
عمر و قبل از ورود او این اخبار در کوچه و بازار و محلات و در اطراف
در همه جا اشتهار یافت تا اینکه عبد الله وارد شام شد و از هر طرف
مردم بجانب عبد الله شتافتند نزدیک بود که شام بسبب او خروشید و یزید ملعون
میگفت که این یک جونیست که میزند و عنقریب ساکت خواهد شد
پس عبد الله بدر خانه یزید لعین آمده صدای بگریه و ناله بلند کرد چون
او را اذن دخول دادند گفت داخل نمیشوم و حال آنکه با اهلبیت پیغمبر چنین
و چنان کردند چون داخل شد یزید پلید گفت برخیز ای شیخ این سلطنت را
اختیار کنند کسی سزاوارتر از تو باشد آن ملعون او را تعظیم کرد و نزدیک
خود نشانید و گفت هوش خود را فرو نشان و بچشم بصیرت نظر کن که میگویی در حق
پدر ملعون خود که آیا خلیفه رسول الله و ناصر و پدر زن او بود یا نه آیا ...

ملعون بن

و مهدی و کسی بود که در زمان کفر بت پرستی میکرد در ظاهر و در باطن خدا پرست
بود یا نه گفت بلی چنین بود گفت پدر تو چرا ترا آزاده پدر مرا والی
شام کرد و با پدر من پدر ترا خلیفه نمود گفت پدر من پدر ترا والی
شام گردانید گفت آیا راضی میشوی آنچه پدر ملعون تو با پدر من معاهده
کرد گفت بلی پس دستش را گرفت و گفت برخیز همراه من بیا پس او را
ببرد بخزانه از خزاین خود و صندوقی آورد و گشود و صندوقچه از آن
بیرون آورد و باز کرد طوماری که در حریر سیاه پیچیده بود بیرون آورد و
گفت خط پدر ترا میشناسی گفت بلی این خط آن لعین دوزخی پدر من ناپاک
است آن را گرفته بوسید و خواند در آن درج بود از افعال و اعمال خود
شطر عظیمی و تعلیم کرده بود معویه ملعون از لابد و خسر الدنیا و الآخرة را مکر و غدر
و مضمون نامه بسیار طولانی است چون اطالت و ملالت انگیز است مجملی
از مفصل آن ایراد رفت در آن نامه آن نوشته بود که محمد گمان میکرد
که این امر از کسی مالک نخواهد شد و بر این عنز کسی نخواهد شنفت سحر او باطل
و ابو بکر لعین بالا رفت آنرا و بعد از آن من بعد من لا مذهب رفتم منم
ای بنی امیه که شما چوبها و عمودهای این خیمه را که بر پا کرده ام باشید و این خیمه را
بر پا بدارید از نعمت امر شام را بتو واگذاردم و شما را مقرب کردم و بر و آمرزدم
از تالیف شعر و نظم و نثری که او میگفت بمن وحی رسیده والشجرة الملعونة
فی القرآن و بگاشتم اینکه شما هستید آن شجره ملعونه پس او مثل بر اساس
عداوت شما و پدران شما داشته همچنین ترا وصیت میکنم که عمل
کنی در آنچه ترا وصیت کردم از هدم محمد مصطفی ص و با او امت او بدار اکثر
و تصدیق کن کار آنچه را او آورده ببین قلوب ... بسوی خود بعطایای
خود بده و تغییر بده سنت او را و امر او را بر ما فاسد بگردان و ...

بکش بدست خودشان و شمشیرهای خودشان و این خشم بر خود و نه بر تو
و نه بر جوش و خشم علی و فرزندانش حسن و حسین پس اگر ممکن باشد
ترا اگر راهی از ناامت را با خود دین و معاد درست نما در قلع این شجره و قطع این
ثمره و قناعت مکن با مور اندک بلکه قصد کن امور بزرگ را و بر تو باد
حفظ وصیت من و عهد من و مخفی کن اسرار او امر و نهی مرا بجای آور و بپرهیز
از مخالفت من و سلوک نما طریق پدرانت را و طلب
خون خود را و قطع نما آثار ایشان از باطن و ظاهر خود را بجهت تو پرورده ام
پس شعری چند در آخر نامه نوشته بود و در آن اشعار یاد کرده بود کفاری را که
در جنگ بدر و غیره کشته شده بودند مثل ولید و شیبه و عتبه و تحریص بر طلب
خون آنها نموده بود و باین طور که چون مختلط کردی امر را ستیزه نمودی
حق را بستیز نما کردنهای بنی عمرو یعنی اولاد علی را از بدن جدا کردان چون
عبیدالله مردود آن عهدنامه ملحد پدر ملعونش را خواند برخاست سر و روی
نحس و نجس یزید پلید ملعون را بوسه داد و گفت الحمد لله یا امیرالمؤمنین تیغی
ای امیر الف نشفیق علی قتلک ان اری ابن اثری حمد خدا را که خارجی
پسر خارجی را کشتی بخدا قسم که آنچه پدر من پدر تو گفته است از اسرار خود من
که پسر او بمن نگفته است پس یزید ملعون جایزه نیکو باو داد و او خرم زاده
برگشت خرم و خندان مردم پرسیدند که چه گفت گفت کلامی راستی گفت
که من دوست میداشتم که در این کار با او شریک باشم و بعد کس این
از سگ و خنزیر بزرگتر که بپرسید همین جواب را میگفت و بخانه خود مراجعت
نمود پس دانستی که آن منافقین این اساس را فراهم آوردند و بدین
اصلی بیت بر سر خود باقی بودند لکن بنی امیه او را اظهار رسانیدند و
ظلمی کردند که ظلم عاد و ثمود را از یادها بردند و فسادی در عالم برپا کردند
که تفصیل آنرا در طورها بیان نمیتوان کرد اما یاد در معویه که بالکل الاکباد

معروفست

معروفست آنکه نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله نمود که یکی از آنها مکیدن
جگر حمزه عم پیغمبر بود و مشهور است که ام الحکم خواهر معویه زنی بود زانیه و معویه علیه الهاویه
با او زنا کرده بود و یزید ملعون چون خواست که چون پدرش
با او زنا کند او را اکراه نمود سبب پرسید گفت خدا روی پدرت معویه را
سیاه کند و این ملعونه در یکی از غزوات شنید که پیغمبر را کشتند از شعف و
شادی دف و نقاره میزد و ابوسفیان که پدر آن ملعونه بود از سرکردهای کفار
بود که با پیغمبر جنگ و چون مسلمان شد منافق بود و اسلامش دروغ بود و تا
بدرک واصل شد و معویه ملعون آن بود که پیغمبر بروی لعنت کرد و فرمود
که لعن الله الطلیق بن الطلیق و در حدیث دیگر فرمود اذا رأیتم معاویة
علی منبری فاقتلوه هر گاه معویه را بر منبر من به بینید او را بکشید از عبدالله
بن عمر روایت کرده شده که روزی وارد مسجد شدم آنحضرت در مسجد بودند
فرمود حال داخل میشود مردی که بر غیر ملت بمیرد هنوز کلام حضرت تمام نشده
بود که معویه داخل شد و با ما نشست آنحضرت برخاستند و مشغول خطبه شدند
معویه برخاست و دست یزید را گرفت آنحضرت فرمود که لعن الله القائد
والمقود هذا لعنت کننده و کشیده شده ها و اول کسی بود که خلافت را
بشمشیر گرفت و بمیراث داد و اول کسی بود که سر حجر بن عدی و سایر مسلمانانرا
بر نیزه کرد و کسی بود که سعی در میان مروه و صفا را سواره کرد و اول کسی
بود که از سلاطین اسلام شرب نبیذ کرد و بود و در مجلس او سازها مینواختند
و خود را بالفراعنه تشبیه کرد و پیاول و جلاد و قربان قرار داد و اول کسی بود
که مرتدان صحابه را قرار داد که حدیث جعل در مذمت امیرالمؤمنین ع
و اهل بیت طاهرین وضع کنند و اول کسی بود که سنت یهود را احیا
کرد و ریش را تراشید و شارب گذاشت و اول کسی بود که در اسلام

که در اسلام بت فروخت وبت فروشی را تجارت قرار داد و امر
کرد تا مردم بعد از خطب و فرایض لعن کنند امیرالمؤمنین علی علیه السلام را
و سیدهٔ زنان عالمیان را لعنت بجز ناهٔ قبیح العیاذ بالله وا دارند
وان ملعون زنازاده بموت مسلمانان شادی کردی و بخبر شهادت
علی بن ابی طالب علیه السلام امر کرد اهل شام عید کنند و باتقلید این سنت
یزید حرامزاده پسرش بخبر شهادت مظلوم دشت کربلا امر کرد تا شهر
زینت ببندند و مردم لباس نو پوشیدند و شادی کردند مجملاً معویه
از اصحاب عقبه است که در آنجا در شب دبه‌ها را افکندند که شتر پیغمبر رم کند
و حضرت را بر زمین زنند و در دقیقه بجهنم واصل میشد شراب در شکم ومست بود
و بت در گردن داشت لعنت الله علیه و بابائه اما یزید ملعون با اینکه سلطنتش
سه سال و هشت ماه و چهارده روز بود کارهای چند از آن ولد الزنا
حرامزاده ملعون بن ملعون سر زد که احدی نکرد مدینه را قتل عام کرده
تا اینکه اسب در مسجد ببستند و سرگین در آن ریختند و پسر زیاد را در عراق مسلط
کرد تا هر کجا شیعه می یافت میکشت و بدار میزد و بنیاد را خراب کرد بجهة
آنکه اهل آنجا کسان را سنگ باران کرده بودند که با سر مقدس ابا عبدالله (ع)
بودند و هنوز بنیاد خرابست و یزید ملعون قمار باز و دائم الخمر بود و از
شعرهای آن ملعونست حاصل مضمونش اینست یعنی اگر شراب در دین محمد
حرام شده است پس باید خورد او را بشریعت نصاری و آن ملعون وقتی
بمدینه رفت و یکی از بنی هاشم را خواست ~~در جای دیگر~~ چون آوردند گفت
اقرار به بندگی من کن ابا کرد امر کرد تا او را کشتند و کلمات کفرآمیز از آن ملعون
سر میزد بسیار و صحیح است که اصلا قبول اسلام نکرده بودند پدرش معویه
حرامزاده و جدش ابوسفیان ولد الزنا لعنت الله علیه و علیهم اجمعین
من الآن الی یوم القیمه چنانچه در جای گفته است بنی هاشم چندی روی بملک
وسلطنت

وسلطنت بازی کردند وسلطنت کردند نه آنکه وحی نازل میشد یا خبری آمده
باشد و همین قدر کفر او بس است که دختران پیغمبر را اسیر کرده شهر بشهر و در صحراها
و بیابانها گردانیدند و در مجلس عام حاضر کرد و سر مقدس حسین را که حق از
حق بر خلق حجت بود بعد از آنکه بر نیزه‌ها کرده بیلادها گردانیدند و مجلس شراب
نهاد و چوب بر او زد ولب و دندان مبارکش را زد که بوسه گاه رسول امین
بود و چوب بیحیائی و سوء ادب بیازرد و از غایت تکبر و نخوت و غرور
و بیشرمی اهلبیت عفت و عصمت حضرت رسالت پناهی را در گوشهٔ نشانیده
با ایشان تکلم نمی نمود مشغول بقمار بود چون بر حریف غالب میشد پیالهٔ
از شراب میخورد و زهر مار میکرد در زیر را در کنار ظرفی که آن سر مطهر و
منور بود میریخت وار دات اهل بیت در راه شام اما حکایات
واتفاقاتیکه در راه شام شوم با اهلبیت سید انام رخ نموده اموریست چند
است که قلم را تاب تحریر و زبان قوت تقریر آن نیست و مجمل آن اینست
که بنا بر روایت بن طاوس علیه الرحمه نامهٔ پسر زیاد ملعون بیزید بدنهاد
حرامزاده رسید جواب نوشت که اسرا و سرها را روانهٔ شام کنند پس
بروایتی زجر بن قیس را با جماعتی با سرها روانه کرد و بعد از آن فرستاد و حکم
ایشان امر کرد تا تهیهٔ سفر اسیران کردند و تدارک گرفتند و امر کرد تا علی
الحسین علیه السلام را با زنجیر و غل ببستند و با محضر بن ثعلبه عایذی و شمر
بن ذی الجوشن ایشان را روانه شام کردند بعقب سرها ملحق شدند و
بروایتی عمر بن سعد را سرکرده ایشان کرد و صاحب منتخب روایت
کرده که شمر و خولی و شبث بن ربعی و عمرو بن حجاج را با هزار سوار با اسیران و سرها
فرستاد و امر کرد که ایشان را در بلاد و شهرها خلق نمایند آن ملعون
بیحیا امر کرد با ایشان اشقیا که نگذارند زنان و دختران را که رویهای خود را
بپوشند و نگذارند که احدی بجامهٔ کهنه بایشان ترحم نماید یعنی اسیرانرا برو
مخذر ملعون بسوی شام شوم مثل اینکه اسیران کفار را میبرند در حالتیکه

ملاحظه نمی نمودند صورتهای اسیران را اهل هر بلدی الفقصه چون اهل
بیت با آن حالت روانهٔ شام محنت انجام نمودند بار اول منزلی که چون
دلهای غریبان خراب بود رسیدند و فرود آمدند و آن جهت
سر مقدس حضرت را گذاشتند و بدور او نشسته بنابر روایت
صاحب مناقب مشغول شراب و خمر شدند ناگاه دستی ظاهر شد
و بقلم فولاد و مداد خون بر دیوار آن منزل نوشت این فرد را
اَتَرْجُوْا اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَیْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهٖ یَوْمَ الْحِسَابِ
یعنی آن گروهی که حسین را بجرم و گناه کشتند او را امیدوار شفاعت جد
میباشند در روز قیامت فَلَا وَاللّٰهِ لَیْسَ لَهُمْ شَفِیْعٌ وَهُمْ
یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فِی الْعَذَابِ بخدا قسم که نیست از برای ایشان
شفیع و ایشان در روز قیامت در عذاب میباشند پس آن جماعت
از دیدن و شنیدن این رباعی خائف و ترسان شدند و از آنجا
کوچ کردند باز از عقب سر صدای هاتفی شنیدند که میگفت
مَاذَا تَقُوْلُوْنَ اِذَا قَالَ النَّبِیُّ لَکُمْ مَاذَا فَعَلْتُمْ وَاَنْتُمْ آخِرُ الْاُمَمِ
بِعِتْرَتِیْ وَبِاَهْلِیْ بَعْدَ مُفْتَقَدِیْ مِنْهُمْ اُسَارٰی وَمِنْهُمْ ضُرِّجُوْا بِدَمٖ
یعنی چه جواب میگوئید زمانی که پیغمبر بگوید بشما که چه سلوک نمودید ای
امت آخر الزمان با عترت طاهرهٔ من بعد از من بعضی از ایشان را
اسیر نمودید و بعضی را کشتید و نبود این سزای من بعوض هدایت و
نصیحت بشما در کتاب بیت الاحزان مسطور است که چون اهلبیت
در منزل قادسیه رسانیدند جناب ام کلثوم خاتون این اشعار را
خواند معنی اشعار اینست یعنی مردند مردان ما و فانی کرد روزگار
بزرگان ما را پس زیاد میشود اندوه من بعد از گریه و زاری

نمود

ذلیل

ذلیل کردند ما را منافقان بعد از آنکه دانستند که ما دختران پیغمبر خدائیم
و صاحبان احترامیم سوار نمودند ما را بر شتران برهنه گویا که ما غنیمتهای ایشان
میباشیم و سوار است که برای پیغمبر خدا آنچه کردند امت تو با عیب تو ای بهترین
خلایق پس روی مبارک بآن قوم بی آبرو کرده و فرمود که خوار گردید ما را گویا
شما شاهد آیت نکرده بودید ای پیغمبر از ضلالت شیخ فخر الدین روایت
کرده که چون نزدیک تکریت رسیدند و الی آن بلد را اعلام کردند که ایشان را
استقبال نمایند زیرا که سر مقدس حسین علیه السلام و اسیران همراه میباشند چون
این خبر بآن قوم خبیث رسید علمها برپا کردند باستقبال بیرون رفتند و چون
آن سر مقدس را دار کردند نصارا گفتند این سر مقدس منور کیست
گفتند این حسین است گفتند آیا این سر فرزند پیغمبر شما است گفتند بلی چون
نصاری این را شنیدند متعجب شدند و بسیار عظیم بنظر ایشان آمد بر کلیسای
خود بالا رفتند و شروع نمودند بناقوس زدن از جهت تعظیم پروردگار عالمیان
و گفتند پروردگارا ما بیزاریم از افعال این گروه ظالم و چون از تکریت کوچ
کردند بوادی نخله رسیدند شنیدند صدای جنیان را که بر روی خود میزدند
گریه و نوحه میکردند و میگفتند پیغمبر خدا گونهای او را بوسه داده بود با نجیبه
روی مبارکش نورانی میباشد و پدر و مادرش از بزرگان قریش میباشند
و جد او بهترین جدهاست پس بزبان حال میگفتند لمؤلفه

ای دیده چه دلی زبرای گریستن — ظلم است در حسین غمی گریه زیستن
ای دیده از برای گروهی بیار خون — کز ایشان برهنه بتن بزید دون
گرما برابر گروه نگریم با خروش — پس بهر ایشان کدام دل آید زغم بجوش

چون بمنزل سر ساد وارد شد از پیر و جوان اکثر بیرون آمدند تماشای آن
اسیران و سرها و با وجود این صلوات بر پیغمبر میفرستادند و بر دشمنان
ایشان لعنت میکردند و چون نزدیک بعلبک رسیدند نوشتند بوالی

بوالی بعلبک که باستقبال بیرون آیند که سر حسین را میآوریم پس آنگونه
امر کرد تا علمها بر پا کردند و باستقبال آمدند و جوانان تا شش میل راه بیرون
رفتند و شادی میکردند ام کلثوم چون این را دید بر ایشان نفرین کرد و
گفت خدا کثرت شما را هلاک کند و مسلط کند بر شما کسی را که شما را بقتل
رساند در آنحال بیمار کربلا بگریه در آمد و فرمود اینست مقتضای بیوفائی
زمانه و عجایب آن تمام نشود و همیشه بلا و مصائب او بسوی نیکان بهدیه
می آید ما را بر قتبهای شتران برهنه بسته اند و باطراف میگردانند ساربانان و
موکلان ما راحت را از ما برده اند از آنکه ما را شب و روز میدوانند بنحویکه
فرصت نمیدهند که شتران ایشان بچرائی مشغول گردند و میفرمود گویا ما اسیران
روم و فرنگ میباشیم و گویا پیغمبر خدا دروغگو بوده است و از جانب خدا نیامده
وای بر شما که کافر شده اید بخدا و برسول خدا گمراه شده اید و از سلیمان بن مهران
مرویست که یکی از آنجماعت گفت که سر مقدس حضرت را نگهبان بودیم او گفت در
منزلی رسیدیم که در آنجا دیر راهبی بود و آن راهب بربام دیر برآمده
نظرش بر سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام افتاد دید که نوری از
آن سر میتابد و در از آسمان گشاده گشته و ملائکه فوج فوج بزیر می آیند
و بآن سر منور و مقدس سلام میدهند و سلام میکنند پس آن راهب برسید
و از آن لشکر پرسید که شما از کجا میآئید گفتند از عراق گفت بچه کار رفته
بودید گفتند که بجنگ حسین گفت آن حسین که پسر پیغمبر و پسر دختر پیغمبر
شما بود گفتند گفتند بلی گفت لعنت خدا بر شما باد بخدا قسم که اگر
عیسی بن مریم را پسری بودی او را بر دیدهای خود جای میدادیم و بروایت دیگر
آنگاه که دستها بریش را برهم زد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
یعنی راست گفته اند دانشمندان و علماء ما پرسیدند که چه گفته اند گفت خبر داده اند
که هرگاه این فرزند طاهر را شهید کنند در مصیبت او خون بیارد و این

نبیاشد

نباشد مگر بچه پیغمبر و یا وصی پیغمبر پس گفت چه عجب است از این امت
که فرزند پیغمبر خود را و پسر وصی او را کشتند پس گفت مرا بشما حاجتی هست
گفتند بگو گفت بزرگ خود را بگوئید که ده هزار درهم از پدرانم بمن
ارث رسیده آنرا از من بگیرد و این سر منور مطهر را بمن دهد تا
وقت رحیل نزد من باشد چون خبر بعمر سعد ملعون دادند گفت
زرها را بگیرید و سر را باو بدهید آنگاه راهب رفت دو همیان
که هر یک ده هزار درهم داشت آورد و بایشان داد و سر حضرت را
گرفت و آن زرها را صراف کردند و وزن نمودند و بخزانه داخل کردند
چون راهب سر مبارک حضرت را بصومعه خود آورد از نور آن همه فضای
صومعه وی منور و روشن گشت و صدای هاتفی را شنیدند که میگفت
خوشا بحال تو و خوشا بحال کسی که حرمت این سر مبارک را نگاه
دارد و آنگاه آن سر مقدس را چون جان عزیز پاک بوسید و بر سینه
کشید و گفت دشوار است بر من از اینکه نبودم در خدمت تو اول
من خون خود را در رکاب تو ریزم آنگاه آن سر مبارک را در پیش
روی خود گذاشت و دست بدعا برداشت و گفت خدایا بحق
عیسی علیه السلام که امر فرمائی که این سر مبارک با من تکلم فرماید
ناگاه سر حضرت بسخن درآمد و فرمود انا المظلوم و انا المحزون و انا المغموم
و انا الغریب و انا القتیل منم اسیر قوم ظلم و نابکار منم مبتلای غم و بیمار منم کشته
شمشیر اشرار و منم آواره شهر و دیار و آل تبار راهب گفت ای سر مطهر از این
روشن تر بیان کن فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی
انا ابن فاطمة الزهراء انا الشهید بکربلاء راهب از این سخنان خروش
و ناله برآورد و رو را بروی مبارکش گذاشت و گفت روی خود را بر نمیدارم
تا شفاعتم قبول کنی آوازی شنید از آن سر بریده که بدین جدم در آی تا
ترا شفاعت کنم پس راهب مسلمان شد و عرض کرد ای سر مطهر بخدا قسم که من بجز

مقدس

بجز جانی خبری ندارم فردای قیامت در نزد جدت شهادت ده که من شهادت
که نمی شهادت میدهم بیگانگی خدا و رسالت جدت و بر دست تو مسلمان
شدم و آزاد کردهٔ تو میباشم و بروایت سلیمان آن راهب ساعتی چند از
سر شب تا بامدادان در خدمت آن سر مقدس بنوحه و زاری مشغول
بود و چون صبح شد پاسبانان آمدند و سر مقدس حضرت گرفته بردند
و آن راهب گفت سخنی دارم میخواهم ببزرگ شما بگویم پس پسر سعد لعین پیش
آمد راهب با او گفت ترا سوگند میدهم بخدا و پیغمبر خدا که دیگر با این سر مبارک
بی ادبی مکن و بر نیزه بلند مساز و از این صندوق بیرون میار و آنلعین
آنوقت قبول کرد ولی بعهد خود وفا نکرد و باز بر نیزهٔ جفا آن سر انور
منظور نظر خلایق داشت و چون بدمشق نزدیک شدند آن روسیاه
پلید خازن را طلبید و گفت زرها را بیار حاضر کرد نظر بمهر کیسها کرد درست
و صحیح یافت چون آن مهر را شکست دید آن زرها همه سفال گشته و بر یکجانب
از آن زرها نوشته بود فلا تحسبن الله غافلاً عما یعمل
الظالمون و بطرف دیگر مرقوم بود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون ای وای که خسران
دنیا و آخرت را از برای خود حاصل کردم در کتاب بحار الانوار
مذکور است که چون سر مبارک حضرت را بشام میبردند شبی از شبها بدیر
مرد یهودی وارد شدند و موکلین سر مقدس در آن شب شراب
بسیار خوردند و چون مست شدند از یهودی بآن یهودی گفتند که سر مطهر حسین
بن علی با ماست یهودی گفت دوست دارم که آنرا ببینم بنمائید ایشان
اشاره کردند که در آن صندوق است و چون آمد دید که نوری از
از آن صندوق بآسمان بلند بالا میرود پس تعجب کرد و سر را از ایشان
با امانت گرفت و چون بخانه آورد و بآن سر منور عرض کرد که مرا
در نزد جد خود شفاعت کن سر مبارک فرمود که ای یهودی شفاعت
تو در وقتی

تو در وقتی میشود که بدین جدم درآیی آنوقت من و جدم شفاعت ترا میکنیم
سر حضرت لب چون غنچه باز بگشود پی پاسخ یهودی را بفرمود

لمؤلفه

که ای فرمان پذیر دین موسی / وز آن بازار رحمت سود و سودا
سر ابر آستان پاک احمد / شفاعت پیش یزدان باشد و جد
ترا چون دین احمد نیست در کار / دل از اندیشهٔ این کار بردار
بلی مردان حق گرچه بمیرند / ز پا افتادگان را دست گیرند
بهر عضوی از اعضا کم ما را / صراط المستقیم آرند پیدا
بهر حالت بگمراه بوادی / هدایت را دلیل آیند و هادی
حیات و موت چون یکسان ولی راست
نماید در همه حالت ره راست

القصه چون مرد یهودی این را شنید جمیع اقربای خود را جمع کرد و آن سر
بریده را در طشتی گذاشته و بگلاب شست و بروی مشک و کافور و عنبر
افشاندند روی بیاران و اقوام خود کرده و گفت این سر دختر محمد مصطفی است
صلی الله علیه و آله و سلم و بآن سر مقدس عرض کرد که ای وای از سوزش
قلب من و محرومی من که بخدمت جد بزرگوارت نرسیدم تا بدست او بشرف
اسلام مشرف گردیدم و وای بر سوزش قلب من و محرومی من که در زمان
حیات تو بشرف خدمت مشرف نشدم تا بهدایت تو بشرف اسلام
مشرف آیم و در پیش رویت با دشمنانت مقاتله و جهاد کنم و جان
خود را نثار نمایم پس عرض کرد یا ابن رسول الله هرگاه در نزد تو سر بریده
اسلام آورم در روز قیامت شفاعت من خواهی فرمود یا نه ناگاه
بقدرت کاملهٔ الهی باز آن سر مبارک بسخن آمد و بزبان فصیح و بلیغ
سه دفعه فرمود که اگر بشرف اسلام مشرف شوی ترا شفاعت
خواهم کرد پس چون آن مرد یهودی و اقربای او این اعجاز را
مشاهده نمودند جمیعاً از برکت سر مقدس و مبارک آن مظلوم مسلمان

شدند و چون صبح شد لشکر ابن سعد ملعون سر مطهر حضرت را گرفته و با اسرا
روانهٔ شام محنت انجام شدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی
یوم الدین مجلس بیست و دوم در بیان ورود اهل بیت بشهر شام
و وفات رقیه خاتون دختر حضرت امام حسین است علیه السلام
واحسرتا از آن تن مجروح برهنه که در بیابان افتاده و آهوان میآمدند
و آنرا میبوسیدند و می بوئیدند واحسرتا از رخساره که بر خاک چسبیده که
سفیهای امت آنرا بر نیزه کردند واویلا از برای اهل بیت تو ای
پیغمبر خدا که در دست طاغیان امت گرفتار بودند همگی نوحه میکردند
و میگریستند و اهل بیت تو بعضی ناله و فغان مینمودند و برخی اسیر در دست
معاندان بودند و باین سبب خائف و ترسان و لرزان بودند بخدا
قسم فراموش نمیکنم ترا ای زینب خاتون در حالتیکه دشمنان طرف
چادر ترا گرفته میکشیدند و تازیانه بر سرت میزدند ای چشم اگر
اشک از تو جاری میشود باید در مصیبت سبط پیغمبر جاری شود ای
چشم گریه کن کشتهٔ مظلومی را که فرشتگان زمین و آسمانها در مصیبت
او گریستند و صدای گریه اهل زمین و آسمان رسید از حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام مرویست که فرمود خدا لعنت میکند قاتلان
حسین را و دوستان ایشان لعن میکنند کسی را که در لعن کردن بر
قاتلان حسین شک میکنند آگاه باشید که خدا صلواة میفرستد بر
کسی که از روی رحمت و رقت بر حسین ع گریه کند و عزای او را
برپا میدارد و دارد خدا صلواة میفرستد بر کسی که لعن بر دشمنان
امام حسین علیه السلام کند و آگاه باشید که خدا امر میکند ملائکه مقربین را

که اشک

که اشک دیدهای گریه کنندگان حسین را جمع میکنند و بخازنان بهشت
میسپارند که آنرا با آب حیوان ممزوج میکنند پس طعم و خوشگواری آن
و پاکیزه
هزار مرتبه مضاعف میشود و با وجود این فضیلت کسی اگر گریه باز
حیبت عذر او و کسی که از تاسف و اندوه و مصیبت حسین ع اشک
از دیدگان جاری نکند گریه کن ای چشم بر جوانان آل محمد ص و علی که
تشنگی جامهای مرگ را نوشیدند آه آه حضرت زهرا ع از مصیبت
ایشان و دیدهای او از ماتم یتیمان حسین علیه السلام گریانست ای چشم
گریه کن بر یتیمان اهل بیت که در دست دشمنان خوار و ذلیل بودند
گریه کن بر حلقوم بریده که خون از آن جاریست و بنظر آور خواهران و
دختران امام مظلوم که براو نوحه و زاری میکردند با سوز دل و رویهای خود را
میخراشیدند یکی نوحه میکرد و یکی بر سر و سینه میزد بجهت آنکه مقنعه و روبند
ایشان را بغارت برده بودند گریه کن ای چشم بر زینب خاتون که بمادر بزرگوار
خود استغاثه مینمود و میگفت ای مادر برخیز از قبر خود و بشتاب بزمین
کربلا و ذلت و خواری ما را ببین و بالین بر سر فرزند کشته خود
نوحه کن براو و بر بیکسی او گریه کن و گریه کن بر طفل بر دختران صغیر
حلقوم شکافته او که بخون خود غلطیده بعد از حرارت و شدت تشنگی
و گریه کن بر دختران حسین که برهنه بودند از بی ساتری رویهای خود را
باستین خود میپوشیدند گریه کن بر حضرت امام زین العابدین
علیه السلام که در غل و زنجیر محبوس بود از الم بیماری شکایت میکرد خوشا
بحال کسی که یاد کند مظلومی و غریبی و بیکسی و شهدا حسین و فرزندان
و خواهران و زنان اسیر او را و گریه کن بر ظالمان و بد خواهان ایشان
کند ای برادران و ای دوستان در خاکدان دنیا کم مصیبت و بلا
و رنج و عنا بر آن مظلومان رسیده و تاکنون چنین مصیبتی در عالم

کسی ندیده و نشنیده از حضرت سید البشر مرویست که هرکه آب بنوشد و یاد
کند تشنگی حسین ع و اطفال و عیال او را لعن کند بر قاتلان او حق تعالی خواهد
نوشت از برای او چهار هزار درجه و باو کرامت فرماید ثواب آزاد
نمودن چهار هزار بنده و محشور خواهد شد در روز قیامت در حالتیکه مسرور
و خوشدل باشد ابو عماره شاعر گوید روزی بخدمت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام رفته بودم فرمود یا ابا عماره شعر چند در مرثیه جدم حسین بخوان
بآن روشی که در پیش خود میخواندید چون شروع بخواندن کردم حضرت بگریه در آمد من
مرثیه میخواندم و حضرت میگریست و صدای گریه از اهل حرم بلند شد چون فارغ شدم
آنحضرت
فرمود هر که شعری در مرثیه جدم حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت برو واجب
میشود تا بجائی رسید که هر که یک نفر را بگریاند بهشت برو واجب میشود و هر که
مرثیه او را بخواند و خود بگرید بهشت برو واجب میشود و هر که گریه اش نیاید و
گریه خود را بر خود به بندد و او نیز بهشت واجب میگردد و از مسمع بن
کردین مرویست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بمن فرمود یا مسمع
تو از اهل عراقی و وطن تو بکربلا نزدیک است آیا میروی بسوی قبر او تا او را
زیارت کنی گفتم فدای تو شوم من از مشاهیر اهل بصره ام و به تشیع در آنجا
مشهور معروف میترسم که از خلیفه بمن اذیتی وارد شود فرمود آیا یاد میکنی
آنچه را باو کردند و گریه میکنی برای او عرض کردم بلی فدایت همینکه مصائب او را
بیاد می آورم بحدی جزع و گریه میکنم که اهل و عیال من از حالت من متاثر
میشوند و از اکل و شرب باز می ایستم تا آنکه اثر شکستگی در رخسارم ظاهر
میشود حضرت فرمود یا مسمع رحمه الله دمعتک خدا رحمت کند
اشک چشم و دیدهای ترا بدرستیکه تو شمرده خواهی شد از آنهائیکه بمصیبت ما
صاحب مصیبت و اندوهناک و بشادی ما شاد میباشند آگاه باش
در وقت وفات که امید تو از همه کس و از همه چیز منقطع میشود و بنظر
که نگاه کنی فریادرسی نه بینی پدران من حاضر شوند و بملک الموت
وصیت

وصیت کنند که با او نیکوئی کن که او از شیعیان و دوستان و گریه کنندگان
ما میباشد و چنان بشارتها بتو دهند که دیدهای تو روشن شود و ملک الموت بر تو
مهربان تر باشد از مادر بفرزند خویش حضرت گریست و من نیز گریستم
ایضاً از سفیان بن مصعب مرویست که روزی بخدمت حضرت صادق
سلام الله علیه مشرف شدم فرمود ای سفیان مرثیه در مصیبت جدم حسین
علیه السلام بخوان و ام فروه که دختر آنحضرت بود فرمود او را بگوئید
که به پشت پرده آید بشنود که با جداد او چه کرده اند پس ام فروه به پشت
پرده آمد و سفیان شروع بخواندن مرثیه نمود و گفت فروة جودی
بدمعک المسکوب ای فروه نیکوئی کن بجاری نمودن اشکهای
ریزان خود ام فروه صیحه زد و سایر زنان نیز صیحه و فغان بر آوردند غوغای
غلغله و شورش از ایشان بلند شد که اهل مدینه تماما در خانه مبارکه
آنجناب جمع شدند پس حضرت سفیان را فرمود ساکت زنان را نیز
تسلیه نمود ای برادر آن حسین علیه السلام در نزد خدا و رسول عزیز
و محترم است و در پیش مرتضی علی علیه السلام و فاطمه زهرا بتول علیها
السلام مکرم و مصیبت او از جمیع مصائب اعظم است و قبل از
وقوع آن داغ را بر جگر فاطمه گذاردند و پیش از آنکه بآن مظلوم
شود او را در راه خدا فدا نمود و مکرر برای او نوحه میکرد و میفرمود واویلا
از مصیبت تو ای غریب تشنه لب وای بیکس از وطن آواره وای
تشنه ستمدیده و اسیر مصائب و محن وای مدفون در دیار غربت بی غسل
و کفن مشایخ شیعه نقل کرده اند که در سال هزار و صد و دو هجری در
عصر شاه سلیمان صفوی در بندی از بندهای شوشتر که او را داریان میخوانند
در وقت حفر آن سنگی زرد رنگ که طول ان بقدر یک انگشت
بود بیرون آمد بخطی که از خط آدمیان نمی نمود بر او نوشته بود که

بسم الله الرحمن الرحیم   لا اله الا الله محمد رسول الله علیاً
ولی الله لما قتل الحسین بن علی بن ابی طالب بارض کربلا
کتب دمه علی الارض الحصبا وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون یعنی سنگی چون کشته شد حسین بن علی ابن ابیطالب در
زمین کربلا بخون او در زمین نوشته که زود باشد که بدانند جماعت ظالمان
که جایگاه ایشان کجا خواهد بود و پس آن سنگ را والی شوشتر بجانب پادشاه فرستاد
مخفی نماند که صدور امثال این حکایات غریبه و ظهور اشباه این امور عجیبه
در مثل این مصیبتی که بر نور دیده مصطفی و سرور سینه علی مرتضی و پرورده آغوش
فاطمه زهرا علیها السلام وارد گشت بسیار سهل است و کسی که فی الجمله از قدر و منزلت
او در نزد خدا و رسول آگاه باشد میداند که آنچه از اخبار رسیده از گریستن
آسمان و زمین و روضه انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین در حزن و اندوه مرغان
هوا و ماهیان دریا و وحوش و طیور صحرا و ندبه و زاری جنیان معموره و غیره
بخبر صحیح است و در آن غرابتی نیست و در اخبار آمده که وقتی سید عالم بغزوه
تشریف فرما شده بود و حضرت امیر در خدمت آنحضرت رفته بود و حسنین
علیهم السلام بحسب ظاهر کودک بودند حضرت امام حسین علیه السلام در آن وقت
سه ساله بود از خانه بیرون آمده بیتابی و گشتکنان در مدینه افتاده بهر طرف
تفرج کنان میرفت ناگاه یهودی که او را صالح رقعی میگفتند از آنجا میگذشت
نظرش بر آنجناب افتاد فی الحال آنحضرت را گرفته بخانه برده در مخانه پنهان
نمود و چون روز نصف شد حضرت بخانه نیامد دل خاتون قیامت نبرد
آمده هفتاد بار بدر خانه آمد و کسی را نیافت که بطلب نور دیده خود حسین
روانه کند آخر روی بحضرت امام حسن علیه السلام کرده فرمود ای جان مادر
برخیز و برادرت را بجوی که دیگر طاقت مفارقت او ندارم حضرت
امام حسن برخاسته از مدینه بیرون رفت و گرد بیابان و نخلستان مدینه
میگشت و میگفت یا اخی یا حسین بن علی یا قرة عین النبی این انت

ای برادر

ای برادر ای حسین و ای نور چشم سید ثقلین کجائی ناگاه آهوئی نمودار شد
و حضرت امام حسن علیه السلام متوجه آهو گشت و فرمود یا ظبی هل رایت
اخی حسیناً ای آهو برادرم حسین را دیدی آهو بقدرت الهی و برکت
حضرت رسالت پناهی بزبان آمد عرض کرد ای حسن ای نور دیده
پیغمبر و ای سرور سینه زهرا و حیدر برادرت را صالح بن رقعه یهودی
گرفته و بخانه خود پنهان کرده است پس حضرت امام حسن علیه السلام بدر
خانه صالح رفته آواز کشید صالح از خانه بیرون آمد حضرت فرمود که
برادرم را از خانه بیرون آر و بمن سپار و الا مادرم را بگویم صالح از کلام
معجز نظام آن امام والا مقام متحیر و متعجب گشته عرض کرد که ای آنکه
کیست مادر تو ای کودک فرمود امی الزهرا بنت المصطفی مادرم فاطمه
زهرا دختر فخر انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم واسطه قلاده صفوف و در صدف
طهارت و عصمت و غره جمال علم و حکمت دایره مناقب و مفاخر و لمعه
انوار محامد و مآثر طینت پاک وجودش از طینت بهشت سرشته و در
صحیفه اش آزادی عاصیان امت نوشته مادر سادات و مجمع سعادات
یعنی بتول عذرا و فاطمه زهرا سلام الله علیها صالح گفت مادرت را شناختم
پدرت کیست و نام پدرانش چیست فرمود مظهر عجایب و غرایب امام
مشرق و مغارب تیغ یزدان شاه مردان و پدر و شیر خدا گفته در میدان
و پدر نیزه حمله کننده بر اهل عدوان و پدر و قبله نماز کننده با سید آخر الزمان
و فدا کننده جان در راه اشرف کونین و اعلم ثقلین والد حسن و حسین

سرور غالب

لمؤلفه

علی آنکه از جانب کردگار | تواند جهان فی کند آشکار
علی آنکه قسمت کن خلد و نار | بود لیک بر اذن پروردگار
علی آنکه باب در علم اوست | در آتش برد خصم و در خلد دوست

علی آنکه بی اذن او از درخت   نریزد یکی برگ از باد سخت
علی آنکه بی حکم وی در جهان   نه چیزی نهان گردد و نی عیان

پس از ذات یکتا خدا هیچکس
ندارد بدان پایه دست رس

صالح عرض کرد فدایت شوم پدر بزرگوارت را هم شناختم چه نام دارد
گفت فرمود جدم ذریت از صدف شرف خلیل و میوه ایست از
شجر با ثمر اسمعیل و نوریست افروخته از مصباح تجلیل و آویخته از ذروهٔ
سید
عرش رب جلیل کونین و فخر عالمین و برگزیده ثقلین و مقتدای
حرمین و نظام دارین و پیشوای اهل مشرقین و مغربین و جد سبطین

مؤلفه

محمد که مقصود اگر آن نبود   ملک می نکردی بر آدم سجود
پی سال از عرش بر طور اوست   مه و مهر و یکذره از نور اوست
اگر او نبودی جهانم نبود   سپهر و زمین و زمانه نبود
بجز ذات ایزد تعالی و بس   گر او می نبد می نبد هیچ کس
گرامی تر از وی بارض و سما   کسی نیست در نزد گیتی خدای

پدیدار و پنهان ببالا و پست
بود فیض او هرچه بود است و هست

صالح دانست که آن کودک حضرت امام حسن و برادرش حضرت امام حسین است
علیهم السلام واز فصاحت و بلاغت آن نور دیده سرور عالمیان واله و حیران
گشت و اشکش از دیدگان بر رخساره روان ریخت و زنگ کفر و
ضلالت از آیینهٔ دلش زدوده و گفت ای میوهٔ باغ مصطفوی
وای گل گلزار مرتضوی وای نونهال چمن حضرت زهرا وای مهر
سپهر

سپهر عزّ و علا از کلمات معجز آیات حقیقت دین اسلام بر من ظاهر شد
و نور ایمان در دل من باهر گشت حال پیش از آنکه برادرت را شناسم تو
کلمهٔ شهادت را بر من عرضه دار و مرا از ریبهٔ گمراهی برآر حضرت
امام حسن روحی فداه ایمان بوی عرضه کرد و صالح از روی اخلاص
مسلمان گشت و یکدانه خود رشته حضرت امام حسین علیه السلام را بیرون
آورد و دوست او را بدست امام حسین علیه السلام داده و طبق زر
سرخی قدم نثار فیض آثار آن دو برگزیده سرور دو کار کرد شهزاده
دست امام حسین علیه السلام را گرفته بخانه آمدند و دل حضرت خیرالنسا
از دیدن آن نور دیدهٔ خود آرام گرفت چون روز دیگر شد بدعوت
صالح هفتاد نفر از قوم یهودان بشرف اسلام فایز شدند و بدر خانه
حضرت فاطمه علیها السلام آمدند صالح روی و محاسن سفید خود را
بخاک آن مبارک آستان بمالید و بسوز دل بنالید و میگفت ای
دختر مصطفی بد کردم که فرزند ترا آزردم و از کرده خود پشیمانم و میخواهم
که از سر تقصیر من درگذری حضرت فاطمه علیها السلام پیغام فرمود
که من ترا عفو کردم و از حصهٔ خود درگذشتم امام حسین فرزند شیر خداست
و جگر گوشهٔ علی مرتضی است عذر از وی باید خواست صالح صبر کرد
تا حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیهما بمدینه
باز آمدند صالح بخدمت حضرت مرتضی علی علیه السلام رفت
و کیفیت را بموقف عرض رسانید حضرت فرمود ای صالح من
از تو راضی شدم ولی امام حسین فرزند و نور دیدهٔ سید عالم و
جگر گوشهٔ زبدهٔ اولاد بنی آدم است گلیست از گلستان رسالت

رسالت و سرویت از بوستان کرامت و جلالت باید بخدمت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روی وارنو عذر خواهی صالح
باویده گریان و دلی از آتش حرمان بریان بخدمت سید آخر ا
الزمان شرفیاب شده عرض کرد یا سید المرسلین خطا کردم و با
جگر گوشه تو جفا نمودم و اورا بی اذن مادر بخانه خود بردم سرور
دگارا بدرگاه تو آمده ام ولیکن چون یافتم دانستم که خطا کرده ام نادم
و تائب شدم و کفر را گذاشته بدین اسلام درآمدم آیا میشود که از
گناه من بگذری و برین مستمند بیچاره در رحمت فرمائی سید عالم و سر
چشمه جود فیض و کرم فرمود که من از تو خوشنود شدم اما امام حسین
برگزیده پروردگار عالمیان و محبوب خداوند زمین و آسمانست
باید خالق انس و جان از تو راضی بشود آن صالح بیچاره پیرمرد
رو بصحراها نهاده و شروع بگریه و زاری نمود و اشک حسرت از دیده
میبارید و میگفت خدایا گناه کردم و حال خود را تباه فرزند پیغمبر تو را بی
اجازت وی بخانه خود بردم پروردگارا بدرگاه پناه آورده ام بر من رحم
کن و از گناهم درگذر هفده روز آن ناتوان میگریست و در بیابانها
و صحراها با آه و ناله و بر سر و سینه خود میزد و میگشت حیران و نالان و سر
گردان میگریست و بطوری ناله و فغان میکرد مرغان در هوا و ماهیان
در دریاها از خوردن و آشامیدن باز مانده بودند و چون روز هجدهم
شد جبرئیل امین از نزد ملک رب العالمین بخدمت سید الاولین و
الاخرین نزول و اجلال نمود عرض کرد که یا رسول الله خدایت سلام میرساند
و میفرماید که آن پیر بیچاره محزون را باز خوان که ما توبه او را قبول کردیم
حضرت صالح را طلبید و او را بشارت بامرزش داد مؤلفه

هرکرا

هرکرا در آب و گل نوری بود
هست روشن گر همه کوری بود

عاقبت گر خود همه دیوانست و غول
گردد او همچون ملک زاهل قبول

هرکرا مانند بوجهل لعین
نیست آن نور هدایت بر جبین

سحر میآید ورا اندر نظر
گر همه معجز بود شق القمر

هرکرا فطرت چو شهر است و زبد
کی شود از معجزه خوب و سعید

آنکه او را ذره در دل صفاست
گر همه نصرانیست از اولیاست

بود اندر کربلا نصرانئی
در طریق و کیش عیسی فانئی

غیر آن مذهب که زآبا داشت اوی
هیچ مذهب را نداشتی نکوی

دید چون ابن سعد مردود فضول
گر کسی قتل حسین نارد قبول

گفت میاید کسی خارج ز دین
تا کند این کار بد اندر زمین

ورنه هرکس کو بود واقف ز کار
می نیارد کرد این کار اختیار

پس بر آن نصرانی روشن روان
کرد تکلیف چنان بار گران

از دیگر مکر و حیل و ز وعدها
کرد او را بهر قتل شه رضا

تیغ برگرفت و روان شد سوی شاه
لیک با خود میسرود اندر راه

کز چرا از این گروه نابکار
کس نکرد این کار چون من اختیار

جنگ اندر پشت این پرده نهان
بازئی باشد که پیدا نیست آن

چون من از این بازئی آگه نیستم
هم خبردار نه چه در ره کیستم

زین سبب این کار بر من گفته اند
وز حیل اسرار او بنهفته اند

با هزار اندیشه چون آمد به پیش
از نگاهی شاه بربودش ز خویش

از نگاهی گشت از اهل نگاه
شد دلش روشن تر از خورشید و ماه

از رموز سر کار آگاه شد
از گدائی وارهید شاه شد

کلبنی افتاد دید اندر زمین / گشته با خاک و خس صحرا قرین

دید سروی را که افکنده ز پای / تیغ و تیر ظلم و جور اشقیای

آفتابی دید از چرخ وقار / منکسف گشته است از خون و غبار

رویش از انوار گردون داشت تاب / لعلش از اعجاز عیسی برده آب

مویش از نکهت نافه خوبتر / بویش از باغ جنان مرغوبتر

گفت یا رب این که این سرور است / این بود جبرئیل یا پیغمبر است

یا خدا کرده بدین صورت ظهور / آدمی را نیست این تابنده نور

ور خدا نه بیگمان عیسی است این / ایلیا یا آنکه شنطیاست این

گفت آنکه شاه دینش در جواب / کاین دو ایلیا شنند بر سمن جد و باب

در کتاب تو مرا مظلوم نام / پاک یزدان یاد کرده در کلام

چون شنید این گفته نصرانی پاک / او فتادش در قدم بوسید خاک

پس بگفت ای شاه از تعبیر خواب / آگهی گفتا شنیده دین ز جواب

دوش اندر خواب تو آمد مسیح / با لب جان بخش و گفتار فصیح

بر بهشت و وصل حضرت مژده داد / پس در شادی به رویت بر گشاد

دید نصرانی چو این معجز از او / در چنان حالت که نارم گفتگو

در زمان مسلم شد اندر پیش شاه / ذره شد غیرت خورشید و ماه

پس به راه شاه رفت و شد شهید / واندر آن پایه که چه پاید رسید

ای خنک آنکس که توفیقش مهست / که تواند زین علایق باز رست

هر کرا تابش کند نور خدای / گرد و ز ظلمتکده عالم جدای

همچو ساغر بر شهید کربلای
نوحه و زاری صبح و مسای

تحقیق باید که محبت حضرت رسالت بحسنین علیهم السلام بر تبه بود که
وقتی

وقتی بیمار شده بود شبی فاطمه علیها السلام حسنین علیهم السلام بر داشته
بعیادت پدر بزرگوار آمد پیش از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از خواب بیدار شوند امام حسن علیه السلام در پهلوی راست حضرت
و امام حسین علیه السلام در طرف چپ آنجناب بخواب رفتند و حضرت
خیر النسا سلام الله علیها بمنزل خود معاودت فرمود بعد از لمحه امام حسین(ع)
بیدار شدند مادر را ندیدند از عایشه طلب مادر خود کردند گفت چون شما
بخواب رفتید مادر شما بمنزل خود رفت حسنین(ع) برخواستند و بیرون
رفتند و آن شب شبی بود بسیار تاریک و باران می‌آمد و رعد و برق
چشم و گوش را خیره میکرد پس نوری از برای ایشان ظاهر شد امام حسن
علیه السلام دست امام حسین علیه السلام را گرفته در آن نور میرفتند تا
بحدیقه بنی النجار رسیدند چون نمیدانستند بکجا میروند در آنجا دست
در گردن یکدیگر کرده خوابیده‌اند چون پیغمبر از خواب بیدار شد پرسید
حسنین چه شدند عایشه صورت حال را بموقف عرض رسانید حضرت
رسالت پناهی با وجود تب و بیماری از بستر برخواسته بمنزل
فاطمه علیها السلام رفت ایشان را در آنجا نیافت از آنجا بیرون آمد و
الهی و سیدی هذان شبلای خرجا انت وکیلی علیهما ای خداوند
و آقای من این دو فرزندان منند که از خانه بیرون رفته‌اند تو وکیل
بر ایشان پس نوری از برای پیغمبر ظاهر شد حضرت در آن نور میرفتند
تا بحدیقه بنی النجار رسید دید حسنین علیهم السلام در آنجا خوابیده‌اند با وجود
آنکه باران در نهایت شدت می‌آمد و محاذی ایشان نمی‌آمد و ماری عظیم
که مویهای ایشان او بغلظت و سطبری چون تنه ناجی بزرگ بود و در بالای
سر ایشان ایستاده بود و دو بال دارد یکی حسن را پوشانیده و یکی حسین را
چون آن مار پیغمبر را دید بحرکت آمد و گفت اللهم انی اشهدک

وَاُشْهِدُ مَلائِكَتَكَ اِنَّ هٰذَيْنِ شِبْلا نَبِيِّكَ قَدْ حَفِظْتُهُما عَلَيْهِ
وَدَفَعْتُهُما اِلَيْهِ سالِمَيْنِ صَحِيحَيْنِ بار خدایا ترا و فرشتگان ترا
گواهی میگیرم که این دو فرزند پیغمبر را محافظت کردم و صحیح و سالم تسلیم
وی نمودم پس حضرت بآن مار گفت تو کیستی گفت من رسولم از جانب
جنیان نصیبین که بسوی شما فرستاده اند که آیه از قرآن را فراموش
کرده ایم مارا تعلیم فرمائید چون باینجا رسیدیم ندائی رسید که در اینجا فرزندان
رسول خوابیده اند تو ایشانرا حراست کن پس من در اینجا بمحافظت
ایشان مشغول بودم و شدم آنگاه آن آیه را از پیغمبر خدا اخذ کرده
براه خود رفت پیغمبر حسنین را بدو کتف خود نشانید بخانه فاطمه ع آمد
چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مطلع شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله
بطلب حسنین علیهم السلام بیرون رفته او نیز بیرون رفت در راه
بحضرت رسید دید که حسنین ع را بدوش خود نشانیده میآید حضرت
امیر مؤمنان عرض کرد یکی از اینها را بمن دهید تا شما سبکبار شوید
حضرت بامام حسن ع فرمود تو میروی بدوش پدر خود عرض کرد ای جد بزرگوار
دوش ترا دوست تر دارم پس بامام حسین ع فرمود ای نور دیده تو
میروی بدوش پدر خود او نیز همان را عرض کرد که حسن ع عرض کرده بود
پس پیغمبر ایشانرا بخانه فاطمه سلام الله علیها آورد حضرت فاطمه ع قدری
خرما بجهة ایشان ذخیره نموده بود آورد که تناول فرمایند و رفت بحجره
دیگر بجهة امری چون باز گشت دید حسنین ع کشتی میگیرند و پیغمبر مشغول
ایشانست و میفرماید یا حسن حسین را بگیر و میفگن حضرت فاطمه
که این را شنید گریان شده گفت ای پدر بزرگوار شما بزرگتر را تحریص
بگرفتن کوچکتر میفرمائید حضرت فرمود اگر من حسن ع را تحریص بگرفتن حسین
میکنم اما عمم جبرئیل حسین را تحریص بگرفتن حسن میکند مجملاً قدر

ومنزلت

ومنزلت سرور شهیدان بالاتر است که شرح توان نمود و منزلت آن بزرگوار
بمرتبه ایست که احدی تصور آنرا نمیتواند کرد و بآن پایه و مقام هیچکس
نتواند رسید چه نیکو گفت مختار ثقفی رحمة الله در وقتی که عمر سعد
ملعون و حفص پسرش را بجهنم فرستاد و امر کرد تا سر آن دو ملعونرا در
مجلس وی حاضر کردند و از دیدن آنها او را بی اندازه فرح و سرور دست
داد بعضی از حاضران بوی گفتند ای امیر سر عمر سعد بعوض سر امام حسین و سر حفص پسر
علی اکبر مختار گریان شد و بسیار گریست و گفت ساکت شو ای احمق وای بر تو
سر ابن زیاد را قیاس بسر حسین میکنی و سر حفص را قیاس بسر علی اکبر میکنی بخدا
قسم که اگر سه ربع زمین را بکشم برابر سر انگشت امام حسین علیه السلام نخواهد
شد مرویست که مختار آن دو سر را نیز در محمد حنفیه فرستاد و چون محمد
حنفیه سر آن دو ملعونرا دید بسجده افتاد و گفت بار خدایا فراموش
مکن مختار را از رحمت خود و او را از جانب ما اهلبیت پیغمبر جزای نیک ده
و ظاهر اینست که مختار را مؤاخذه بسبب خون امام حسین علیه السلام
رحمت الهی دریابد بلکه قریب بیقین است اگر چه از امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده اند که فرمود که چون روز قیامت پیغمبر و
امیر المؤمنین و امام حسین از کنار جهنم بگذرند از قعر جهنم شخصی صیحه زند
که یا رسول الله بفریاد من برس حضرت جواب نمیگوید پس بحضرت امیر
گوید که بفریاد من برس او نیز متعرض جواب او نشود پس گوید با امام
حسن اغثنی آنجناب هم جواب نگوید آنگاه فریاد زند که یا حسین
اغثنی انا قاتل اعدائک ای حسین تو بفریاد من برس منم قاتل
دشمنان تو و کشنده قاتلان تو در آن حال پیغمبر بحسین فرماید ای فرزند
او را دریاب که حجت بر تو تمام کرد پس حضرت امام حسین علیه السلام

مانند عقاب پرواز مینماید و او را از آتش تیز بیرون میآورد
و چون خبر وحشت اثر آمدن اسرا و سرهای شهدای کربلا بیزید پلید بی
و بیحیا خسر الدنیا والاخره رسید امر کرد تا شهر را آیین ببندند و مردم تماشا
بیرون رفتند

لمؤلفه

رفت بیرون هر طرف از اهل شام | بهر تماشا ز خواص و عوام
پرده نشینان سرای رسول | گشته زپی پرده که خود ملول
در بر آن قوم تبه روزگار | جمله برهنه بشتر ها سوار
سوخته رخسار ز تف آفتاب | همچو جگرشان که خود از التهاب
سید سجاد بزنجیر و بند | با تن رنجور و دل مستمند
از پی سرهای شهیدان روان | میشد و میسوخت جهان از فغان

گرد حرم نیزه دران حلقه زن
تا نشود آه یکی حلقه کن

گر یکی از دیدن سرها گریست | نیزه زدندش که چه خود این گریه چیست

خاتون

در آنجا ام کلثوم علیها السلام بشمر لعین گفت که بگو زنها را از راهی
برند که نظاره کنندگان کمتر باشند یا بگو سرها را پیشتر برند تا مردم
مشغول آنها شوند و بما کمتر نظر کنند آن سنگین دل حرامزاده

از راه کفر

از کافر بدتر قبول التماس نکرده و عناد کرد که سرها را در میان
شتران که مردم محترمه برند که سوار بودند سهل ساعدی میگوید
که من بشام رفته بودم دیدم روزی مردم زینت بسیار کرده اند
و شهر را آیین بسته اند و انواع سازها مینوازند با خود گفتم مگر امروز
عید ایشان است تا آنکه از جمعی پرسیدم گفتند ای شیخ مگر تو درین شهر
غریبی گفتم بلی من سهل ساعدی میباشم که بخدمت رسول خدا
رسیده ام

رسیده ام و بصحبت آن بزرگوار شرفیاب شده ام گفتند ای سهل ما تعجب
داریم که چرا از آسمان خون نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمیشود و با اهل آن
خود را فرو نبرد و نمیدانیم که این چه بیداد است که روزگار غدار کرده است

لمؤلفه

این فتنه که تازه فلک آشکار کرد | بنیان کاخ کفر بسی استوار کرد
آنکس که بود پیش رسول خدا عزیز | بر کام خصم از ره کین خوار و زار کرد
آورد اسیر اهل حرمش بهر دیار | از آن اهل که دور ز شهر و دیار کرد

سپس

غیر از یزید کش بجهان روز خوش مباد | این ظلم بس عجب که در روزگار کرد

نیکان ذلیل کرد و بدان را عزیز خواست
بنگر که آسمان جفا چه آشکار کرد

سهل میگوید که گفتم روشن تر از این بگویید گفتند این فرح و شادی
که شامیان میکنند بجهت آنست که سر امام حسین علیه السلام را با
اهل و بیت او از عراق بنزد یزید ملعون ازل و ابد میآورند گفتم
سبحان الله سر فرزند رسول خدا را میآورند و مردمان هیچ شرم
و بیحیا لعنت الله علیهم اجمعین الی یوم الدین شادی میکنند گفتم
الحال از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه
ساعات پس بنزد از مشقت و زحمت خود را بآنجا رسانیدم دیدم
سواران نیزه داران از پی یکدیگر می آیند و بر هر سر نیزه سریست
در غایت نور و صفا و از آفتاب درخشنده تر زمین و آسمان را
روشن و منور کرده ناگاه نظرم بر سری افتاد که شبیه بود برسول خدا
چون نکو نگرستم دیدم سر مبارک و جگر گوشه فاطمه زهرا علیها السلام

حضرت امام

حضرت امام حسین علیه السلام است گریه بر من غلبه کرد بنحوی که ضبط خود
نتوانستم کرد و در آن اثنا دیدم که زنان و اطفال بیاوردند بی نقاب
و بی حجاب بر شتران برهنه سوار کرده بشادی کنان میآوردند آنگاه گریه
بر من زور آور شد که نزدیک بود که هلاک شوم گریان افتان و خیزان
خود را میان شتران ایشان رسانیدم یکی از ایشان که حالت مرا
مشاهده کرد گفت ای شیخ تو کیستی که بر غریبان و اسیران مصیبت زده
گریه میکنی گفتم ای یادگار برگزیدگان تو کیستی گفت ای شیخ از ستم رسیدگان
والم دیدگان و گرفتار ظلم و ستمدیدگان بی خانمان چه می پرسی

لمؤلفه

منم که از ستم روزگار حیرانم | منم که داغ پدر کرده مو پریشانم
ز جور دهر یتیم و غریب و خون جگرم | ز کین شمر اسیر و ذلیل و در بدرم
منم که داغ برادر زده است بر دل و جانم | شراره که بصد قرن شرح او نتوان

منم سکینه مظلومه امام حسین ع
که مانده ام ز غم بیکسی بشیون و شین

سهل میگوید که چون این سخن از او شنیدم دلم شکسته و خاطرم افسرده
گشت گفتم ای فرزند خاتون قیامت من سهل بن عدیم و از اصحاب
جد بزرگوار شمایم اگر خدمتی داری بفرمای که بسر بر خط فرمان و خدمتگار
این آستان مبارکم فرمود ای سهل حاجت من بتو آنست بگو با کسی
که سر پدرم را بر نیزه دارد از میان بیرون برد و پیشتر رود که مردم
بنظاره آن مشغول شوند و کمتر چشم نامحرمان بر ما حرم پیغمبر افتد سهل
گوید که بنزدیک آن ملعون شقی رفتم و گفتم بتو حاجتی دارم و اگر قبول
کنی چهار صد اشرفی بتو دهم گفت گفتم سر مبارک امام و سایر شهدا را
از میان

از میان محذر آب بیرون برید و از ایشان دور شوید و آن ملعون
بطمع زر راضی شد و چنان کرد آن زرها را باو دادم و باز خواستم که
بنزد اهلبیت روم کثرت و غلبه مردم بطوری بود که میسر نشد پس آن کافران
حرم و حرمت و اهلبیت مکرم سرور انبیا را آوردند تا در مسجد جامع که جای
اسیران بود ایشان را در آنجا نگاه داشتند و در آنجا مردی پیری بود با محاسن
سفید چون چشمش بحضرت امام زین العابدین علیه السلام افتاد گفت الحمد لله
که خدا آنکسانی شما را کشت و مردم را از فتنه و شر شما خلاصی داد حضرت
روی باو کرد فرمود ای شیخ قرآن خوانده گفت بلی حضرت فرمود این
آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای
محمد صلی الله علیه و آله که بر رسالت از شما چیزی نمیخواهم مگر دوستی خویشان
خود آن شیخ عرض کرد بلی خوانده ام امام علیه السلام فرمود نحن ذوی القربی
مائیم خویشان رسول که دوستی ما واجب است باز فرمود ای شیخ این آیه را
خوانده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی
القربی یعنی آنچه از غنایم بدست میآورید خمس آن از خدا و رسول و ذوی
القربی است شیخ گفت بلی حضرت فرمود ذوی القربی مائیم که نزدیک تر
اقربای رسول اللهیم باز فرمود ای شیخ این آیه را خوانده که انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا عرض کرد بلی حضرت
فرمود مائیم اهل بیت که باین آیه اختصاص یافته ایم و حق تعالی بعصمت
و طهارت ما شهادت داده پیر که این سخنان را شنید گریان و پشیمان
گشت و گفت یا ابن رسول الله معذور دار که شما را نشناخته بودم پس
عمامه خود را بر زمین زد و دست برداشته بجانب آسمان بلند کرد سه دفعه
عرض کرد اللهم انی اتوب الیک اللهم انی ابرء الیک من

عَدُوَّ آلِ مُحَمَّدٍ وَمَنْ قَتَلَهُ آلَ مُحَمَّدٍ الهی من بیزارم از دشمنان آل محمد

پس خود را در پای شتر امام زین العابدین علیه السلام انداخت بخاک

بخاک میغلطید و میگریست و میگفت بار خدایا با اهل بیت پیغمبر تو

بی ادبی کردم مرا عفو کن و از تقصیرات من درگذر و اگر توبه مرا قبول

کرده جان مرا بستان و دعای آن پیر قبول درگاه احدیت شد که

ناگاه نعره زد و جان بجان آفرین تسلیم نمود و بعضی نوشته اند که بخدمت

امام زین العابدین سلام الله علیه عرض کرد که توبه من قبول میشود فرمود

بلی اِنْ تُبْتَ تَابَ اللّٰهُ عَلَیْکَ وَاَنْتَ مَعَنٰا یعنی ای مرد اگر

تو توبه کنی خداوند توبه ترا قبول خواهد کرد و تو محشور با ما خواهی شد

پس مرد عاقبت بخیر تائب گشت چون این خبر بیزید پلید رسید او را

شهید کرد رحمة الله علیه و بروایتی سهل میگوید که مرا رفیقی بود نصرانی

با من بزیارت بیت المقدس میآمد چون سر مقدس حضرت

امام حسین سلام الله علیه را او شنید که تلاوت قرآن میکند

نور هدایت اسلام در دلش تابش کرده کلمهٔ شهادتین بزبان جاری

نمود و بشرف اسلام مشرف گشت پس شمشیری که حمایل داشت کشیده

با آن قوم روسیاه کافر حمله ور گردید و گریه کنان جهاد میکرد و جمعی از آنها را

بجهنم روانه کرد آخر الامر در آن تازه مسلمان را گرفته و همانجا به پا شد

ام کلثوم پرسید که این غوغا از چیست من حکایت را معروض داشتم

فرمود واعجبا نصاری تعصب میکشند از برای اسلام و کسانیکه خود را مسلمان

از امت پیغمبر میدانند اولاد او را میکشند و اهلبیت او را اسیر میکنند مرا

ظلم نکرده اند بلکه بر خودشان ستم کرده اند یاری و در آنوقت اهلبیت را

بر در دروازه متوقف داشته بودند که از یزید پلید ملعون رخصت

دخول اهلبیت حاصل کنند آنگاه پسر مروان حکم حرامزاده آمد چون نظر اش

دربد

بر سر مطهر امام مظلوم سید الشهدا علیه السلام افتاد از شادی بطرف راست

و چپ خود نظر کرد و اظهار شادی و طرب مینمود پس برادر او عبید

الرحمن بیرون آمد چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد اشک از دیدهایش

جاری شد و گفت دور شو ای از حرم پیغمبر خدا که هرگز با شما در امری شریک

نخواهم شد پس گفت یا ابا عبد الله دشوار است بر من آنچه وارد

شده است بر تو و این شعر را خواند معنیش اینست سمیة مادر ابو سفیان

که زن زانیه بود نسل او از شماره بعد سنگ ریزها شدند و نسل

دختر پیغمبر را قطع کردند و اولاد او را کشتند شیخ صدوق از حضرت امام

جعفر صادق سلام الله علیه و جماعتی از ثقات نقل کرده که چون اهل

بیت را بشام آوردند و در میان روز وارد نمودند آن بیکسها

در شهر شام با رویهای بی نقاب و بی ساتر چون نظر اهل شام را

نظر بر آنها افتاد و آثار نجابت و بزرگی و جلال از آنها دیدند گفتند

ما هرگز اسیری باین خوبی ندیده بودیم و نه دیده ایم و شما کیستید و اسیران

کدام دیار و از کدام قبیله اید جناب سکینه خاتون دختر سید الشهدا

فرمود نحن سبایا آل محمد ما اسیران آل محمدیم و در آنوقت سید سجاد

میفرمودند میکردانند در دمشق ما را بذلت و خواری بنحوی که گویا غلام

سیاهی را از زنگبار آورده اند و حال آنکه جدم رسول خداست و پدرم

امیر المؤمنین پادشاه عالمیان است و بروایت ابن طاوس و غیره

ایشانرا آوردند تا در مسجد اعظم که جای اسیران بود وا داشتند آنها را تا وقتیکه

خبر بیزید رسید طبیبی در پیش آن حرامزاده نشسته بود و دست و پای او را بجهة مرضی

با آب گرم کذار و شخصی ملعونه وارد شد و گفت چشم تو روشن که سر حسین را

آوردند آن حرامزاده ملعون غضبناک بر آن ملعون نگریست و گفت دیدهایت

روشن مباد

دیده‌هایت هرگز روشن مبادا پس نامهٔ پسر زیاد حرامزاده را گرفت خواند از
آن انگشت بدندان بگزید و نامه را داد بحضار که بخوانند پس ...
که رایات کفر و ضلال وارد شد و در زیر علمها الله اکبر الله اکبر میگفتند شاعری
میگوید تکبیر میگویند بجهت قتل کسی که اگر ایشان نبودند تکبیر و تهلیل نمیگفتند
و خدا را نمیدانستند و پیغمبر نمیشناختند و باتفاق در آن وقت این اشعار را میسرود و آمد
یعنی ای فرزند دختر پیغمبر سر ترا آورده‌اند بخون آلوده گویا بجهت عمد ترا کشته
ای نور دیده پیغمبر ترا با لب تشنه کشته‌اند و اصلا مراعات کلام خدا را
درباره تو نکرده‌اند و تشنا بوده به محل نزول قرآن و مقصود از نزول قرآن
شنا بوده با این عظیم است که ترا کشتند و تکبیر میگویند و حال آنکه تکبیر و تهلیل
بکشتن تو کشته شد قطب راوندی از منهال بن عمر روایت کرده
که گفت بخدا قسم که در دمشق دیدم سر مبارک سید الشهدا بر نیزه کرده بودند
و در پیش روی او کسی سوره کهف را میخواند چون باین آیه رسید ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت خدا
سر مقدس سید الشهدا بزبان آمد فرمود اعجب من اصحاب الکهف
قتلی و حملی کشتن من و سر مرا بنیزه زدن عجیب تر است از قصه اصحاب
کهف والرقیم است آری والله که کشتن پسر پیغمبر آخرالزمان و امر آن مظلوم
از هر امری غریب تر و عجیب تر است بالجمله یزید ملعون حرامزاده مجلس در نهایت
زیب و زیور آراست و بر تخت نامیمون نشست و امر باحضار اهلبیت
سید ابرار نمود چون بدر خانه آن ملعون رسیدند ملعونی که او را محفر بن
ثعلبه عایذی مینامیدند فریاد برکشید که آوردیم فاجران لئیم را بجهت
امیر الفاسقین یزید ملعون بن ملعون بن ملعون

لمؤلفه

سید سجاد از آن گفتا شکست — شد دلش در سینه از غم لخت لخت

خاطرش

خاطرش بشکست و دل پر درد شد — از غیرت رخش چون زرد شد
آهی آتش از دل سوزان کشید — که شرارش تا بهم گردون رسید
ریخت از غم آنچنان از دیده اشک — که همی ابر بهاری برد رشک
بعد از آن خورشید گردون جلال — این شداید گر نبودی کمال
کرد تقریری که اندر روزگار — کس نماندی غیر ذات کردگار
بهر تکمیل انبیا و اولیا — صبر میکردند پیش هر بلا
انبیا را هر یک از قوم جهول — ظلمها رفتی که حیران شد عقول
لیک هر یک را بدان پایه که بود — از پی تکمیل محنت رخ نمود
چون محمد ص خاتم پیغمبران — داشت بالاتر مقام از سروران
زان سبب او را رسیدی بیشتر — در جهان واقع شد از جور و شر
هم بر اولادش ز هر اولاد رفت — بیشتر رنج و رخنهای رفت
خاصه بر گلگون قبای کربلا — افتخار انبیا و اولیا
تا بدان پایه که او را پایه بود — از جمیع بلا سرمایه بود
کرد کس چون حسین این پایه داشت — او در آن بازار سرمایه داشت
هر کرا سودای حق اندر سر است — کی برش این خاطر نفع و ضرر است
هست یکسان در برش سود و زیان — جز رضای حق ندارند این و آن
آنچه بر آن شاه بی لشکر رسید — زانبیا و اولیا یکتن که دید
یا بر اهلبیت که در روزگار — گشت این ظلم و ستمها آشکار
قصه کوته عابدین از آن پلید — آن سخن را چون بدان حالت شنید
غنچه لعلش چو پاسخ شکفت — ریخت دُر از بحر چشم و باز گفت

که ز راه و رسم تقوی بیخبر — ای شده گمراه اندر بر و بحر

بر خدا و خلق این ظاهر بود

که بعالم نیست چون فاجر بود

وفات رقیه خاتون سلام الله علیها مرویست که حضرت
سید الشهدا علیه السلام را دختری بود سه ساله که او را رقیه می
نامیدند اگر کسی حالت آن دختر کوچک مظلومه را بچشم دل نظر کند تا
زنده است براو میگرید و کلی جان سوزی که در مفارقت پدر
بزرگوار خود میگفت اگر کسی بگوش هوش بشنود اگر دلش از سنگ
سخت تر باشد جگرش پاره پاره خواهد شد گویند از روزیکه پدر
بزرگوارش را شهید کردند بسکه شوق و میل ملاقات پدر داشت
بی صبری و بیطاقتی همواره از این و آن میپرسید که پدر من در کجاست
ایشان جواب میدادند که فردا میآید تا آنکه در شام شوم که در آنجا
اهلبیت را منزل داده بودند شبی پدر بزرگوار خود را در خواب دید
و چون بیدار شد پدر را ندید دل از دست داد و صیحه و ناله و زاری
و گریه میکرد و میگفت آتونی بوالدی و قرة عینی **لمؤلفه**

خبر دهید و بیاورید خدارا پدرم را — آرام دل خسته و نور بصرم را

افزون تر از این طاقت هجرانم نیست — زودتر برسانید بر تاج سرم را

هر چند اهلبیت او را تسلی میدادند فایده نمیکرد گریه و فغان زیادتر میشد
و میگفت **لمؤلفه**

حالیا بود پدر با من دمی بودم شاد — بکجا رفت و چرا زود مرا باز نیاد

این چه بخت است و چه اختر که مرا — هست ای کاش که مرا مادر گیتی بچنین بخت نزاد

پدرم

پدرم اینهمه سپهر با غبار نبود — تا بیاران چه رسد خاصه بخویش و اولاد

بار الها چو من سوخته خرمن بجهان

هیچکس زار و گرفتار غم هجر مباد

اهلبیت که آن حالت را از آن صغیره مظلومه مشاهده کردند تجدید
ماتم و مصیبت را برپا نمودند و مقنعه ها از سر کشیدند و رخسارها خراشیدند
و گیسوان پریشان و خاک غم بر اطراف بیختند و ناله و زاری و فغان
بر عرش اعلی رب بلند کردند چنان اوج گرفت صدای ناله و شیون
آن بیکسان که بگوش یزید پلید بیهوش رسید پرسید چه واقع
و چه روی داده گفتند امام حسین علیه السلام را دختر صغیره ایست در اینوقت
پدر مظلوم خود را در خواب دیده و از خواب بیدار شده بهانه
پدر میگیرد و پدر را میطلبد با عجله ماتم و مصیبت اهلبیت تازه
و هیچ آرام شده است یزید زنازاده گفت سر پدرش را باو
نمایید شاید آرام گیرد و ساکت شود پس سر سرور شهیدانرا
بر طبقی گذاشته و مندیلی از استبرق برویش انداخته و نزد
آن کودک یتیم آوردند و در پیش روی او گذاردند گفت این چیست
گفتند این مطلوب تست چون مندیل را برچید سری دید مانند
آفتاب تابان گفت این سر کیست آه آه اهلبیت سوخته دل
صداها بشیون و غوغا بلند کردند با آن کودک گفتند که این سر

که این سر پدر تست آن صغیره چون نیک نظر در بیت متوجه
و نگاه کرد سر پدر خود را شناخت هر دو دست بر فرق خود زد
و آن سر مبارک را برداشت و بر روی سینه خود گذاشت
و گفت یا اَبَتاهُ مَنِ الَّذی اَیتَمَنی عَلی صِغَرِ سِنّی ای پدر
مرا در این کودکی که یتیم کرد یا اَبَتاهُ مَن یُقی بَعدَکَ لَنا تَرجوهُ
ای پدر بعد از تو که خواهد بود پناه و ملجا ما یا اَبَتاهُ مَن لِلیَتیمَةِ
حَتّی تَکبُرَ ای پدر بعد از تو دختر یتیم ترا بزرگ خواهد کرد
یا اَبَتاهُ مَن لِلنِّساءِ الحاسِرات ای پدر بزرگوار که یاور زنان
برهنه تو خواهد بود یا اَبَتاهُ مَن لِلاَرامِلِ المَسبیات ای پدر که
که معین زنان و خواهران اسیر خواهد بود یا اَبَتاهُ مَن لِلعُیونِ
الباکیاتِ وَالشُّعورِ المُنتَشِرات ای پدر فریاد رس دیدهای گریان
و موهای پریشان که خواهد بود یا اَبَتاهُ مَن لِلضّائعاتِ الغَریبات
ای پدر بعد از تو درمانده زنان بیکس غریب که خواهد بود ای پدر
بعد از تو که خواهد بود و بر بیکسی و غریبی ما ای پدر کاش من فدای تو بودم و (برای ما)
میشدم و کاش پیش از این کور شده بودم ای پدر کاش مرا بقبر گذاشته بودند
و محاسن ترا خون آلوده نمیدیدم پس آن کودک دهن خود را بدهان سر
پدر بزرگوار خود گذاشت و بر روی در افتاد چون اهلبیت در پدر [illegible]
جگر آن طفل حرکت دادند دیدند جان بجان آفرین تسلیم نموده اهلبیت آن
حالت را دیدند تجدید ماتم نمودند و هر کس از اهل شام که در آنجا بودند بر
فرق میزدند و میگریستند و مخدرات اهلبیت باز متذکر احوال امام تشنه لب
و حالات

و حالات کربلا شدند و هر یک بنوعی گریه و ناله میکردند و فاطمه صغری
دختر امام حسین مظلوم با دل محزون ناله میکرد و پدر خود را میخواند و میگفت
ای پدر کیست که بر یتیمی و بیکسی من رحم کند و جناب زینب خاتون علیها السلام
خواهر امام مظلوم بر روی خود میزد و با دل محزون شکایت کنان میگفت ای
کاش برادر پیش از این مرده بودم و ریش و رو و محاسن ترا خون آلوده نمیدیدم
و جناب ام کلثوم سلام الله علیها میگریست و قطرات اشک مانند باران از
دیدها میبارید و میگفت ای برادر ای برادر با وجود اینکه ما از پرده نشینان
بودیم حال ما را باسیری میبرند چنانکه اهل روم و فرنگ را باسیری میبرند کاش چشم
جدم رسول الله مرا میدید که کافران مرا برهنه میگردانند ای کاش چشم امیر
امیر المومنین مرا میدید باین روز در میان دشمنان خوار و ذلیل باسیری میبرند
کاش پدرم مرا برهنه میدید که هرچند زاری میکنم هیچکس بداد من نمیرسد هیچ
پناهی و دادرسی از برای من بهم نمیرسد و مادر خود فاطمه زهرا را ندا میداد در
حالتیکه اشک از دیده اش مانند باران روان بود و میگفت ای مادر از
قبر برخیز و بر حسین خود گریه و نوحه کن و زاری نما ای مادر برخیز و ببین سر حسین
خود را که مانند ماه تابان بر سر نیزه با ریش [illegible] میدرخشند ای مادر برخیز و نظر
کن زین العابدین بیمار خود را که او را مانند اسیران در زنجیر و غل در گردن و در پای
بجانب یزید فاجر آورده اند ای وای از حسرتی که از ما نخواهد شد تا صاحب
الامر ظهور کند عجل الله تعالی فرجه الا لعنة الله علی القوم الظالمین
ذکر وارد شدن اهلبیت بمجلس یزید ملعون خداوندا بوحدانیت خودت
قسم میدهم عذاب جمیع ملاعین که در حق ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین

که ظلم و ستم کردند و حق ایشان را بدرستی که نمیتوانستند غصب کردند آنا فآنا عذاب ایشان را
زیاده از حد و افزون بفرما شعر چندانکه بود لطف عطای اکبر چندانکه
بود بوی خوش پیغمبر چندانکه بود جود و سخای حیدر بر هر علویش هزاران هزاران
لعنت بر قاتلان اولاد پیغمبر و بر غاصبین حق ائمهٔ اثنا عشر لعنة الله

اولاد ان

لمؤلفه

در شام اهلبیت نمودند چون ورود — غمهای تازه بر سر غمهایشان فزود
از کربلا و کوفه فراموش گشتشان — در شام صبح تیره نمودند چون وفود
افغان و بر ملایک هفت آسمان خروش — از بسکه گرد سوی فلک تاش صعود
و آنگه روان بپیش یزید لعین شدند — در حالتیکه بر سرشان چادری نبود
زینب که اهل غیب نبودند محرمش — نامحرمان شام بدیدند در شهود
بشنود یزید چوب بر آن سر که از شرف — پیغمبرش غبار ز رخسار میزدود
شد شورشی بپای در آن دم که اهلبیت — کز یاد خلق قصه شد از عاد و از ثمود
شهزاده عابدین که بدیدگاه طلعتش — بودند چرخ و محور خود قبله و سجود
در آن خرابه که در آن خاک و آستان — بر جای فرش و قبله همی بود خشت و دود

ساغریس است کاتش این آه سوزناک
ترسم دهد بباد عدم خرمن وجود

مخفی نماناد که صعوبت مصیبت اهلبیت بیکس امام مظلوم در شام شوم محنت
انجام بنا بر روایت سید الساجدین سلام الله علیه از مصائب جمیع اوقات
زیادتر و بیشتر بود و دل آن غریبان بیکس در روز ورود مجلس یزید پلید
از همه جا و همه وقت بیشتر سوخت و بدرد میآمد ابن نما روایت کرده است
از سید الساجدین علیه السلام که فرمود که ما دوازده نفر بودیم بمجلس یزید لعین
بردند مارا بغل و زنجیر در آورده بودند و از این کلام معلوم میشود که زنان نیز هم
در غل و زنجیر بسته بودند بجهة آنکه دوازده نفر از ایشان نمانده بود اگرچه بعضی اطفال
بودند با ریسمان بیکدیگر بسته بودند و سید ابن طاوس روایت کرده که

بازماندگان

بازماندگان و زنان حسین علیه السلام را بمجلس یزید ملعون آوردند با ریسمان
بیکدیگر بسته بوده اند آیا کیست که خبر کند حیدر کرار را که اولاد او را
بعد از اینکه همیشه با عزت و شرافت بوده اند این قوم بیحیا ذلیل
نموده اند و اینکه رویهای نورانی را بهدیه نزد اولاد زنا میبرند آیا
صاحب غیرتی هست آخر اینها دختران پیغمبر و ناموس حیدرند که مردمان
رذل و مردمان کثیف بدیده نظر میکنند بعضی گفته اند آن ملعون که سر منور
حسین علیه السلام را داشت در حقه گذاشت و نزد یزید لعین آورد
و گفت آورده ام سر کسی را که در حسب و نسب بهتر و برتر خلق روی زمین
بود چون یزید ملعون این کلام را شنید غضبناک با آن حرامزاده گفت
که اگر چنین میدانستی که او بهترین از خلق اولین و آخرین است چرا
او را کشتی آن ملعون گفت بامید خلعت و جایزه تو پس یزید ملعون
بر آشفت و گفت ترا جایزه نیست و امر کرد تا آن ملعون را کشتند و
بدوزخ واصل شد شیخ فخر الدین طریحی در مقتل خود مینویسد که چون
اسیران آل محمد علیهم السلام را بمجلس یزید پلید آوردند و آن ملعون ایشان را
در برابر خود بپا داشتند آنگاه دختر سید الشهدا گفت یا یزید
بنات رسول الله سبایا ای یزید خوبست اینکه دختران رسول خدا
اسیر باشند و در برابر تو در حضور نامحرمان بذلت و خواری بایستند

لمؤلفه

ما نه آخر عترت پیغمبریم — ما نه آخر اهل بیت حیدریم
دیده نامحرمان بر ما بپوش — که همه بی چادر و بی معجریم
پر و بال ما چه می بندی بظلم — ما که خود مرغان بی بال و پریم

ما عزیزان رسولیم و فدای — کز جفای تو ذلیل و مضطریم
خاندان مصطفی را از چه روی — خانمان آواره و دربدریم
مصطفی کو تا ببیند کز چه سان — زاستان وی شکسته خاطریم
فاطمه کو تا ببیند ابن حسین
بیکس و بیمونس و بی یاوریم

از این سخنان جمیع اهل مجلس آن ملعون زنا زاده بگریه درآمدند و
صدای گریه و ناله از خانواده یزید پلید بلند شد سید الساجدین علیه
السلام میفرماید که من در غل و زنجیر بودم گفتم ای یزید اذن میدهی
تا سخنی بگویم گفت بگو اما هذیان مگو گفتم از برای من سزاوار نیست
بیهوده گوئی ای یزید ما ظَنُّکَ بِرَسُولِ اللهِ لَوْ رَآنِی فِی الْغُلّ
آیا گمان تو چیست رسول خدا هرگاه مرا در غل و زنجیر ببیند چه
خواهد کرد آن ملعون گفت زنجیر از گردنش بردارید و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که چون سر انور سید الشهدا
در مجلس یزید لعین آوردند و دختران امیر المؤمنین را با سید السجاد
پیش یزید داخل کردند و او در بند غل و زنجیر بود یزید حرامزاده گفت
یا علی حمد خدا را که پدرت را کشت حضرت فرمود خدا لعنت کند
کشنده او را آن ملعون در غضب شد و امر بقتل آنحضرت کرد حضرت
فرمود ای یزید اگر مرا میکشی پس دختران پیغمبر را کی بوطن برمیگرداند
و ایشانرا بغیر من محرمی نیست و نمیباشد آن ملعون گفت تو ایشانرا به
وطن رسان پس سوهانی طلب کرد و قیدی که در گردن او بود بائید که
بردارد و بپروانی گفت میدانی که خود متوجه این شده ام آنحضرت

از برای

از برای اینکه بر من باشد سید بن طاوس میفرماید که یزید امر کرد که زنان
و اسیران را در پشت سراپرده نشانیدند که نظر ایشان بر سر منور مطهر سید
الشهدا نیفتد و آن سر مقدس بر طبقی گذاردند و در برابر روی آن شقی
آوردند ناگاه نظر امام زین العابدین علیه السلام بآن سر مطهر افتاد
و سیلاب اشک خونین از دیدهای حق بینش جاری شد و بروایتی
چون اهل بیت را نظر بآن سر شریف افتاد خروش ناله و شیون وا
حسینا برکشیدند و ناله وا مظلوماه برآوردند سکینه خاتون گفت آیا
ای یزید از این کار خوشنودی و این نامیکوید که چون زینب خاتون را
نظر بر سر بریده برادر افتاد دست زد معجر و جامه خود را درید و
باواز حزین و سوزناک گفت یا حسیناه یا حبیب قلب رسول
الله یا بن مکه و منی یا بن فاطمة الزهراء یا بن سیدة النساء
یا بن بنت المصطفی راوی میگوید بخدا قسم که همه اهل مجلس آن لعین
بگریه درآمدند پس زنی از بنی هاشم در خانه یزید پلید بود چون از ناله اهل بیت
وقوف یافت که زنان هاشمیه را در مجلس یزید بن معویه علیه الهاویه
آورده اند و دانست که سر منور سید الشهدا را حاضر کرده اند صدا را بگریه
و ندبه بلند کرد و میگفت وا حبیباه یا سید اهل بیتاه یا بن محمداه
یا رَبِیعَ الْأَرَامِلِ وَ الْیَتَامیٰ یا قتیل اولاد زنا یعنی ای حبیب دل افگار
وای بزرگ اهل بیت مصطفی وای فریاد رس بیوه زنان و
یتیمان ای شهید کشته اولاد زنا از ناله و نوحه آن هاشمیه باهل مجلس
بگریه درآمدند و گریستند پس آن خبیث و آن زنا چوبی از خیزران طلبید

طلبید و آنرا گرفته بر لب و دندان نازنین سید عالمیان میزد و
بزبان حال میگفت پس گفت رحمک الله یا حسین لقد کنت
حسن المضحک خدا رحمت کند ترا ای حسین که چه خوش لب و دندان
بوده گفتری چند از او سر زد آنگاه ابو برده اسلمی گفت وای بر تو ای یزید
آیا چوب میزنی بر لب و دندان حسین فرزندزاده پیغمبر را شهادت میدهم
که دیدم پیغمبر را که لب و دندان صاحب این سر را با برادرش را میبوسید
و میفرمود انتما سیدا شباب اهل الجنة شمائید سید و آقای جوانان اهل
بهشت خدا بکشد کشنده شما را و لعنت کند کشنده شما را و مهیا کند عذاب
جهنم را از برای او پس آن ملعون در غضب شد و امر کرد تا او را از مجلس کشیدند
گویند یکی از علمای یهود که نام او راس الجالوت میگفتند در آن مجلس حاضر
بود چون بدسلوکی آن ملعون را نسبت بآن سر مقدس و اهل بیت طاهره
مشاهده کرد سوال کرد از یزید پلید که ترا بخدا قسم میدهم که راست بگو که صاحب
این کیست آن ملعون در جواب او گفت که این سر حسین بن علی است
که در زمین عراق با ما یاغی شده بود بدانکه اهل عراق باو نامها نوشته و او را
بجانب خود طلبیده و میخواستند که او را خلیفه خود گردانند پس ابن زیاد ولد الزنا
زنازاده که ملازم ما بود او را کشت و سر او را از برای من فرستاد یهودی گفت
میان من و حضرت داود نبی علیه السلام هفتاد نفر فاصله است و بعضی گفته اند
که گفت زیاده از صد نفر فاصله است و یهودان مرا باین سبب تعظیم و تکریم
میکنند و خاک قدوم مرا بتبرک و تیمن می بوسند و چه کرده پسر دختر محمد که
پیغمبر شماست که دیروز از میان شما رفته است امروز بر اولاد و عترت
او باین شدت سخت میگیرید و ایشانرا بقتل میآورید و زنان و حرمش را
باین ذلت و خواری اسیر نموده اید بدان ای یزید که بدترین همه امتها شما
هستید که با فرزند و نبیره پیغمبر خود این طور معامله کرده اید یزید ملعون
بر آشفت

بر آشفت و گفت بس کن و امثال این سخنان مگو و الا امر بقتل تو میکنم
و در بعضی از کتب نوشته اند که یزید بآن یهودی گفت ای احمق کوتاه کن

آن پیمبر کابن علی را بر اهل ذمت میکند — پس چه در روز جزا در حق عترت میکند
آنکه بهر دشمنان خصمی کند با دوستان — تا بدانستی که در هر جا عدالت میکند
پس چها در انتقام اهل بیت خویشتن — روز محشر با کنه کاران امت میکند
جان فدای آن پیمبر با دگر انصاف و رحم
کو همه از غیر هم رفع اذیت میکند

ای یزید خود و انصاف ده هر پیمبر که اینها ارباب ذمت با امت خود بدینگونه نماید
و برای قتل و اذیت فرزندان خود چه خواهد کرد وای بر تو در آن روزی که جد
صاحب این سر با تو دشمنی کند و مادرش داد خواهی کند و پدرش گریبان
ترا گیرد و جان من فدای آن پیغمبری که در حق ما بیگانگان با این آشنایان
چنین و چنین کند پس یزید آتش غضبش تیز شد و امر کرد که جلادان او را
شهید کنند یهودی گفت من هیچ بهتر از فرزند رسول الله نیستم که او را باین خواری
کشته اند کاش که من هم در راه وی شهید شوم تا روز قیامت من نیز در گروه
فدائیان او محشور باشم پس از جای خود برجست و آن سر بریده را برداشت
و بر سینه خود گذاشت و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
پس از آن عرض کرد که ای آقای همه شهیدان مرا فردای قیامت
در میان شهدای خود طلب فرما پس بحکم آن لعین پلید جلاد
آن تازه مسلمان را شهید نمود رحمة الله علیه

ایضاً حکایات اعجاز

اعجازی بود که از سر مطهر امام علیه السلام در آن وقت بظهور رسید از این

و از ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه آلاف التحیة والثنا روایت
کرده که چون سر منور سید الشهدا علیه السلام را در مجلس آن ولد الزنا
آوردند آن ملعون بزم شراب آراسته و با حریفان مشغول بخوردن شراب
گردید و چون فارغ شد از خوردن شراب امر کرد تا آن سر مبارک را
بر طشتی گذاردند و در پایین تختش نهادند و بساط شطرنج بر آن گسترانیدند
و مشغول شطرنج بازی گردید و حسین و جد و پدرش یاد میکرد و استهزا
مینمودند و هرگاه که بر حریف غالب میشد سه جرعه فقاع زهرمار میکرد و ته
جرعه را در کنار آن طشت بر زمین میریخت ای آسمان این ظلمها بر مثل
حسین بزرگوار دیده میشود و زمین بهم نپاشید آیا کجا بود پیغمبر خدا تا ببیند فرزندش را
در مجلس شراب حاضر کرده اند و شراب خواری چوب بر بوسه گاهش
میزنند شیخ مفید ذکر کرده که آنگاه اهل بیت را طلبیده آوردند و نشانیدند و
آن چون حال ایشان را دید بسیار قبیح دید گفت قبح الله روی زیاد که ایشان
میانه شما و او قرابتی بود که با شما چنین نمیکرد و شما را ایشان بنزد من نفرستاد .
و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون بنزد یزید ملعون
رفتیم من پیشتر از همه بودم با آن ملعون گفتم ای یزید اگر پیغمبر خدا ما را با این
حال ببیند چه خواهد کرد یزید ملعون از این گریست و گفت تا ریسمان را
از گردن و کتفهای ما بریدند روایتست که آن ملعون اسم یکیک را
میپرسید گفتند هٰذِهِ اُمّ کُلثوم الکبری وَهٰذِهِ امّ کلثوم الصغری
وَهٰذِهِ صَفِیَّةٌ وَهٰذِهِ اُمّ هانی وَهٰذِهِ رُقیّةٌ وَبَناتُ عَلیّ
وَهٰذِهِ سَکینةٌ وَهٰذِهِ فاطِمَةٌ بِنْتا الحسین و سکینه صورت خود را
بآستین و با دست میپوشانید و گریه میکرد یزید لعین گفت چرا گریه
میکنی گفت چگونه گریه نکند کسیکه چادری ندارد که روی خود را

از تو

از تو و از نشسته گان مجلس تو بپوشاند آخر از دیگر به در آمد و گفت
خدا لعنت کند پسر زیاد را که چه قدر رقیق القلب بوده است بر آل
مصطفی و بروایت دیگر یزید لعین گفت ای سکینه پدر تو کفران
حق من نمود و رحم مرا قطع کرد و با من نزاع کرد در مملکت من
سکینه گفت گریه اش زیاده شد و فرمود ای یزید شادی مکن
بکشتن پدر من و بدان ای یزید که لابد است از مقامیکه خدا
از تو سوال میکند از این عمل شنیع پس مستعد جواب شو یا خواهی یافت
جواب بکشتن فرزند رسول و بروایت صاحب منتخب در آن حال
علیا جناب زینب خاتون علیها السلام خطبه در نهایت فصاحت
و بلاغت انشا نمود و فرمود چنانکه اهل مجلس همه حیران شدند و
متعجب ماندند پس از سپاس یزدان پاک و نعمت سید آخر الزمان
و مدح پدر خود امیر مومنان شروع بخطاب و عتاب فرمود بیزید
مردود و گفت آیا از عدالتست ای فرزند آزاد شدهها که زنان و
فرزندان و کنیزان خود را در پس پرده نشانیده و دختران کرامی
رسول خدا را اسیر کرده و پرده حرمت ایشان را دریده و بی گاه و
موضع از شهر بشهر آورده تا اهل هر منزل و بادیه بر ایشان نظر کنند
آری این افعال بعید نیست از جا عقی که جگر برگزیدگان را خاییده
باشند و گوشت ایشان از خون برگزیدگان و
شهیدان پرورش یافته باشد و چگونه بعید است این عمل از کسی که از
روی کراهت و نکر و غیظ بر اهلبیت رسالت نظر کند و از روی آسفه
چوب بر لب و دندان سید جوانان اهل بهشت زند و اشیاخ خود را بخواند
که بیایند پادشاهی تماشا کنند باین عمل و تشنیع بسیار بآن غدار
نابکار

نابکار کرد و فرمود پس هر کاری که میتوانی بکار بر و هر سعی که میتوانی بعمل آور بخدا
قسم که نمیتوانی ذکر ما را بر اندازی و وحی ما را بر اندازی و بر طرف کنی و بالفضل
برسی و هرگز نمیتوانی این عار و ننگ و بدنامی و رسوائی را از خود دور کنی
و نیست فکر و حیله و تزویر تو اندک و ایام دولت و سلطنت و پادشاهی
تو نیست مگر زمان قلیلی و عدد تو نیست جمعیت شما از هم میپاشد و باد
آن روزی را که منادی از جانب خدا ندا کند که لعنت خدا بر ظالمان
و ستمکاران است پس فرمود ای یزید آیا نمیترسی از خدا که کشتی حسین را و
این ترا بس نبود که حرم محترم پیغمبر را و رسول خدا را از عراق بشام اسیر کرده
آوردی و حرمت ایشان را ضایع کردی و چون کنیزان از بلدی بسوی بلدی
و سوار بر شتران برهنه کردی آن والی منافقین گفت که برادرت حسین گفت
من به از یزیدم و مادر و جدم من از پدر و مادر و جد یزید بهترند بعضی را راست
گفت و لیکن بعضی را خلاف گفت و خطا کرد اما جد او بهتر از خلایق است
و اما اینکه گفت مادرش بهتر از مادر اوست یا در او جد او
نمیتوان کرد اما اینکه گفت پدر من به از پدر او است پس پدر او و پدر من
راضی بحکم شدند و حکم از برای پدر من بود پس این آیه را خواند قل
اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تش و تعز من تش و تذل من
تش گویند که در بین مکالمه جناب زینب خاتون و یزید کلاغی
بصدا در آمد پس یزید ملعون این اشعار را خواند ای کلاغی که در این اثنا که
حاضر شده پس بگو بصاحبان ناله که گریه شما بر چیزیست که گذشته است هر چیزی
در دنیا زایل خواهد شد و روزگار و ابنای او بازی میدهند همه را ای کاش
بزرگان اینکه در جنگ بدر بشمشیر مرتضی علی کشته شده اند اینک حاضر بودند که میدیدند
میدیدند نثاری بنی هاشم را در وقت ورود شمشیرها به بدن ایشان پس
همه بلا محابا صداها را بلند میکردند از روی فرح و میگفتند ای یزید شل نشوی که
ما کشتیم شجاعان از بزرگان شما را بعوض کشتگان بدر پس عدالت شد اگر نمیکنم
خون

خون بزرگان خود را از آل علی و کشتیم بزرگ و رشید و شجاع اولاد او را نبودم
من از آل و قبیله خندف هرگاه انتقام نمیکشیدم از اولاد احمد بعوض آنچه
کرده بودند چند روزی دنیا به بنی هاشم روی نمود و بازی داد ایشان را اولا نه
پیغمبری ایشان از جانب خدا بود و نه وحی برای ایشان نازل میشد پس جناب
زینب خاتون فرمود ای یزید حسین را کسی نکشت مگر تو و اگر تو نبودی
پسر مرجانه ذلیل خاطر و خوارتر از همه کس بود آیا نترسیدی از خدا بکشتن حسین
و حال آنکه جد بزرگوارش در حق او و برادرش فرمود که حسن و حسین آقایان
جوانان اهل بهشتند و اگر این را انکار کنی دروغ گفته و اگر تصدیق میکنی پس
خود مخاصمه با خود کرده خوار بود پس یزید از گفت گوی آن معظمه و مکرمه
خجل شد و این آیه بر خواند که ذریة بعضها من بعض و مرادش این بود که سلسله
علیه همه مانند یکدیگر میباشند و کلهم عداه زبان ایشان بر منتهایه و در
فاطمه دختر سید الشهدا روایت که چون ما را بنزد آن ملعون بردند اول با ترحم
کرد پس مردی سرخ روئی از اهل شام برخاست و گفت یا امیر المؤمنین بخش این
امیر الفاسقین این دختر را بمن بخش که در خانه خدمت من کند و چنانکه
از بعضی اخبار مستفاد میشود که بحسن و جمال و کمال فاطمه معلوم نیست که زنی
خلق شده باشد فاطمه میگوید که من از شنیدن این کلام لرزه بر اندامم افتاد
و جامه عمه ام را گرفتم و بر قفایش خواهرم را گرفتم و او از من بزرگتر بود
گفتم یتیم شدن من بس نبود مرا که باید اینک کنیزی کنم چون یزید پلید این
سخن را شنید گفت با آن مرد دروغ گفتی اگر بخواهم میتوانم که فاطمه را بکنیزی
گرفت جناب زینب خاتون فرمود نمیتوانی مگر آنکه از ملت ما بیرون
روی و دین دیگر از دین جد ما بجوئی پس آن ملعون بسیار غضب کرد و بر آشفت
و ناسزائی چند گفت جناب زینب خاتون فرمود ای یزید بدین بابدین

بدین ما و دین جد و پدرم هدایت یافته‌ای ابد تو و پدر و جدت از مسلمان
باشید پس گفت تو اسیری و ناسزا میگویی از روی ظلم غضب پیشین بجهت
سلطنت آنگاه آن شرم کرد و ساکت گشت آن شامی ملعون دو
مرتبه اظهار این معنی کرد یزید گفت دور شو خدا ترا مرگ دهد و در
بعضی کتب مسطورات که دو نفر در آن مجلس خواهش کنیزی کردند از دختران
امیر المؤمنین علیه السلام یکی سکینه خاتون را خواهش کرد آن ملعون
فی الفور بدعای ام کلثوم خاتون کور و شل و چلاق شد و دیگر ملعون فاطمه
بنت حسین علیه السلام را خواهش کرد و بروایتی فاطمه دختر امیر المؤمنین
علیه السلام را بکنیزی طلب کرد و در روایتی که مشعر برین مدعا است مروی
شده است و سید بن طاوس میفرماید که آن مرد شامی گفت کیست این
جاریه یزید ولد الحیض گفت این فاطمه دختر حسین است شامی گفت حسین
پسر فاطمه و علی یزید گفت بلی شامی گفت خدا ترا لعنت کند ای یزید پلید
اولاد پیغمبر را میکشی و عیال او را اسیر میکنی بخدا قسم که گمان کردم اینها اسیران
روم‌اند آن ملعون گفت ترا نیز ملحق بایشان میکنم و فرمان داد تا او را
کشتند و بروایت شیخ مفید اعلی الله مقامه در مرتبه شامی خواهش
آن کرد ام کلثوم خاتون فرمود خدا زبانت را قطع کند و دستت را
خشک کند و چشمت را کور کند در حال دعای آن مظلومه مستجاب گشت
و چنان شد و یکی دیگر از سوانح که از سر مطهر و مقدس جناب سید الشهدا
روحی و روح العالمین فداه بظهور رسیده آن بود که در آن وقت نصرانی
بسفارت از جانب پادشاه فرنگ آمده بود و در آن مجلس حاضر بود
و چون نظرش بر آن سر مقدس و مطهر افتاد که با آن ذلت و خواری
در طشت زر پیش یزید نهاده‌اند صدا بگریه بلند کرد آن قدر گریست که ریشش از آب
چشمش تر شد پس روی بیزید کرده باین خطاب آغاز عتاب نمود

باد ننگ

باد ننگ بر تو و بر دین تو　　لعن خدا باد بر آئین تو
پس گفت ای یزید بدانکه من در زمان حیات پیغمبر بتجارت رفته بودم
بمدینه خواستم هدیه وار مغانی نیز و حضرت پیغمبر برم پرسیدم که از چه چیز حضرت را
خوش می آید گفتند از بوی خوش قدری مشک و عنبر برسم هدیه برداشتم و
رفتم در خدمت آنجناب و در آن وقت در خانه ام سلمه تشریف داشتند
چون بخدمتش مشرف شدم نوری از آنجناب مشاهده نمودم که دلم شاد شد
و محبتش در دلم قرار گرفت سلام کردم و پیشکش خود را در پیش گذاشتم فرمود
چیست عرض کردم محقر نیازی است نثار قدوم مبارکت داشته‌ام فرمود
اسمت چیست عرض کردم عبد الشمس فرمود ما ترا عبد الوهاب اسم میگذاریم
و اگر تو اسلام قبول میکنی ما هدیه ترا قبول میکنیم پس من مسلمان شدم و برگردم
برگشتم و اسلام خود را مخفی میداشتم و پنج پسر و چهار دختر داشتم آنها نیز مسلمان
شده‌اند و آنروز دیدم که این عزیزی که سر او را بریده و باین خواری او را
پیش روی خود گذاشته داخل شد بخدمت پیغمبر حضرت بغل گشود و با او فرمود
مرحبا بک حبیبی خوش آمدی ای حبیب من و او را در بغل گرفت و لبها
و دندانهایش را بوسید فرمود دور باد از رحمت خدا آنکه ترا میکشد
و اشک از دیدگان حق بینش بر زمین میریخت و روز بعد در مسجد
بودم که صاحب این سر و برادرش حسن آمدند و گفتند ای جد
بزرگوار با برادرم حسن کشتی گرفتم تا ببینیم قوت کدام بیشتر است
هیچکدام غالب نشدیم حضرت فرمود ای اولاد من خط شما هر یک
خطی بنویسید هر کدام بهتر نوشتید قوت آن بیشتر است رفتند هر
کدام سطری نوشته آوردند حضرت فرمود من خط نخوانده‌ام و ننوشته‌ام
ببرید بر پدر خود نشان دهید ایشان رفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز برخاست
و با ایشان رفت و بمنزل فاطمه سلام الله علیها وارد شدند و بعد از

وبعد از ساعتی حضرت را با سلمان دیدم و میرا با سلمان صداقتی بود سلام
بدر ایشان چه فرمود بدر ایشان نیز تامل در آن کرد نخواست که دل ایشان را
بشکند ایشان را بنزد فاطمه فرستاد که او تصدیق کند جناب فاطمه علیها السلام
هفت عدد لولو درخشنده در گردن بند داشت آنها را گسیخت در پیش آن دو
بزرگوار بر زمین افشاند گفت هر کدام از این درها زیاده بر داشتید خط او نیز است
پس برام دیگر سبقت میکردند هر یک سه دانه اخذ کرد مانده یکدانه در جای هر قدر
سعی و کوشش و تلاش میکردند مالکی زیاد دیشود نتید پس خداوند عالمیان بروح
الامین حکم فرمود برو بر زمین آن در یکتای دو تا کن زبالت روح الامین
آمد آن در را نصف کرد هر یک یک حصه بر داشتند خداوند عالمیان
نخواست که بدل ایشان کدری و غصه وارد شود آنگاه آن رسول قرشی گفت
نقل کن ای یزید پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نخواست که در دل ایشان الم برسد
تو چگونه چنین میکنی اف لک و لجدک یا یزید پس برخواست و سر مطهر
مطهر را بر داشت و آنرا میبوسید و میگریست و میگفت ای حسین گواه باش
از برای من در نزد خداوند و جد و پدر و مادرت و صاحب مجالس الانوار
و بعضی دیگر رضوان الله علیهم از کتب معتبر ذکر کرده اند که یزید ملعون از رؤسای
لشکر کیفیت و سرگذشت حضرت سید الشهدا را پرسید و گفت که چگونگی را
از برای من نقل کنید گفتند که در روز عاشورا حسین را با هجده
نفر از اهل بیت او و هفتاد نفر از اصحاب و یارانش را در میان میدان
لشکر خود گرفتیم و او را با ایشان گفتیم که در حکم و فرمان امیر المؤمنین یزید
در آیید تا سالم بمانید ایشان قبول نکردند و امر بمجادله کشید پس ما از
طرف مشرق و مغرب و از هر جانب بدور ایشان احاطه کردیم و
چنان محاربه کردیم که شمشیرها بر فرق لشکریان جای گرفت و ایشان
از خوف و بیم چنان پناه با آوردند و در دقیقه قدرت ما در آمدند
که کبوتر

که کبوتر در چنگال مرغ و مرغ شکاری در آید پس زیاده از ساعتی
در آید پس زیاده از ساعتی و بروایتی زیاده از نحر کردن شتری نکشید
و بروایت دیگر گفتند زیاده از خواب قیلوله نکشید که ایشان را گرفتیم
و اینک بر تو وارد شده ایم در حالیکه بدنهای ایشان بر خاک برهنه
و مجروح افتاده و آفتاب بر آنها میتابد و در نهایت ذلت و زاری
میباشند بنوعیکه بجز وحشیان و مرغان شکاری کسی بزیارت ایشان
نمیرود آه آه ای مسلمانان در آن وقت تصور کنید که اهل بیت مصطفی
از شنیدن این حکایات چه حالتی داشتند که یزید ملعون شماتت میکرد
اف نه که کس نتواند شنیدنش یا رب برا هیبت چه آمد زدیدنش
آورده اند که یزید ملعون بقدر یک ساعت سرش را بزیر انداخت
و گوش بگفتار ایشان میداد و هیچ نمیگفت پس بعد قی سر نحس خود را
بالا کرد گفت که راضی تر بودم که اگر حکم و فرمان مرا شنیده بودند حسین را
بقتل نمیرسانیدند اگر من خودم در کربلا بودم او را عفو میکردم آنگاه
از مجلس برخاست و امر کرد تا اسیران را و تا او را بردند بزندان و سر مطهر
سید الشهدا را گفت بردند در مسجد جامع که محل تردد خلق بود بر نیزه
نصب کردند بنده روسیاه عبد الرحیم عرض میکند اینکه دروغ گفت
آن ملعون از ابتدا آن پشیمانی چه بود که اظهار میکردی در میان امتان
دو ثبت خود و این دوباره بزندان فرستادن اهل بیت و سر مبارک
سید الشهدا را بر در مسجد آویختن چه بود خداوند لعنت بر یزید و بر پدرش
و جدش و آنهایکه دست بدست داده راضی و خوشنود بودند در قتل

اولاد رسول خدا اند و حرم پیغمبرند آنانکه غضب خود را در حق آنها بیش
زیاده تر نمودند شیخ صدوق علیه الرحمه از جناب فاطمه دختر امیر المومنین
علیه السلام روایت میکند که زنان را با حضرت علی بن الحسین علیه
السلام در محلی حبس کردند که آن محبس ایشان را از گرما و سرما و باد و گرد
و غبار حفظ نمیکرد و آفتاب بر ایشان میتابید تا آنکه رویهای ایشان
از شدت و حرارت گرما و سرما پوست انداخت و در آن زمان که اهل
بیت در زندان بودند در بیت المقدس هر سنگی را بر میداشتند که از زیر آن خون
تازه میجوشید و مردم میدیدند که آفتاب که بر دیوارها می تابید مانند چادر سرخی
بود و چنین بود تا وقتیکه اهلبیت مراجعت کردند و سر مبارک حضرت را بکربلا بر
گردانیدند و صاحب مناقب نقل کرده است که چون سر مقدس را بر در سرای
یزید ملعون نصب کردند هند دختر عبد الله بن عامر که زن یزید پلید بود
و پیش از آن در خانه سید الشهدا بود و پرده را درید و بی پرده و موی پریشان
و سر برهنه و پای برهنه با ناله و فغان و خروشان خود را بمجلس یزید پلید
انداخته و گفت ای یزید سر کیست آیا سر فرزند فاطمه دختر پیغمبر را در
خانهٔ من بر در بنهادی یزید ملعون برجست و او را پوششی پوشانید و گفت بلی
ای هند گریه کن و ناله کن در مصیبت فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و بزرگ
قریش که پسر زیاد ولد الحیض در امر او تعجیل کرد و او را کشت خدا او را بکشد
و از بعضی علما از جمله قطب راوندی ذکر کرده که سر مقدس حسین علیه السلام را از
ارواح انبیا و ملائکه آمدند و در یکی شبها از شام بآسمان بردند و بعد از آن
سر حضرت جزئی شد و آن سر منور را بآسمان تا اهل آسمانها زیارت کنند
و زینت محفل ماتم خود شان سازند یعنی این مصیبت عظیم است که عالم را
ظلمانی کرده و آثار هدایت و ارکان شریعت را بگریه در آورده زمین

و آسمانها

و آسمانها را نیز بزلزله در آورده است پدر و مادرم فدای آن خونهای که بناحق ریخته
شده و سرهای بریده چنانچه رفته که مانند ستارها میدرخشند و پدر و مادر
و خودم بفدای آن شکمهای گرسنه و لبهای خشکیده از تشنگی کبود شده
باد و دلهای سوخته و جگرهای بریان و بدنهای زخمدار و پاره پاره شده را
جانم بفدای شان باد بدانکه آنچه از اخبار و آثار بر می آید اینست تا هنگامیکه
اهل بیت رسالت و سر مقدس حضرت در شام بودند مکرر یزید ملعون
اسیران و سر منور شهیدان را در مجلس خود حاضر مینمود و بیک دفعه و دو دفعه
تشفی قلب نحسش نشد چنانچه حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه
فرمود که هر روزه در آن اوقات آن ملعون از لهو و لعب مجلس شراب میچید
و سر مقدس پدرم را حاضر میکرد و شراب میخورد و اظهار سرور و شادی مینمود
در روزی در مجلس آن ملعون رسول پادشاه روم حاضر بود و او از اشراف
و عظمای اهل روم بود گفت که ای پادشاه عرب این سر کیست
یزید لعین گفت ترا با اینها چه کار است گفت چون برگردم بسوی پادشاه
از هر چیزی که دیدم احوال پرسد میخواهم قصه این را نیز بدانم و بیان کنم
تا او در شادی با تو شریک باشد یزید گفت هذا راس الحسین بن علی
بن ابیطالب گفت مادرش کیست فاطمه دختر رسول الله صلعم
رسول روم گفت اُف لک و لدینک اف بر تو و بر
دین تو باد دین من بهتر از دین تست ای یزید بدانکه پدر من
از اولاد داود پیغمبر است و میان من و او پدران بسیار است
و باین سبب نصاری مرا تعظیم میکنند و حرمت مرا نگاه دارند و خاک
قدم مرا بتبرک میبرند بجهت آنکه نسبت من باو منتهی میشود و شما فرزند پیغمبر

فرزند دختر پیغمبر را میکشید و حال آنکه فاصله او با پیغمبر شما یک ماه از پشت نیست
پس گفت آیا حدیث کنیسه حافر را شنیده، یزید لعین گفت چگونه است
گفت در میانه عمان و چین جزیره ایست بقدر یک سال راه و معموره در آن نیست
بجز یک شهر و آن شهر هشتاد فرسنگ است و از آن بزرگتر در روی زمین شهری
نیست و از آن شهر میآورند یاقوت و کافور و اشجار آن شهر عود و عنبر است
و آن شهر در دست نصاری است و در آن شهر کنیسه های بسیار است و از همه
عظیم تر کنیسه حافر است و در آن کنیسه حقه طلائیست آویخته و در اطراف
آن حقه بجواهر زینت داده بسیار از طلا و دیبا وغیره و در آن میان حقه
سم الاغی است که میگویند حضرت عیسی علیه السلام بر آن سوار میشد و در سال
گروهی از نصاری بزیارت آن میروند و آن را میبوسند و حوائج خود را در آنجا
درخواست میکنند و این قرار عادت ایشانست ای یزید نصاری چنین
تعظیم میکنند او را بگمان آنکه سم الاغ پیغمبر است و شما ملاعین فرزند دختر
پیغمبر خود را میکشید و اهل عیالش را اسیر دیار بدیار میگردانید و با این عمل قبیح
خود افتخار میکنید پس خدا مبارک نگرداند بر شما و بر دین شما ناگاه یزید
ملعون از آن سخنان برآشفت و در غضب شد و گفت این نصرانی را
بکشید بکشید تا در بلاد خود ما را مفتضح و رسوا نگرداند چون آن مرد پاک سرشت
این را شنید گفت ای ملعون میخواهی مرا بکشی گفت بلی نعم انّه گفت دوش
پیغمبر شما را در خواب دیدم که بمن میگفت یا نصرانی انت من اهل الجنة
تو از اهل بهشتی و من متعجب شدم و من شهادت میدهم بیگانگی خدا و رسالت
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم پس برخواست و سر مطهر سید الشهدا را
برگرفت و بر سینه خود چسبانید و آن را میبوسید و میگریست تا او را شهید
کردند رحمة الله علیه

بر منبر رفتن و خطبه خواندن حضرت سید سجاد سلام الله علیه در شام است

مخفی نماند که سید بن طاوس و دیگران حکایت خطبه خواندن

حضرت سجاد

سید سجاد سلام الله علیه را بعبارات مختلفه نقل کرده اند و آنچه از صاحب مناقب
نقل کرده اینست که روزی یزید ملعون خطیبی را گفت که بر منبر رود و بدی ذکر
کند سید الشهدا را و مذمت کند امیر المؤمنان را و آن خطیب بیدین ملعون
بر بالای منبر رفت و ناسزای چند در حق امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت سید
الشهدا بجهت خوش آیند یزید حرامزاده گفت و معویه و یزید ملاعین را مدح کرد
چون آن خطیب بیدین نسبت به اولیا و حضرت سید الشهدا سلام الله
علیهما ناسزا آغاز کرد فخر عبا و سید سجاد علیه السلام تاب نیاورد لاجرم فریاد
برآورد که وای بر تو که خشم خدا را برضای مخلوق اختیار کردی و این شعر را بر خواند
یعنی شما بر بالای منبر ها لعن میکنید امیر المؤمنین را و حال آنکه این منابر بشمشیر او برپا
شده و اگر شمشیر او نبود منبر و محراب برپا نمیشد پس فرمود ای یزید رخصت ده تا بر
چوبها بالا روم و کلمه چند بگویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر و ثواب
حاضران باشد آن ملعون از آن ابا نمود قبول نکرد و اهل مجلس التماس کردند که او را
رخصت ده که بخواهیم فصاحت او را ببینیم و سخن او را بشنویم یزید پلید گفت
که اگر او بر منبر رود فرود نمیآید مگر آنکه مرا و آل ابوسفیان را رسوا نماید
گفتند این کودک چه میتواند کرد و چه میداند یزید لعین گفت که اینها اهل بیتی
هستند که در عهد و مهد و هنگام شیرخوارگی بزیور علم و دانش و کمال و بینش
آراسته و پیراسته اند و چون یزید ملعون ابرام و اصرار حضار را دید و دید
ناگزیر و لا علاج و لابد برضا داد و او را رخصت کرد حضرت سید الساجدین
سلام الله علیه بر منبر بالا رفت و پس از تقدیم ستایش و نیایش پاک پروردگار
خطبه بنود شروع نموده آغاز فرمود که دلها ترسان و دیدها گریان پس
فرمود ایها الناس خداوند کریم شش خصلت بما داده و بیک فضیلت
ما را بر سایر خلق زیادتی عطا فرموده علم و حلم و جوانمردی و فصاحت و بلاغت

و بلاغت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان را فضیلت و زیادتی
داده است بما که از ماست نبی مختار محمد مصطفی و صدیق اکبر علی مرتضی
و از ماست جعفر طیار که با ملائکه پرواز میکند و از ماست اسد الله و اسد
الرسول حمزه و از ماست دو سبط این امت هرکس که مرا شناسد شناسد و هر
که نشناسد حسب و نسب خود را بیان کنم تا بشناسد منم فرزند مکه و منی منم فرزند
زمزم و صفا منم فرزند آنکه زکوة را بر ردای خود برداشت و بذل کرد بفقرا منم فرزند
بهترین طواف کنندگان و سعی کنندگان و حج کنندگان منم فرزند کسی که سوار شد
بر براق و بلند شد بر روی هوا منم فرزند کسی که در یک شب از مسجد الحرام تا مسجد
الاقصی رفت منم فرزند آنکه در مقام قرب الهی رسید بمقام قاب قوسین او
ادنی انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی بن المرتضی منم فرزند آنکه شمشیر زد بر سینهای
کفار تا آنکه گفتند لا اله الا الله منم فرزند ضارب سیفین و طاعن رمحین
و هاجر هجرتین و بایع بیعتین و قاتل کفار در بدر و حنین و یکلحظه کافر نبود طرفة
عین منم فرزند صالح مؤمنین و وارث نبیین و قامع ملحدین و یعسوب
مسلمین و نور مجاهدین و زین العابدین و تاج بکائین و صبر کننده تر از همه
صابرین و افضل از همه قائمین از آل یس گفت و گفت تا آنکه فرمود منم
فرزند وارث مشعرین و فرزند اویم آنکه از روی ظلم کشتند و او را در میان راه تشنه
انداختند و عمامه و ردایش را بغارت بردند منم فرزند آنکه سرش را از پشت
گردنش بریدند منم فرزند آنکه گریستند بر او ملائکه آسمانها و نوحه کردند بر او جنیان
و وحوش در زمین و مرغان در هوا منم فرزند آنکه بر نیزه زدند سر او را و هدیه
آوردند منم فرزند آنکه عیالش را از عراق بشام بطریق اسیری گردانیدند و پیوسته
میفرمود منم فلان و فلان و نسب خود را بیان میفرمود تا آنکه غلغله در خلق

افتاد

افتاد و صداها بگریه بلند کردند یزید لعین ترسید که مبادا فتنه رخ دهد
مؤذن گفت اذان بگو مؤذن ملعون کلام آنحضرت را قطع کرد و شروع
باذان نمود چون الله اکبر گفت حضرت فرمود لا شیئ اکبر من الله چیزی
نیست بزرگتر از خدای مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله
حضرت فرمود شهد بها شعری و بشری و لحمی و دمی باین شهادت
میدهد مو و پوست و گوشت و خون من مؤذن گفت اشهد
ان محمدا رسول الله حضرت روی مبارک بیزید کرد فرمود ای
یزید هذا محمد جدی ام جدک

لمؤلفه

این محمد که بدین تعظیم و شان — نام او گفت این مؤذن در اذان
جد تو میباشدی یا جد من — چه توانی گفت خود در این سخن
گر بگوئی جد من میباشد آن — کذب تو بر خلق میگردد عیان
هم شوی کافر بتحقیق درست — سخت گردد رشته دین تو سست
ور بگوئی جد من باشد چرا — کشتی از کین عترت پاک ورا
اهل بیت او نمودی دستگیر
بیگناه و جرم آوردی اسیر

پس حضرت فرمود ای معاشر ناس آیا در میان شما کسی هست که پدر و جد
او رسول خدا باشد صدای خلق بگریه و فغان و آه و زاری بلند شد و
از شیعیان که او را منهال بن عمرو طائی میگفتند و بروایتی مکحول
که از اصحاب رسول خدا بود برخواست و گفت چگونه روز خود را بشام
آوردی حضرت فرمود شام کردم در میان شما مانند بنی اسرائیل در
آل فرعون که مردم ایشانرا میکشتند و زنان ایشان باقی میگذاشتند
پس فرمود طایفه عرب بعجم فخر میکنند بانکه محمد از قبیله ایشانست
و قبیله قریش بر سایر طوایف فخر میکنند که پیغمبر خدا از ایشانست
و با وجود این آل محمد روز را بشام میآورند در حالتیکه مظلوما

و ذلیل و خوار میباشند پس بسوی خدا شکایت میکنم از بسیاری دشمن
و قهر و غلبهٔ ایشان و تفرقهٔ اوضاع خود و بروایت که در آن مجلس
یکی از علمای یهود حاضر بود بیزید ملعون گفت یا امیر الفاسقین این پسر
کیست گفت پسر علی بن ابیطالب است گفت مادرش گفت فاطمهٔ دختر
محمد صلعم است آن عالم یهودی گفت یا سبحان الله فهذا ابن نبیکم
قتلتموه فی هذه السرعة پس این پسر پیغمبر شماست که باین زودی
او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در عترت او بخدا قسم
که اگر موسی بن عمران فرزندی از صلبش مانده بود گمانم آنست
که می پرستیدیم و مثل خدای خود میدانستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما
بیرون رفت و امروز فرزندش را کشتید چه بد امتی بودید پس آن
ولد الزنا امر کرد بقتل آن یهودی پس آن مرد یهود برخواست
و گفت خواهید بکشید و خواهید مرا بزنید و خواهید ببخشید بدرستیکه من در تورت
دیده ام که کسی که ذریهٔ پیغمبر خود را بکشد همیشه لعنت بروی نازل میشود تا زنده است
و چون بمیرد در آتش جهنم است و بروایتی آنحضرت فرود آمد نماز نکرد و از
مسجد بیرون رفت و فرمود مرا حاجتی نیست باین نماز و در آن اوان از
هنده روایت شده است که گفت شبی در خواب دیدم که دری از آسمان
گشوده شد فوج فوج ملائکه میآمدند بزیارت سر انور سید الشهدا علیه السلام
سلام میکردند و در آن اثنا دیدم ابری از آسمان بزیر آمد و در آن مردان
چند بودند و در میان آنها مردی بود در نهایت صباحت و ملاحت و نور
بها چون بزمین رسید دوید خود را بروی آن سر منور انداخت و دندانهای او را
میبوسید و میفرمود ای فرزند ارجمند ترا کشتند مگر ترا نشناختند و ترا از آب
منع کردند ای فرزند من جد تو رسول خدا و اینست پدر و مادر تو و برادر تو و اینست
عم تو جعفر و عقیل و حمزه و عباس که بزیارت تو آمده اند و یک یک اهل بیت خود را
میشمردند هنده میگوید من هراسان و ترسان از خواب بیدار شدم چون
بنزد آن سر

بنزد آن سر مطهر رفتم دیدم که نور از آن سر تا بآسمان بالا میرفت در فکر که یزید را
بیدار کنم و او را آگاهی دهم از خواب خود او را در جای خود نیافتم و چون
تجسس کردم آن لعین در حجرهٔ تاریکی دیدم که نشسته و روی خود را بدیوار کرده
میگرید و میگوید که مرا چه کار بود با حسین و هم و غم بسیار از و مشاهده کردم و چون
خواب خود را نقل کردم غم آن لعین مضاعف شد و جوابی نگفت و
چون صبح شد اهلبیت را مخیر گردانید میان رفتن بمدینه با جوائز بسیار
و نیکو ماندن در شام با عزت و احترام ایشان گفتند که اولا میخواهیم که ما را
مرخص کنی بدیده و نوحه کنیم بر کشتگان خود که ما را در عرض این مدت که
مهلت گریستن و فرصت گریه کردن بر شهیدان غریب خود نداده اند پس
یزید ملعون گفت تا خانهٔ چند بجهت ماتم داری و گریه و زاری برای ایشان
ترتیب دادند و چون مردم اهل شام و اهل سایر بلاد مطلع و باخبر شدند
فوج فوج از مرد و زن جمع میشدند و زنی از بنی هاشم نماند مگر آنکه همه
سیاه پوشیدند و در ماتم کدهٔ آن اسیران بیکس غریب حاضر میشدند و
با ایشان هم زبان و هم داستان در عزاداری شاه شهیدان مظلوم
کربلا شب و روز مشغول ناله و فغان و آه و زاری میکردند گویند تا هفت
روز مشغول عزاداری بودند و بعضی گفته اند که تا مادام در شام بودند تعزیه
داری میکردند مجملاً در آن اوقات که یزید ملعون را عقب فی و نشسته
بود از کردهٔ خود نادم و پشیمان شده بود شام و چاشت نمیخورد مگر
آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام را بر سر خوان خود حاضر
مینمود ابو مخنف گوید که روزی آن ملعون امر کرد که اهل بیت با سخانهٔ خود
ببرند و چون ایشان حاضر داخل خانهٔ آن ملعون شدند زنان و دختران
معویه و آل ابوسفیان را نظر بر ایشان افتاد همگی زیورهای خود را

ریختند و صدا بنوحه و زاری و ندبه بلند کردند و سراسیمه باگریه و زاری باستقبال
اهل بیت شاه مظلومان آمدند آه آه ای روزگار از نو و از
بی مهری تو داد دختران امیرالمؤمنین علیه السلام را چون نظر بر دختران
ابوسفیان لعین افتاد و لباس و قصرهای ایشان را دیدند

بخاطر آمدشان از لباس خانه خویش
شدند باز بیاد موی خویش پریش
زنیک غم بدل دردمندشان افزود
روان زدیده نمودند اشک خون آلود
بان گروه زدندی ز سوز دل فریاد
بر بیکسی و اسیری چو بر سید آمد بیاد
خصوص دختر کان عزیز شاه جهان
که از جفای فلک گشته خار و بی سامان

القصه آن بیکسان بی اسباب و سامان بی لباس و پریشان تا سه
روز در خانه خراب یزید بی ایمان بودند و این مصیبت واقع از
همه مصیبتها اشد تر بود و عزاداری شاه مظلومان مینمودند اما در گذارش
و احوال سر مطهر و منور جناب سید الشهدا روحنا له الفداء و رضوان الله
علیهم باختلاف نگارش نموده اند و شیخ طوسی و سید مرتضی و بعضی
از دیگر علما چنانکه صاحب عوالم ذکر کرده اند برآنند که سر مبارک را
حضرت سید الساجدین سلام الله علیه و آباء و اجداد الطاهرین
علیهم السلام جمیعاً اجمعین در روز اربعین بکربلا آورده و ببدن شریف
امام انام ملحق فرمود و از بعض احادیث میرسد که معلوم نیست که سر
مطهر در کجا مدفون است و بعضی گفته اند در مصر در مشهد الکریم است
و بروایت در شام دفن شد و در حدیث دیگر است که در نجف اشرف
زادها الله شرفاً و تعظیماً در بالای سر مبارک امیرالمؤمنین علی بن
ابیطالب سلام الله علیهما در آنجا دفن کرده اند و در حدیث دیگر

بیرون

بیرون میاید که بردند در مدینه طیبه در نزد قبر مادرش فاطمه زهرا سلام
الله علیها دفن کردند و در روایتی هست که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم آن سر همایون را همراه خود برد با لحان انا
لله و انا الیه راجعون

مجلس بیست و چهارم در بیان مراجعت
اهل بیت است از شام شوم بجانب مدینه سید انام علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی المصائب الفادحات والفوادح الجاریات والصلوة
والسلام علی سیدنا محمد اشرف الکائنات وعلی اهل بیته الشموس ولا
سیما علی شبله صاحب الدموع الهاطلات الذی احاطته البلیات
العاویات والسباع الضاریات ولعنة الله اعدائهم ما اشرقت
الطالعات والبارقات فقد قال الله تعالی ومن قتل مظلوماً
مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا یسرف فی القتل انه
کان منصوراً یعنی هر آیه شریفه آنست که کسی که کشته شد از روی
ظلم قرار دادیم از برای ولی او سلطنتی در کشتن قاتل او پس باید
اسراف نکنند در قتل بدرستیکه او یاری کرده شده است و این حکمی است
عام که کسی بیگناه مظلوم کشته میشود ولی اش را تسلطی میباشد بحکم الهی
بقتل قاتل ایشان و او منصور و مظفر میباشد از جانب حق اگر در این
عالم قصاص کرد که هیچ و الا در عالم رجعت حق او گرفته خواهد شد
چنانچه از موسی بن جعفر سلام الله علیه روایت شده که فرمودند هر آینه
البته بر گردند آن نفسها که رفته اند و تلف شده اند و هر آینه البته
قصاص خواهند نمود در روز که بر گردند کسیکه او را عذاب کرده

بهمان عذاب قصاص میکنند ظالمش را وکسی که بغیظ آورده باشند او را
بغیظ آوردن قصاص میکنند وکسی را که کشته باشند بکشتنش قصاص میکنند
اعدای ایشان را بر میگردانند تا خون خود را از ایشان بگیرند وبعد از آنکه
قصاص کردند حق خود را گرفتند پس باز زنده میکنند پس همه در یکشب میمیرند
در حالتیکه خون خود را گرفته باشند ونفوس ایشان شفا یافته باشد پس
بعد از آن موقف حساب در برابر خداوند عالم حقوق خود را از ایشان
میگیرند مجملا اگرچه آیه شریفه تمام است ولکن حضرت امام محمد باقر علیه
السلام میفرماید که این آیه نازل شده است در حق جد من حسین
بن علی علیه السلام چنانچه عیاشی از جابر بن عبد الله روایت میکند
که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که مراد از قول حق تعالی که
میفرماید من قتل مظلوما حسین بن علی است که کشته شد در
حالتیکه مظلوم بود وما ئیم اولیای او وچون قائم ما قیام نماید طلب
میکند خون او را پس آنقدر میکشد که میگویند اسراف کرد در کشتن
وفرمود که مراد از مقتول در آیه شریفه حسین است وولی او
قائم است واسراف در قتل اینست که غیر قاتل او را نیز کشد وآنحضرت
منصور بدرستیکه دنیا زایل نمیشود حتی آنکه یاری کند او را مردی
از آل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که زمین پر از عدل وداد کند
پس از آنکه پر از ظلم وجور شده باشد ودر کافی از حضرت صادق
علیه السلام روایت شده است که او نیز فرموده که این آیه شریفه
در حق حضرت امام حسین علیه السلام نازل شد لو قتل اهل الدنیا
به ما کان مسرفا واگر همه اهل زمین را بکشند بعلت خون حسین

هر آینه

هر آینه اسراف نخواهد شد واز این تفسیر مستفاد میشود که آنحضرت
فلا یسرف را بصیغه نفی گرفته اند وحاصل معنی این میباشد که سلطنت
دادیم ولی این مقتول را پس اسراف نمیکند در قتل هرچند گروه بسیار را
بکشند که زیرا که این خون مثل سایر خونها نمیباشد بلکه خونی است که اگر اهل
عالم را بجهت آن تلف شوند اسراف نیست زیرا که بواسطه ناقه صالح
چندین هزار نفر هلاک شوند ونیز بواسطه قتل یحیی ع هفتاد هزار نفر کشته
شدند جناب سید الشهدا کجا وناقه صالح ویحیی کجا معصیت این قوم بواسطه
قتل سید الشهدا کمتر از معصیت قوم لوط ع نیست که خدا شهرهای
ایشان زیر وزبر گردانید وکوچکتر از معصیت اصحاب سبت نیست که گروهی
بسیار از ایشان هلاک شدند آری والله اگرچه تمام اهل زمین بواسطه خون
مظلوم کربلا بکشند ظلمی نشده است بر کسی که منافی عدل باشد ودر اخبار
هست که فرمودند آگاه باشید کسانیکه راضیند بکشتن حسین علیه السلام
همه شریکند در خون آنحضرت وعنقریب انشاء الله ولی او حضرت قائم
عجل الله فرجه قیام مینماید با ملائکه مقربین وهمه را میکشند وکلینی از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است در تفسیر این آیه شریفه وقضینا الی بنی
اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین ولتعلن علوا
کبیرا فرمود از این مرتبه فساد یکی قتل علی بن ابیطالب علیه السلام است
ودیگری واقعه حسین علیه السلام ومراد از ولتعلن طغیان خواهید کرد
طغیان عظیمی فرمود مراد کشتن حسین علیه السلام است که از همه فسادها
بزرگتر وعظیم تر میباشد فاذا جاء وعد اولیهما فرمود یعنی چون بیاید

زمان نصرت خون حسین علیه السلام بَعَثْنَا عَلَیْکُمْ عِبَاداً لَنَا اُولِی بَاْسٍ
شَدِیدٍ فَجَاسُوا خِلاَلَ الدِّیَارِ برمی انگیزانیم گروهی از بندگان خود را که تجسس
میکنند در بلاد ایشان و فرمود ایشان گروهی هستند که قبل از خروج صاحب
الامر علیه السلام ظاهر میشوند و صاحب خروجی از آل محمد علیهم السلام را نمیگذارند
مگر آنکه میکشند او را وَکَانَ وَعْداً مَفْعُولاً فرمود مراد از آن خروج
صاحب الامر علیه السلام است و در حدیث دیگر وارد شده است که
چون مظلوم ترین عالمیان را کشتند و در زمین کرب و بلا افتاده بود هر
چند استغاثه میکرد کسی بداد او نرسید پس ملائکه آسمانها بگریه در آمدند
و عرض کردند الهی فرزند پیغمبر تو این ظلمها میکنند و تو میبینی و میدانی و توئی که
در کمین ستمکارانی ندائی رسید که با این انتقام خواهم کشید بجهة خون یحیی
هفتاد هزار کس را کشتم و زود باشد که انتقام کشم بدست قائم آل محمد صلی
الله علیه و آله بجهة خون حسین از بنی امیه و بکشم از ایشان هفتاد هزار
نفر را و هم در آخرت ایشانرا عذاب عظیم کنم و مفضل بن عمر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است کیفیت ظهور حضرت
قائم عجل الله تعالی فرجه را و احوالات آنحضرت را چنانچه در بحار
و غیره مذکور است میفرماید بعد از اینکه ظاهر میشود در مکه و انصار او
بدور او جمعیت میکنند و ملائکه و نجباء جن با او بیعت میکنند و خلیفه
میگردانند برای ایشان یکی از اهل بیت خود را و از آنجا می آید بسوی
دار الهجرة مابین کوفه و نجف و از آنجا میرود بسوی مدینه رود و امر عظیمی
و عجایبی چند در مدینه از او ظاهر شود که موجب سرور مؤمنین و حزن
و اندوه کافرین گردد و آن امور را نیز بیان فرمودند پس که سید حسنی

ظهور

ظهور نماید و با او بیعت کنند پس بدمشق رود و بطلب سفیانی و او را بر
طرف کنند پس ظاهر شود حسین بن علی علیه السلام و با او دوازده
هزار صدیق و هفتاد و دو نفر از آنهائیکه در رکابش شهید شدند
پس بیرون آید صدیق اکبر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام و قبه سفید نورانی از برای او بر پا میشود در
نجف اشرف که رکنی از آن در نجف اشرف است و رکنی
در صنعاء یمن و رکنی در مدینه طیبه و رکنی در هجر و گویا می بینم
مصابیح و قندیلهای او را که در میان آسمان و زمین روشنائی
میدهد زیاده از نور و روشنائی آفتاب و ماه و در آنوقت
ظاهر و باطن هر کس ظاهر میشود پس ظاهر میشود سید بزرگ خاتم
انبیا محمد بن عبد الله روحی و روح العالمین فداه با انصار و
مهاجرین و با کسانیکه با او ایمان آورده اند و با او شهید شده اند
و حاضر میکنند گروهی را که تکذیب او و تشکیک در نبوت او
کرده اند و با او کافر شده اند و رد کرده اند احکام و اقوال
او را و کسانیکه با او محاربه و جدال کرده اند تا آنکه قصاص کنند از
ایشان بحق و مطلع شوند ایشان از کردهای خود و همه ائمه در
زمان ظهور جناب قائم علیه السلام و ظهور سید انبیا صلی
الله علیه و آله و ظهور هر امامی ظاهر شود و هر امامی جزای عمل
اعدای خود را خواهند داد تا تأویل این
آیه شریفه ظاهر شود وَنُرِیدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا
فِی الْاَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِینَ وَنُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ

وَنُرِیَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا کَانُوا یَحْذَرُونَ ترجمه این
اینست که اراده کرده ایم که منت گذاریم بر کسانیکه ضعیف شمرده شده اند
در زمین و همه ... زمین را در تصرف ایشان در آوریم و بنمایم فرعون
و هامان این امت را جزای عمل ایشان را مفضل عرض کرد ای سیدمن
کیست فرعون و هامان حضرت فرمود اول و ثانی لعنهم الله پس عرض
کرد رسول خدا و علی بن ابیطالب با مهدی عجل الله تعالی فرجها فرمود بلی
لا بدّاست از اینکه کام زنند جمیع زمینها را ای والله حتی ما ورای کوه
قاف را و ایشان طی میکنند و میخوابند ظلمات و قعر دریاها را تا آنکه جای
قدمی نماند مگر آنکه دین خدا را در آنجا اقامت بنمایند گویا می بینم که
ما معاشر ائمه در برابر جد خود رسول خدا شکایت میکنیم بسوی او آنچه بما
رسیده است از امت بعد از او تکذیب و سب و لعن را آنچه کردند
با ولات و حکام جور از اینکه ما را از حرم جدمان دور کردند و در
حبس انداختند و بزهر شهید کردند پس در آنوقت رسول گریه در می آید و
میفرماید ای فرزندان نازل نشد مگر آنچه بجد شما نازل شد پیش از شما پس
حضرت فاطمه علیها السلام بر میخیزد و شکایت میکند آنچه باو رسیده است
بعد از فوت پدر از سوختن در خانه و شکستن پهلو و سقط شدن محسن
و بی احترامی نسبت بحضرت امیر و غصب فدک و خطابه اش با ابی بکر
و غیره بعد از آن امیر مؤمنان شکایت میکند از محنتها و مشقتها که در
دنیا بعد از حضرت رسول بر آن بزرگوار وارد آمد پس از وی جناب امام
حسن علیه السلام از واردات و اتفاقات خود شکوه میکند پس
بر میخیزد حسین با خون خضاب شده با جمیع آنانکه در خدمتش مقتول شده

مؤلفه

پس زجا گلگون قبای کربلای | خیزد ای با ناله و شور و نوای
از سیه کاری چرخ نیلگون | موی مشکینش شده گلگون زخون

یا شهیدا

یا شهیدا ... که اندر ماریه | تن را همش کرده عبث جاریه
باز شان از حلق و جسم چاک چاک | خون پاک آید روان بر روی خاک
چون رسول الله بدان حالت حسین | بیند ای گریان شود با شور و شین
آنچنان گرید که در هفت آسمان
سر بسر خیل ملک سازد فغان

جناب فاطمه زهرا علیها السلام بخروش آید و چنان نعره زند که
زمین و آنچه بر روی زمین است بتزلزل در میاید و امیر المؤمنین
و امام حسن در جانب راست پیغمبر باشند و فاطمه در جانب چپ
او و حمزه سید الشهدا در جانب راست حسین و جعفر طیار در جانب
چپ او و باین هیئت میآیند در نزد رسول الله پس جناب رسول الله
او را در سینه میچسباند و میفرماید یا حسین فدیتک قرة عیناک
و عیناک فیک فدای تو شوم ای حسین غم مخور که روشنی دیده
من و روشنی دیده تو در تو میباشد پس خدیجه دختر خویلد با فاطمه
مادر امیر المؤمنین می آیند و محسن شهید را بر روی دست گرفته فاطمه
میگوید هذا یومکم الذی توعدون امروز روز وعده شماست پس
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود لا عین لا تبکی هذا
الذکر چشمی نیست که نزد یاد کردن این مصیبت گریان نشود و بسیار
گریست مفضل نیز گریست عرض کرد یا مولای یا فی الدموع ای
مولای من چیست درین گریه ها از ثواب حضرت فرمود ما لا یحصی
القدر که احصی نمیشود پس فرمود در آنوقت فاطمه سلام الله علیها بر
میخیزد و مناجات بخدا میکند خداوندا بوعده خود وفا کن و داد مرا

مرا بگیر از کسانیکه ظلم و ستم کرده اند و غصب نمودند حق مرا و اولاد مرا کشتند
و مرا مصیبت زده کردند پس بگریه می آیند ملائکه هفت آسمان و هر که
در دنیاست و هرچه در تحت الثری است و همگی ناله میکنند بسوی خدا
و میخروشند بدرگاه اله پس نمیماند احدی از کسانیکه با ما مقاتله کردند
و بر ما ظلم نمودند و استماع حیله راضی شدند بآنچه بما رسیده مگر آنکه
آنها را در آنروز هزار مرتبه بکشند و این حدیث بسیار طولانی است
و این عذابها در زمان رجعت است و عذاب عظیم دشمنان خاندان
نبوت در آخرت است و فضیحت در وقتی است که خداوند جلیل
در مقام انتقام و مؤاخذه برآید و این حزن خونیست که خدای تعالی
و تقدس ولی آنست و مؤید این آنکه حضرت صادق علیه السلام
میفرماید ذاکَ دَمٌ یَطلُبُهُ اللّه این خونیست که طلب میکند
اورا خدا و هنگامه عظیم است آنوقت است و فرمود که آل ابی سفیان
حسین را کشتند خدا ملک را از ایشان گرفت و هشام بن عبد
الملک زید بن علی را کشت خدا ملک را از او گرفت و ولید یحیی بن
زید را کشت خدا ملک را نیز از او گرفت و نیز ارباب سیر و علما
نقل کرده اند که معتز بالله که یکی از خلفاء عباسیه بود فرستاد و
خزاین مشهد مقدس آنحضرت را برد و گفت که قبر خزینه نمیخواهد
و همان روزها سفری در پیش داشت رفت و خود و پسرش هر دو
کشته شدند و حکایت سعود بن عبد العزیز بن عبد الوهاب و تا
بعان ایشان که در نجد بهم رسیدند و طریقه ابداع اختراع کردند
و بسیاری از بلاد را قتل کردند و تسلط زیادی پیدا کردند و چون

باعتقاد

باعتقاد فاسد ایشان تعظیم قبور جایز نبود بلکه آنرا کفر و شرک
میدانستند چون تسلط بر کربلای معلی یافتند و اهل آنرا قتل و
نهب کردند و قریب چهار هزار نفر زیاده بقتل رسانیدند و آنچه در
حرم مطهر خزینه آنحضرت بود بردند بلکه صندوق مطهر را شکستند و
این واقعه در روز عید غدیر هزار و دویست و شانزده واقع شد همینکه مراجعت
کرد از کربلا دولت از او برگشت و در هر جا که رفت مخذول گشت و
قبیلها ایلهای عرب یاغی شد و مسلط گردانید خدا بر او و اتباعش قومی را
که بر آنها رحمت نکردند و همه را تمام کردند و بلاد ایشانرا خراب
کردند و عباسیان را اسیر کردند و بمصر و روم فرستادند الحمد لله
رب العالمین ابن قولویه از معویه بن وهب روایت میکند
که گفت در خدمت حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
بودم که مردی با قد خمیده وارد شد و سلام کرد و عرض نمود که یابن رسول
الله دست مبارک را بده تا ببوسم و چون بشرف دست بوسی آنجناب
سرافراز شد گریست و عرض کرد فدایت شوم صد سالست که بامید
دولت شما میباشم و پیوسته میگویم که این سال است و این ماه است
و این روز است و بکام دل و مراد خود میرسم شمارا که می بینم که
بجور و ستم میکشند و در بدر میکنند و دشمنان شمارا می بینم که پرواز میکنند
و هر جانب را بزیر بال گرفته اند پس چشمهای مبارک آنحضرت
پر از اشک شد و فرمود که ای شیخ اگر خدا ترا باقی داشت تا قائم ما را به
بینی در درجه اعلا خواهد بود و اگر ترا مرگ دریابد در روز قیامت با اهل
بیت پیغمبر خواهی بود ای شیخ پیغمبر خدا فرمود که من خلیفه میگذارم در

در میان شما دو چیز بزرگ سنگین را که اگر چنگ بر آن زنید هرگز گمراه
نشوید یکی از آن دو عترت و اهلبیت من است و یکی کتاب خدا آن
شیخ گفت بعد از آنکه این حدیث را شنیدم دیگر باکی ندارم حضرت
فرمود ای شیخ مَا اُصِیبَ وُلْدُ فَاطِمَةَ وَلَا یُصَابُونَ بِمِثْلِ الْحُسَیْنِ
مصیبتی باولاد فاطمه ع نرسیده و نخواهد رسید بمثل مصیبتی که بحسین ع رسیده
و صبر کرد ای شیخ همینکه روز قیامت پیغمبر خدا میاید و حسین ع همراه او میباشد
و سر بریده اش بر کف دست گرفته و خون از آن جاریست پس
پیغمبر میگوید خدایا امت مرا بپرس که چرا با فرزند من حسین کردند پس
فرمود ای شیخ بر هر کسی جزع و گریه مکروه است مگر گریه و جزع بر حسین
علیه السلام ابن عباس گوید که وحی شد به پیغمبر بجهت قتل یحیی هلاک
کردم هفتاد هزار نفر را و بجهت قتل فرزند دختر تو هفتاد و هفتاد هزار
نفر را بقتل خواهم رسانید و حضرت صادق علیه السلام فرمود که صد
بجهة قتل هزار نفر بقتل حسین علیه السلام کشته شدند و طلب خون او نشده است
روز باشد ؟ و از جمله وقایعی که باعث غم و مصیبت دوستان و موجب
درد و محنت هوا داران است حکایت رجوع نمودن اهلبیت است
از شام محنت فرجام بسوی کربلا و مدینه سید انام و گذارش آن را علمای
اعلام رحمة الله علیهم چنین نگارش فرموده اند که بعد از آنکه اسیری و محنت اهل
بیت بنهایت رسید ظلم و ستم یزید ملعون بمروت نجابت کشید [illegible]
زشت خود پشیمان شد و لکن در ظاهر بنوازش اهل بیت و عذر خواهی نمود بحضرت سید
سجاد که جان اهل جهانیان فدای نثار جهانبان پناهش باد وعده داد که
که هر حاجتی که شما را باشد مقرون باجابت است و بعضی گفته اند
که گفت سه حاجت شما را روا خواهم کرد مجملاً جناب علی بن الحسین
سلام الله علیه فرمود اولین حاجت مرا از تو آنست که سر سالار دین را
بمن بدهی

بمن بدهی تا ببرم در کربلا آن راس پاک را بجسم مبارکش ملحق سازم و دیگر راضی
نباشی که ببرم سر مبارک را بکربلا پس بمن بنمای که وداع آخرین با او کنم
بوسه بر بوسه که احمد زده ام نوشته گیرم برای راه خوش زان رخ منور تابنده
موی پریشان را باز ببینم تا شوم راحت تن رنجور را حاجت دوم اینکه هر چه
مال از ما غارت در کربلا کرده اند بگوی آنها را پس بدهند حیف باشد
حق بخار و خس دهند سوم اینکه حاجت من آنست اگر بخواهی مرا بکشی چون
پدر و برادرم کن بهمراه زنان و کودکان مردی باشد که او را تقوی
زنان تا برساند این حرم با احترام در حرم حضرت خیر الانام پس
آن ملعون ازل و ابد گفت اما بخصوص سر پدرت امریست محال که او را بتو
دهم و تو دیگر سر او را نخواهی دید امام زین العابدین سلام الله علیه فرمود
ای یزید تو گمان میکنی که سر پدرم از من پنهان است و مرا قدرت
بدیدن او نه و توانائی تکلم با آن نیست بیت پرده چه باشد میان
عاشق و معشوق سد سکندر نه مانع است و نه حایل در آن وقت
سر مبارک حضرت در طشت طلائی بود و مندیلی در روی او افکنده
بودند و در حجره نهاده بودند آنگاه حضرت سجاد روی خود را بر جانب
حجره کرده عرض کرد السلام علیک یا ابا عبد الله الحسین ناگاه آن
مندیل بدور افتاد و از سر مبارک حضرت آوازی برآمد که علیک
السلام یا علی یا ولداه حضرت سید سجاد صیحه زد و گفت و یا ابتاه
اَیْتَمْتَنِی وَذَهَبْتَ ای پدر رفتی و مرا یتیم کردی خدا لعنت کند کسی را
که در میان تو جدائی انداخت اینک من بمدینه میروم بخدمت جدم
پس وداع میکنم وداع باز پسین سلام من بر تو باد ناگاه فغان

وخروش از حاضران برآمد و مشهور آنست در میان شیعه که یزید
ناپاک آن سرهای شهدا را با امام زین العابدین علیه السلام داد و
حضرت بکربلا آورد در روز اربعین به بدنها ملحق گردانید سید بن
طاوس میفرماید که یزید گفت اما از کشتن تو گذشتم و اهل بیت را اگر
بمدینه خواهی ببرد اما آنچه از مال شما برده اند از مال خود با اضعاف
از خود عوض آن بشما میدهم حضرت فرمود مال ترا نمیخواهم از جهة آنکه
آن جامهائیکه از ما گرفته اند در میان آنها جامه چندهست که ریسمان
آنها را حضرت فاطمه جده ام بدست خود رشته و مقنعه و پیراهن و
قلاده آنحضرت در میان آنها میباشد پس یزید ملعون امر کرد تا آنهارا
باهلبیت واپس دادند و علاوه دویست دینار بحضرت داد حضرت
گرفته بفقرا قسمت نمود آنگاه یزید پلید اسباب سفر اهلبیت را
مهیا ساخت و از برای ایشان محملها ترتیب داد و جامهای نیکو
از برای هریک بنحوی که لایق او باشد حاضر نمود و اموالی چند از
برای خرج ایشان تعیین نمود با ام کلثوم خاتون سلام الله علیها
گفت این مالها بعوض آنچه نسبت بشما واقع شده جناب ام کلثوم
گفت ای یزید چه قدر بیحیا و بی آبروئی برادر و برادرانم کشتی و نسل رسول
الله را صلی الله علیه و آله و سلم منقطع ساختی و دویست دینار بیقدر
دینار را در عوض آنها بما میدهی پس یزید حرامزاده از جهة تشنیع مردم
با امام زین العابدین علیه السلام گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را که
اگر من بجای او میبودم امام حسین علیه السلام آنچه از من طلب میکرد
اجابت مینمودم اگرچه خواهش کشتن فرزندان من میکرد و هرگز بکشتن
او راضی نمیشدم یا علی باید پیوسته نامه تو بمن برسد و هر حاجتی که داشته
باشد

باشد از من طلب نمائی که باجابت مقرون است پس مقرر داشت
شخصی را از اهل شام که بصلاح معروف و بسداد موصوف بود با چند سوار
مکمل و مسلح که در خدمت ایشان ملازم و ملازمت اهلبیت را بمدینه برند
و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان بآن شخص نمود و در خصوص
محافظت ایشان مبالغه شدیدی نمود و در بعضی روایات رسیده که آن
شخص نعمان بن بشیر بود که از جمله اصحاب رسول امین صلعم بود پس او
باتفاق اهلبیت روانه شده بسوی مدینه شد و در خدمتگذاری دقیقه فرو
گذاری ننمود و نهایت تعظیم و خاکساری نسبت باهلبیت رسول خدا بجای
میآورد و در نزول و رحیل اهلبیت بموجب فرمایش و دلخواه خود ایشان بود
و همچنین در هنگام سوار شدن و پیاده شدن زمام اختیار در دست
خود اهلبیت بود و نعمان در پیش روی اهل بیت و با ملازمان در وقت
فرود آمدن و سوار شدن حرم محترم حضرت سید عالم دور میشدند
و در حین راه رفتن در پیش روی اهلبیت میرفتند پس اهلبیت در
عرض راه از وی خواهش کردند که نعمان ایشان را از راه کربلا ببرد
و بعد بمدینه روانه شوند نعمان چنان کرد و بروایتی در روز اربعین
وارد کربلای معلی شدند و در آن روز جابر بن عبد الله انصاری رحمة الله
علیه و جماعتی از بنی هاشم و گروهی از خویشان و دوستان آن شهید
مظلوم بزیارت او آمده بودند و چون نظر اهلبیت بقبور شهیدان افتاد
همه از بزرگ و کوچک خود را از جمازها بزمین انداخته بر روی قبر شریف امام حسین
علیه السلام پهن شدند و آغاز گریه و زاری و آه و فغان و ناله برپا نمودند و جمعی از
زنان عراق و اهل بادیه جمع شدند و مراسم مصیبت و تعزیتداری قیام نمودند
و هریک از اهلبیت خطاب بقبر مبارک سید الشهدا علیه السلام مینمودند

با سوز جگر و حالتی دل افگار که سنگ را میگدازد

لمؤلفه

بحسرت عابد بیمار زار و خسته جگر | بگریه گفت که ای بیکس و غریب پدر
چگونه صبر کنم با فراق تو بجهان | که بی‌تو ام بدل و جان نمانده توان
جدا ز مهر رخت روز روشنم تار است | بپیش زهجر توام شب جهان در آزار است
طبیب درد دل دردمند باز آی | برای خون دل از لعل چاره فرمای
دلم ز آتش هجر برادرانت کباب | تنم غریق در آب مژه است جمله احباب
ز حال قاسم و عباس چون بیاد آرم | بسان اشک چو ابر بهار میبارم

چگونه بی‌تو روم ای پدر بسوی وطن
که بی رخ تو وطن بر مراست بیت حزن

ای پدر بسی غمها که در مصیبت تو بدلهای ما رسیده و بس اشکها که در ماتم تو از
دیدگان ما جاری گردیده ای پدر بزرگوار من وجود مبارک تو جان سوخته
مطهر جد بزرگوار والا تنبار خود روم و چگونه بی‌تو بزیارت جده ام فاطمه
روم و چگونه حکایت مصائب ترا بر اهل مدینه بیان کنم در بعضی از حکایات
هست که در آن وقت چون نظر جناب زینب خاتون سلام الله علیها بقبر
مبارک برادر مظلوم خود افتاد دست زد و جامه خود را چاک کرد و گریبان
خود را پاره پاره کرد و بر سر و سینه میزد و روی خود را میخراشید و با آواز حزین
فریاد بر آورد و میگفت ای برادر وای حسینا وا حبیب رسول الله
یا ابن مکة و منی و ابن فاطمة الزهرا و ابن علی المرتضی گفت گفت و طپانچه
بر صورت و سر خود چندان زد و زاری و بیقراری کرد تا بیهوش شد و
بر روی زمین افتاد پس ام کلثوم خاتون شروع بنوحه و زاری نمود و فرمود
الیوم مات ابی علی المرتضی الیوم حل الثکل بالزهرا ای
پدر بزرگوار وای انیس دل افگار سبب چیست که از ما کناره گرفتی و
آسوده خفتی نه آغوش سکینه توام که بی‌همت شکیبای نبود چه شد که

یکباره ام

یکباره ام فراموش کردی و با آنچه هر یک از اهل بیت بطوری نوحه و زاری
نمودند و بیقراری مینمودند و چند روز بدینمنوال در آنجا اقامت فرمودند
بعد از آن متوجه کوفه شدند و اما کیفیت ورود جابر بن عبدالله انصاری
و همراهانش از بنی هاشم بر تربت مطهر حضرت از محمد بن ابی القاسم
طبری روایت شده که او از اعمش و اعمش از عطیه عوفی روایت
نموده که گفت رفتم با جابر بن عبدالله انصاری بزیارت حضرت سید
الشهدا علیه السلام و چون مشرف شدیم بپاک آن مولا جابر آمد بکنار
فرات و غسل کرد و جامه ازار و جامه ردا عوض نمود پس خود را بسعد خوشبو
نمود و روانه بقبر حضرت شد و مشغول گردید بذکر خدا تعالی تا آنکه نزدیک
شد پس گفت دست مرا بقبر مبارک برسان چون دست او را بقبر شریف
گذاردم دیدم بروی قبر مقدس آن مولا افتاد و غش کرد و قدری آب
بر رویش پاشیدیم بهوش آمد پس سه بار گفت یا حسین حبیب لا
یجیب حبیبه یعنی دوست جواب دوستش را نمیدهد پس گفت
یا حسین چگونه جواب گوئی و حال آنکه بخون خود غلطیده و میان
سر و بدنت جدائی افتاده پس زیارت آنحضرت را بزیارتی که در کتب
علما مذکور است بجای آورد و اکثر علما مراجعت اهل بیت را بکربلا ذکر
کرده اند و عده از آنها متعرض انمعنی شده اند سید بن طاوس
است و لکن سایر علما خاصه و عامه ذکر نکرده اند اگر چه سید بن
طاوس اجل است از اینکه چیزی را بی ماخذ ذکر کند باری چون اهلبیت
بنزدیکی مدینه رسیدند صاحب مناقب ذکر کرده از فاطمه دختر امیر
المؤمنین علیه السلام و بعضی ام کلثوم خاتون را گفته اند که فرمود

این صفحه فراموش شده، در خاتمه همین صفحه نوشته شده است

ای اهل مدینه

در نزدیکی مدینه بخواهرم جناب زینب خاتون سلام الله علیها عرض
کردم که ای خواهر این مردی که همراه ما میباشد نیکی و خدمتگذاری
بعمل آورده از آنجا که از خاندان بزرگی و کرامت و اهل بیت
فتوت و همت هستیم و میباشیم آیا صلاح و صوابست که انعامی باو کرده
باشیم خواهرم فرمود بخدا قسم که چیزی که باو انعام توان کرد نمیباشد
مگر آنکه زیور خود را باو دهیم پس دست بند و خلخالهائی که مارا بود نزد او
فرستادیم و عذرخواهی بسیار فرمودند که این بعضی از مزدهای خدمت
تست و باقی جزای عمل ترا در آخرت بتو خواهیم رسانید آن شخص
که نعمان که یا دیگری باشد بنا باختلاف روایات عرض کرد که من
خدمت شمارا بجهة رضای خدا و خوشنودی جد شما کردم و آن زر را
قبول نکرد و اهل بیت در حق او دعا کردند و چون سواد مدینه پیدا شد
سید بن طاوس از بشیر بن جزلم روایت کرده که حضرت امام زین
العابدین علیه السلام امر فرمود تا در جای مناسبی خیمه ها برپا کردند و در آنجا
نزول و اجلال فرمودند پس امام علیه السلام بمن فرمودند یا بشیر خدا پدرت را
رحمت کند نیکو شاعری بود آیا تو از پیشه پدر بهره داری و میتوانی شعر
گفت عرض کردم بلی یا بن رسول الله فرمود پس داخل مدینه شو و خبر
مرگ پدرم و آمدن مارا بنظم آورده باهل مدینه برسان بشیر میگوید بنا
بفرمایش آنحضرت سوار شده تا خود تا داخل مدینه شدم و بمسجد پیغمبر
صلی الله علیه و آله رفتم و صدا را بگریه و زاری بلند کردم و این
اشعار را خواندم   یَا اَهْلَ یَثْرِبَ لا مُقَامَ لَکُمْ بِهَا   قُتِلَ الحُسَیْنُ
فَاَدْمُعِی مِدْرَارُ   اَلجِسْمُ مِنْهُ بِکَرْبَلاءَ مُضَرَّجٌ   وَالرَّأْسُ
مِنْهُ عَلَی القَنَاةِ یُدَارُ   الله اکبر چه قدر مصیبتهای گوناگون پی در پی میرسد

ای اهل

ای اهل مدینه چه مانده اید و بیخبر نشسته اید و با طمینان دل نشسته اید که بر اهلبیت
چه آمده است بلکه هیچ خبری ندارید که حسین کشته شد و باین سبب سیلاب
اشک از دیده‌های من جاریست بدن مبارکش در کربلا در میان خاک
و خون افتاده و سر مبارکش را بر نیزه‌ها کردند و در شهرها میگردانند ای اهل
مدینه علی بن الحسین با عمها و اندوه و با خواهر و باقی بیکسان کربلا نزدیک مدینه
آمده اند من پیک و قاصد ایشانم بسوی شما چون این خبر در مدینه اشتهار و
انتشار یافت جمیع زنان بنی هاشم و زنان مهاجر و انصار و با گیسوان
پریشان و دیده‌های اشکبار و موی کنان و مویه کنان بر سر و بر سینه
زنان با پای برهنه بیرون آمدند پس جاریه دیدم که گفت که ای قاصد
اندوه و حزن مصیبت ما را تازه نمودی و بر شهید الشهداء و جراحتهای سینه
ما را ریش کردی خدا رحمت تو را که تو کیستی و از کجا می آئی گفتم من بشیر بن
جزلم پیامیشم جناب علی بن الحسین علیه السلام مرا نزد شما فرستاده و
خود با عیال و زنان و خواهران و دختران امام شهید در فلان
مکان فرود آمده اند چون اهل مدینه این را شنیدند دست از
من بر داشتند و یا حسین گویان زن و مرد و اطفال با شور و شین
با خروش و غوغا روانه خدمت امام زین العابدین علیه السلام
شدند

لمؤلفه

بنی هاشم گریبان چاک کردند — بفرق از دست اندوه خاک کردند
روان گشتند گریان و خروشان — بسوی اهلبیت مو پریشان
ز چشم مردمان بس شد روان اشک — همی بردابر فروردین از رشک
بعالم شورشی چونان در افتاد — که هنگام قیامت رفت از یاد
بلی درد حسین آسان نباشد — مصیبتها همه یکسان نباشد

بشیر میگوید من مرثیه میخواندم و میگشتم مردم مدینه فوج فوج

از دروازه ایشان و دختران و ناله و فغان و حسینا و وا علیا گویان
بیرون میدویدند و بسر میرفتند هر چند اسب خود را میتاختم اسبم از
رفتار و زبانم از گفتار باز ماند و هر قدر خواستم بپیش بنگرم نتوانستم
و هرگز کسی مدینه و اهل مدینه را بآن حالت پریشان مشاهدت
نکرده بود و تلختر و زشت‌تر بیزاری و جزع و نواح از آن وقت ندیده بود
و ماتمی عظیم‌تر از آن کسی ندیده و نشنیده بود ناگاه زنی را دیدم که بر حسین
علیه السلام نوحه و گریه و زاری میکرد و میگفت ای مرد خبر مرگ آقای
مرا آورده ای خبر مرگ آورنده پس دل مرا ابدر درد آورده و چشم مرا
بیمار کردی و جسم مرا ویران نمودی وای دو چشم من بنگرید کنید در
گریستن و اشکهای خود را روان کنید و بنگرید گریه کنید در آوردن
اشکها از برای کسی که در مصیبت او عرش بزرگ پروردگار لرزید و
ارکان دین و بنیاد بریده شد ای دو چشم گریه کنید بر فرزند رسول خدا
و بر فرزند وصی او اگرچه از ما دور است و دست ما بدامانش نمیرسد
بشیر گوید چون اهل مدینه بیرون دویدند من نیز از عقب ایشان بیرون
رفتم دیدم راهها بنحوی پر شده بود که راه عبور مسدود بود چنانکه
چون نزدیک خیمها رسیدم و پیاده شدم راه نمی یافتم که بخدمت
حضرت سید سجاد علیه السلام مشرف شوم و چون بنی هاشم وارد
خیمها شدند و خیمها را خالی دیدند از حضرت امام حسین و برادران و
پسران و بنی اعمام و دختران و خواهران و زنان آن شهید مظلوم را
سیاه پوش و گریان و نالان دیدند فریاد و واغوثا بر آوردند واه و ناله
بر آسمان رسانیدند و بعضی از بسیاری گریه و فغان از پا فتاده و برخی

و برخی بنوازش اسیران کربلا و یتیمان بینوا پرداخته و گروهی از آن
مصیبت جانسوز بیهوش گشته رفتوی با زینب خاتون و ام کلثوم و
سکینه هم آغوش شده و مردم فوج فوج دسته دسته می آمدند و خدمت
حضرت امام زین العابدین علیه السلام مشرف میشدند و آنحضرت را
تعزیه میگفتند و صدای ناله و افغان باسمان میرسانیدند و عمامهٔ ژولیده
بر سر آنحضرت بود و بر روی کرسی نشسته بود و سیلاب اشک از
دیدهای مبارکش چون باران بهاری جاری بود و دستمالی در دست
داشت و اشک از دیدهای مبارکش پاک میکرد و از شدت طغیان
گریه نمیتوانست سخن بگوید پس چون از طغیان گریه آنحضرت تسکین
یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون مردم ساکت شدند خطبه
خطبه خواندند و بعد از آن فرمودند حمد میکنم خدا را بر عظایم امور و فجایع
دهور و بلیتهای جلیل و مصایب و نوایب عظیم که دلها را کباب و نفسها را
هلاک مینماید ایها الناس مبتلا شدیم به بدترین مصیبتها و رخنه در اسلام
شد و بزرگترین رخنها پدرم ابی عبد الله را کشتند با عترت او و دختران
و عیال او را اسیر کردند و سرش را بر نیزه زدند پس کیست که بعد از کشتن حسین
دیگر شادی کند کدام دیده است در مصیبت او اشک نریزد و بخل نماید
در گریستن بدرستیکه آسمان و درختان و وحشیان و ملائکه مقربین.
گریستند بر مصائب حضرت سید الشهدا و آیا کدام دل است که در این مصیبت
نشکافد ای مردم ما را ذلیل کردند و از هر چیز منع کردند و در شهرها بردند و
بنحویکه گویا اسیران ترک و کابل بودیم بخدا قسم اگر پیغمبر سفارش میکرد با ایشان
کشتن و ذلیل کردن ما را هر آینه زیاده تر نمیکردند فانا لله و انا الیه راجعون

از خدا

از خدا میطلبم مزد آنچه بما رسیده و از او امید ثواب داریم و او دست انتقام
کشندهٔ مظلومان از ظالمان و صواب دهندهٔ صابران پس صعصعه
صوحان برخواست و عذر خواست که من زمین گیر شدم و از این سبب
از خدمت شما محروم ماندم حضرت عذر او را قبول نمود و از برای پدرش
طلب مغفرت فرمود پس حضرت و اهل بیت برخواستند و
باتفاق اهل مدینه روانه شدند و بعضی نوشته اند که چون محمد حنفیه
خبر آمدن اهلبیت را شنید سوار گردید و چون به بیرون مدینه آمد
علمهای سیاه دید و خیمه‌ها مصاحب مشاهده نمود نعره زده از مرکب
بر زمین افتاد و بیهوش شد خبر بحضرت سید سجاد سلام الله علیه دادند
که عم خود را دریاب که نزدیک است هلاک شود حضرت گریه کنان
برخواسته به بیرون خیمه تشریف آورد و سر محمد حنفیه در کنار
گرفت تا بهوش آمد و چون نظرش بر فرزند دلبند افتاد آغاز گریه و
زاری نهاد و گفت یا بن اخی ابن اخی ابن قرة عینی ابن ثمرة فوادی
ابن خلیفة ابی ابن الحسین ای نور چشم برادر کجاست نور دیده‌ام و
کو ثمرهٔ قلبم و جانشین پدرم چه شد برادرم حضرت حسین حضرت فرمودند
یا عمی اتیتک یتیما ای عم مرا یتیم کردند و مردان ما را کشتند و زنان
ما را اسیر کردند کاش میبودی و میدیدی که برادرت چگونه استغاثه مینمود
و کسی بدادش نمیرسید و مددی و امدادی بسوی نمیکرد ای عم پدرم را با لب
تشنه کشتند و زنان ما را اسیر کردند و حال آنکه هر حیوانی از آب سیراب
بود محمد حنفیه باز نعره زد و بیهوش شد و چون بهوش آمد و گفت ای
فرزند برادر نقل کن قصهٔ خود را حضرت شروع فرمود یک یک
بلیات و مصائب اهلبیت و شهدا را بیان نمودن و اشک از

برادر افتاد

از دیده میریخت باری چون وارد مدینه شدند ام کلثوم خاتون
شروع بنوحه نمود واین ابیات را فرمود مدینة جدنا لا
تقبلینا فبالحسرات والاحزان جئنا ای مدینه ما را قبول
مکن ومگذار ما را داخل شویم که قافله اندوه وحسرت میباشیم
خرجنا منک بالاهلین جمعا رجعنا لا رجال ولا بنینا بیرون
رفتیم از تو با اندوه وجمعیت وبرگشته ایم درحالتیکه نه دختران همراهند
ونه پسران وموالانا الحسین لنا انیس رجعنا والحسین به
رهینا در وقت رفتن آقای ما حسین انیس ومونس ما بود وحالکه
برگشته ایم حسین را بخاک برو دادیم الا فاخبر رسول الله عنا
بانا قد فجعنا فی اخینا ای خبر کن جد ما را که ما اسیر شدیم وبعد از اسیری
ما را دیار بدیار گردانیدند ~~وقل یا رسول الله افتحوا یا~~
~~وبعد الاسر یا جدا سبینا وخبر کن جد ما را که ما اسیر شدیم وبعد از~~
~~اسیری دیار بدیار گردانیدند~~ وان رجالنا بالطف صرعی
بلا راس وقد ذبحوا ابینا خبر کن یا رسول الله که مردان ما را در زمین
کربلا سر افتاده اند وکودکان ما را ذبح نمودند وقل یا رسول
الله افتحوا اعرایا بالطفوف سبینا ای رسول خدا اهلبیت ترا در
صحرای کربلا برهنه کردند وانشان را عریان شهر بشهر دیار بدیار گردانیدند
وقد ذبحوا الحسین ولم یراعوا جنابک یا رسول الله فینا بدرستیکه
کشتند حسین ترا یا رسول الله ومراعات ترا در حق ما منظور نداشتند
فلو نظرت عیونک للاساری علی اقتاب الجمال
سبینا ای رسول خدا چگونه بود که چشمهای تو میدید اسیران اهل
بیت را که بر شتران برهنه سوار بودند ای پیغمبر خدا ما اهل پرده نشینان
سرادق عصمت بودیم بهر دیار که میرسیدیم مردان نامحرم بر ما نظر
میکردند

میکرد ای فاطمه چگونه حال تو بودی اگر میدیدی دختران خود را درحالتیکه
حیران وسرگردان در بیابانها بودند وداد رسی وپناهی از برای ایشان
نبود وچگونه بود احوال تو اگر میدیدی زین العابدین را در غل وزنجیر
درحالتیکه علیل وبیمار وبی پرستار بود ای فاطمه چگونه بودی اگر میدیدی
ما را که شبها همیشه از غم وغصه خواب نمیکردیم وهمگی از کثرت گریه کور شدیم
ای فاطمه آنچه ما از دشمنان خود دیدیم تو فراغتی از آن ندیدی از
دشمنان خود اگر حیات تو میبود تا روز قیامت همیشه با نوحه وزاری
میکردی ای فرزند حبیب خدا بالا رو به بقیع وبالین وندا کن و
بگو ای حسن مجتبی وای فرزند رسول خدا اهل بیت برادرت را بر طرف
کردند ای عم بدرستیکه برادرت حسین از تو دور افتاد وکرد کذاشته
شد پسر در زمین کربلا وبدن پاره پاره وطیور ووحوش با آواز بلند
بر حال وغریبی او نوحه وناله میکنند وبزبان حال میگویند ای وای
حسین کشته شد ای فرزند رسول الله چگونه میبود حال تو اگر میدیدی
اهلبیت برادرت را بی معین ویاور وبرهنه بر شتران بی پالان
پس مائیم بیکسان وبی یاور ومائیم نوحه کنندگان بر برادر ومائیم
سرگشتگان بلاد بر شتران برهنه ومائیم گریه کنندگان بر پدر ومائیم صبر
کنندگان بر بلاها ومائیم بندگان خالص وبرگزیده خدا ای جد بزرگوار
آگاه باش که حسین را کشتند ومرا غارت کرد ومراعات نزد وکار را
در حق ما نکردند بدرستیکه برهنه کردند زنان را بجور وستم وانشان را
بار کردند بر شتران شهر بشهر ودیار بدیار ما را گردانیدند وزینب را
از سراپرده وخیمه اش بظلم وستم بیرون کردند وفاطمه پریشان حال
وحیران وسرگردان نه راه رفتن ونه جای ماندن مبادا کسی

زین کو ریش گل میابید و میرازید و سکینه خاتون از دوری و مهجوری پدر و برادر
خود شکایت مینمود و بیتابی میکرد و فریاد و ناله و آه و زاری و بیقراری
میکرد که ای خدا الفریاد ما بیکسان بی کس که در دست گروه اشرار و غدار
نشناس گرفتار و بند اسیری شده ایم و امام زین العابدین علیه السلام را
در غل و زنجیر مقید ساخته اند و اهل جنایت در صدد قتل وی افتاده
بودند پس بعد از حسین ع و برادران و فرزند و اقوام و صحابه او که
شهید شدند و بعد از آن مصائب و شدایدی که با رسید خاک بر سر
دنیائی که جام برگ با نوشته و نوشیدند که چون اهل بیت وارد مدینه
شدند هنوز گرد راه بر روی و موی ایشان بود دل مشرف شدند بر روضه
منوره حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و بنجوی شکوه
و شکایت ظلم و طلب دادخواهی مینمودند که غلغله در آسمان و زمین و ولوله
در ارکان مدینه افتاد و صدای گریه از در و دیوار بلند شد و مرد
باواز سوزناک از جگرهای چاک نعره کشیدند و اهل بیت میگفتند یا
جدا و یا رسول الله حسین ترا با لب تشنه کشتند و بدن شریف او را
در زمین تفتیده انداختند و ما را اسیر نمودند و شهرها عبور دادند
یا رسول الله مائیم مظلومان صحرای کربلا و مائیم مهجوران بیدای رنج و عنا
مائیم که از غم فرزندان تو سوزان و گریانیم و مائیم که لگدکوب جفا و ستم
کوفیانیم آزرده خنجر سنان شمریم و جفائیم و ستمدیده بیابان محنت و
جفائیم از پیش جگرگوشهات حسین آمده ایم و سلام او را آورده ایم
علیا جناب زینب خاتون را جزع و فزع از همه افزونتر بود و میگفت
یارسول است   مقبل علیه الرحمه میگوید   بگریه گفت که فریاد یا
رسول الله   ز کوفیان لعین داد یا رسول الله   چرا ز حال جگر
گوشهات نپرسی   ز ان مسافر بیکفن شهات نپرسی   خبر ز سر و
قبا پوش

قبا پوش خود نپرسی   سراغ زینب آغوش خود نپرسی   بعد از آن روی
بقبر جناب فاطمه سلام الله علیها کرد و با نوحه و زاری مضمون این
این کلمات ادا مینمود   لمؤلفه   ای مادر ما گروه حیران
برخیز و ببین بباغ رضوان   باز آ ببین بچشم خونبار   این دختران
بچشم خونبار   این دختران بی پرستار   برخیز و ببین که چی
حسین حیران   ریزیم ز دیده اشک گلگون   آزرده ز زین دیار
رفتیم با موکب و غلغله رفتیم   با عزت و قدر و جاه بودیم
با حشمت و با سپاه رفتیم   شهزاده حسین بود همراه   میرفت جهان
بوفق دلخواه   عباس و علی اکبر ما بودند معین و یاور ما   اصحاب
همه برای خدمت بودند همی برنج و زحمت   اکنون همه خفته اند
در خاک   ما آمده ایم زار و غمناک   غرض اهل بیت بر سر روضه منور
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنوحه و گریه مشغول بودند که ناگاه ام
سلمه از حجره طاهره بیرون آمد و در یکدست شیشه خاک خون آلود و در
دست دیگر دست فاطمه دختر امام حسین علیه السلام را که بیمار بود گرفته
با گریه و زاری داخل روضه مقدسه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شد اهل بیت
چون ام سلمه را دیدند با آن حالت و فاطمه بیمار را با آن هیئت مشاهده
نمودند غم و اندوه ایشان مضاعف گردید و هنگامه در آن هنگام
برپا شد که دیده ایام ندیده بود و چون فاطمه صغری اهل بیت را سیاه پوشیده
و روی و موی غبار کرده و ژولیده و پراکنده دید پدر و برادران و عموها و عموزادها
و عموزادگان را ندید و اسیران و کشتهای ایشان و علمها و سایر اسباب
آنها را سیاه گرفته دید یکباره دامن دل و صبر از دستش رها شد و صدا
بگریه و ناله و نوحه بلند کرد   لمؤلفه   کی با گریه پیش عمه های خویش میبند

کهی جویای احوال پدر زان انجمن میشد — کهی با خواهران گریه چون ابر آزاری
کهی پرسیدی از اکبر با آه و نوحه و زاری — کهی از اصغر و قاسم خبر بگرفتی از یاران
کهی بگریستی بر عم جوابر اندر بکیدان — زدی گاهی بصورت گاه بر سینه گهی بر سر
ز حرمان قد اکبر ز هجران رخ اصغر

پس هر یک از اهلبیت او را در بر گرفتند و چگونگی حالات شهدا را گوش
زد او کردند امام شهیدا آنها را گفت اگر جن و انس و ملایک آسمان
زمین همه نویسنده باشند و دریاها مرکب و درختها قلم و اوراق
صفحهٔ روزگار بنویسند آب دریاها و درخت صحراها و نویسندگان
عاجز و دریاها و درختها تمام شوند عشری از اعشار مصیبتهای سید
الشهدا ارواحنا فداه و سایر ائمه هدا صلوات الله وسلامه علیهم
اجمعین نوشته و یا تمام نخواهد رسید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

باب ششم در بیان احوال خیریت مآل قبلهٔ چهارم حضرت سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام مشتمل بر چهار فصل

فصل اول در ذکر ولادت با سعادت و بعضی از مناقب حضرت سید الساجدین امام زین العابدین سلام الله علیه

کمال الدین طلحه رحمة الله علیه گوید که این بزرگوار عالیمقدار زین عابدین
و قدوهٔ زاهدین و سید متقین و امام مؤمنین و شواهد
موحدین است شمیهٔ او شاهد است که او از سلالهٔ رسول
الله است و شیوهٔ او مثبت است که او از مقربان درگاه اله است
علامات سجودش متجلی است بکثرت تهجد و صلواتش و اعراض
و احتراز او از امور دنیا ناطق است بزهد و کثرت حسناتش کمال
تقوی

تقوی از وی ظاهر بود و انوار تایید و اهتدا از جبینش باهر در ترتیب آیین
و وظایف طاعات بود و در روز چلیس انواع عبادات و او را او بود
و خوارق عادات و کرامات آنکه مشاهده میشد با عین بصر و ثبت
و محقق با آثار متواتره و شهادت میدادند که اوست از ملوک کشور
آخرت و اما ولادت با سعادت و با کرامت شریفش در مدینهٔ منوره
بود در روز پنجشنبه پنجم شعبان سال سی و هشتم از هجرت حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله وسلم و در ایام امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
سلام الله علیه پیش از وفات حضرت بدو سال و اما نسبش
از ~~جانب~~ از پدر و مادر پدرش حسین بن علی علیه السلام و مادرش
ام ولد و نامش غزاله و شهربانو بوده و دختر یزدجرد و غیر از این
نیز گفته‌اند و نام مبارک آنجناب علی بود و امام حسین علیه السلام را
دو پسر علی نام بود که یکی بزرگتر از امام زین العابدین و یکی کوچکتر بود که او
در کربلا بدرجهٔ شهادت [illegible] شدند چنانچه سمت گذارش و نگارش
رفت و اما کنیت آنجناب مشهور است ابوالحسن است و ابو محمد
و ابوبکر نیز گفته‌اند و اما القاب آن بزرگوار بسیار است و اشهر القاب
زین العابدین است و سید العابدین و الزکی و الامین و ذو الثفنات
ملقب شد و نام نامی آنحضرت در توریة اریل است و در انجیل عابد
و در کتاب زند و خشور زرادات و در کتاب هنود مرکه و آن
حضرت ذو الثفنات از آن سبب میگفتند که پیشانی و زانوهای
مبارکش از کثرت سجده پینه کرده بود مثل کف پای شتر و ثفنه از
شتر است که وقت خوابیدن بر زمین بنهد و گاهی پینهٔ پیشانی مبارکش را
بچیدند و گویند سبب لقب زین العابدین بر آنحضرت آن بود که

که شبی در محراب بنماز تهجد اشتغال داشت که بصورت ماری شیطان ملعون
بروی برآمد تا او را از عبادت بازدارد حضرت ملتفت وی نگشت
تا آمد و انگشت بزرگترین پای مبارک وی را بدندان گزید و با وجود این الم
و شدت درد حضرت بجانب آن ملعون التفات نفرمود و همچنین
باز مشغول راز و نیاز با حق تعالی بود و قطع نماز نفرمود پس چون فارغ
شد خدا تعالی بروی مکشوف ساخت که آن شیطان لعین بود آنگاه
او را سب کرد و مشتی بروی زده فرمود که خاموش باش ای ملعون
پس او رفت و حضرت اوراد خود را تمام نمود آنگاه آوازی شنید و
قائل را نمیدید که میگفت انت زین العابدین حقا تا سه نوبت
این را گفت پس این کلمه سمت ظهور یافت و مشهور گشت
واما مناقب مزایا وصفات آنجناب بحد نصاب بلکه بیرون از
اندازه و حکایت از آنکه چون وضو میساخت رنگ مبارکش
متغیر میگشت و زرد میشد میگفتند که این چه حالت است که در
وقت وضو گرفتن از برای تو پیدا میشود میفرمود هیچ میدانید که
من میخواهم بخدمت که قیام نمایم و دیگر آنکه براه هرگاه رفتی
دست مبارکش از آن نگذشتی و دست بر بدن نگذاشتی و
حرکت ندادی بسکینه و وقار سیر فرمودی و چون بنماز می ایستاد و
لرزه بر اندام مبارکش می افتاد گویند که وقتی آتش در خانه آنجناب
در حالتیکه در سجود بود مردم همه هر چه فریاد زدند که یابن رسول الله
النار النار حضرت همچنان سر از سجده برنداشت آتش فرونشست آنگاه
پرسیدند که چه چیز ترا باز داشت از اینکه سجده برنداشتی فرمود که نار
آخرت و دیگر آنکه نقل کرده سفیان که مردی آمد نزد علی بن الحسین ع
وگفت فلانی در حق تو این گفت یعنی حرفهای رکیک ناملایم حضرت

سر از

فرمود که

فرمود که مرا در نزد او بر آن مرد گمان کرد که حضرت بجهة انتقام میرود و
چون با او بنزد آن شخص آمد فرمود که یا فلان آنچه در حق من گفته بودی
پس از حق تعالی امید هست که بیامرزد مرا و اگر در حق من باطل گفته امید
است که حق تعالی ترا بیامرزد و در میان آنحضرت و حسن بن حسن جزئی
رنجش بود حسن آمد در نزد آنحضرت وقتی که در مسجد تشریف داشت
و شروع ببدگفتن نسبت بآنحضرت کرد و گفت چیزهائیکه همه ایذا و اذیت
رسان بود حضرت ساکت بودند و هیچ نفرمودند و چون حسن باز گشت
و تا شب در آمد آنحضرت بمنزل وی آمده دق الباب فرمود حسن
بیرون آمد حضرت فرمود ای برادر آنچه مرا گفتی اگر راست بود خدا مرا
بیامرزد و اگر دروغ بود خدا ترا بیامرزد والسلام علیک و رحمة الله
و برکاته بعد از آن از آنجا برگشت حسن در عقب وی رفت و او را
در بغل گرفت و چندان گریست که امام زین العابدین نیز رقت کرد
از برای او و بعد از آن حسن گفت والله که من بار دیگر عود نکنم بچیزی
که ترا از آن کراهت آید آنگاه آنحضرت فرمود که من ترا حلال کردم
از آنچه گفتی و می بود که میفرمود که نا یافتن دوستان غربت است
و می بود که میفرمود بار خدایا من پناه می آورم بتو از آنکه ظاهر من
نیک باشد بنگ چشم مردم زدن و باطن من نه نیک باشد در نزد تو
بار خدایا همچنانکه من بدی میکنم و تو در مقابل نیکوئی میکنی بر من پس
من هرگاه باز گردم به بدی خود تو باز گرد به نیکی خود و میگفت
قومی که خدا را از برای ترس و عقاب طاعت میکنند آن طاعت
عبادت بندگان است و قومیکه او را پرستش میکنند بجهة رغبت
ثواب آن عبادت تاجرانست و قومیکه دیگر که عبادت

مرادرا

او میکنند از برای شکر عبادت آزادان است و دیگر آنکه آنحضرت
دوست نمیداشت که کسی او را اعانت کند در وضو ساختن وی بلکه خود
آب کشیدی و در ظرف آب ضبط فرمودی پیش از آنکه خواب کند
و چون از خواب برخاستی در شب ابتدا بمسواک فرمودی و بعد از وضو
ساختن به نماز مشغول شدی و نماز نافله روز اگر فوت شدی در شب
قضا فرمودی و میگفت با فرزندان خود که ای پسر این نماز بر شما
واجب نیست ولیکن دوست میدارم که
که مداومت نمائید تا عادت کنید و در خبر است که هرگز نماز شب را آنحضرت
در سفر و حضر ترک نفرمود و این از کلام معجز نظام اوست که عجب دارم
از متکبر فخور که دیروز نطفه بود و فردا مردار خواهد بود و او فخر و تکبر کند
از برای سرای فانی و ترک کند عمل را از برای سرای باقی و عجب از
عجب است مرا کسی که منکر است نشأه آخرت را و می بیند نشأه اولی را
و عجبتر از هر عجب مرا از کسی است که شک کند در خالقیت خدا تعالی
و حال آنکه می بیند خلق خود را که نبود و پیدا شد و چون سائلی را دیدی
فرمود خوش آمد آنکه بهر ما زاد مرا برخواهد داشت از جهة آخرت
و دیگر از ابن شهاب زهری نقل است که من حاضر بودم در نزد علی بن
الحسین علیه السلام روزی که عبد الملک بن مروان ملعون آنحضرت را از مدینه
بشام میبرد زنجیر کرده و نگاهدارندگان آنحضرت در نهایت احتیاط بودند
و جمع کثیری بودند من دستوری خواستم از ایشان که بروم بروی سلام کنم
و وداع نمایم چون رخصت حاصل نمودم و بخدمت آنحضرت شرفیاب شدم
دیدم حضرت را در دست و پای مبارک قید و بند است و در رقبه بود
گریستم که کاش من بجای شما بودمی و تو از این بند ایمن سالم بودی فرمود
که آیا تو

که آیا تو گمان کرده که مرا از قید مشقتی است اگر خواهم که نباشد میتوانم و اگر رسید
بتو امثال تو غمی باید که یاد کنی عذاب الهی را بعد از آن بیرون
آورد دست خود را از غل و پای خود را از قید و فرمود که یا زهری من دو
منزل دیگر با ایشان همراه خواهم بود پس با درنگ نکردیم مگر چهار شب که
موکلان آمدند و طلب آنجناب میکردند در مدینه و او را نمی یافتند
من از حال آنحضرت پرسیدم گفتند بعضی از ایشان که آنحضرت در پیش ما بود
و فرود آمده و ما در گرد وی بودیم و خواب نکردیم او را محافظت مینمودیم و
چون صباح شد او را در منزل خود ندیدیم مگر آن آهنها را زهری گوید که بعد از
رفتم در نزد عبد الملک بن مروان پیش از من چو باشند و احوال حضرت را
خبر دادم او را آنچه میدانستم گفت آمد پیش من آن روز که اعوان او را نمی
یافتند و گفت اینک من و تو من گفتم از پیش من برخیز فرمود که من
دوست نمیدارم این چیزها را و از نزد من بیرون رفت بخدا قسم که جامه
من پر شد از بیم و ترس من گفتم علی بن الحسین نبود آنکه تو گمان کرده و آن
مشغول و بعبادت خدا تعالی گفت خوش شغلی که مثل شغل او خوب
شغلی است و زهری هرگاه ذکر علی بن الحسین علیه السلام را میکرد میگریست
و میگفت که زین العابدین است و ابوحمزه ثمالی گفت که آمدم بدر
خانه علی بن الحسین علیه السلام و نخواستم که آواز کنم نشستم تا بیرون تشریف
آورد و بروی سلام کردم و دعا و ثنا بجای آوردم و حضرت جواب سلام
فرمود و بپای دیواری رفت و گفت ای ابوحمزه می بینی این حایط را
عرض کردم بلی فرمود من روزی تکیه باین دیوار کرده بودم و محزون و مغموم
بودم ناگاه مردی پیدا شد با روی خوب و نگاه بروی من کرد و گفت

وگفت ای علی ابن الحسین چیست که من ترا حزین و غمگین می بینم اگر بجهت دنیا است
رزق خدا حاضر است و میخورد از او نیک و بد گفتم چنین است که تو میگوئی
و اندوه من از آن جهت نیست گفت پس غرضت از برای چیست گفتم از
فتنهٔ ابن زبیر میترسم گفت آیا کسی را دیدی که از خدا چیزی خواسته باشد
و او نداده باشد گفتم نه گفت کسی باشد که از خدای بترسد و رفع شر از او
نکند گفتم نه پس غایب شد گفتند بمن که آن خضر علیه السلام بود که با تو راز
گفت ایضاً ابو حمزهٔ ثمالی گوید که روزی در خدمت آن بزرگوار بودم ناگاه
گنجشک چند در گردوی پیدا آمدند پرواز میکردند و آواز میدادند حضرت بمن
فرمود که هیچ میدانی که اینها چه میگویند عرض کردم فدای تو شوم فرمود که تقدیس
پروردگار میکنند و میخواهند از او قوت روز خود را و دیگر آنکه چون آنحضرت
وفات نمود معلوم شد که صد خانه وار را در مدینه قوت و ما یحتاج میداده
و محمد بن اسحق گفته که بسیار مردم بودند که بواسطهٔ آنجناب بسهولت معیشت
میکردند و کسی نمیدانست که معیشت آنها از کجا است و چون آنحضرت رحلت
فرمود دیگر نیافتند کسی را که از برای ایشان چیزی برد و هم ابو حمزه گوید که
امام زین العابدین علیه السلام انبان نان را بر میداشت و بر پشت مبارک
خود میگذاشت و در اول شب تصدق میداد و بفقراء مدینه و میگفت که
صدقهٔ پنهان فرو می نشاند غضب پروردگار را و چون رحلت فرمود و در وقت
تغسیل دیدند که آثار کشیدن بار در پشت آنحضرت ظاهر است از کیفیت
پرسیدند گفتند که این انبانها از نانهای آرد است که در شبها بر میداشت
و بر دوش میکشید و بدر کوچهای مدینه بر می آمد و به پنهان بفقرا صرف مینمود
و ابن عایشه گوید که من شنیدم از اهل مدینه که میگفتند که ما دیگر صدقهٔ پنهان
نیافتیم بعد از وفات علی بن الحسین علیه السلام منقول است که وقتی آنحضرت
اراده حج نمود سکینه بنت حسین هزار درهم بجهت توشه راه آنحضرت

فرستاد

فرستاد و در روز کری آنحضرت دراهم را برداشته بر نمود تمامی را تصدق
فرمود ایضاً از سعید بن مرجانه روایت است که گفت من بروزی
در خدمت ذی سعادت علی بن الحسین علیه السلام بودم گفتم من شنیدم
از ابو هریره که میگفت من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود
هر که آزاد کند رقبهٔ مؤمنه را حق تعالی آزاد کند بهر عضوی که او را سجاده
آزاد کرده است از رقبه عضوی از او از آتش دوزخ حضرت فرمود
که تو شنیدی این را از ابو هریره عرض کردم بلی یا ابن رسول الله حضرت را
غلامی بود که عبد الله جعفر او را هزار اشرفی از حضرت میخریدند و
نفروخت فرمود ای غلام آزادی از مال من برای رضای خدا
وقتی هشام بن عبد الملک بحج رفت پیش از ایام خلافت و در طواف
خانه هرچند سعی کرد که استلام حجر الاسود کند بواسطهٔ ازدحام نتوانست
و امام زین العابدین علیه السلام نیز در طواف بود و هرگاه که نزدیک بحجر
الاسود میشد مردم می ایستادند و راه میدادند و دور میشدند تا آنحضرت
استلام حجر مینمود جماعت شام از هشام پرسیدند که این چه کس
است گفت نمیشناسم و حال آنکه میشناخت فرزدق شاعر در آنجا
بود گفت تو اگر او را نمیشناسی من او را خوب میشناسم این علی بن
الحسین زین العابدین است و شروع بمدح و انشاء چند ابیات فرمود
چون هشام لعین این ابیات را شنید و گوش داد خون عداوت
در بدن نحسش بجوش آمد و فرزدق را بحبس فرستاد پس فرزدق در حبس
بیتی چند گفت که مضمونش اینست که آیا مرا حبس میکنند در مدینه
که دلهای مؤمنان طالب او است و دوست میدارند او را و میخواهند

بسوی او باز گشت نمایند و میگردانند آن سر را که سر سردار نیست و
چشمی را که احول است کنایه از آنست که هشام لعین لیاقت پیشوائی
ندارد که نیک بین و نیک اندیش باشد بلکه بد بین و بد اندیش است
پس بعد از چند روز هشام ملعون او را از حبس بیرون کرد آنگاه
حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه ده هزار دینار و بروایتی
دوازده هزار درهم برای فرزدق شاعر فرستاد و عذر خواهی فرمود
که معذور دارید ما را ای ابا فراس که اگر در این وقت نزد ما
بیشتر ازین میبود میفرستادیم برای تو فرزدق آن دراهم را باز
پس فرستاده عرض کرد که قصد من ازین سخنان نبود مگر رضای
خدا تعالی و من این را از برای خدا گفتم و قصد چیزی نکردم براین
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که خدا تعالی محل و مقام ترا نیکو
بنماید و سعی ترا جزا دهد و ضایع نگذارد ولیکن ما اهل بیت جماعتی میباشیم
که چون چیزی بکسی دادیم باز نمی‌ستانیم و سوگند داد او را بر قبول آن ابو حازم
گوید ندیدم احدی را که افضل باشد از علی بن الحسین علیه السلام و طاوس گوید
که دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام را که در سجده افتاده بود در حجر کعبه
با خود گفتم که این مردی است صالح از اهل بیت طیب هر آینه گوش کنم که چه میگوید
چون گوش دادم شنیدم که میگوید عبیدک بفنائک مسکینک بفنائک
سائلک بفنائک فقیرک بفنائک میگوید والله من نکردم این
دعا را در هیچ بلائی مگر آنکه رفع شد از من و آنحضرت در شبانه روزی هزار
رکعت نماز میگزارد و چون صباح میکرد بیهوش میشد و می افتاد و باد او را
میل میداد مثل سنبله و یک روزی بیرون تشریف برده بود مردی با او
ملاقات کرد با آنحضرت سخنان نالایق و ناشایسته بسیار گفت
غلامان و ملازمان آنجناب بروی تند آمدند که او را آزار و ایذا

دهند

دهند فرمود مر ایشان را که دست از او بردارید و بروی مبارک بسمت
آن مرد کرد و فرمود آنچه مخفی است از تو از امر ما باز بیشتر است آیا
ترا حاجتی هست که من امداد کرده او را روا کنم پس آن مرد شرمنده شد
آنگاه امر فرمود که بروی جامهٔ نیکو پوشانیدند و هزار درهم بوی دهند بعد از
آن آن مرد گفت که تو از اولاد پیغمبرانی و یکبار در خانهٔ آنجناب
جماعتی از مهمانان بودند غلامی که آنحضرت را بود پارهٔ گوشت در تنور کباب
کرده در ظرفی نهاده بجهة مهمانان میبرد چون از نردبان بسر
میرفت آن ظرف از دست غلام افتاد و آمد بسر طفلی که از آن
حضرت علیه السلام بود و او را کشت غلام حیران و مضطرب شد حضرت
چون آن غلام را با این اضطراب و حیرت دید بروی رحمت آورده
فرمود که تو آزادی و میدانم که بعمد نکردی آنگاه تجهیز آن طفل نموده
او را دفن فرمود و هم روزی بعیادت فرمود محمد بن اسامة بن
زید را چون وارد شد بروی دید که آن مریض میگرید سبب پرسید
عرض کرد که گریهٔ من بسبب دیون مردم است که در ذمت منست
فرمود که چند است عرض کرد پانزده هزار طلا حضرت فرمود در
عهدهٔ من است و ادا فرمود دیون او را ابو جعفر محمد بن علی بن
الحسین علیه السلام گفت وصیت فرمود مرا پدرم علی بن الحسین ع
که ای پسرک من مصاحبت مکن با پنج طایفه و با ایشان هم صحبت
مشو و رفاقت مکن در راه گفتم ای پدر بزرگوار جان من فدایت
باد کیانند آن پنج طایفه فرمود اول فاسق که او میفروشد ترا بلقمه
و با دون لقمه گفتم ای پدر دون لقمه کدام است فرمود که طمع
میکند در آن و باز نمی یابد آنرا پس عرض کردم فدایت گردم طایفه

دوم

دوم کدام اند فرمود مصاحبت مکن بخیل را که او قطع میکند بر تو مال
خود را با آنچه تو در آن محتاج ترین عرض کردم سوم کدام اند فرمود که
مصاحبت مکن کذاب را که او بمنزله سراب است دور میکند از تو نزدیک
و نزدیک میکند از تو دور را عرض کردم چهارم کدام اند فرمود که
مصاحبت مکن احمق را که او میخواهد نفع رساند مضرت برساند
عرض کردم پنجم کیستند فرمود مصاحبت مکن قاطع رحم را که من او را
ملعون یافته ام در کتاب الهی در سه موضع سبحان الله شنیدنیه
که همت و رحمت آنحضرت بچه پایه و مایه بود پس کسی که بدین همت و کرامت
باشد چه حالت خواهد داشت وقتیکه به بیند که اهل کوفه و شام بد گهران
صغیر و کودکان صغیرشان لقمه لقمه نان و خرما و قطعه قطعه لباس کهنه
بر سم تصدق و تخلف می آوردند تصور کنید و به بینید که با اینهمه عزت
و شرافت که آنحضرت را بود چگونه سزاوار بود که آن حضرت را با تن
تب دار و علیل و بیمار دست و پای مبارکش را به بند ستم به بندند
و با سر و پای برهنه بر شتر سوار کنند و انواع ذلت و خواری شهر بشهر
و دیار بدیار بگردانند

فصل دوم از باب ششم در بیان اسامی
و بعضی احوال اولاد آنجناب است و نیز برخی از حالات او علیه
السلام است صاحب کشف الغمه ذکر کرده از ابن طلحه که آن بزرگوار را
نه فرزند ذکور بوده و از اناث چیزی نبوده و اسامی آنها اینست محمد باقر
و زید شهید بکوفه و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و علی و عمر و بعضی
بر آنند که رحلت آنحضرت در پنجم محرم در سال نود و چهارم هجریست و
طایفه گفته اند که وفات آنحضرت در سال نود و پنجم بوده است
ولادت باسعادت آنجناب در سی و هشتم از هجرت بوده چنانچه
سمت گذارش یافت پس عمر شریف آن بزرگوار پنجاه و هفت
سال بوده

سال بوده با جد بزرگوار خود دو سال بود با عم نامدار خود امام حسن علیه السلام
ده سال و با پدر والاتبار خود بعد از عمش سیزده سال بوده و تتمه عمر
مبارک آنجناب بعد از شهادت پدرش امام حسین علیه السلام
بوده و قبر مطهرش در نزد تربت پاک و مضجع تابناک عمش حضرت
امام حسن روحنا له الفداء در قبه که عباس بن عبدالمطلب در او
مدفونست تا اینجا کلام ابن طلحه است و مؤلف رحمة الله علیه میفرماید
که کمال الدین بن طلحه شروع فرمود در اختصاری از ذکر احوال حضرت
امام زین العابدین علیه السلام و آنچه ایراد نموده در اوصاف آن
بزرگوار از حلیة الاولیاء حافظ ابونعیم نقل کرده و از غیر او نقل نکرده مگر ذکر اولاد
آنحضرت را گفته که اولاد امجاد او نه نفر بوده و هشت را ثبت نموده و شاید که
یکی از قلم ناسخ افتاده باشد شیخ مفید رحمة الله او را بابی ایراد فرموده
در کتاب ارشاد بعد از ذکر حضرت امام حسین علیه السلام در جائی که تاریخ
مولود همایون سید سجاد علیه السلام ذکر کرده و در دلایل امامت و مدت سن
شریف و مدت خلافت و هنگام رحلت آنحضرت و سبب آن و موضع
قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار او علیه السلام چنین فرموده که امام بعد از
حسین بن علی پسر او ابو محمد علی بن الحسین علیهم السلام است و کنیت دیگرش ابو
الحسن است و مادر معظمه اش شهزنان دختر یزدجرد بن کسری است
و گویند اسم او شهربانو بانویه بوده چون جناب امیرالمؤمنین
سلام الله علیه والی گردانید حریث بن جابر جعفی را ببعضی از بلاد مشرق
و دو دختر یزدجرد را در خدمت حضرت فرستاد و حضرت شهزنان را
به پسر خود امام حسین علیه السلام داد و امام زین العابدین علیه السلام از وی
متولد شد و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم از وی متولد شد که قاسم
با حضرت امام زین العابدین پسر خاله بودند و مولود اقدس آنجناب

آنجناب در مدینه متبرکه بود در سال سی و هشتم از هجرت نبوی ص و دو سال
با جدش علی ع و دوازده سال با عمش حسن مجتبی سلام الله علیه و بیست و نه
سال با پدرش امام حسین روحی و روح العالمین فداه بود و بعد از شهادت
پدر بزرگوارش سی و چهار سال دیگر در حیات بود و در مدینه وفات
یافت در سال نود و پنجم و بعضی گفته اند که در آنوقت پنجاه و هفت ساله بود
زیرا که بیست و سه سال با جدش و عمش و پدرش بوده و سی و چهار سال دیگر
در حیات بود، و بعد از ایشان زندگانی فرموده و امامتش سی و چهار
سال بود و مدفن پاکش در بقیع در نزد قبر عمو بزرگوار است و ثبوت
امامتش به چند وجه است یکی آنکه بعد از پدر افضل مردمان اهل زمان
بود از روی علم و عمل و ثبوت امامت مر افضل میباشد نه مفضول را
بدلایل عقلیه و دیگر آنکه او اولی و احق بود بپدر بزرگوارش تا نیز او
که بر جای پدر باشد بدلالت آیه ذوی الارحام و قصه زکریا علیه السلام
و دیگر لابدست عقلا از امامی در هر زمانی و فساد دعوی هر مدعی امامت
در ایام علی بن الحسین علیه السلام یا ادعا نکنند امامت از برای غیر او
چون دعاوی دیگران فاسد بود چنانچه مقرر است پس امامت از برای
او ثابت باشد از جهت استحاله خلو زمان از امام و دیگر ثبوت امامت او نیز
بنص است که ورود یافته در عترت طاهره نبی صلی الله علیه وآله وسلم و فساد قول
آنکه ادعا کرده این امر از برای محمد حنفیه [illegible] زیرا که نص در باب او وارد نشده پس
آن ثابت باشد از برای علی بن الحسین علیه السلام و دیگر کسی از ان عصر
در آن زمان دعوی امامت نکرد سوای محمد حنفیه و او بعدم نص بیرون
رفت از امامت و دیگر حدیث رسول الله است در امامت وی از حدیث
لوح که روایت کرده جابر از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و روایت شده
نیز از محمد بن علی الباقر ع و او از پدر بزرگوار و جد بزرگوار که ایشان روایت
کرده اند از فاطمه بنت رسول الله و نص جد او امیر المومنین علیه السلام

در حیات

در حیات پدرش امام حسین سلام الله علیه روحی که اخبار متضمن
آنست و وصیت حضرت سید الشهدا علیه السلام بوی آنچه بودیعه بود
نزد ام سلمه که حضرت آن را قبض فرمود بعد از پدر بزرگوار و هم از تتبع
اخبار این آثار معلوم میشود و در باب امامت آنحضرت شیخ مفید علیه
الرحمه چنانکه باید و شاید ادا فرموده و چون امامت بنص کفایت دیگر ثابت شد
منفعت و کلفت عباد در فهمیدن آن مرتفع است و اصطلاح ثبوت
ثبوت بطریق دیگر نیست و شیخ مفید رحمة الله علیه نقل کرده که حدیث
کرد ما را عبدالله بن موسی و او روایت کرد از پدر و جد خود که
او گفت مادرم فاطمه بنت حسین علیه السلام مرا امر کرد که برو بخدمت
خال خود علی بن الحسین ع و میرفتم و هرگز در خدمت آنحضرت ننشستم مگر آنکه
بخیر برخواستم و از وی فیض یافتم و خشیت و ترس الهی در دل من پیدا میشد
از جهت آنکه ملاحظه خشیت و خوف او میکردم که چه مقدار از خشیت الهی
داشت با آنکه علمی از علوم استفاده مینمود از وی و مرویست از ابن شهاب
زهری که حدیث فرمود ما را حضرت امام زین العابدین علیه السلام که ما را
دوست داشتن در اسلام روا است و دوست ما را دوست داشتن
روا است و همیشه دوستی شما از برای ما باشد و سعید بن کلثوم روایت
کند که من در خدمت جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بودم که او یاد
میفرمود امیر المومنین علی علیه السلام را و مناقب و محاسن او را
بوجه لایق تعداد مینمود و بعد از آن گفت والله که هرگز نیز نخورد تا بعالم
آخرت انتقال نمود عارض نگشت هرگز او را دو امر که چون دید رضای
خدا در آنست و قبول نمود اشد و سخت تر از آن را در طریق دین خود و
هیچ بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نازل نشد الا آنکه او را طلب فرمود و اعتماد
باو نموده در آن امر و هیچ کس طاقت عمل رسول الله ص نبود غیر از او و در وقت

آنجناب در مدینه متبرکه بود در سال سی و ششم از هجرت نبوی ص و دو سال
با جدش علی ع و دوازده سال با عمش حسن مجتبی سلام الله علیه و بیست و سه
سال با پدرش امام حسین روحی و روح العالمین فداه بود و بعد از شهادت
پدر بزرگوارش سی و چهار سال دیگر در حیات بود و در مدینه وفات
یافت در سال نود و پنجم و بعضی گفته اند که در آن وقت پنجاه و هفت ساله بود
زیرا که بیست و سه سال با جدش و عمش و پدرش بوده و سی و چهار سال دیگر
در حیات بوده و بعد از آن زندگانی فرموده و امامتش بیست
سال بود و مدفن پاکش در بقیع در نزد قبر منور عم بزرگوار است و ثبوت
امامتش به چند وجه است یکی آنکه بعد از پدر افضل مردمان اهل زمان
بود از روی علم و عمل و ثبوت امامت مر افضل را می باشد نه مفضول را
بدلایل عقلیه و دیگر آنکه او اولی و احق بود به پدر بزرگوار تا بنشیند او
که بر جای پدر باشد بدلالت آیه ذوی الارحام و قصه زکریا علیه السلام
و دیگر لابد است عقلا از امامی در هر زمانی و فساد دعوی هر مدعی امامت
در ایام علی بن الحسین علیه السلام یا ادعا نکرده امامت از برای غیر او
چون دعاوی دیگران فاسد بود چنانچه مقرر است پس امامت از برای
او ثابت باشد از جهت استحاله خلو زمان از امام و دیگر ثبوت امامت او بنص
نص است که ورود یافته در عترت فاطمه نبی صلی الله علیه و آله و سلم و در قول
آنکه ادعا کرده این امر از برای محمد حنفیه ادعیهم زیرا که نص در باب او وارد نشده پس
آن ثابت باشد از برای علی بن الحسین علیه السلام و دیگری از آن عترت
در آن زمان دعوی امامت نکرد سوای محمد حنفیه و او بعدم نص بیرون
رفت از امامت و دیگر حدیث رسول الله است در امامت وی از حدیث
لوح که روایت کرده جابر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و روایت شده
نیز از محمد بن علی الباقر ع و او از پدر بزرگوار و جد بزرگوار که ایشان روایت
کرده اند از فاطمه بنت رسول الله و نص جد او امیر المؤمنین علیه السلام

در حیات

در حیات پدرش امام حسین سلام الله علیه بر وجهی که اخبار متضمن
آنست و وصیت حضرت سید الشهدا علیه السلام بوی آنچه ودیعه بود
نزد ام سلمه که حضرت آن را قبض فرمود بعد از پدر بزرگوار و هم از تتبع
اخبار این آثار معلوم میشود و در باب امامت آنحضرت شیخ مفید علیه
الرحمه چنانکه باید و شاید ایراد فرموده و چون امامت بنص کفایت و باز ثابت شد
منقبت و کلفت عباد در فهمیدن آن مرتفع است و اطلاع بثبوت
ثبوت بطریق دیگر نیست و شیخ مفید رحمة الله علیه نقل کرده که حدیث
کرد ما را عبدالله بن موسی و او روایت کرد از پدر و جد خود که
او گفت مادرم فاطمه بنت حسین علیه السلام مرا امر کرد که بروم خدمت
خال خود علی بن الحسین ع و میرفتم و هرگز در خدمت آنحضرت نمی نشستم مگر آنکه
بجز بر خواستم و از روی فیض یافتم و خشیت و ترس الهی در دل من پیدا میشد
از جهت آنکه ملاحظه خشیت و خوف او میکردم که چه مقدار از خشیت الهی
داشت یا آنکه علمی از علوم استفاده مینمودم از وی و مرویست از ابن شهاب
زهری که حدیث فرمود ما را حضرت امام زین العابدین علیه السلام که ما را
دوست داشتن در اسلام روا است و دوست ما را دوست داشتن
روا است و همیشه دوستی شما از برای ما باشد و سعید بن کلثوم روایت
کند که من در خدمت جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام بودم که او یاد
میفرمود امیر المؤمنین علی علیه السلام را و مناقب و محاسن او را
بوجه لایق تعداد مینمود و بعد از آن گفت والله که هرگز نخورد تا بعالم
آخرت انتقال نمود عارض نگشت هرگز او را دو امر که چون دید رضای
خدا در آنست و قبول نمود اشد و سخت تر از آن را در طریق دین خود و
هیچ بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل نشد الا آنکه او را طلب فرمود و اعتماد
باو نموده در آن امر و هیچکس طاقت عمل رسول الله ص نبود غیر از او و در وقت

عمل کردن عملش مثل عمل کسی بود که روی او در میان بهشت باشد که امید ثواب
آن کشد و خوف عقاب آن برد و آزاد فرمود از خالص مال خود هزار
رقبهٔ مملوک بجهت رضای خدای تعالی و نجات از نار که حصول آنها از دست
رنج و عرق جبین مبارک مزدوری او بود و اغلب شب و سرکه خورای بود و لباس
بغیر از کرباس نبود و مجلس از ولد و اهل بیت آنجناب در لباس اشبه بودی
از علی بن الحسین علیه السلام نبود و چون داخل میشد بروی پسرش ابوجعفر محمد الباقر
علیه السلام او را مشاهده میکرد در عبادت بمجلس را بآن حد و مرتبه رسیده بودی
که دید پدر او را رنگ مبارکش زرد شده از بیخوابی و چشمهایش چرک کرده و از
گریه و پیشانی بالا آمده از سجود و پرهٔ بینی شکسته و ساقهای مبارکش ورم کرده
از کثرت قیام در صلوات امام محمد باقر علیه السلام که چون او را بآن حالت
مشاهده میکردم گریه از خود دفع نتوانستم کردن میگریستم بواسطهٔ ترحم بر او و در
تفکر بعد از زمانی ملتفت من میشد و میفرمود ای پسرک من بده بمن بعضی
از صحف که در او عبادت علی بن ابیطالب علیه السلام ثبت است پس من
میآوردم و باو میدادم اندکی از آن میخواند بعد از آن آنرا از دست مبارک انداخت
بحزن و اندوه میفرمود که کیست که قوت بر عبادت علی بن ابیطالب
علیه السلام داشته باشد ابراهیم بن علی روایت میکند از پدر خود که یک
نوبت با علی بن الحسین علیه السلام بحج رفته بودم و شتری که آنحضرت داشت
کاهل بود در راه رفتن آن حضرت اشاره میفرمود بچوبی که در دست مبارک
داشت و میگفت که ای آه اگر نه قصاص میبودی و باز میداشت دست
خود را از آن و باین اسناد روایت کند که بحج میفرمود آنجناب
بپای پیاده و بیست روز از مکهٔ معظمه بمدینه میرفت و زرارة بن اعین
روایت کند که شنیده شد که در جوف لیل قائلی میگفت کجایند تارکان
دنیا و راغبان آخرت هاتفی آواز داد از ناحیهٔ بقیع که آواز او را
شنیدند

شنیدند و شخص او را ندیدند که گفت آن علی بن الحسین است و روزی
جاریهٔ حضرت آب میریختند بجهت وضوی آن بزرگوار ناگاه خواب بروی
غلبه کرد و ابریق از دستش رها شد و شکست حضرت سر مبارک بجانبش
فراز آورد جاریه عرض کرد حق تعالی فرموده الکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس حضرت فرمود که خشم خود فرو خوردم عفو کند خدا تعالی از تو کنیز
گفت والله یحب المحسنین حضرت فرمود که برو تو آزادی از برای رضای
حق تعالی و ایضاً روزی مملوک خود را دو نوبت آواز داد جواب نداد
بار سیم جواب داد حضرت فرمود آیا نمی‌شنیدی آواز مرا عرض کرد میشنیدم
فرمود پس چرا من نگفتی گفت از برای آنکه ایمن بودم از تو فرمود ستایش
و سپاس مر خدای را که مملوک مرا از من ایمن گردانید حسین بن زید روایت
کرده از عمر بن علی و او از پدر خود که من ندیدم مثل علی بن الحسین علیه السلام
در تقدم زیرا که نیست عبدی که اجابت دعای وی شود در هر وقت و بود
آنحضرت که بود محفوظ ببرکت این دعا وقتیکه خبر رسید که مسرف بن عقبه
توجه نمود بمدینه در قصد آنحضرت و دعا اینست رَبِّ کَمْ مِنْ نِعْمَةٍ
اَنْعَمْتَ بِهَا عَلَیَّ قَلَّ لَکَ عِنْدَهَا شُکْرِی وَکَمْ مِنْ بَلِیَّةٍ ابْتَلَیْتَنِی
بِهَا قَلَّ لَکَ عِنْدَهَا صَبْرِی فَیَا مَنْ قَلَّ عِنْدَ نِعْمَتِهِ شُکْرِی فَلَمْ
یَحْرِمْنِی وَیَا مَنْ قَلَّ عِنْدَ بَلَائِهِ صَبْرِی فَلَمْ یَخْذُلْنِی یَا ذَا الْمَعْرُوفِ
الَّذِی لَا یَنْقَطِعُ اَبَداً وَیَا ذَا النَّعْمَاءِ الَّتِی لَا تُحْصَی عَدَداً صَلِّ عَلَی
مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَادْفَعْ عَنِّی شَرَّهُ فَاِنِّی اَدْرَأُ بِکَ فِی نَحْرِهِ وَاَسْتَعِیذُ
بِکَ مِنْ شَرِّهِ چون مسرف بمدینه آمد آنحضرت را ببدی یاد نکرد بلکه
تعظیم و تکریم کرده عطا داد و صله فرستاد و بروایتی چون مسرف بمدینه آمد
فرستاد و آنحضرت را طلب کرد و چون حضرت تشریف فرمای منزل او

او شد در استقبال حضرت نمود و اکرام کرد و گفت که خلیفه عبد الملک
گفته مرا که با شما نیکوئی کنم و امتیاز دهم ترا از غیر بعد از آن گفت اشتر مرا
زین کنند چون زین کردند گفت یا علی سوار شو و بازگرد به اهل و عیال
خود که ما ترا از ایشان جدا کردیم و بجانب خود آوردیم چون ایشان
بدست ۲ ما شاد تقویت و مدد کنیم که باید شکر رسی آنگاه علی بن الحسین علیه
السلام او را عذرخواهی کرد و سوار گشته روانه شد مترجم گفت اهل
مجلس که این تجربیست که هیچ تیری ازو نیست با آنکه موضع و مکان
رسول الله صلی الله علیه و آله و آورده اند که روزی آنحضرت در
مسجد نبی صلی الله علیه و آله و سلم بود شنید که جمعی در آنجا نشسته اندر
تشبیه میکنند حق تعالی را از آن سخنان آنحضرت را اثر کرد و جان بر خود بلرزید
و بنهایت ترسید و برخواست و آمد در نزد قبر مطهر رسول الله صلعم
و ایستاد و آواز کشید و شروع بمناجات پروردگار کرده عرض نمود که
ای معبود من قدرت کامله تو ظاهر است و آیات دالة بر وجود
تو باهر و نادان چند که دیده بینا ندارند تقدیر میکنند ترا که بجز ی که
تو غیر آنی و تشبیه مینمایند ترا بمخلوق و تو برتر از آنی و من بری و بیزارم
از کسانیکه به تشبیه قایلند و طالب آنند ای معبود من ترا مثل
و مانند نیست و ادراک کنه تو نمیتوان کرد اما آیات و علامات دالة
بر وجود تو باهر و بر وجود وحدانیت و فردانیت تو در میان خلایق غایت
ظهور دارد و اگر خواهند ترا از اینها توانند شناخت ای معبود من که ترا
محل تو از آن اوسع است که ترا تا دیل و تشبیه تخیل کنند و از این قیاس ترا
که نمی شناسند ترا و بعضی آیات ترا بربوبیت فرا میگیرند پس از آنجهت
که ترا بآن وصف مینمایند جلال و عظمت تو از آن برتر است ای معبود
من که ترا مانند کنند و بآن شناسند و روایت کرده اند علما و عامه از آنحضرت
از علوم که احصای آن و حفظ آن نمیتوان نمود از جمله کثرت از ادعیه
و مواعظ و فضایل قرآن و حلال و حرام آن و غیر ذلک که مشهور است

در میان علماء

در میان علماء و فقهاء که اگر شروع در آن شود خطاب بطول می انجامد و آنچه
شیعه از برای آنحضرت از معجزات و براهین و اصحاب روایت کرده
ایراد آن در این مکان گنجایش ندارد و ایراد آن تماما مقصود است در این
کتاب   اما ذکر اولاد آنحضرت صاحب کشف الغمه از شیخ مفید
و دیگران ذکر کرده اند که آنحضرت را پانزده اولاد بود محمد که کنیت او ابو جعفر
باقر علیه السلام است و مادرش ام عبد الله بنت حسن بن علی بن
ابیطالب علیه السلام بوده و زید و عمر که مادر ایشان ام ولد بوده و عبد الله
و حسن و حسین که مادر ایشان هم ام ولد بود و حسین اصغر و عبد الرحمن
و سلیمان که مادر ایشان نیز ام ولد است و علی که کوچکترین اولاد آنجناب
بوده و خدیجه نیز مادرشان ام ولد است و محمد نیز مادرش ام ولد بوده
و فاطمه و علیه و ام کلثوم نیز مادر ایشان ام ولد بوده و مضمون کلام
شیخ مفید علیه الرحمة الله در اینجا منتهی شد و حافظ عبد العزیز الاخضر
الجنابذی رحمة الله علیه گوید که ابو الحسن و گویند ابو محمد علی بن الحسین
بن علی بن ابیطالب عبد المطلب ابن هاشم بن عبد مناف ابن
قصی شنیده حدیث را از جماعت صحابه از مردان و زنان مثل عم و پدر
بزرگوارش امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن
عباس و جابر بن عبد الله بن زبیر و مسعود بن مخرمه و ابو اسید و خبیب
ساعدی و حارث بن هشام و اسامة بن زید و برید بن
و غیر ایشان و از زنان مثل فاطمه و عایشه و ام سلمه و ام ایمن و ربیعه
بنت مسعود و دره بنت ابی لهب و غیر ایشان روایت کرده حافظ
عبد العزیز بسند خود از ابن حریث که او گفت من بودم در نزد ابن
عباس که داخل شد حضرت علی بن الحسین علیه السلام و او گفت
مرحبا حبیب بن حبیب و ابن مسعود گوید که آنحضرت بیست و سه
سال با پدر بزرگوار خود بود و در وقایع کربلا مریض بجد و صاحب

فراش بود و چون امام حسین علیه السلام بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید
شمر ذی الجوشن علیه اللعنة والعذاب اراده کرد اورا بکشند شخصی از
اصحاب او گفت سبحان الله آیا میکشند جوان مریضی که با شما قتال
و جدال نکرده پس آن کافر بیدین از قتل حضرت سید الساجدین در
گذشت و اورا واگذاشت ابن سعید گوید که خبر کرد عبد الرحمن بن یونس
که او روایت کرده از سفیان و او از جعفر بن محمد که علی بن الحسین
سلام الله علیه در وقت وفات پنجاه و هشت سال از عمر شریفش
گذشته بود و ابن عمر میگوید که این خبر دلالت میکند بر اینکه حضرت امام
زین العابدین علیه السلام با پدر بزرگوار خود بیست و سه سال و یا بیست و
چهار سال بوده باشد پس قول آنکس که میگوید در وقت شهادت
پدر بزرگوارش کوچک بوده صحت ندارد ولی در آنوقت بیمار بوده و
و مقاتله ننموده چگونه کوچک بوده باشد و حال آنکه امام محمد باقر علیه
السلام از وی بوجود آمده بود و با جابر بن عبد الله ملاقات فرموده
و از او روایت کرده و وفات جابر در سال نود و هشتم از هجرت بود و
و مرویست از ابی فروه که علی بن الحسین علیه السلام در سال نود و چهارم
هجری در مدینه وفات فرمود و این سال را سنة الفقها گفتند چه
از جهة وفات ایشان و او گوید که حدیث کرد مرا حسین بن علی بن
حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام که وفات پدر بزرگوارش
در سال نود و چهارم از هجرت بود و نماز گذاردم بروی در بقیع و بعضی
گفته که ولادتش در سال سی و هشتم و وفاتش در سال نود و پنجم و مادرش
ام ولد بود و نامش غزاله بود و محمد بن سعید گوید علی بن الحسین را
برادری بود علی و او در صحرای کربلا شهید شد و اولادی از وی بوجود
نیامد اما از علی بن الحسین علیه السلام بوجود آمدند عبد الله و حسن و حسین

و حسن بن

و حسن بن علی ترج و حسین و اکبر ترج نیز و ابو جعفر الفقیه و عبد الله که مادر
ایشان ام عبد الله بنت امام حسن علیه السلام بود دیگر و
زید در کوفه مقتول شدند و این دو را یوسف بن عمر ثقفی شهید
کرد در خلافت هشام بن عبد الملک ملعون آنها را بدار زدند و
اسامی سایر اولاد آنحضرت اناثا و ذکورا در پیش سمت نگارش
رفته از ابی الطفیل عامر بن واثله مرویست که چون علی بن الحسین
علیه السلام این آیه را تلاوت فرمودی که یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله و کونوا مع الصادقین دعائی که میکرد مضمونش اینست
که بار خدایا بلند گردان مرا در بلندترین درجات این ندبه و مرا
یاری فرما مرا بعزم و قصد ارادت و ببخش مرا نیکی عقاب و عتاب
از نفس من و برهان مرا از آن نفس تا مجرد شود خاطر دنیا از دل
من از خشکی خشیت و ترس من از تو و روزی کن مرا دل و زبانی
که جاری باشند در ذم دنیا و نیکوئی پهلو خالی کردن از آن تا نیکم
الآراست و بنما مرا مصادیق اجابت خود را بحسن و توفیق خود
تا باشم هر حال هر جا که تو خواهی بعضی از شعرای عرب و برخی از
کلمات معجز آیات آن حضرت را بنظم آورده اند و آن اینست
سفینتی بدرستیکه هر گاه زدود در فضل و رحمت ترا محتاجی در مانده بجد سئوال
بسر ساند افتقار دل مرا کشادگی آن باب رحمت که همیشه باز است و هرکدام
از محن گوناگون دهر را ملاقات کرده ام از نکبت و رنج و الم آنرا کشیده ام
و جام مالامال تلخی پیاپی آنرا چشیده ام و اکنون مرکبها اند بهر وادی سلوک
میکنم براوست راه مستبار من است راه او که از آن گریز و گزیری نیست
یعنی هیچ زندگانه نیست در دنیا الا که زیاده میکند تلخی را و هیچ تنگی نیست در او

نیست در راه او مگر گرد را فرو نشستن شکی او و هر کس که محنت و تشنگی و تلخی او در قریب
وی انداز ذوق و راحت و سختیهای دلها یاس و شدت این د
آتش و سوختگی فراقش ظاهر نمیشود و اب عالمی را که فانی است
پس تو نگرلیتی حزن او را و ناچار است که فانی شود بسرعت لحوق او
که ناپایدار است پس این موضع و منازل ایشان نیست و این قبور
ایشان که آن منازل را گذاشته اند و سر در نقاب خاک کشیده اند و
میراث گرفته اند اهل اعصار و قرون و حریف آن گشته اند و بجای ایشان
نشسته اند و تو کنند یاد میکنم که باقی نمیگذارد در روزگار بشت و خوشی
و نه سعی و اجتهاد را در امور مگر آنکه بسرعت میبرد خوشی و شادی را
بغیر آنکه ایشان میباشند در زمین دنیا میکنند در آنها عمارات را و دیر بینکه
جای گرفته ام سخت بر جاییکه همه را لحوق در آنجا خواهد بود شتاب اگرچه
تمامتر در نیست دنیا که سوزش و الم در پیش خود کرد آورده کار او شنید
نیست یا هلاک کنند که نقش رفتی که بگیاه نب خود بیراند میل میدهد
بحرهای فریبنده. و چون بدام آورد میکشد و اگر بگریانم ایشان را القصه
که دارم و چگونه باشد حال من و حال آنکه در دل سوزش است که طاقت
آن ندارم پس اگر باز کرد و این روزگار هیچ عهد خودش بیند اهل خود را
در صورتی که از آن صفا و آب رونق نمانده یعنی که قوم را حرافی
و سر کرده است و حال آنکه شب قوم تیره گشته و ستاره های
او محو شده که حضرت و برکت منتها است کرد و بطی و کند گشته حرکات
آنها پس این بشی است ظلمانی که راه بجای نمیتوان بردن الکنون نور
معرفت الهی و محبت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
و آله و آل هدایت آیت او را نیستاهی میپاید که راه نماید و مردم را
شهادت ظلمانی برهاند و الآن نیز باید کوی سبق در زیاد و مصائب

اگرچه

کنند گاه ان یعنی همه کس

اگرچه جاری باشد و میرسند بغایات و نهایات آن الا بر مصیبت صبر
نمیتواند کرد و انتظار ساتگانیست که در همه چیز از همه کس پیش میباشند
همچنانکه آن بزرگوار را با وجود آنهمه محنت و مصیبت گاهی دامن مصیبات
از کف رها نمیشت و پیوسته در هر لحظه و آزار مشقت کرد و صابر بود به
و برادران و عم و عمزادگان و اصحاب و یاران را همه کشته و در خاک
و خون با اعضای پاره پاره افتاده دید و صبر کرد و زنان و دختران و اطفال
پدر بزرگوارش را اسیر کردند و برهنه و ذلیل و خوار و بر شتر سوار و بدست
دشمن گرفتار دید و ناله و گریه هر یک را از گرسنگی و تشنگی و اذیت
ظالمان و مشقت سفر شنید و شکیبائی ورزید و خود را در نهایت ذلت
و خواری با وجود بیماری و در کند و بند و زنجیر دو چار گرفتار دید و بردباری
نمود

لمولفه

یکطرف میدید سرها بر سنان ‖ رفته چون آنکه سر اندر آسمان
یکطرف میدید اهل بیت را ‖ در کف نامحرمان بی حیا
یکطرف میدید حال کودکان ‖ آنچنان کز شرح شوق و بیان
مضطرب چون کودک گم کرده مام ‖ از جفای اهل کوفه و اهل شام
آنهمه بگذار کو را بیشتر ‖ از شماتت بود سوز اندر جگر
چون کسی او را شماتت مینمود ‖ در دلش صد نیش از نو میفزود
لیکن آن مصداق تسلیم و رضا ‖ صبر میفرمود هم زان جورها
ساغر امشب حالت دیگر است ‖ بند بند تو پر از شور و نواست
خط آزادی طلب کن زان جناب
ابن زمان والله اعلم بالصواب

مجملاً اسباب نجات و آزادی از درکات جحیم محبت و ولایت

این بزرگوار و آبا و اجداد اطهار و تتمهٔ ائمهٔ اطهار ابرار علیهم
سلام الله الملک الجبار است ایشان بندهای محکم و استوارند
و ایشان معدن تقوی و پرهیزکارند و بهترین بندهای استوار
ایشانست و چون باین بندها چنگ زنند از سقوط بنار جهنم
خلاصی یابند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل سیم ذکر تتمهٔ احوال خجسته مآل آن بزرگوار است و احادیثی که
از آن جناب روایت شده است یوسف بن اسباط گوید
که پدر من حدیث کرد مرا که روزی بمسجد کوفه در آمدم دیدم جوانی را
که در سجود رفته با پروردگار در مناجات بود میگفت سجد وجهی
متعفرا فی التراب لخالقی و حق له چون نیک ملاحظه کردم دیدم
که حضرت علی بن الحسین علیه السلام بود پس چون صبح طالع شد بسوی او
شتافتم و گفتم یا ابن رسول الله فدایت شوم کرد اینهمه عذاب
بر نفس مبارک خود چرا مینهی و حق سبحانه و تعالی ترا تفضیل فرموده
باینچه تفضیل فرموده ترا با آن آنحضرت گریست و فرمود که حدیث
کرد مرا عمرو بن عثمان از اسامة بن زید که او گفت که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده که همه چشمها گریان باشد در روز قیامت مگر
چهار چشم چشمی که گریان باشد از خوف و خشیت الهی و
چشمی که در راه خدا تعالی باخته شده باشد و چشمی که از محارم
الله پوشیده باشد و چشمی که در طاعت حق سبحانه و تعالی در شبها
گشته
نخوابیده باشد و خداوند عز و علا مباهات فرماید و بملائکه
ملأ اعلی فرماید نظر کنید به بنده من که روح او در نزد من است
و جسد او تهی است در طاعت من از جامهٔ خواب و عبادت
میکند مرا از جهة خوف عذاب من و از جهة طمع در رحمت من
گواه

گواه باشید که من او را آمرزیدم و عبدالله بن عطا روایت کرده
که آنحضرت را غلامی بود که بواسطه گناهی مستحق عقوبت شده بود
تازیانه بدست مبارک گرفت و فرمود که قل للذین آمنوا یغفروا
للذین لا یرجون ایام الله غلام گفت من این چنین نیستم من
امید رحمت الهی دارم و خوف از عذاب او پس حضرت تازیانه را از
دست مبارک انداخت و فرمود که آزادی از مال من و از کلمات
معجز آیات اوست صلی الله علیه و آله که فرمود توبه بعمل است و
اقرار رجوع از امر و نیت توبه بکلام و دیگر فرمود که هر که بگوید
سبحان الله العظیم و بحمده بی تعجب بنویسد حق سبحانه و تعالی
از برای او صد هزار حسنه و محو کند از برای او سه هزار سیئه
و بلند کند از برای او سه هزار درجه و دیگر آن پدر بزرگوارش
روایت کرده که او از پدرش علیه السلام روایت فرموده
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که کسی که راضی که
شود
شاکر باشد باندکی از رزق راضی میشود حق تعالی از او باندکی
از عمل و روایت میکند ابا ابو حمزه ثمالی از حضرت علی
بن الحسین که چون روز قیامت شود منادی
ندا کند که برخیزید اهل فضل برخیزند بعضی از مردم و ندا رسد بایشان که بروید
یکسر در بهشت چون روانه شوند ملائکه در راه بایشان رسند و پرسند
که بکجا میروید بگویند بهشت ملائکه گویند پیش از حساب میروید گویند بلی پس پرسند
شما چه کسانید گویند که ما اهل فضل اگر نادانی بسخن نا ملایم با ما میگفت ما
حلم میکردیم و اگر ظالمی بر ما ظلم میکرد صبر مینمودیم و چون کسی جریمه میکرد از او
عفو میکردیم ملائکه گویند در آئید در بهشت که نیکو است اجر عمل کنندگان بعد
از آن آن منادی ندا کند که ای اهل صبر برخیزید پس بعضی از مردمان

بازملائکه باینها رسند گویند صبر شما چه بود گویند که ما صبر کردیم در
طاعت الله وکف نفس نمودیم از معصیت الله پس ملائکه گویند
که بروید بسوی بهشت که نیکوست اجر نیکوکاران بعد از آن ندا منادی
کند که خبر دهند همسایگان الهی که در دار دنیا او بودند بعضی برخیزند
وایشان اندک باشند وچون روانه بهشت شوند باز ملائکه
باینها رسند وسوال کنند که شما چه کس بودید جواب گویند که ما همسا
یگان خدائیم گویند چه گونه گویند ما زیارت میکردیم مردان حق را
درراه خدا وبذل مینمودیم درراه خدا وبذل مینمودیم درراه حق جل و
علا مال وجان خودرا گویند بروید که نیکوست مزد نیکوکاران و
وایضا از سخنان آن بزرگوار است که فرمودند تارک امر ومعروف
ونهی از منکر چون اندازنده کتاب الهی است از پس پشت سر خود
مگر آنکه بترسد یک نوع ترسیدنی از آن پرسیدند فرمود که بترسد
از ستمکاری که تحمیل نماید در عقوبت یا طغیان کند در تعذیب او
ودیگر فرمودند که هرکه کتمان کند در علم خود احدی را یا اخذ علم او
برای مشتری باشد هرگز از آن علم فایده نبیند واز زهری مرویست
که رفتم بخدمت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که زهری در چه کاری عرض
کردم که مذاکره صوم میکردیم رای من ورای اصحاب بدان قرار یافت
که روزه بجز روزه ماه مبارک واجب نیست حضرت علیه السلام فرمودند
که چنین نیست که شما گفته اید روزه بر چهل وجه آمده وده وجه از
آن واجب است بمثل روزه ماه مبارک رمضان وده خصال از
آن حرام وچهارده خصلت از آن صاحب آن مخیر است
اگر خواهد بدارد واگر خواهد افطار کند زهری میگوید که عرض
کردم تفصیل فرمای از برای ما فرمود که اما واجب از آن روزه

ماه مبارک

ماه مبارک رمضان است ودو ماه پیاپی روزه داشتن در قتل
خطا کسی را که نیابد بنده را که آزاد کند کما قال الله تعالی ومن
قتل مؤمنا خطأً تا آخر آیه وسه روز روزه داشتن در کفاره
یمین یعنی قسم کسی را که قادر نباشد بر طعام چنانکه حق تعالی
فرمود ذالک کفارة ایمانکم اذا حلفتم تا آخر آیه وروزه داشتن
حلق راس در حج کما قال الله فمن کان منکم مریضا او به اذی
من رأسه تا آخر ودیگر روزه جزای صید کما قال الله تعالی
فمن قتله متعمدا الآیه صید را قیمت باید کرد وقیمه را از گندم باید
خرید وبفقرا صرف باید نمود وچون عاجز شود روزه میدارد بر
وجهی که مبین است در کتب فقهیه ودیگر مخیر است اگر خواهد
سه روز روزه بدارد وصوم متعه کسی که قربانی نیابد چنانکه حق جل
وعلا فرموده فمن تمتع بالعمرة الی الحج تا آخر واما روزه که
صاحب آن مخیر است روزه دوشنبه وپنجشنبه وشش روز از
شوال بعد از رمضان وروزه عرفه وعاشورا است که اگر
خواهد بدارد واگر نخواهد افطار کند واما صوم اذن پس زن روزه
تطوع نمیتواند داشتن بی اذن شوهر وهمچنین غلام وکنیز
بی دستور مولا واما صوم حرام روزه عید فطر وعید اضحی و
ایام تشریق وروزه یوم الشک که منهی است از رمضان
بداریم وروزه وصال وصمت ونذر معصیت وروزه
دهر اینها همه حرام اند ومهمان روزه تطوع ندارد مگر باذن
صاحبخانه واکراه میشود کودک را بروزه داشتن وقتی که مراهق
نباشد واین روزه از جهت تادیب است وفرض نیست وهمچنین
کسی که افطار کرد از جهت علتی در اول روز بعد از آن در بدن خود

قوتی یافت مامور است در امساک از جهت تادیب و قرض
نیست و اما تخفیف است مسافر هرگاه بخورد در اول روز و بعد از
آن که در بلاد آمد مامور است بامساک و اما روزه اباحت چون
کسی که بخورد و آشامید از روی سهو نه عمداً این مباح است
و اما روزه مریض و روزه مسافر عامه در وی اختلاف است بعضی
گفته اند که باید داشت و بعضی گفته اند که مخیر است پس ما میگوئیم
که افطار کند در هر دو حالت و اگر روزه بدارد در سفر و در مرض بر او
قضا لازم است کما قال الله تعالی فعدة من ایام اخر
و این آخر کلام ابو نعیم است و ابن خشاب نحوی در کتاب موالید
اهل البیت آورده تاریخ ولادت و وفات آنحضرت را بر وجهی
که اول ذکر شد و گوید آنجناب را اولاد اناث نبوده ابو عمرو زاهد
گوید در کتاب مواقیت که شیعه تسمیه کرده اند علی بن الحسین را
بزین العابدین علیه السلام زیرا که زهری در خواب دید که دست او
بخون آغشته است تعبیر کردند که از دست او خونی بوقوع خواهد آمد
بر سبیل خطا و او عامل بنی امیه بود مردی را عقوبت کرد چندانکه در
آن عقوبت مرد و خود گریخته ترسان در غاری رفت و چندان ماند
که مویش دراز شد گوید که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
حج فرمود گفتند که آیا ترا در باب زهری سخنی هست فرمود که آری
مرا در آن باب سخنی هست پس رفت در آنجائی که بود و فرمود که من میترسم
از نومیدی تو نه از گناه تو بفرست دیت باهل مقتول و بیرون رو و برو
بسر عیال خود زهری گفت که خلاص بخشی مرا ای سیدی الله اعلم
حیث یجعل رسالته ابو سعید بن منصور بن حسن روایت کرده
در کتاب نثر الدرر که حضرت امام زین العابدین علیه السلام نگاه کرد
بسائلی

بسائلی که میگریست فرمود که اگر تمام دنیا در کف این بود و از
دستش رفته بود سزاوار نبود که بگرید و سؤال کردند از آنحضرت از سبب
یتیمی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تا بر پدر و مادر از آنجهت بود
که واجب نگردد بر او حقی از مخلوق موعظه فرمود ای پسرک من
پسر خود را
ترا است که احتراز کنی از دشمنی مردمان که ایمن نمیگردانند ترا اگر حلیم با
سفاهات لئیم گویند که حضرت را پسری بود که در چاه افتاد و قلق
فزع و زاری بسیار کردند تا آنکه او را از چاه بیرون آوردند در آنوقت
حضرت در نماز بود و از محراب بیرون نیامدند بعد از آنکه کیفیت را
بخدمت حضرت معروض داشتند فرمود که من هیچ ملتفت نبودم
زیرا که با حق تعالی در راز و نیاز بودم و ایضاً آنحضرت را ابن عمی
بود که تنها چیزی از دنانیر بجهتش میبرد و او حضرت را نشناخت و دایم
میگفت که حقتعالی علی بن الحسین را جزای خیر ندهد که بمن چیزی
نمیدهد و آنحضرت میشنید و صبر میکرد و خود را بروی ظاهر نمیکرد
پس چون آن معدن فضل و بذل و احسان بسوی روضه جنان
نقل و تحول فرمودند و احسان پنهان را دیگر نیافت دانست
که بذل کننده آنحضرت بوده بعد آن همه روزه بر سر قبر و تربت مقدس
آنحضرت می آمد و بر وی میگریست ایضاً آنحضرت را ابن الخیرتین
میگفتند زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که خداوند تعالی را
از بندگان دو خیره است یک خیره او از عرب قریش است و یک خیره از
عجم فارس که مادرش دختر کسری بوده و چون رسید قول نافع بن جبیر بآنحضرت
که در باب معویه میگفت که ساکت میگرداند او را حلم و ناطق میسازد
او را علم آنحضرت فرمود که نافع دروغ گفت بل کان یسکته الحصر

وَنِيطُهُ الْبَطَرُ يعنی بلکه سرکشی میسازد اورا پادشاهی و تا حق میازد
اورا شادی موعظه دارد و رسیده از اعظم مردمان از روی قدر و مرتبه
از برای خود یعنی دنیارا وجودی شهید و صاحب روایت کند از ابی جعفر محمد
که او روایت کند از عم و پدر خود جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوارش علیه السلام
که مردی آمد در نزد علی بن الحسین علیه السلام و گفت چه سخت بغض دارند
قریش پدر ترا فرمود از برای آنکه اول ایشان را فرستاد به نار و آخر ایشان را
ایشان را لگام موعظه و فرمود که من تعجب دارم هر که را که نگاه میدارد
خود را از طعام بواسطه مضرت آن و نگاه نمیدارد خود را از گناه با وجود
ضرر و مضرت آن گفتند آنحضرت را که چگونه صباح کردی فرمود که
صباح کردم در حالتیکه خائف بودم رسول الله و صباح کردند جمیع اهل
اسلام در حالتیکه ایمن اند از او و این اعرابه آورده که چون یزید بن
معویه لعنهما الله لشکر ~~فرستاده~~ خودرا متوجه مدینه گردانید که خراب
کنند آنجارا علی بن الحسین علیه السلام چهارصد کس را در پناه خود گرفت
از مناقشه و ملاحظه کرد تا لشکر مسلم بن عقبه متفرق شدند و حکایت را
کنند مثل این را در اخراج ابن زبیر بنی امیه را از حجاز و گفتند آنحضرت
که چون است که چون سفر میکنی پنهان میداری نسب خود را از رفقا فرمود
که مکروه میدارم که خودرا به رسول الله نسبت دهم و داده نشده باشم
مثل آنچه بوی داده اند آورده اند که وقتی یکی فحش قلیچ گفت بریکی را
از آل زبیر زبیری از و اعتراض کرد بعد از آن سخن متوجه شد بآنکه زبیری
علی بن الحسین علیه السلام را این نوع کلامی گفت آنحضرت ازو
اعراض نموده ملتفت جواب او نشد زبیری گفت چه مانع آمد که جواب من
نگفتی فرمود آنچه ترا مانع از جواب آمد ایضا آورده اند که زبیری از آنحضرت
جزعی وفات یافت [illegible] حضرت را که فرخ کنند و کرده باشند سبب را رسیدند

فرمود که

فرمود که این امریست که توقع وقوع آن دارم پس چون بوقوع آید
انکار آن نمیکنم طاوس گوید دیدم مردی را که نماز میگذارد در مسجد
الحرام در تحت ناودان و دعا میکرد و میگریست پس من آمدم بخدمت
او وقتی که از نماز فارغ شده بود دیدم علی بن الحسین علیه
السلام است عرض کردم یابن رسول الله شما را چنین حالت
میبینم و حال آنکه ترا سه چیز است که امید دارم که ایمن باشی از خوف
اول آنکه پسر رسول خدائی صلی الله علیه و آله دویم آنکه شفاعت جد
تو با تست سیم آنکه رحمت الهی فرمود ای طاوس اما آنکه
پسر رسول خدایم این ایمن نمیگرداند مرا و حال آنکه من شنیده ام که حقتعالی
فرموده فَلَا اَنْسَابَ بَيْنَهُمْ واما شفاعت جد من ایمن نسازد مرا زیرا
که حق جل و علا فرموده وَلَا يَشْفَعُونَ اِلَّا لِمَنِ ارْتَضٰى واما رحمت الهی
پس بدرستیکه خدای عزیز میفرماید اِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ
و من نمیدانم که نیکوکارم و فرمود بپرهیزید از غیبت که آن خورش سگان
دوزخ است او محمد بن حسن بن حمدون در کتاب تذکره جزئی از
کلام آن حضرت علیه السلام آورده که فرموده آنحضرت سلام الله علیه
که هلاک نمیشود مؤمن میان سه خصال یکی شهادت اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا
اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ و شفاعت رسالت پناه و وسعت رحمت اله
و دیگر فرمود که بترس از خدای جل و علا از جهت قدرت او بر تو و شرم دار
از او از برای قرب او بتو و هرگاه نماز گذاری پس بگذار نماز تودیع کننده
و حذر کن از آنچه از تو بوجود آمده از تقصیر و بترس از خدا [illegible] که
نباشد بتعذر و دیگر فرمود که حذر کن که ابتهاج و سرور تو بگناه زیرا
که ابتهاج و سرور بزرگتر است از ارتکاب گناه ابو العباس عبد الله بن

جعفر

جعفر حمیری در کتاب دلایل آورده که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در
سفری طعام چاشت پیش نظر نموده و در نشسته آنحضرت مردی بود ناگاه
آهوی آمده در آنجا بچرید پس آنحضرت فرمود با آن آهو که بیا و چیزی بخور که
ایمنی آهو پیش آمد پس خواست که بخورد چیزی از آن سفره آنمرد که با آنحضرت
طعام میخورد سنگی برداشت و بر پشت خود زد آهو از آن رمید و رفت
حضرت با آنمرد فرمود که شکستی ذمت مرا من دیگر با تو سخن نگویم هرگز وایضاً
مروی است از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام که روزی پدر بزرگوارم
بیرون رفت بجانب مواشی که او را بود با ما بودند بعضی از غلامان وغیره
پس سفره گستردند که طعام بخوریم آهوی بنزدیک آمد پدرم فرمود منم علی بن
الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و مادر من فاطمه بنت رسول
الله است و صلی الله علیه و آله وسلم بیا باین غذا آهو آمد که غذا بخورد
چیزی خورد و باز رفت حضرت بغلامان فرمود که او را بسوی من
باز آورید ولیکن شکست مدهید ذمت مارا بعدازان بآن آهو
فرمود که منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و مادر من
فاطمه بنت رسول الله است صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین بیا باین غذا
ایمن باش از ما پس آهو آمد و ایستاد بر سر سفره ایشان ناگاه یکی از جالسین
دست بر پشت آهو مالید آهو برمید حضرت فرمود شکستی ذمت مرا با تو
سخن نگویم هرگز و باین اسناد روایت کنند که روزی آنحضرت نشسته بود
با اصحاب خود ناگاه ماده آهوی از صحرا آمد تا برابر آنجناب رسید
ایستاد و دم خود را میجنبانید و دهان بر هم میزد بعضی از قوم گفتند یا رسول الله
چه میگوید فرمود که میگوید فلان بن فلان قرشی دیروز بچه مرا گرفته و
تا بحال شیر باو نداده ام پس آنحضرت فرستاد آن مرد را آوردند باو فرمود
که چیست این آهو را که از تو شکایت میکند عرض کرد چه میگوید فرمود
که میگوید که بچه او را دیروز تو گرفته و تا کنون شیر باو نداده و از من او

درخواست

درخواست کرده که بگویم ترا بچه او را بیاوری اکنون میخواهم از تو که بچه او را
بیاوری تا او را شیر دهد و باز بسوی تو فرستد آنمرد گفت بخدائی که محمد را براستی
فرستاده که راست گفت پس آن مرد بچه آهو را حاضر ساخت چون چشم
مادرش بر بچه اش افتاد دهان و دم جنبانید بهمهمه گرد و بچه خود را در
کنار گرفت و شروع بشیر دادن نمود آنگاه حضرت فرمود بحقی که برای تست
که او را برمن بیخشی آنمرد بچه آهو را بحضرت بخشید و حضرت بمادرش بخشید
و با وی تکلم کرد بزبان او و آن آهو نیز چیزی گفت و رفت پرسیدند یا بن
رسول الله چه گفت فرمود که دعا بشما کرد ای مسلمانان آیا حیوانات را
که این همه میل و محبت و مهربانی بفرزند باشد پس انسان که اشرف
مخلوقات است در هر مقام بخصوص انسان کامل او چه قدر میل
باولاد خود دارد و فرمودند اَولادنا اَکبادنا این آهو بچه خود را زنده
دید و حالتی از وی مشاهده کردند که بوصف در نیاید

لمؤلفه

مادر اصغر چه حالت داشت چون — دید طفل خویش را غرقه بخون
حالت او را کسی نارد بیان — باشدش گر موی تن یکسر زبان
فهم این حالت بلی وصف اثبت — نی بتبلیغ و عبادت واقف است
این لم تحدیث جان گزا ناگفتنی است — این مثل جانفزا نشنفتنی است
زانکه هرکس بشنود این ماجرای — از بدن جان خواهدش گشتن رهای
گر بگوش دل کسی این داستان — بشنود دیوانه گردد تا کمان
طاقت این گفته را دارد کسی — کش بود دل سخت تر از آهن بسی
داند این احوال آن غمدیده زن — که بخون دیده است طفل خویشتن
مادر اصغر از این حال آگه است — کش ز پستان دست اصغر کوته است
آه از آن ساعت که پیش مادرش — شاه دین آورد کشته اصغرش
داغ اکبر به نگشته کش بجان — داغ دیگر بر نهادی آسمان

مادر اصغر گرفت اصغر بدست | چو بهای خون ز دل بر دیده است
آنچنان نالید و رخ از غم بتافت | که ز نالش سخت سنگ از هم شکافت
گریه کرد آن سان که گریه در بهار | ابر آزاری بدشت و کوهسار
بعد از آن ساکت شد و حیران همی | مات گشته بر رخ اصغر دمی
بعد از آن بنهاد رو بر روی اوی | گاهی بوسید که میکرد بوی
گر توجه می‌نمودش از امام | بیکران روزش بسر آمد شد تمام
ای خدا بر حق آن مام و پدر | که سر عصیان ساغر در گذر

آن

هم بآن حلقوم پاره خونفشان
باده رحمت بما غم پرچشان

الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

فصل چهارم در بیان مدعی شدن محمد حنفیه امامت را و ثابت شدن
امامت نیز حضرت سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام
بتصدیق حجر الاسود و بعضی از اخبار آنجناب علیه سلام الله الملک الوهاب
از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون حضرت امام حسین علیه
السلام بدرجه رفیعه شهادت رسید محمد حنفیه آمد نزد امام زین
العابدین علیه السلام و گفت ای برادر من عم توام و از تو بزرگترم
و احقم بامامت پس بمن ده سلاح رسول الله را آنحضرت فرمود
ای عم از خدا بترس و ادعا مکن چیزی را که حق تو نباشد که من میترسم
بر تو نقص عمر و تفرقه امر را محمد حنفیه گفت که من احقم باین
امر از تو حضرت فرمود ای عم آیا هیچ میخواهند از برای تو حاکمی که محاکمه
خود را باو رفع کنیم گفت حاکم که باشد فرمود حجر الاسود پس چون هر دو
آمدند و ایستادند در نزد حجر الاسود حضرت فرمود ای عم تکلم کن و حال خود را
بگو پس محمد حنفیه تکلم کرد و هیچ جوابی نشنید پس حضرت امام زین العابدین
علیه السلام و دست خود را بر روی حجر الاسود نهاد و گفت بار الهم

انی

انی اسئلک باسمک المکنون فی سرادق البهاء واسئلک باسمک المکتوب
فی سرادق العظمة واسئلک باسمک المکتوب فی سرادق القدرة
واسئلک باسمک المکتوب فی سرادق الجلال واسئلک باسمک
المکتوب فی سرادق السلطان واسئلک باسمک المکتوب فی
سرادق السرائر واسئلک باسمک المعاین الخبیر البصیر رب
الملائکة الثمانیة ورب جبرئیل ومیکائیل واسرافیل ورب محمد
خاتم النبیین که ناطق گردانی حجر الاسود را تا بزبان عربیه فصیح ظاهر گرداند
که مر کراست امامت و وصیت بعد از حسین بن علی علیه السلام و
بعد از آن حضرت و پیش آمد و بر حجر فرمود بپرسم ترا بحق آنکه گردانید و
پدید کرده در تو مواثیق عباد و شهادت را که با آن وفا کنی که خبر ده
مر کراست امامت و وصایت بعد از حسین بن علی بن ابیطالب
علیه السلام ناگاه بلرزه در آمد حجر الاسود چنانکه نزدیک بود از موضع خود خارج
گردد و تکلم کرد بزبان فصیح و گفت یا محمد تسلیم نمای و مسلم بدار که امامت
و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام حق علی بن الحسین است ابو
جعفر میفرماید که باز گشت محمد حنفیه و گفت فدای علی کردم و مرویست
که روزی دست مرد و زنی در طواف بحجر الاسود چسبیده و هر چند سعی
و جهد کردند دست ایشان از حجر الاسود جدا نشد مردم میگفتند که دستهای
ایشانرا باید برید ناگاه حضرت امام زین العابدین علیه السلام تشریف
تشریف ارزانی فرمود و مردم راه میدادند چون حضرت احوال ایشانرا
دانست دست مبارک خود را بر روی دستهای ایشان نهاد فی الفور
دستهای ایشان رها شد و دیگر از کرامات آنحضرت منهال بن عمرو گوید
که وقتی بحج بیت الله رفته بودم مشرف شدم بخدمت آنحضرت فرمود
یا منهال چه خبر داری از حرملة بن کاهل اسدی گفتم آن ملعون از کوفه
و ایدرا در کوفه گذاشتم زنده ناگاه حضرت دستهای مبارک بجانب
آسمان بلند کرد و گفت بار خدایا بچشان او را گرمی آهن بار خدایا

بچشان اورا حرارت آتش پس چون باز گشتم بکوفه خروج کرده بود مختار
بن ابی عبیده و دوست یافت بمردم کوفه و مرا با او دوستی بود سوار شدم
که بروم بدیدن و سلام او چون اورا یافتم او نیز با من سوار شده آمدیم
بکناسه پس او در آنجا ایستاد و انتظار چیزی میکشید و در آن حال مختار لعین
حرمله حرامزاده فرستاده چون اورا حاضر ساختند گفت الحمد لله که مرا متمکن
گردانید بر تو و ممکن ساخت بر تو و بعد از آن جلاد را طلبید و فرمود
تا هر دو دست و پای آن پلید از تنش وا الخنزیر کنتر را ببرند آنگاه فرمود
النار النار پس آوردند نیشهٔ هیزمی و آتش افروختند و آن لعین را در
آتش انداختند تا بسوخت من گفتم سبحان الله مختار گفت سبب تسبیح
گفتن و تعجب کردن تو چه بود منهال گفت در خدمت حضرت علی بن
الحسین علیه السلام مشرف شده بودم از من احوال حرمله را پرسید من گفتم
او زنده است و در کوفه است دستهای مبارکش بر داشت و گفت اللهم
اذقه حر النار مختار گفت الله الله الله آیا تو شنیدی از خود آنحضرت
که چنین فرمود گفتم بخدا قسم که شنیدم همین عبارت را از آنحضرت فرود آمد
مختار از اسب و دو رکعت نماز طولانی گذارد و بعد از آن سجدهٔ دور و دراز
بعمل آورد و شکر پروردگار عالمیان را نمود پس برخواست و روانه شد من
با وی رفتم تا بدر خانهٔ خودم باو گفتم که اگر مصلحت بدانید مشرف فرمای مرا
و فرود آی در منزل من طعام و چاشت تناول فرمای گفت ای منهال
خبر دادی مرا که حضرت علی بن الحسین علیه السلام دعا فرمود و خدا اورا
اجابت فرمود بدست من و مرا این چنین گفت خبر ابدی باز میگوئی
بیایم در خانهٔ تو طعام خورم این روز روزه شکر است مر خدا تبعیه را
که توفیق داد مرا باین امر وقتی رسیدند از جناب سید الساجدین سلام
الله علیه که بکدام حکم شما حکم میکنید فرمود بحکم آل پس اگر در ماندیم در چیزی
مدد میکنند ما را بآن روح القدس و فرمود ما لک است کسی که اورا ثبت
حکمی که ازو دلیله نماید اورا ذلیل است کسی که نیست اورا سفیهی که اورا
کلاه داد کنند اورا مجملاً مناقب و مفاخر آنحضرت در کثرت بعدد نجوم

سماوات

سماوات [برتر] است و در وقوع و ظهور از اجلای عینات است و چگونه چنین
نباشد که او حق عالمیان و سلالهٔ اولاد و بهترین اهل دو جهان است و او
امام ربانی و هیکل نورانی است عابد ابدال و زاهد زهاد و قطب اقطاب
و عابد عبادات نور مشکات رسالت و نقطهٔ دایرهٔ امامت و ولایت
است و ابن الخیرتین و الکریم الطرفین قرار القلب و قرة العین حبیب است
اواه اوابیت و حامل سنت و کتاب است اوست ناطق بصواب
و ملازم محراب و ایثار کننده بر نفس است که مرتفع است در درجات
معارف او آنکه است که روز فایق است بر آنکس که منفرد است بمدارج
عوارف و افضل خلایق است بتلید و طارف و اعلا است بذروهٔ
شرف و قدر در معارف و ازکی است بطیب مولد و طهارت اصل
و پاکیزگی فرع و برتر از آنکه اورا وصف تواند کرد زبان واصف مشغول
بود در خلوات بمناجات قاضی الحاجات و تعجب داشتند ملائکه در
هوا قفت و مقام او در عبادات پس نظر کن ای ناظر بعین اعتبار
در اخبار و عجایب آثار و فکر در زهد و تعبد و خشوع و تهجد و دوام در صلوات
او و اوادعیه در اوقات مناجات و استمرار بر ملازمت عبادات و ایثار
صدقات و عطایا در صلات و توسلات آنحضرت که بهمه حال بنده بر
خضوع و خشوع از برای پروردگار و تضرع و عجز و وقوف او در موقف
عبادات با شدت طاعت و اعتراف بذنوب و گریه و زاری او
از خشیت الهی و ورد دل تنها تقدیس و تهلیل ما تنها بی همواره مقبل بود بحق
و معرض از دنیا و معرّی گشته بود از جنبهٔ بشریت جسم او ساجد بود در
ثری و روحش متعلق بملا اعلی و چون هنگام تلاوت آیهٔ وعید رسیدی تصور
فرمودی که گویا از آن آیه مقصود اوست و در آن امور تحبیبه ملاحظه
فرمودی و خود را بحق نزدیک دیدی و معلوم است در نزد هر کس که اورا
بصیرت است بلا شک در این باب و از تیاب و معرفتی است و این

ببب کشف حجاب و فتوح ابواب که او ثمرهٔ آن شجره است چنانکه
واحد جزو عشره است و این نجمی ز آن قمر یا بر است و این فرع ثابت
از آن اصل است و این دری ز آن بحر زاخر است و این نتیجهٔ آن
مقدمه و خلیفهٔ محمد و علی و فاطمه مکرمه است سلام الله علیهم اجمعین اصل
طاهر او و اما فروعش همه مانند یکدیگرند اول تا آخر ایشان مشکات انوار
و مرقات اخبار و امنای ابرار و اتقیای اطهارند و هریک در زمان
خود هادیان طرق نجاتند صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و علی بن
الحسین علیه السلام دوحه ایست که منشعب شده از وی اغصان شرافت
و سیادت و اشجار جلالت و نبالت و سعادت و زبان بلغا و فصحا در
انبقام قاصر است از عد مفاخر او و حد مآثر او تا بچون من بیدانش چه رسد

لمؤلفه

سخن راست نیاید که چه عالی گهر است — هست برتر ز ملک گرچه ز نوع بشر است
خاک خشتش بودی تیره ز بالش لیکن — هر گدای در او صاحب تاج و کمر است
هر مقامی که تصور کندش وهم حکیم
پایهٔ قدرش از آن پایه بسی بیشتر است

یعنی مدح کسی از برای علی بن الحسین علیهم السلام واجب است بر من زیرا
که من از کمترین بندگان اویم که پیشوای و رهنمائی است که فایق است بر
همه خلائق با پدران و اجداد بهترین جمیع عبادات پس امر جدید در
فضل و بلندی و مهتدی و بزرگی او چون امر قدیم اوست مراو را شرفی
است که فوق کواکب است از روی محل و مقامش تا غایتی است
که اقرار دارد بآن زبان حسود او و نعمتهای کف جود او و اگر قیاس
کرده شود بباران بعضی از آن ظاهر و مبین شود که بخل در ابر بهار
وجود او و آن اصل است کریم که بپاکیزه فرع یا ملادی کند که جرانت در
نضارت و تازگی عود و اصل آن عقول و آن نفسی است که حقتعالی
خلق کرده او را از نور قدس خود که او نفس نفیس است ادراک

کرده

کرده مکنونات را پیش از وجود خود و مرکب فضلش جریان کرد پس
نزدیک شد بتنگ و دوران همه مرکبهای تیز رو سابق آمد و کردار
او قاصر ساخته از هر مادی کردار رشد نیکوئی را و ضیح کرفته ارباب
معرفت و بزرگی را دوست مجد و بزرگی در و لده و تحمید او کردست
همه را از ابناء زمان خود در عبادت و کوب عجز ایشان و از طایفهٔ امت
بندگی قدر ایست که اگر برابری کنند ایشان را با یاران در جود و عطا
باز جوید عجز و درماندگی را بعد از آن شنوده شود آواز رعد ایشان
خالق معروف مشهور کدام اند بسبب ایشان روشن میشود و آتش میدهد آتش
برق دین الهی بعد از سختی او ایشان قائم ساخته اند ستون حق را و روشن و هویدا
گردانیده اند راه حق را و اگر ایشان نمی بودند دیده نمیشد و قائم نمیگردید ستون
حق با ایشان واضح گشت و روشن شد راههای معانی پس حجتهای ایشان کن ناهیاهی
هر بانی بلند سازنده بلند او را بلند میکرد و بلند و بایشان حال تا بر تقای بلندی میرسد — بنای
بر زینه که قاصد میشود شهاب بلندی از بالارمش و صعود آن و بوجود ایشان
میریزد باران فیض بعد از جمود و بستگی ادای مولا و مقتدای من زین العابدین
علیه السلام بشنو از شنوانیدنی بصاحب دوستی و ولای خود بیت قصیدهٔ او را
که او مقیم است بر دوستی و ولا و دوستی که نگاه دارنده آن است ندامی گفتند ترا
از محل دور که دوست میدارد ترا و در دوستی صادق است پس او میگوید که
دوستی من نیست با آنکه میگوید که دوستی ایام مدد میکنند رفته او را دوست
میدارد که بشتابد سوی تو شتافتنی که قطع نشیب و فراز جاها بنهاد کند و میرسد
مکان محل و کلکه نور را آنجا حلول کرده و پای سرمه در هر دو دیده کشند خاک آن زمین را
که نور در آن خفته لمؤلفه مجملا وفات آنجناب آنچه مشهور است
در هجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجری واقع شد و شیخ طوسی رحمه الله
بیست و پنجم محرم آن سال ذکر کرده و کفعمی بیست و دوم محرم آن سال
گفته است که بدار بقا رحلت فرمود بزهر ولید بن عبد الملک علیه اللعنه

و این مذهب ابن بابویه و برخی است و جمعی هشام بن عبد الملک
علیه اللعنه والعذاب را قاتل آنجناب میدانند و عمر شریفش باختلاف
پنجاه و هفت و پنجاه و هشت و پنجاه و نه سال هم گفته اند و مزار
کثیر الانوارش چنانچه ذکر شد در بقیع در نزد قبر عباس است

باب هشتم در بیان احوال خیریت مآل قبله انجم واقف اسرار باطن
و ظاهر حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه و آبائه و اولاده علیهم
السلام مشتمل بر پنج فصل

فصل

صاحب کشف الغمه از کمال الدین
بن طلحه رحمة الله علیه ذکر کرده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام عالم
و شاهد و جامع علم است دل او صافی است و عملش کافی اخلاقش
حمیده و طاعتش پسندیده راسخ و در مقام تقوی و نادی بطریق
اهتدی ولادت با سعادتش در مدینه در سیم ماه صفر در سال پنجاه
و هفت از هجرت گویند چهار سال قبل از شهادت جد بزرگوارش
امام حسین علیه السلام و مادرش فاطمه بنت حضرت امام حسن بن
علی بن ابیطالب علیهما السلام و او را ام الحسن و ام عبدالله نیز گفته اند
اسم شریفش محمد است و کنیت مبارکش ابو جعفر و او را سه لقب بوده
باقر العلم و شاکر و هادی و اشهر آن باقر است و تسمیه او بباقر از جهت
بتقر اوست بعلم یعنی توسع او در علم و اسم مبارکش در توریة نقورات
و در انجیل فرنگیان ماکیر بکاف پارسی و در کتاب زند ایزدوان
و در کتاب هندوان شاهب و در انجیل ارامنه دردراست
و اما مناقب خجسته و صفات جمیل او بسیار است از آنجمله گوید
زابلی که غلام آنحضرت بود که من نیز در حج رفتم با آنجناب بمکه
چون داخل شد در مسجد الحرام و نظرش بر کعبه افتاد گریست باواز

بلند

بلند گفتم پدرم و مادرم فدای تو باد ای مردمان بجانب تو ناظرند پس اگر کمی
از آواز گریه میتواند بود فرمود و یک ای غلام چرا گریه نکنم شاید که
باین سبب نظر رحمت بجانب من اندازد و مرا رستگار
ساخته فردا از همه چیز فارغ باشم بعد از طواف خانه نمود
و آمده در نزد مقام نماز گذارد چون فارغ شد موضع سجودش از
از آب چشم مبارکش همه تر شده بود گویند که چون خندیدی
فرمودی این بلا هیفض فراکیر و عبدالله بن عطا گوید که من
ندیدم علما را در نزد هیچکس که کوچک باشند از روی علم مگر نزد
ابی جعفر علیه السلام روایت کنند از آنحضرت ولد ارجمندش
حضرت امام جعفر سلام الله علیه که پدر بزرگوار من در جوف لیل
میگفت در حالت تضرع که امر فرمودی مرا و متحمل بصفت امر
نگشتم و نهی نمودی مرا ترک بسبب زجر نشدم پس اینک بنده
تو در پیش تو و زبان عذر ندارد و امام جعفر علیه السلام فرمود که
پدرم استری داشت در وقتی که از او فوت شده بود فرمود
که اگر خدا متعال او را بسوی من باز فرستد گرداند خدا را حمد کنم
بمحامدی که مرضی او باشد اندک زمانی نگذشت که استر باز آمد
با زین و لجام حضرت بروی سوار شد و راست نشست و جامه را
گرد کرد و سر مبارک را بسوی آسمان کرده گفت الحمد لله و زیاده از این
نگفت بعد از آن فرمود که چیزی را باقی نگذاشتم و گردانیدم جمیع انواع
محامد را از برای خدای عزوجل مؤلف گوید که راست فرمود آنحضرت

زیرا که بیان حمد بالف و لام استغراق جنس فرموده و منفرد ساخته حق تعالی را
بحمد و منقولست از آنحضرت که فرموده و هیچ عبادتی افضل نیست از
از عفت بطن و فرج و شکم و فرج را آدمی نگاه دارد و هیچ چیز نیست در
نزد خدای تعالی که دوستتر باشد از سوال کردن بر او عز اسمه و دفع
قضا را مگر دعا و بدرستیکه اسرع خیر از روی ثواب نیکوئیست و اسرع
شر از روی عقوبت ستم است و روایتست که شخص بینا باشد بعیب
مردم و کور باشد بعیب خود و آنکه امر کند مردم را بچیزی و خود را
نکند و نهی کند خلق را از چیزی و خود نتواند که بگذرد و آنکه ایذا رساند
همنشینان خود را بسخنان ما لا یعنی عبد الله بن ولید گوید که فرمود ما را
روزی حضرت ابو جعفر علیه السلام که آیا داخل میکرد اند یکی از شما
دست خود را در آستین صاحب و رفیق خود و فرا گیرد آنچه خواهد
از وی عرض کردم نه یابن رسول الله فرمود پس شما برادران نیستید
و سلمی که کنیزک آنحضرت بود گفت که چون از برادران دینی کسی
در نزد آنسرور می آمد بیرون نمیرفت آنحضرت از نزد او تا بدیشان
طعام باو میخورانید و نیکوترین جامها باو نمی پوشانید و دراهم بسیار
باو میداد و من میگفتم مر او را که اگر چیزی تقلیل بفرمائید ازین جایزه
و انعام شاید میفرمود ای سلمی نیست حسنه و نیکی مگر صله اخوان
و معارف و جایزه آنحضرت از پانصد و ششصد و هزار درهم کمتر
نبود و ملول نمیگشت از جمالت اخوان اسود بن کثیر گوید که من
شکایت بردم نزد آنحضرت از احتیاج و جفای برادران فرمود
بد برادر که ترا رعایت کند در حالتی که غنی باشی و قطع کند از تو در

وقتی

وقتی که فقیر باشی شوی بعد از آن امر فرمود غلام خود را که بیرون آورد
کیسه که در وی هفتصد درهم بود فرمود که این را خرج کن و چون تمام
شود مرا اعلام کن و فرمود که بشناس مودت و دوستی خود را در دل
برادر تو بآنچه در دل تو هست از برای او منقولست از ابی الزبیر محمد
بن مسلم مکی که او گفت ما در نزد جابر بن عبد الله رضوان الله علیه
بودیم که آمد علی بن الحسین سلام الله علیه و پسرش محمد علیه السلام با او
بود در حالت کوچکی امام زین العابدین علیه السلام فرمود مر پسر خود
امام محمد باقر علیه السلام را که ببوس سر عم خود را پس آنحضرت پیش آمد
و سر جابر را بوسید چون جابر از کثرت پیری چشم از ابروان پوشیده
گشته بود پرسید که این کیست امام زین العابدین علیه السلام
فرمود که این محمد پسر من است ناگاه جابر آنحضرت را در بر گرفت
و عرض کرد یا محمد رسول الله بتو سلام میرسانید پرسیدند چگونه
بوده گفت بودم من با رسول الله صلی الله علیه و آله و حضرت
امام حسین علیه السلام در کنار آنحضرت بود و بازی میکرد فرمود
ای جابر پسر من حسین را فرزندی باشد علی نام که روز قیامت
شود منادی ندا کند که برخیزد سید العابدین پس علی بن الحسین
برخیزد و علی را پسری باشد محمد نام ای جابر چون او را ببینی از
من سلام باو برسان و بدانکه بقای تو بعد از دیدن
او اندکی خواهد بود پس زیست بعد از آن اندک زمانی بعد
از آن وفات کرده رحمة الله علیه و این اگرچه یک منقبت
از او ولیکن برابری در رتبه با هزار مناقب و اولاد آنحضرت

امام

امام محمد باقر چهار نفر بودند سه ذکور و یک اناث و نامهای نامی
اولاد گرامی او اینست امام جعفر صادق علیه السلام و عبد الله و ابراهیم
و ام سلمه و بعضی گفته اند که اولاد آن جناب زیاده ازین عدد
بوده و ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده که حضرت باقر را خاتمی بود که
نقش آن این بود ظَنّی بِاللهِ حَسَنٌ وَبِالنَّبِیِّ الْمُؤْتَمَنِ
وَبِالْوَصِیِّ ذِی الْمِنَنِ وَبِالْحُسَیْنِ وَالْحَسَنِ و امامت آنجناب
از شصت زیاده بود و غیر ازین نیز گفته اند و امامت کرد بعد از
پدر بزرگوارش سی سال و چیزی و وفاتش بنا باختلاف روایات
در سال صد و هفتم بوده و غیر ازین نیز گفته اند که بعد مذکور خواهد
شد و قبر شریفش در بقیع نزد پدر و عم بزرگوارش در قبهٔ عباس
است و حافظ عبد العزیز جنابذی رحمة الله گوید که ابو جعفر محمد
پسر علی بن الحسین علیه السلام است و مادرش ام عبد الله بنت
حسن بن علی بن ابیطالب است و مادر عبد الله ام فروه بود
که بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است و حضرت باقر علیه السلام
کثیر العلم بود و از جعفر بن محمد علیه السلام روایتست که من شنیدم
از پدر بزرگوار خود که مذاکره میفرمود فاطمه بنت حسن را او
از صدقهٔ نبی صلی الله علیه و آله و سلم و میگفت
که وفات من در این سال است که پنجاه و هشتم سال او بود
و در آن سال رحلت فرمود و محمد بن عمر گوید که در روایت ما آنحضرت
رحلت فرمود در سال صد و هفدهم از هجرت و در آن وقت هفتاد و هشت
ساله بود و دیگری ذکر کرده که وفات آن جناب در صد و هجدهم هجرت

بود

بود و ابو نعیم فضل بن دکین روایت کرده که وفات آنحضرت در مدینه
بود در سال صد و چهاردهم از هجرت در روز شنبه ماه ذی الحجة الحرام و
عمر شریفش پنجاه و هفت سال بود و آنحضرت معاصر بود با عمر عبد العزیز که از
ملوک بنی امیه بود و رعایت آنحضرت را بسیار مینمود و فدک باز رد کرد و سب
آنحضرت و سب امیر المؤمنین علیه السلام نمود و مردم را از این عمل
شنیع منع کرد تا زنده بود و بنی هاشم و اقارب و برادران آنحضرت
معزز و مکرم و با جلالت بودند و سفیان ثوری که از مشایخ قدمای اهل
تصوف و علمای عامه است بخدمت آنحضرت می آمد و کسب آداب
حسنه می نمود و مسائل میپرسید و سفیان با وجود عداوت آنحضرت را
دوست میداشتند بنحوی که قسم بسر مبارک آنحضرت میخوردند و محمد بن سعید
گفته و روایت کرده از لیث که او روایت نموده از آنحضرت که من
شنیدم از جابر بن عبد الله که میگفت تو بهترین مردمانی و جد تو سید
شباب اهل بهشتند و بهشت است و جدهٔ تو سیدهٔ زنان عالمیانست و از
ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام ماثور است که در آمد بر من جابر بن عبد الله
و در کتابخانه بودم پس گفت باز کن شکم خود را چون باز کردم
شکم خود را دست بر شکم من نهاد و گفت امر فرموده مرا رسول الله که سلام
او را بتو رسانم و سفیان بن عیینه روایت کند از جعفر بن محمد و او
از پدر خود که میفرمود شهادت یافت علی علیه السلام در پنجاه و هشت
سالگی و شهادت یافت امام حسین علیه السلام نیز در پنجاه و هشت
سالگی و وفات علی بن الحسین علیه السلام نیز در پنجاه و هشت سالگی
و من امروز پنجاه و هشت ساله ام عمرو بن غالب ابن خالد روایت

کنند که حدیث کرد مرا زید بن علی در حالتی که گرفته بود موی خود را میگفت
که حسن بن علی بن ابیطالب خبر داد مرا در حالتیکه او گرفته بود موی خود را گفته
بود که هر کس آزار کند شعر مرا آزار کرده است مرا و کسی که مرا آزار کرد خدا را
آزرده است و کسی که خدا را آزار کند لعنت کنند بر وی ملأ آسمانها
و زمین و روایت از حکم بن عیینه که او گفت قول خداوند جل و علا
که إِنَّ فِي ذَٰلِكُمْ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ کذا اسو کند که محمد بن علی از آن حضرت
و حسین بن حسن روایت کند که محمد بن علی میفرمود که سلاح لقمان
زینت کلام ایشانست جابر جعفی روایت کند که حضرت امام محمد
باقر علیه السلام فرمودند مرا که ای جابر محزون و اندوهناکم
و اشتغال قلب دارم عرض کردم که حزن و اندوه و همت
چه سبب دارد و قلب مبارکت بچه مشغول است فرمود
کسی که در آورد در دل خود صافی خالص و دین الهی را او
باز میدارد او را از ماسوای او ای جابر چیست دنیا
و چه باید که باشد مگر مرکبی که سوار شده یا جامه که پوشیده
یا زنی که باو رسیده ای جابر مؤمنان اطمینان نمی
یابند در دنیا از جهت باقی بودن او و ایمن نیستند بسبب
آمدن آخرت بر ایشان و گوش نمیگیرند از برای خود
ذکر الهی آنچه را که بگوش شنیده اند از فتنه و چشم نمی پوشند
از نور الهی آنچه را که دیده اند بچشمهای خود از زینت
پس ایشان فایز میگردند بثواب ابرار و بدرستیکه
اهل تقوی اسیر اهل دنیا نباشند از روی معرفت

واکثر

و اکثر ایشان از روی معرفت یعنی اهل تقوی اهل دنیا را آسان
تر میگذرانند از اهل دنیا و معاونت و امداد اهل تقوی بیشتر است
از اهل دنیا اگر فراموش کردی حقی را بیاد تو میدهند و اگر بیاد است
همت اعانت میکنند ترا گویندگانند بحق الله و قیام نمایندگانند
بامر الله قطع کرده اند محبت خود را از دنیا از جهت محبت پروردگار و نظر میکنند
بدیده دل بجانب حق و بسوی محبت پروردگار و کناره کرده اند از دنیا بواسطه
طاعت ملک جبار و میدانند که این حال منظور ذو الجلال است و فرود
آور دنیا را بمنزلی که نزول کنی زمانی در آنجا و از آنجا بار کنی یا بمنزله مالی
که در خواب دیده باشی که بدست تو آمده و چون بیدار شوی چیزی با تو
در
نباشد نگاهدار جانب حق را که نگاهداشت ترا از دین و حکمت خود
مؤلف گوید اینکه آنحضرت علیه السلام فرموده که فرود آر دنیا را بمنزلی
این معنی قول جد بزرگوارش احمد مختار علیه السلام الله الملک الغفار
است که فرمود مثل من و مثل دنیا مثل سواری است که در زیر درختی
ساعتی فرود آید و بعد از آن جدا شده از آنجا برود و منبع این دو
کلام واحد است چه این ولد و آن والد است و هم از آن بزرگوار است
که فرمود که هر گاه خواهی بیفکنی دانه را بر زمین پس فرا گیر دانه از آن
تخم و روی خود را قبله کن و بگو قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ
تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ آنگاه بگو زارع حق تعالی است
نه فلان و یاد کن نام صاحب زرع را و بعد از آن بگو اللهم صل
علی محمد و آل محمد وَاجْعَلْهُ حَرْثًا مُبَارَكًا وَارْزُقْنَا فِيهِ السَّلَامَةَ وَالسُّرُورَ
وَالْغِبْطَةَ پس آنگاه بیفشان تخمی که در دست تست و باقی را نیز
بپاش و او علیه السلام فرمود که جابر بن عبد الله گفت راز
پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود بود در آنچه عطا فرموده بود
حق تعالی بحضرت موسی علیه السلام در الواح او یکی آنکه شکر کن مرا

مر ای موسی و پدر و مادرت را این نگاه میدارم ترا در متالف و
محل فوت و از یاد ببرم از برای تو در عمر تو و زنده گردانم ترا بحیات
طیبه و بگردانم ترا بهترین زندگانی و این آخر کلام جنابست که رسالت
و شیخ مفید رحمة الله علیه فرموده در کتاب ارشاد که این باب در ذکر
امامی است که بعد از علی بن الحسین است و تاریخ مولود و دلایل
امامت و مبلغ سن و مدت خلافت و وقت وفات و
سببش و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار آنحضرت علیه
السلام و بود محمد بن علی بن الحسین الباقر علیه السلام در میان
برادران خلیفهٔ پدر بزرگوار خود و وصی و قایم بامامت بعد
از او و بیرون فرمود بر جماعت خود بفضل و علم و زهد و بزرگی و اعرف
ایشان بود از روی ذکر و اعلا ایشان در میان عامه و خاصه
و اعظم ایشان از روی قدر و رتبه و ظاهر نشد از اولاد حسن و
حسین علیه السلام از علم و دین و آثار و سنت و علم قرآن و سیرت و
فنون آداب آنچه ظهور یافت از ابی جعفر علیه السلام و از آنحضرت
روایت کنند معالم اهل دین و بقایای صحابه و معارف تابعین و رئوسای فقهای
مسلمین و در فضل و علم و دانش ضرب المثل بود و در جمیع اوصاف و آثار بی
بدیل و بی عدیل بود چنانچه شعرای عرب و فصحای جهان در وصف آن
جناب مدایحی که گفته اند همه دال بر این مدعا است شاعری گوید

یا باقر العلم لاهل التقی — و خیر من لبی علی الاجبل

یعنی ای شکافندهٔ علم از برای اهل تقوی و بهترین کسی که لبیک گفت بر کوهها
و مالک بن جهنی در مدح آنحضرت گفته اذا طلب الناس علم
القرآن — کانت قریش علیه عیالا — و ان قیل این
ابن بنت النبی — نلت بذاک فروعا طوالا — نجوم
تهلل للمدلجین جبالا — تورث علما جبالا یعنی

هرگاه

هرگاه طلب کنند مردم علم قرآن را همه قریش بر او عیال که احتیاج کنند و
اگر گفته شود که کجاست پسر دختر پیغمبر میرسی باین فروع طوال را که
باقی ائمه معصومین اند که فروع این اصل شریف اند که ایشان
ستارگان درخشنده از برای دارندگان بار علم بمثابهٔ کوهها اند
علم را از یکدیگر و آنحضرت متولد شد در مدینهٔ مشرفه در سال پنجاه و
هفتم از هجرت و رحلت فرمود در سال صد و چهاردهم از هجرت
و او هاشمی است از هاشمیین و علویت از علویین و قبر شریفش
و از بر منورش در مدینهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله است و در
بقیع و روایت کند میمون القداح از جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوار
که فرمود داخل شدم بر جابر بن عبد الله بر وی سلام کردم جواب
گفت و گفت کیستی تو و آن وقت چشمهای او پوشیده گفتم محمد بن
علی گفت ای پسر خیر البشر در نزد من بیا چون نزدیک رفتم
بوسید هر دو دست مرا بعد از آن افتاد که هر دو پای مرا ببوسد من
خود را دور گرفتم آنگاه گفت رسول الله ترا سلام رسانید
گفتم و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته بگو چگونه
بوده آن جابر گفت روزی در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله
بودم فرمود ای جابر شاید باقی مانی تا ملاقات کنی مردی که
محمد بن علی بن الحسین است که خداوند او را عطا فرموده بخشش و
نور حکمت پس بخوان او را از من سلام و بود در وصیت امیر
المومنین علیه السلام که بولد خود فرموده بودند ذکر محمد بن علی و
وصایت بر وصیت یاد کرده بودند و تسمیه کرده بود او را پیغمبر و لقب

وتعریف نموده بود بباقر العلم بر وجهی که آنسا روایت کرده اند اصحاب آثار
وآنچه روایت کرده شده از جابر بن عبدالله در حدیث مجرد که او
گفت از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود شاید ملاقات
کنی ولدی از حسین را که نامش محمد باشد و بشکافد علم دین را شکافتنی که
باقر عبارتست ازاین است پس هرگاه بوی رسی ازمنش سلام برسان
و روایت کنند شیعه در خبر لوح که جبرئیل علیه السلام آورده بود به پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم از بهشت و آنحضرت بحضرت فاطمه علیها السلام عطا
فرموده بود در آن اسماء ائمه بود علیهم السلام بعد از او پس بود ذکر
محمد بن علی علیه السلام بعد از پدر بزرگوار خود و گفته که بتحقیق خدای عز وجل
کتابی فرستاده بود به پیغمبر خود که مهر فرموده بود دوازده خاتم و امر کرده
بود که آنرا بدهد بامیر المومنین علیه السلام و دیگر فرموده بود که بردارد
مهر اول را عمل کند بانچه در زیر اوست و باز او را داد در وقت وفات
بفرزند خود حسن و فرمود او را که بردارد مهر دوم را عمل کن بچیزی که در
زیر اوست و باز او در حضور وفات داد به برادرش حسین علیه السلام
و امر کرد که مهر سوم را بردارد و همچنین او در وقت شهادت به پسرش علی
داد و فرمود که مهر چهارم را بر داشت و علی بن الحسین داد و بولد ارجمند خود
محمد و مثل آن فرمود و باز محمد بن علی داد به پسرش تا آخر ائمه
انام سلام الله الملک العلام واما در امامت آن بزرگوار نصوص بسیار
از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و امیر المومنین و از حضرت امام حسن
و جناب امام حسین و علی بن الحسین وارد است وآنقدر از فضایل
و مناقب و مفاخر آنحضرت علماء رضوان الله علیهم در کتب خود
ذکر کرده اند که باندازه و شمار در نیاید از آنجمله عطاء مکی گوید که من
ندیدم علما را که در نزد کسی کوچک باشند آنچنانکه در نزد آنحضرت بودند

و دیدم

و دیدم حکم بن عتیبه را با وجود جلالت و فضیلت او در میان قوم که در پیش
آنحضرت گویا طفل مکتب بود در نزد معلم خود و این که مذکور شد باختلاف عبارت
و جابر بن یزید جعفی هرگاه روایت کردی از آنحضرت نقل که حدیث
کرد مرا وصی اوصیاء و وارث علم انبیاء محمد بن علی بن الحسین
علیه السلام روایت کند مخول بن ابراهیم از قیس بن ربیع که گفت
سوال کردم از ابا اسحق از مسح بر خفین او گفت من یافتم
مردمان را که مسح میکردند تا رسیدم بمردی از بنی هاشم که ندیده بودم
مثل او را هرگز یعنی محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام که مسح کند بر خفین و
منع نمود و گفته کتاب مسح بر خفین را که بنا به کرد اسحق گوید که من
از آنروز دیگر مسح نکشیدم که مرا از آن نهی فرموده و قیس بن ربیع گوید که من نیز
مسح نکردم بر خفین تا او را شنیدم و مرویست از ابی عبدالله علیه السلام
که محمد بن المنکدر میگفت که من ندیدم مثل علی بن الحسین علیه السلام مردی
در فضل تا دیدم محمد بن علی علیه السلام را پس خواستم که پندی دهم او را پس
پند داد مرا اصحاب پرسیدند که بچه چیز ترا پند داد گفت روزی بیرون رفتم
بجانب بعضی از نواحی مدینه در ساعت گرمی پس ملاقات کردم آنحضرت را
و آن مردی بود سمین و جسیم بطوریکه دست بر دوش دو غلام میرفت با
خود گفتم که این شیخی است از مشایخ قریش که در این ساعت بدین
حالت در طلب دنیاست من بحضور او روم و او را پندی دهم پیش
در آنحضرت رفتم و سلام کردم و جواب سلامم فرمود و کار تند میکرد و عرق میریخت
گفتم اگر مرگ در رسد ترا و تو بدین حالت باشی چگونه باشد ترا دست از
آن کار خلاص کرد و پشت مبارک بجائی باز داد و فرمود که اگر مرگ
دریابد مرا و در این ساعت بدین حالت باشم باک ندارم زیرا که این حالتی
است از طاعات الهی با آنکه باز میدارم نفس خود را از تو و از مردم
یعنی کسب دست من مرا باز میدارد که دست در پیش تو و مردم آرم و چیزی
بخواهم و این طاعتی است پس از مرگ باک ندارم در طاعت و

ومن از مرگ نمی‌ترسم وقتی که فرود آید ومن در معصیتی باشم از معاصی الهی
گفتم یرحمک الله من خواستم ترا نصیحت کنم تو مرا موعظت فرمودی و معویه
بن عمار دهنی گوید که از آنحضرت سوال کردم که حق جل وعلا فرموده که
فاسئلوا اهل الذکر ایشان چه طایفه اند فرمود که اهل ذکر ماییم ودر روایت
کرا ز مشتیمان واخبار انبیا علیهم السلام ومردم می نوشتند ازو مقاصد را
وفرا میگرفتند از زهریت وسنتش را واعتماد میکردند برا و ودر مناسک
حج که روایت میفرمود از پیغمبر صلی الله علیه وآله وتفسیر قرآن و می نوشتند
ودر روایت میکنند از آنحضرت خاصه وعامه اخبار را ومناظره میفرمود
کسی را که وارد میشد برا و از اهل فکر ونظر وحفظ میکردند ازو مردمان
از علم کلام ودر روایت کنند زهری که هشام بن الملک حج کرد ودر آمد در مسجد
وتکیه کرده بود بر دست سالم که مولای او بود که محمد بن علی بن الحسین
علیهم السلام در مسجد بود سالم گفت که این محمد بن علی بن الحسین است
گفت اینست که بفتنه می افتند اهل عراق بواسطه او گفت برو پیش
او وبگو که خدا تعالی میگوید که چه خواهند خورد مردمان وچه خواهند آشامید
که فصل آنها شود در روز قیامت آنحضرت فرمود که حشر کنند مردمانرا
که مثل قرص نقی پاک باشد ودریا وانهار متفرق باشد میخورند و می
آشامند تا فارغ شوند از حساب هشام چون دید که آنحضرت غالب
شد باین جواب گفت الله اکبر برو وبگو که در ماندند ایشان ایشانرا
باز میدارد از اکل وشرب حضرت فرمود که اهل دوزخ باوجود
شغل با آتش ایشانرا باز نمیدارد ومیگویند افیضوا علینا من الماء او
مما رزقکم الله یعنی اهل بهشت ما را درخواهند وتوقع کنند که بریزید
بر ما از آب بهشت آنمقدار که تشنگی ما را بر دیا بدهید یا از آنچه را
روزی کرده است خدا تعالی از سایر اشربه وانواع طعام تا بخوریم
آنگاه هشام ساکت شد ودیگر رجوع بکلام نکرد ودر روایت علما
که عمرو بن عبید فرستاد کسی را که او امتحان نماید حضرت را آن شخص آمده
گفت

قطع

دوزخ از

گفت که جان من فدای تو باد معنی این کلام حق تعالی چیست که اولم یر
الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما یعنی
آیا ندانستند آنها که کافر شدند که آسمانها وزمینها بسته بودند بهم پس باز
گشودیم ایشانرا چیست این بستن وگشودن آنها آنحضرت فرمود که آسمان
بسته بود ازو باران که بر زمین نمی آمد وزمین بسته بود ازو نباتات که نمیروئید
عمرو منقطع شد وبنا گذاشت اعتراض را رفت وباز آمد وگفت خبر کن مرا
از قول حق تعالی که ومن یحلل علیه غضبی فقد هوی یعنی هر کس فرود
آید بر او خشم من پس بتحقیق که افتاد او در هاویه هلاک این چه غضب است
حضرت فرمود که این غضب عقاب اوست ای عمرو هر که گمان کند که
چیزی تغییر حق تعالی میکند او کافر است آنچه ما وصف کردیم آنحضرت را از
فضل وعلم وبزرگی وریاست وامامت وجود وسخاوت در میان کافه
وخاصه وعامه مشهور است ومعروفست با کثرت عیال وتوسط حال
وعبد الله بن عمیر وعمرو بن دینار هر یک گفته اند ما هرگز ملاقات با ابو جعفر
نکردیم الا آنکه یا انعام میفرمود نفقه وصله وکسوت ومیگفت این مهیا
بود اینها برای شما پیش از آنکه با من ملاقات کنید وآنحضرت روایت
میکرد از پدران بزرگوار خود که ایشان از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
روایت میکرده اند که پیغمبر فرمود سخت ترین اعمال سه است
مواسات نمودن برادران را در مال وانصاف دادن مردمان را
از نفس خود وذکر حضرت ذو الجلال در جمیع احوال مرویست که از آنجناب
سوال میکردند از حدیث مرسل ومسند میفرمود که من هرگاه حدیث
کنم شما را بحدیثی که اسناد آن را ذکر نکنم پس سند در آن حدیث پدر
بزرگوار من است وهمچنین اجداد عالیمقدار تا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم وآنحضرت از جبرئیل علیه السلام واو از خداوند

جل وعلا

جل وعلا دیگر فرمود که بلیه مردمان بر من عظیم است اگر دعوت میکنیم
ایشانرا اجابت نمیکنند واگر واگذاریم ایشانرا نمی یابند و مهتدی نمیگردند کسی
بغیر ما و دیگر فرمود باید مردم کینه ما را نداشته باشند زیرا که اهلبیت
رحمت وشجره نبوت ومعدن حکمت وموضع ملائکه ومهبط وحییم

فصل نیز در بعضی از بیانات وکرامات و واردات عجیبه و مواعظ
و مناقب آنجناب است سلام الله علیه وآبائه جمیعاً در کتاب
نثر الدرر روایت که محمد بن علی علیهم السلام فرمود به پسر خود جعفر علیه السلام
که خدایتعالی پنهان کرده است سه چیز را در سه چیز پنهان کرده رضای خود را
در طاعت خود پس تحقیر مکن از طاعت چیزیرا چه شاید که رضای او در
او باشد و پنهان فرموده غضب خود را در معصیت خود تحقیر مکن
از معصیت چیزیرا چه شاید که غضب او در او باشد و پنهان ساخته
اولیای خود را پس تحقیر مکن هیچکس را چه شاید که او ولی باشد
و روزی جمع بودند در نزد او بسیاری از بنی هاشم و غیر ایشان فرمود
که بپرهیزید ای شیعه آل محمد ع از خدایتعالی و باشید شما وساده
وسطی باشید که رجوع کند بشما غالی و ملحق گردد بشما تالی گفتند
مر او را که چه چیز است غالی فرمود آنکه گویند در باره ما چیزی را که ما
آنرا نگوئیم در نفسهای خود پس گفتند تالی چه چیز است فرمود آنکه
طلب خیر کند و خواهد بان طلب خیر را وبخدا که نیست در میان
ما ومیان شما وحقتعالی هیچ قرابتی ونیست ما را بر خدایتعالی هیچ حجتی و تقرب او
نمیباشد الا بطاعت پس هر که باشد از شما مطیع مر خداوند تعالی را
پس او عمل کرده بطاعت او و نفع دهد ولایت ما او را و هر که باشد
از شما عاصی مر خدا را پس او عمل کرده بمعاصی او و نفع ندهد ولایت
ما او را و بحکم فریفته مشوید و تا سه مرتبه این را اعاده فرمود

وگفت عبدالله

وگفت عبدالله بن عمر اللیثی مر ابی جعفر علیه السلام را که رسیده است بمن
که تو فتوی میدهی در باب متعه فرمود که آنرا حلال کرده حق سبحانه
وتعالی و فرموده آنرا رسول الله صلی الله علیه واله و عمل کرده اند با و اصحاب
او عبدالله گفت که عمر نهی کرد از آن فرمود که تو بر قول صاحب خود
باش و من بر قول رسول الله ص عبدالله گفت خوش میاید ترا
که زنان متعه کنند آنحضرت فرمود که دخل ندارد و ذکر زنان اینجا
ای احمق آنکه حلال فرموده در کتاب خود و مباح کرده آنرا از برای
بندگان خود غیورتر است از تو و از آنکه نهی کرده آنرا از روی
تکلف بلکه خوش می آید ترا بعض محرمات در عقد و نکاح جولاهی
باشند از جولاهان یثرب گفت نه فرمود که چرا حرام میکنید چیزیرا
که خدایتعالی حلال فرموده گفت حرام نمیکنم لیکن جولاه کفو
نیست فرمود خدایتعالی می پسندد عمل او را و راغب است در او و حور
العین را جفت او میگرداند آیا تو بی رغبتی از آنکه حق تعالی بوی
رغبت دارد و ننگ می آید ترا آنکه او کفو حور بهشت میتواند بود
از جهت کرو سرش عبدالله خندید و گفت من نمیدانم سینهای شما را
مگر منابت اشجار علم میگردد از برای شما ثمره و از برای مردم ورقه
یعنی میوه علوم را شما می چینید و مردم برگ آنرا پرسیدند از آنجناب
که حقتعالی فرض گردانید روزه را بر بندگان خود فرمود تا بیابد غنی تلخی
گرسنگی و عطا نماید بر فقیر چون آنحضرت سائلی و مبتلائی را دیدی پنهان
فرمودی استعاذه واستعاذه را و شنیده نمیشد از خانه آنحضرت که گویند با
سائل برکت باد و بگوئید ای سائل بستان اینرا زیرا که آنجناب میفرمود
بخوانید سائل را به بهترین نامها و میفرمود که بار خدایا اعانت فرمای
مرا در دنیا بغنا و در آخرت بعفو و میفرمود به پسر خود که پسر چون
حق تعالی عطا فرماید بتو نعمتی پس بگو الحمد لله و اگر اندوهگین گرداند ترا
بامری بگو لاحول ولا قوة الا بالله و اگر روزی بر تو تنگ شود بگو استغفر الله

و سپهر نمود خلق جلیل و علا ادب فرمود محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به بهترین ادبی
بآنکه فرمود خُذِ العَفوَ وَأمُر بِالعُرفِ وَأعرِض عَنِ الجاهِلینَ
یعنی فرا گیر آسانی را در کار مردمان و هیچ از ایشان کاری که بر ایشان
شاق باشد یا بگیر صفت عفو را و از سر گناه کاران در گذر و بفرما
دیگرانرا به نیکوئی از افعال و اقوال و روی از جاهلان و سفیهان
بگردان و ستیزه مکن با ایشان آورده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله
بعد از نزول این آیت از جبرئیل علیه السلام پرسید حقیقت این سخن
جبرئیل فرمود که پروردگار تو میگوید که پیوند کن با کسیکه از تو ببرد و
عطا ده آنرا که ترا محروم سازد و عفو کن بر کسیکه بر تو ستم کند و در
نفس الامر اصول مکارم اخلاق همین است پس چون حضرت
این آیه را حفظ نمود فرمود آنچه آورده از جانب حق پس
فرا گیرید و آنچه نهی کرده از آن باز ایستید مؤلف
رحمه الله علیه مؤلف کتاب میگوید که ایراد کردم از اخبار سید و مولای خود
حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام
الله علیهم اجمعین و از صفات آنحضرت و ذکر [illegible] نمودم که
چیزی از علایم شرف و سمات او رقم زدم اندکی از دلایل و علامات
او و آوردم بقدر وسع و طاقت خود آنچه تخصیص یافته بود بآن از
شرف قبیله و از شرف ذات او و خواندم آیت اللهُ اَعلَمُ
حَیثُ یَجعَلُ رِسالاتَه از برای رفع درجات او و شرح دادم
و مبین ساختم بعضی از مناقب و مزایای او را بیشتر از آنست
که در حیطه عدد و حصر در آید از علم و عمل و بزرگی و سیادت و ریاست
و سماحت و شرف حسب و علو نسب و فخر و حسب و طهارت
اب و ام از آنکه قاصر و عاجز است لسان تبلیغ در مضمار مآثر او
و ظاهر است عجز علیه از عد مفاخر او و اصل و فرع او ظاهر و طاهر است

ایشان

ایشان مشکوة انوار و مصابیح ظلام و مقتدای انام و عروة الوثقای ذوی
الاعتصام اند و علما و بنای اسلام اند بار خدایا ما را خالص گردان در دوستی و تولا از
موالات ایشان و در آموخت از قرب ایشان و این ابیات بار تجارت را
در مدح و منقبت آن بزرگوار عالیمقدار انشا فرموده چون اشعار عربی بود
ترجمه بمعنی فارسی نموده یعنی ای سوار که قطع میکند راه بیابان خونخوار را
با ناقه تیز رفتار که از رفتن راه بسیار لاغر شده بمو طرف تیزه در لاغری
الا آنکه او در رفتن راه سبقت دارد در تندی و تیزی مثل گردیدن دیده
بیننده و رونده تراست در میان شتران از هر چه که بر زمین خشک میرود
که می شتابد از پای بر داشتن و رونده تراست از مرغ پرنده بلند است
بر رفتن لیکن او در سیر و رفتن مثل ظلیم رونده است که در نزد دادخواه
رود و عزم کن بر خاک پاک او و فرود آی با آنجا با آیت در مقام فروتنی
و نامرادی و بوسه زن آن زمین را و ببوی خاک آنرا و سجده کن بر آن
خاک پاک و برسان رسول الله صلعم را که بهترین خلایق است از
من در گذشته و آینده سلام که خالص است دوستی و حب او که
باطنش در صدق و راستی همچو ظاهر اوست و برانگیز بر زمین بقیع غبار
خاک او را که جلا و نور میدهد دیده را و برسان از من ساکنان آن
مقام باحترام را تحیت و درود و همچو مثل آن بر که سید بگر رسند قومی اند ایشان
که غایب اند در فضل خود شان پس اول میشی گزیده ایشان در فضل مثل آخر
فرا گیرنده ایشانست ایشان اولین جماعتی اند که بلند گردانیده اند بنای بلندی را
بحدیث قاطع محکم و روشن است در مجد بزرگ اصحاب ایشان مثل روشنی
نور قمر در ظهور و جود ایشان تجلیل گردانیده همه یاران کبار را و شجاعت
ایشان در روز دغا و معرکه ترس بینده دل شیر بیشه مردی را ظاهر شد یا بیان

نور هدایت که نور دهنده است و بایشان تمیز کرده میشود نیکوکار از بدکار پس
دوستی ایشان وقف است بر مؤمن و بغض ایشان حتم و واجب است بر
کافر پس دوست ایشان مؤمن باشد و دشمن ایشان کافر پس ظاهر آمد
جهالت درباب ایشان که شایع است و فاش و این اختصاص
ما فیه بباقر علیه السلام که امام حق است دقایق است در فضل خود اهل
عالم را از سافر و حاضر اخلاق پسندیده او معروف و مشهور است مثل
ریاحین چه ریاض که بامداد ابر کهربار بر او باریده باشد و هر گونه فواید از او
بظهور رسیده ضرر رساند قومی را که غضب کردند حق او را و ظلم
از شیمه و طبیعت جابر است اگر حاکم سازند او را پس حکم فرماید در میان
ایشان که اظهار احکام باشد مثل قمر نور دهنده در ظهور فرعی است
بنیانکه اصل و اصلی است به بلندی فرع مثل بلندی فلک گردان
جاریست طریق فضل او بر طریق پدران خود مثل جریان مرکب تیز رو شیخ
گزیده است و لاغر میان در میدان و می آیند از بعد پدران بر آثار
آن بزرگوار بنده ایشان مثل روند است فخار و شرف او نقل میکنند
او را بلندی و تصدیق کرده میشود در نقل از آینده یعنی فخر و شرف ناقل
است در میان ایشان و لاحق ایشان مصدق سابق است که
تحقیق که بسیار است در فضل و اوصاف او بمرتبه که عزت از بسیاری
فضل است اگر مصافحه کند دست روح بخش او مرده را زنده
شود و نقل نکند دیگر بتغیر تا غایتی که گویند مردم آنچه دیده باشند
که با عجبا از زنده شدن مرده از هم رنجیده شده ای محمد که بهترین مردمانی
استماع فرماید شاعر را اگر ثنا بنوید او شاعر نبود بمرتبه که قادر است
مدح بر مجد و بزرگی شما و او در این قادر نیست پس دوست میدارد اگر
مساعدت کند او را روزگار او بوسیدن محل آن قبر شریف فاخر
طیب طاهر را اما کیفیت وفات حضرت امام محمد باقر علیه السلام
مذکور است

بزرگی

مذکور است که زید بن حسن بر سر میراث رسول خدا با آنجناب نزاع
کرد و حضرت را بنزد قاضی برد و میگفت فرزند حسن که بزرگتر از
امام حسین است در امامت اولی او کار در حضرت باقر علیه السلام
کشید تا آنکه قاضی جواب کرد زید را پس زید بنزد هشام رفت
و شکایت کرد پس هشام از شام بوالی مدینه نوشت و زری
فرستاد که این زرها را بمحمد باقر علیه السلام بده و میراث رسول الله
را بنه بفرست و چون زرها را بحضرت دادند اسبابیکه با سباب
رسول خدا بود بواسطه امام محمد باقر علیه السلام داد و روانه کردند زید
کردید اسباب های رسول خدا نیست باز بنای اف و شکایت
گذاشت تا آنکه هشام را بران داشت که حضرت را بقتل رساند پس
زینی بزهر آلوده کردند و بجهت امام محمد باقر علیه السلام بمصحوب زید فرستاد چون
حضرت سوار شد بران زین زهر نفوذ کرد در بدن مبارکش وفات یافت
و این قضیه در روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سال صد و چهارده هجری واقع شد
و عمر شریفش پنجاه و هفت سال بود در بقیع نزدیک پدر بزرگوارش مدفون
است و سنیان با وجود دشمنی بر مبارکش قسم میخورند و چون آنجناب
مرطوب بود قبر را شق کردند و لحد نخشند و او را دفن کردند و بعد از آن
زید را ناخوشی عارض شد که مخبط شد و هذیان میگفت و نماز و روزه
نمیکرد تا از دنیا درگذشت بجایی که بابدر رسید و برو بند الا لعنة الله علی القوم
الظالمین

شبیه

باب هشتم در بیان احوال فخر آل امام مغارب و مشارق جعفر بن محمد
الصادق سلام الله علیه مشتمل بر دو فصل فصل در ذکر اسم مبارک و
والقاب و کنیت آنجناب و بعضی از حالات ابوحنیفه ملعون است

از کتب علماء و اخبار و آثار مستفاد میشود که آنحضرت علیه السلام میانه بالا

بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی و مویهای سیاه مجعد و بر قد مبارکش
خالهای سیاه بود سیاه بود و شاعرش سید اسمعیل حمیری و دربانش مفضل
بن عمر بود و کنیت آنجناب ابوعبدالله و القاب آنحضرت صابر و صادق
و فاضل و طاهر و نام مجتبه اش جعفر علیه السلام و در کتاب آسمانی سابق
است و بروایت دیگر صادق است و بروایت دیگر ناطق عن الله
و در توریه شموعا و در انجیل همه فرق و طوایف نصاری صادق و در
کتاب زند و پازند آسیم است و در کتاب انگلیون صدیق است
و در کتاب با تحل راهبر تش و در کتاب دانیال حق گو و در کتاب
اشعیای پیغمبر عالم و در کتاب مارقیش راست گو و در کتاب دورات
و در کتاب والیت برهان و در کتاب سفینای پیغمبر بحر الحقایق
و نقش نگین مبارکش بروایت امام رضا علیه السلام ولیّی عصمتی
من خلقه و بروایت دیگر انت ثقتی فاعصمنی من خلقک
و در روایت دیگر الله عونی و عصمتی من الناس بود بروایتی ربّ
اعصمنی من خلقک بود بروایتی ما شاء الله لا قوة الا بالله بود
و بروایت دیگر الله خالق کل شیء بود و در کتاب اهل سنت و
غلاة نیز صادق است و در کتاب رابع عالم و مفاخر علیه اش صاحب فصول
مهمه که از اکابر مخالفانست شعری گفته که مضمونش اینست که خوانندهٔ
و نویسنده از عهدهٔ تذکار و تعداد مدایح آن برنمی آیند و در بسیاری از مفاخر
و محاسن و مقامات آن حیران میشوند و ولادت باسعادت آن
بزرگوار موافق مشهور در روز جمعه و بعضی دوشنبه هفدهم ربیع الاول
گفته اند بعد از آنکه هشتاد و سه سال از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
گذشته بود و در مدینه واقع شد و بعضی سال هشتاد و ششم نیز گفته اند
و در ماه رجب بود پدر عالیمقدارش حضرت امام محمد باقر علیه السلام و مادرش
ام فروه دختر قاسم فقیه پسر محمد نجیب پسر محمد ابی بکر است و مذهب شیعه

جعفریه

جعفریه منسوب باوست و اختلاف مذاهب و ادیان چهار مذهب اهل
سنت علیهم اللعنه و بدعتهای ایشان در زمان آنحضرت بهم رسید در ایام
کفرانجام شقاوت فرجام سلطنت بی سعادت منصور دوانقی لعنة الله علیه
خلیفهٔ دوم عباسیان و ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی ملعون ازل و ابد
که امام اعظم سنیان است از تلامذهٔ آنحضرت بود و باغوای شیاطین
جن و انس و حب جاه و منصب امامت و تطمیع زر و عزت از منصور
نسبت باو آن کافر بیدین از جادهٔ هدایت در تیه ضلالت داخل شده و
ادعای فتاوی دین و مذهب و قضایا و احکام شرعیات قیاس و رای
اجتهاد در دین اسلام نمود و چون آب وضوی آنحضرت را داشت
هر کس که میداد شفا می یافت و با وجودیکه ابوحنیفه ملعون مذهب زیدیه
داشت و رای زیدیه و خروج جایز میدانست و نهان فتوی میداد که
واجبست نصرت زید بن علی بن الحسین را و زید را امام میدانست
و میگفت واجبست مال نزد او بردن که او خروج کند و واجبست خروج
با آن دزد متغلب که نام خلافت و امامت را بر خود بسته است یعنی
دوانقی و امثال آن از بنی امیه و مشهور است که زنی پیش ابوحنیفه
آمد که تو فتوی دادی که پسر من خروج نمود و جنگ با محمد و ابراهیم پسران
عبدالله بن الحسن و بر منصور خروج نمودند و پسرم کشته شد ابوحنیفه
گفت کاش من بجای پسر تو بودم و همیشه ابوحنیفه در باب منصور و امثال
آن از خلفای بنی امیه و بنی عباس میگفت که اگر اینها مسجدی بسازند
و امر کنند مرا آجر آنرا بشمارم هر آینه نشمارم زیرا که ایشان فاسقند
و اهلیت امامت و خلافت نداشتند و ندارند و عاقبت منصور او را
از این سخنان از نظر اعتبار انداخت و او را حبس کرد و در زندان
بود تا بجهنم واصل شد و همین باعث اعتبار او شد دنیایش چنین

خود

وآخرتش تباه خسر الدنیا والاخره   از این عقیده معقولست که میگفت
حق تعالی هرگز ظالم را امام نمیکند و چگونه جایز است ظالم را امام کردن
و حال آنکه امام بواسطهٔ دفع ظلم در کار است پس اگر ظالم را نصب
کنند مثل مشهور است که هر که گرگ را بر گوسفندان شبان سازد و
ظلم بر گوسفند کرده و قاضی بیضاوی در تفسیرش انصاف معنی داشته و
گفته که هر که یک وقتی ظالم باشد صلاحیت نبوت و امامت ندارد
و آیهٔ مبارکه دلالت میکند بر اینکه پیغمبران باید معصوم باشند پیش از بعثت
و بعد از بعثت و امامان نیز باید معصوم باشند بعد از امامت و پیش
نیز بحث کرده اند که دلالت یکی است هر در نبوت است در امامت
همانست فاسق و فاجر و دایم الخمر و لاوی این قبیل اشخاص لایق از خلافت
و امامت صلاحیت امامت ندارد و آنچه ظاهر میشود فضیلت شافعی
و دیگران از آن بد بخت یعنی ابو حنیفهٔ خر بیان بنماید اول آنکه
گفته است که وطی با مادر و سایر محارم مثل خواهر و دختر و عمه و
زن پدر و اقارب در وقت ضرورت جایز است هرگاه حایلی در میان
ذکر و فرج باشد که جلد بجلد نرسد و در سنت که آن ملعون لواطهٔ پدر با پسر و برادر
خود نیز جایز میداند لعنة الله علیه و این مذهب مانی نقاش و باقی سنیان است
که این سگ معمول داشته و فتوی نوشته است و دیگر آنکه گفته است که
خیر و شر هر دو از جانب خداست و این مذهب کفار مجوس است و بهلول
علیه الرحمه در این مسئله او را جواب ساخته گویند روزی ابو حنیفه ملعون گفت
که اگر جعفر صادق علیه السلام این سه چیز را اعتقاد نداشت من قبول او کار میکردم
اول آنکه میگوید خیر از خدا و شر افعال بنده است و بنده میگویم بنده را اختیاری
نیست و خیر از جانب حق است دوم آنکه میگوید شیطان در قیامت در
آتش معذب است و من میگویم آتش او را نمیسوزاند چرا که جنس بجنس
متاذی نمیشود چه او خود مخلوق از آتش است سوم آنکه میگوید خدا را در دنیا

وآخرت

و آخرت نتوان دید و من میگویم کسی که وجود داشته باشد چگونه نتوان دید اگر
در دنیا نبینند در آخرت هم نبینند بهلول حاضر بود سنگی برداشت بر سر آن ملعون
زد و گفت هر سه مسئله باطل شد این را گفت و گریخت ابو حنیفه از آن ماجرا
بخلیفه شکوه کرد پس خلیفه بهلول را حاضر کرد گفت چرا سنگ بر ابو حنیفه زدی
گفت من نزدم خدا زد ابو حنیفه گفت تو زدی بهلول گفت ای لعین تو میگوئی
شر از جانب خداست پس از من چه رنجش داری و میگوئی جنس از جنس متاذی
نمیشود تو از خاکی و این کلوخ که بر تو زدم خاک بود چرا خاک ترا متاذی کرد
و دیگر میگوید خدا موجود است و باید دیده شود این زر که بر پشت موجود است
ببین نبا و دیگر آن ملعون گفته است که پوست سگ را چون دباغت
کنند و بپوشی با آن نماز میتوان کرد و این مذهب قلماق و روس است
و دیگر گفته که استنجا در آب جایز نیست کلوخ مال باید کرد و بر پوست
سگ در نماز سجده جایز است و این ملت یهود است که در نزد
ایشان درس خوانده و دیگر گفته بنگ و بوزه حلال است و شراب
بحرارت آتش حلال است و این طریق براهمه هنود است که از
فرا گرفته و دیگر گفته بجای حمد و سوره در نماز مدهامتان یعنی دو
برگ سبزی میتوان گفت و این بدعتهای کرامیان است که از خود
بافته و دیگر گفته اخراج ریح در نماز بطلان نماز نمیشود و این
مذهب و یس نسطوریه است از مسیحیان که او اختراع کرده است
و دیگر گفته که زنی را که یک شب در بغل خود بخوابانی و بعد از آن سفر
روی و چون مدتی بگذرد و مراجعت کند و مراجعت کنی و ببینی
که آن زن چندین فرزند آورده همه فرزندان تو اند که ملک نقال
آب پشت ترا در شکم آن زن آورده ریخته است و آبستن شده
و این مذهب ملحدان و دهریان که تعلیم او نموده اند و دیگر گفته

و دیگر گفته که هر که اولوی و عصائی باشد و پیاده بتواند رفت واجب
الحج است و این کیش قلندران است که کوچک ابدال بوده اند
و دیگر علم الهی را باعث و علت میدانند و خدا را قادر بالذات
نمیدانند و این مذهب فلاسفه و یونانیانست که متابعت ایشان
نموده و از این قسم مسائل بسیار حفنگ بافی نموده و گفته است
دیگر شافعی بود که دعوت امامت کرده و گفته است منی پاک است
و معویه و یزید علیهم اللعنة والعذاب را مؤمن میدانند و میگوید
بول بر زمین ریخته شود و قطرات آن بر رحمت یا صورت
برسد پاک است زیرا که استحاله میشود و این مذهب عیسویان
است و دیگر گفته که وطی غلام زر خرید حلال است زیرا که بمنزله
ملک است و این ملت لوطیانست و جایز میدانند که اگر کسی
دختری از زنا داشته باشد بخواهد و حلال دانسته و وطی مادر
و دختر و خواهر و سایر محارم خود را هرگاه کافر باشند و اسیر کنند و
در قید بندگی باشند و بخرند زیرا که بمنزله ملک میشود و این مذهب
زنادقه کتابیت و بعد از آن مالک بن انس از فقهای مذهب
سنیین گفته که صید کردن مار و موش و سوسمار خوردن و گوشت بچه سگ
پیش از آنکه چشم بگشاید حلال است و چون چشم باز کند حرام است و این
مذهب فرنگان است و حنبلی که از علمای مذهب چارمین ایشانست
که خدا را جسم میدانند

بیت

حنبلی گفته خدا جسم است و جان
می نشیند بر فراز آسمان — صورت امرد پسر باشد خدای
لؤلؤ و مرجان بود کفشش بپای — هر شب جارم ز چرخ چارمین
خود فرود آید نشیند بر زمین — بر خری باشد سوار آن شهریار
لیک تنها گاه بر استر سوار — لعنت الله علیهم اجمعین مجملاً

آورده اند

آورده اند که خلایق از مشرق و مغرب در آن وقت رو بدرگاه
دوانقی که معاصر آنحضرت و باقی ملوک عباسی بود نهادند و بر سر
فقهای اربعهٔ ملاعین جمعیت کردند کار بجائی رسید که هر کس نزد ابوحنیفه
میرفت و مسئله میپرسید یک اشرفی باو میدادند و هر کس از حضرت
صادق علیه السلام سؤال میکرد و مسئله میپرسید یک اشرفی از و میگرفتند
و همه فتاوی آن چهار سگ را حق داشته و حکم ایشانرا بجان قبول
داشتند و دوانقی ملعون از ازل و ابد خلایق را تحریص و ترغیب نمود که
در نزد ابوحنیفه ملعون آمد و شد کنند و آن ملعون با اعوانش و خلفای
ثلثه دیگر از برای صحت خلافت شیخین دلایل چند بهم رسانیده بود و این
فقهای چهار مذهب بفرمودهٔ خلفا عوام الناس را راغب نمودند بمحبت
ابی بکر و عمر استدلال چند پیدا کردند بر حقیقت خلفای ثلاثه و سایر
منافقین صحابه و بنی امیه و اعادی دین نسبت باهل بیت رسالت
علیهم السلام و آنچه واقع ساخته بودند از آزردن و بستن و اسیر کردن و
سوختن و آواره کردن و تهمت بستن و غصب حقوق ایشان
نمودن و دروغ از زبان پیغمبر گفتن و بدعتها در دین کردن و اهل
رسالت را کشتن و اسیر نمودن و شهر بشهر گردانیدن همه را حق دانستن
و همچنین گفته اند حق کرده آنچه معویه علیه الهاویه کرد با علی بن ابیطالب
علیه السلام و واقع ساخت از لعن کردن و زدن و کشتن و لشکر و جنگ
کردن و غارت و اسیر کردن شیعیان آنحضرت و قصد و بنیاد ما تا ترا
کفش امویان علیهم اللعنه در دنیا بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و اهل بیت رسالت و تهمت زدن بفاطمه علیها السلام العیاذ بالله
سیدی و کشتن آنحضرت و سقط نمودن محسن نام و انقلابیین گفتند آنچه
خلفای ثلثه و معویه علیهم اللعنه کردند مجتهد بودند اگر خطا کرده باشند

بازیک نواحی دارند و حلال دانستند کشتن امام حسین علیه السلام را و
بردن اموال او را غارت کردن و اسیر نمودن زنان و خواهران و دختران
آن مظلوم را و فرزندان او را مقید ساختن بقید کند و بند و زندان و
زنجیر و در بیابانها و شهرها و بازارها گردانیدن و بی احترامی کردن آری
این احکام و فتاوی بود که سید بنای قوم بجهة خوشنودی یزید پلید
در قتل و غارت حضرت سید الشهدا سلام الله علیه نوشتند و
نسبت فتنه و فساد بآن بزرگوار دادند لعنة الله علیهم و آنچه کردند
مجملاً و دیگر علماء مذکوره خذلهم الله را عقیده آنست که آنچه طلحه و
زبیر و عائشه و ابن زیاد و سایر کافران کردند نسبت باهلبیت
طاهره سلام الله علیهم همه حق و درست بودند حق کردند دیگر
آنکه هر فاسق و فاجر و مخنث را امیر المؤمنین خواندند و هر ظلمی
که سنیان بر شیعیان کرده و خواهند کرد تا روز قیامت همه را
خوب و بجا دانستند و همه فرزندان زنا و حرامزاده و مفعول و شراب
خوار و قمارباز و مخالفان و منافقان و فاجران خلفای بنی
امیه و خلفای عباسیه را مؤمن دانستند و امام و پیشوا
جور را و هر مرتد ناپاک و خبیث را امام عادل و خلیفة الله
و خلیفة الرسول خواندند و افراط کردند در فضیلت شیخین
بمرتبه که گفتند آنچه کردند امر خلافت بهتر از پیغمبر کردند و گفتند
که رسول الله صلعم هم مجتهد بوده و شیخین زیاده از پیغمبر صلی الله علیه و آله جهد
کرد و آنچه عمر در حین مرض موت که آنحضرت هذیان میگوید از غایت گفت
شعور و دین داری عمر بود و غلطی نکرده و گفتند آنچه عثمان کرده نیز حق
محض عدل بوده از کشتن ابن مسعود و آواره کردن ابوذر و زدن عمار
و سوختن چند مصحف و خرج کردن بیت المال و به بنی العاص دادن

لعنة الله علیهم

لعنة الله علیهم من الاولین والاخرین الی یوم الدین وا عجبا با وجود
عداوت یهود و نصاری با این امت و این دین اگر از یهود
می پرسیدند که عمر خطاب چکاره بود چون او را میشناخت میگفت
عمر تخم شوگیور است و شوگیور لغت عبرانی یعنی تخم حرام و حرامزاده را گویند
و اگر گویند که این را از کجا میگوئی در کتابهای ما نوشته است
و مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید که عالمی از یهود قسم یاد کرد
که دین حضرت موسی علیه السلام را نیز سه نفر برهم زدند
و بدعتها گذاردند که همنام بودند با خلفاء ثلثه سنیان اول
گراه که ترجمه اش ابی بکر است دوم داتان که ترجمه اش
سوم عبیرا که ترجمه اش عمر است که لعنت خدای موسی
و هرون بر این سه کس باد و اگر دانشمندان نصاری را
گوئی عمر را میشناسی لعنت بروی کنند و گویند بزبان مسیحی که عمر
درکانی است یعنی ارزل و شریر و بیاست و پادشاه ظالم
بوده که راهبان را بهم رسانید و جزیه ما را زیاد کرده چنین شخصی را
سنیان امام و فاروق اعظم میدانستند پس شیعیان حسب الفرمان
امام علیه السلام تقیه کردند و از هر ولایت افغان و خراسان
و ترکستان و لرزان بیامدند و مسائل ضروری اصول و فروع دین
خود را از آنحضرت تحقیق میکردند و چون اختلاف بسیار در
مذاهب و فتاوی بهم رسیده بود از این سبب شیاطین انس
و اتباع خلفای جور راهها را از هر طرف بر شیعیان بستند
و مانع دخول و خروج آنها را از خدمت آنحضرت و سایر ائمه
معصومین شدند و علماء ایشان از زنان و فاجران و ناصبیان

از راه حسد و عداوت فتوی بقتل شیعیان دادند و ایشانرا رافضی
خواندند و سلاطین جور در زمان متابعت علمای خود و کشتن
شیعیان مینمودند و بنی عباس بر آن اعتقاد بودند و بسیاری از
خلایق را کشتند و خانها را ویران و زنان و فرزندان ایشانرا
اسیر کردند لاجرم مؤمنان ذلیل و خوار شدند و فرار برقرار دادند
و در خانها پنهان گردیدند و در هر گوشه و کنار خاموش شدند
و مذهب تشیع مخفی شد و خلایق که اهل دنیا و اولاد شیطان
بودند متابعت آن چهار سگ و خوک ملعون کردند که معویه
و آن سه نفر باشند تا روز معلوم که خداوند عالمیان حق را از
باطل جدا کند و هر که رجوع نماید بکتب ایشان و ببیند که چه فتواها
داده اند از لعنت هر یک آگاه خواهد شد کذلک بفضل الله
ما یشاء مجملاً حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روحی و روح
العالمین فداه عالم علوم توریة و انجیل و واقف علوم انبیا
و زبور و کاشف رموز جفر و اعداد علوم غریبه و انواع حکمت
و ریاضی و اسرار آسمانی بود و معرفت بلغات جمیع طوایف
بنی آدم داشت و جلالت کل علمای هر ملت بر مذهبی بود
دوست و دشمن و مخالف و موافق و مؤالف آن بزرگوار را
صادق میگفتند و کتب معرفت و مسائل از او بیمودند و این
زمان نیز چنین است که حتی ناصبیان او را صادق مینامند و از
حضرت صادق تا امام حسن عسکری علیهم السلام را خلفای بنی عباس
ملاعین شهید کردند شکر خدا را که نام و نسب بنی عباس
یکباره برطرف شد لعنة الله علیهم اجمعین فصل دوم در اسامی
اولاد آنحضرت و عدد ایشان اولاد کرام آنحضرت ده نفر بودند
اسمعیل و عبد الله و ام فروه و مادر ایشان فاطمه بنت حسین

بن

بن علی بن الحسین بن علی ابن ابیطالب علیهم السلام است و زراره
حضرت طفل از شیر باز کرده بودند که نامش عبد الله اصغر بود و
یکی از آزاد کردهای آنحضرت که ترکی آن طفل بود بچوبی بر آن
یا بر شکم آن طفل زده او را شهید کرد و حضرت امام محمد باقر علیه
السلام در حیات بود بر آن طفل نماز کرد و دیگر حضرت امام
موسی علیه السلام بود و ابو اسحق و محمد و مادر ایشان ام ولد بود
و عباس و علی و فاطمه از مادران متفرقه اند و اسمعیل فرزند بزرگ
آنحضرت مکنی بابی محمد و اعرج لقب او ست و حضرت او را زیاد
دوست میداشت و چون او فوت شد حضرت از عریض او را بمدینه
آوردند و تابوت او را خود بدوش مبارک داشتند و عریض نام قریه
ایست که چهار فرسخ و یا چهار میل است تا بمدینه و حضرت صادق
علیه السلام بسیار بروی گریست و پرده از روی او برداشت و او را
می بوسید پیش از آنکه سرد شود و بعد از آنکه او را غسل دادند باز
او را می بوسید و او را بمردمان عرض میکرد که مرده است تنی چند جماعتی
که میگریند شدند مردان او را گویند که آنحضرت بر کفن اسمعیل نوشت
یشهد ان لا اله الا الله و هر شب دو رکعت نماز هدیه برای او
میکرد و در رکعت اول انا انزلنا یکمرتبه و در رکعت ثانی انا
اعطینا یکمرتبه میخواند و گروهی از شیعه اسمعیل را امام میدانند و اسمعیل
بسیار وجیه و صاحب کمال و جمال بود و اسمعیلیه دو طایفه اند یک
طایفه امامت را باسمعیل ختم میدانند و طایفه دیگر بامامت
پسرش قایل شدند بگمان آنکه امامت بمیراث به پسر میرسد و انطایفه
که بامامت اسمعیل قایلند و باطنیه اند و حمدان و قرامطه رئیس
ایشانست و او گوید امام هفت است علی و حسن و حسین و علی و باقر

وصادق و اسمعیل صلوات الله علیهم اجمعین و باطنیه گویند اسمعیل
زنده است و در آخر الزمان خواهد آمد و مهدی اوست بدانکه عبد
الله بن میمون قداح یعنی تیرتراش که واضع این مذهب است
ملازم حضرت صادق علیه السلام بود و خدمت اسمعیل نیز میکرد
وچون اسمعیل نیز وفات یافت اورا پسری بود محمد نام باز عبد الله
خدمت او کرد و چون دوانقی ملعون حضرت صادق علیه السلام را
زهر داد مرزبان بن عبد الله میمون محمد بن اسمعیل را بمصر برد
وچون محمد بن اسمعیل وفات یافت بعضی گفته اند او از کنیزکی
حامله بود آن کنیزک را نگهداشت و کنیزک زائید پسری آورد و
اورا زندقه آموخت و گفت این محمد بن اسمعیل است و چون
بزرگ شد گفت این امام است و قومی از ملوک عجم تابع وی
شدند و جماعتی از نسل این پسر ملوک مصر و اسکندریه شدند و
مغرب زمین را فرو گرفتند و اولاد او در عالم پراگنده شدند
و آن سلاطین بودند تا زمان مستنصر عباسی که نسل ملوک
مصر منقطع شد سلطنت اینها و استیلای این طایفه در مصر
و غیره مخفی نیست چه در اکثر کتب تواریخ معتبره مذکور و مسطور است
اما در باب آنکه کنیزک او حامله بود و اورا مرزبان بن عبد الله گرفته
و کنیزک خود را در جای نشانیده و پسر او را محمد بن اسمعیل و امام خوانده
درست معلوم نیست العهدة علی الراوی مجملاً بعد از فوت اسمعیل
عبد الله برادر بزرگتر از فرزندان حضرت صادق علیه السلام
بود اما در نزد پدر مثل اسمعیل قدر و منزلت نداشت بخلاف آنحضرت
که در اکثر چیزها میل داشت و پایها بزرگ داشت و اورا افطح میگفتند
یعنی پهن پا و فطحیه از شیعه منسوبند بعبد الله میباشد و در ایام
حیات آنحضرت محسود میباشد با طایفه حشویه و میل میکرد
مذهب

مذهب مرجئه و دعوی امامت کرد بعد از آنحضرت و حجت باین
گرفت که مسن تر و بزرگتر هم و جماعتی از جهال شیعه متابعت او کردند و الحق
این جعفر ملقب بود بمؤتمن و اهل فضل و صلاح بود و محمد بن جعفر ملقب
بود بمأمون که اورا از قامت و حسن و جمال محمد دیباج میگفتند سخی
و شجاع بود و مدت العمر یک روز صائم و یک روز فاطر بود باری مدت
عمر آنحضرت شصت و هفت سال الی هشت نیز گفته اند و صاحب کشف
الغمه شصت و دو سال گفته و با جد بزرگوار خود علی بن الحسین علیه السلام
بیست و یک سال بوده و چند روز و بروایت دیگر پانزده سال و با پدر
بزرگوار نوزده سال و بعد از آن حضرت سی و چهار سال مانده و کلینی
از ابو بصیر روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام در هنگام وفات که
سال صد و چهل و هجری بود شصت و پنج سال داشت و در ماه شوال و
بعضی دوشنبه پانزدهم شوال آن سال را گفته اند که وفات آنحضرت در رسید
در مدینه مشرفه و ایام امامت آنحضرت بعد از پدر سی و چهار سال بود و
منصور دوانقی حرامزاده آنجناب را بانگور زهرآلوده بآبای کرام
ملحق ساخت مدفن شریفش در قبرستان بقیع و از همه ائمه صلوات الله
علیهم عمر شریفش زیادتر بوده است آری از آنجا که همواره بلا متوکل و
متوجه انبیا و اولیا بوده است بنابراین هر یک ازین بزرگواران را
انواع مصائب و اقسام نوائب در دار دنیا روی داد تا هنگام
وفات از اعادی دین مبین و منکران سنن شریعت خیر المرسلین
ببلیات گوناگون گرفتار و قرین بودند خدا بر اعادی دین مبین
آناً فآناً عذاب شدید و لعنت ابد الآبدین تا روز قیامت بفرستاد

باب نهم در احوال خجسته مآل حضرت کاظم سلام الله علیه است مشتمل
بر دو فصل فصل اول در ذکر اسامی و القاب و کنیت و عدد اولاد
امجاد آنجناب سلام الله است کنیت مبارک آنحضرت

نظر ابن صفحه شده

صحیح ... لفظ

آنحضرت ابو ابراهیم مشهور است و ابو الحسن و ابو اسمعیل و ابو علی نیز
گفته اند و القاب آنجناب عبد صالح و کاظم است و نام
گرامیش موسی است که غیر منصرف و مرکب است از دو لغت که مو که
باشد و مو بآن زبان بمعنی آب و سی بمعنی درخت است
و در توریة عبرانی است اسم آنحضرت و ذو موذ و حبی میباشد و در
صحیفهٔ آسمانی واثق بالله و محب فی الله و بروایتی محصی
المحبین و المبغضین و قامع المنافقین و در کتاب ذو ابرهیم موشی و در
انجیل کاظم و در کتاب زند زردشت که او را سرخ نیز گویند شبانان
یا هودار و در کتاب جاماسب شالیته و در انکلیون ملک نام نامی
الترو ساست و در کتاب باتنکل صدیق و در کتاب لانیا ما جاد و
در کتاب یونانیان ناصح بدر او صادق آل محمد علیه السلام و مادرش
حمیدهٔ بربریه و نقش نگین آنحضرت حسبی الله و بروایتی الملک لله
وحده بود شاعرش حمیری دربانش محمد بن فضل معاصرینش از
بنی عباس هادی و موسی و هرون الرشید علیه اللعنه و ولادت
با سعادتش در ابواء قریه ایست در حوالی مدینهٔ مشرفه واقع شد
در روز یکشنبه هفتم ماه صفر و بعضی روز بیست و نهم ماه رجب و برخی
پنجم ماه رجب را گفته اند در سال صد و بیست و هشت و بیست نه نیز
گفته اند بروایتی که آن والا نسب هرگز یکی غضب نکرد و از بسیار
منافق و فاسق که جفا و آزار بآن بزرگوار رسید تن در داد
و مصابرت ورزید و از موسی بن مهدی و هرون ملعون اذیت
بسیار بروی رسید و تحمل فرمود دعای جوشن صغیر از دعاهای آنسرور است
که برای دفع موسی بن مهدی خواند و حق تعالی او را هلاک و اما
بیان اولاد او علیه السلام جنابدی که از اولا علمای انساب است
میگوید که عدد اولاد آنحضرت اینست علی بن موسی الرضا و زید

وعقیل

و عقیل و هرون و حسن و حسین و عبد الله و اسمعیل و عبید الله
و عمر و احمد و جعفر و یحیی و اسحاق و عباس و حمزه و عبد الرحمن و قاسم
و جعفر کوچک و بجای عمر میگوید و ابی بکر و محمد و در نسخهٔ دیگر میگوید که
دختران آنحضرت خدیجه و ام فروه علیه و ام عبد الله و زینب
صغرا و ام القاسم و حکیمه و اسماء صغرا و محموده و امامه و میمونه و فاطمه
و رقیه و کلثوم و عایشه و بریهه و مادر آنحضرت حمیده اندلسیه است
بربریه و شیخ مفید علیه الرحمه گفته است عدد اولاد آنحضرت سی و
هفت پسر و دختر بود، و حضرت علی الرضا و قادر و ابراهیم و مادر
عبد الله و اسمعیل و جعفر و هرون و حسن مادر ایشان ام ولد است
و احمد و محمد و حمزه مادر ایشان ام ولد بود، و عبد الله و اسحق و عبید الله
و زید و حسین و فضل و سلیمان و فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه صغری
و ام کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه
و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و بروایت دیگر آنحضرت شصت
فرزند بود بیست و سه پسر و سی و هفت دختر و فرزندان آنحضرت بیضی
لقب نداشتند و اما ائمه که حالا نسبت باو دارند عقب آنحضرت
از سیزده پسر است عباس و هرون و اسمعیل و اسحق و عبد الرحمن
و عبد الله و حمزه و امام علی الرضا و ابراهیم و مرتضی و محمد عابد
و جعفر اما جعفر را جاری گویند و اولاد او را جواربون و شجربون نیز
گویند عقب جعفر از دو پسر موسی و حسن است و اما عقب او از ابراهیم
محال است و ابراهیم از سه پسر عقب بود، و محمد جابری و احمد و علی که
به پسر جان کرمانست اما ابراهیم اصغر ملقب است بمرتضی عقب او از دو
پسر است موسی و ابی جعفر اما حمزه بن موسی و ابو القاسم گویند که در بلاد
عجم وارد [illegible] عقب او بسیار است از سلاطین و عقب از قاسم

وحمزه اصغر است وعبدالله را عقب از سه پسر است ابی جعفر وابراهیم
وابو القاسم که در شیراز عضد الدوله دیلمی از نسل وی است وعبدالله
وموسی را عقب از محمد است وموسی بن عبدالله وحسن بن موسی
یک پسر داشت جعفر نام ودر حقیقت عقب او معلوم نیست وبعضی گویند
جعفر بن حسن را سه پسر است ~~عباس واسحق ملهوس وعبیدالله~~ اولاد علی رقی
از نسل او نیند اما اسحق بن موسی را امیر گفتندی واو خروج کرد در بصره
در وقتی که مامون ملعون در مرو بود وعقب او از سه پسر است عباس
واسحق ملهوس وعبدالله وهرون بن موسی را گویند عقب نماند
وابن طباطبا آورده که عقب او از احمد بن هارون است وعباس بن
موسی عقب او در نهایت قلت است وعقب او از قاسم بود وجمله
آنچه از اخبار وآثار مستفاد میشود آنست که مصایبی که باولاد پیغمبر آخر زمان
صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بهیچکس از اولاد دیگر پیغمبران ونیکان و
برگزیدگان نرسیده است چه ظلمها وجورها وجفاها که اشقیای امت
جفاکاران دون همت نسبت بآن شش فعال تا روز قیامت کردند
وچه بلاها وستمها که خلفای بنی امیه وعباسیه بآن سلسلهٔ علیه
وارد آوردند از آنجمله حمید بن قحطبهٔ طائی گوید وقتیکه هرون الرشید
ملعون در طوس بود شبی مرا طلبید چون نزدیک او رفتم دیدم
شمعی روشن او شمشیری برهنه نزد او گذاشته است وخادمی در پیش او
ایستاده چون مرا دید گفت اطاعت تو در چه درجه است گفتم بجان　　تونیت
ومال ترا مطیع وفرمانبردارم پس ساعتی سر بزیر افکند پس مرا مرخص
نمود وچون مراجعت نمودم باز مرا طلبید وهمان سخن را اعاده کردم
در این مرتبه گفتم اطاعت میکنم ترا در جان ومال وفرزند وزن ودین

وایمان

وایمان چون آن ملعون این سخن را شنید خندان شد وگفت این شمشیر را
بگیر وآنچه خادم ملعون بتو امر میکند بعمل آور پس خادم ملعون ازل وابد
مرا بخانه برد که در صحن آن خانه چاهی بود عظیم وسه حجره در اطراف آن
چاه بود ودر آنها قفل بود پس در یکی از آنها را گشود دیدم بیست نفر از
از جوانان وکودکان از اولاد علی بن ابیطالب ع وفاطمه علیها السلام
که همگی در غل وزنجیر بودند پس خادم لعین گفت که خلیفهٔ ملعون ترا
امر کرده است که اینها را گردن بزنی پس آن خادم هر یک یک را
از آن حجره بیرون میاورد ومن گردن میزدم وسر وبدن اینها را
در آن چاه می افکندم تا همه آن بیست نفر را شهید کردم در حجره
دیگر را گشود ودر آن حجره نیز بیست از اولاد رسول محبوس بودند
وهمه ژولیده موی وغبارآلود پس بطریق معهود آن سادات
علویه مظلوم را بقتل آوردم ودر آن چاه افکندم ودر حجره
سیم را گشود ونیز بیست نفر از اولاد رسول بودند اینها را نیز
یکیک بیرون آورد کشتم تا آخر رسید آخر مردی پیری محاسن
سفیدی بود پس گفت ای مرد دستت بریده باد در روز
قیامت در پیش جد ما محمد مصطفی وجدهٔ ما فاطمه زهرا علیها
السلام چه جواب خواهی داد چرا چنین میکنی واگر رسول خدا از
تو سوال کند که بچه سبب شصت نفر از ذریهٔ مرا کشتی چه خواهی گفت
چون سخن از وی شنیدم بر خود لرزیدم ومرتعش شدم ناگاه خادم
حرامزاده بانگ بر من زد که مشغول کار خود باش من آن پیر بزرگوار را
نیز بقتل رسانیدم وسر وبدن او را هم بچاه افکندم خدا بدرستیکه

که هرون الرشید وحمیده وخادم باشند ومشایخ شیعه در کتب خود
نقل کرده اند وقتی که منصور ملعون عمارت در بغداد بنا نمود وامر
کرده بود که هرکه از اولاد فاطمه وعلی را میدید زنده میگرفتند وایشان را
به بنّاها میدادند که درمیان ستونها که از گچ وآجر بود میگذاشتند
تا اینکه روزی طفلی از ذریهٔ علویه که در نهایت حسن وجمال
بود از اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام بود آوردند پس منصور
ولد الزنا امر کرد که وی را به بنّائی دادند تا او را درمیان ستونی
بگذارند وجمعی را موکل بنّا ساخت که مبادا بروی ترحم ورأفت
وحمه در دلش افتد وبر آن طفل رحمت کند واو را رها کند
چون بنّا آن کودک مظلوم ومعصوم را درمیان ستون گذاشت
آن کودک شروع بالتماس وگریه وزاری کرد وگفت ای پدر
از اجداد وپدران من شرم کن در روز قیامت جواب
خدا وایشان را چه خواهی گفت ای مرد بنّا مرا مادریست پیر
وشکسته از برای خدا رحم کن واو را در آتش داغ من منشان

گویا میگفت لمولفه

ای مرد مرا است مادری پیر / کز جور فلک بود زمین گیر
بیچاره وبی پناه وبیار است / وز محنت دهر دل فگار است
رحم ار نکنی بر این دل افگار / رحم آر بر آن ضعیفهٔ زار
آتش بدلش ز کشتن من / از بهر خدای خود میفگن
مگذار که بیش از این ز هجران / آتش گذرد ز چرخ گردان
ای مرد ز قتل طفل بکن شرم / وز فاطمه وعلی کن آزرم
از خشم خدای خود حذر کن / این قصه بنا و مختصر کن

آن مرد بنّا از سخنان وحالت آن لرزان وگریان شده
گریست

گریست وگفت ای طفل دل خوش دار که من درین ستون روزنه میگذارم
که نفس کش از برای تو باشد وچون شب داخل شود ترا بیرون خواهم آورد
پس در آن ستون فرجه گذاشت چون شب درآمد آن طفل را بیرون آورد
وگفت ای جوان علوی من از برای اینکه جدت رسول الله صلی الله علیه وآله
در روز قیامت با من خصمی نکند ترا از این جا بیرون آوردم اما باید که تو
طوری کنی که باعث خون من نگردی که با من هم باشند تو نیز باید که از این شهر
بیرون روی ودیگر نزد مادر خود نروی آن طفل قبول کرد وگفت لمولفه

وصیتی است مرا اگر بجا آری / خدات در دو جهان آسوده وا داری
رجای خیر [illegible] نشکنم / بیاد کار [illegible] مکنم
بمادرم بده این گیسوان وساز خبر / که زنده است ترا کودک ای حمیده سیر
ز ابر دیدهٔ خود از غم سرشک مبار / دل رسیده غم از بوی من خوش دار

بنّا بالتماس آن کودک مرد بنّا قبول آن خواهش نموده گفت تر گیسوان
آن طفل را بمقراض برید وآن کودک از بغداد بیرون رفت ومعلوم نشد که
بکدام ناحیه ودیار حرکت کرد اما بنّا گیسوان آن طفل را برداشته بدر خانه
خانهٔ مادرش رفته چون بدر خانهٔ آن ضعیفهٔ هجران رسیده شنید که (زده)
زنی در نهایت سوز وگداز آوازه بمضمون این ابیات بلند کرده وبا
گریه وناله میگوید لمولفه

ای تازه نهال بوستانم
ای مونس دل انیس جانم / ای شمع شبان تار مادر / وی میوهٔ شاخسار مادر
آیا بکدام تیغ وخنجر / از پیکر تو جدا شده سر / ای نور دو دیدهٔ فگارم
باز آور فتنه غم برارم / ای مرغ جدا ز آشیانم / برق غم تو زده بجانم
از حال تو کاش بودم آگاه / ای مهر رخ تو غیرت ماه / کشته ترا که وه غدار
یا آنکه بقیدی ای دل افگار / از هجر تو سوختم چه سازم / تا چند ز فرقت گدازم

بنّا میگوید که از استماع آن ناله وزاری واثر آن گریه وبیقراری بی تاب وطاقت

شدم و دانستم که صاحب این ناله مادر آن کودک معصوم مظلوم باشد پس
بنزد آن عجوزهٔ محزونه و آن بیکسان را یاد دادم و مژدهٔ خبر زنده بودن کودکش را
رسانیدم آن زن زار زار بگریست و دعای خیر بمن کرد و گفت عنقریب است
که در قیامت از جد او جزای نیکو بتو رسد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل دوم در ذکر شهادت آن امام امام است

لمؤلفه

قصهٔ قبلهٔ هفتم چه حدیث عجب است / که مرا ناطقه از گفتن آن در تعب است
چه قدر واقعهٔ اوست ملال انگیز / که از آن زلزله در کاخ نشاط و طرب است
نه همین تنها دل من از غم او خونین است / ای بسا دل که از این واقعه در تاب و تب است
از غم قبلهٔ هفتم بچهارم گردون / عیسی مریم در ناله و شیون سلب است
تا شنیدم که عدو ریخته در کامش زهر / تلخ در کام من از این غایه شیرین رطب است
هر خصومت سببی دارد و بر آل رسول / همه دانند که خصمی فلک بی سبب است

بعد جمعیت ای خواجه ساغر نظری است
که بسر انگشت تحیر زنم دل بلب است

ذکر شهادت حضرت امام موسی علیه السلام از جمله ظلمها و
جورها یکه از خلفای عباسیه لعنهم الله باهل بیت رسول الله صلی الله
علیه و آله رسید شهادت حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیه
میباشد و کیفیت آن واقعهٔ دل گداز اندوه افزا چنین است
که چون ملک عباسیان بهرون الرشید انتقال یافت و دانست که اکثر مردم
نسبت بامام موسی بن جعفر علیه السلام ارادت و اخلاص بآن والا مقام
تمام دارند و معجزات بسیار و خوارق عادات بیشمار از آن سرور اخیار بظهور
میرسد آن ملعون خوف کرد که مبادا او باعث انتقال خلافت عباسیان
شود لهذا در صدد هلاکت آنحضرت برآمد روزی از یحیی بن خالد برمکی و جمعی
دیگر پرسید که آیا از آل ابیطالب کسی را میشناسید که از احوال موسی بن جعفر
باخبر باشد تا از وی استکشاف علم بعضی از حالات او نمایم ایشان علی بن اسمعیل

جعفرا

جعفر را نشان دادند که برادرزادهٔ آنحضرت بود و آنجناب احسان بسیار نسبت
باو کرده میکرد و بر اسرار حضرت موسی علیه السلام بسیار واقف بود هرون
ملعون نامه باو نوشته او را ببغداد طلبید و چون حضرت از حرکت او مطلع شد
او را طلبید و فرمود اراده کجا داری گفت ببغداد میروم حضرت فرمود بچه مطلب
میروی گفت فقیر شده ام و قرض بسیار بهم رسانیده ام آنجناب فرمود من قرض
ترا میدهم و ادا میکنم و متکفل احوال تو میشوم و از وطن خود آواره مشو
علی قبول نکرد و از حضرت استدعای موعظه و نصیحتی نمود آنحضرت فرمود وصیت
من بتو آنست که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکنی باز علی گفت
مرا وصیتی کن حضرت همان سخن را اعاده فرمود تا آنکه سه مرتبه سوال
وصیت کرد جواب اول را شنید بعد از آن حضرت سیصد اشرفی و چهار صد
هزار درهم نقره باو انعام فرمود و چون علی برخاست و بیرون رفت آنحضرت
بحضار فرمود ای اهل مجلس بخدا قسم که علی در کشتن من سعی خواهد نمود و فرزندان
مرا یتیم خواهد کرد حضار عرض کردند یابن رسول الله اگر میدانید که علی چنین
خواهد نمود چرا باز باو احسان می نمائید و مال بسیار باو عطا میکنید فرمود
که رسول خدا فرموده که چون کسی با خویش خود احسان کند و ایشان
در برابر بدی کنند حق تعالی رحمت خود را از ایشان قطع میکند و ایشان را
بعذاب دنیا و آخرت گرفتار خواهد فرمود اما چون علی بن اسمعیل ببغداد
رسید یحیی بن خالد ملعون او را بخانهٔ خود برد و با او توطیه کرد که چون
بمجلس هرون درآید چیزی چند نسبت بعم خود بدگوید که هرون الرشید لعین
از عمت خشمناک گردد پس چون او را بمجلس هرون ملعون برد بعد از
تحیت و سلام گفت که هرگز ندیده ام که در یک عصر دو خلیفه بوده
باشد تو در این شهر خلیفه بوده باشی و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است

مردم از اطراف و اکناف خراج از برای او می آوردند و خزانه
بهم رسانیده و اموال و اسلحه بسیار جمع نموده و هارون چون این
سخنان از آن شقی شنید احترام بسیار نسبت باو نموده امر کرد که دوازده
هزار درهم باو دادند و چون از مجلس هارون بیرون رفت دردی در
حلقش بهم رسید و در همان شب فوت شد و آن زرها را در وقتی از
برایش آوردند که محتضر بود از آن دراهم جز حسرت و ندامت چیزی بوی
نرسید و آن دراهم را بخزانه هارون مسترد نمودند و در آن سال هارون
از جهة استحکام امر خلافت برای اولاد ملعون خود و بقصد گرفتن بیعت
از آنحضرت اراده حج کرده و بهمه علما و سادات و اعیان و اشراف
ممالک را بمکه معظمه طلبید و مقصود آن حرامزاده این بود که بیعت خلافت
خود را از ایشان بگیرد و چون متوجه مکه شد اول بمدینه آمد و بعد از یک چند روز
روزی فضل بن ربیع را بطلب آنحضرت فرستاد و در آنوقت آن
عالیجناب نزد قبر شریف جد بزرگوار خود مشغول نماز بود و در اثنای
نماز آنحضرت را گرفتند و از سر روضهٔ منوره جناب ختمی مآب
صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت را بیرون کشیدند و در آن حالت که او را
میکشیدند روی مبارک خود را بجانب مرقد منور جد رسول الله
کرده باگریه گفت ای جد بزرگوار شکایت امت را بتو میکنم
ببین که با اهلبیت تو این قوم بی رحم چه میکنند و مردم از هر
طرف آواز گریه و ناله بلند کردند و هرکه آنجناب را بآن احوال
میدید زار زار میگریست و صدا بناله بلند میکردند اما چون آن بی‌ناموس
مطیعان را نزد آن سرکرده طاغیان و ولد شیطان بردند بعد از عتاب
و تغیر و خطاب بسیار حکم کرد که آن بزرگوار را مقید گردانیدند از جهة آنکه

مردم ندانند که آنحضرت را بکدام ناحیه میفرستند دو محمل ترتیب داد یکی را
ببصره و یکی را ببغداد حضرت در محملی بود که ببصره فرستاده بودند و حسان سروی
را همراه کرده که ببصره رفته و حضرت را بدست علی بن جعفر بن منصور که برادر
زاده آن ملعون بود بسپارد و در هفتم ماه ذی الحجه آن جناب را ببصره
بردند و با آوردند و در علانیه باو سپردند علی آنجناب را در حجره که در درب
دیوخانه آن ملعون بود محبوس نمود روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشودند
یکمرتبه بجهة آنکه آنجناب بیرون آید تجدید وضو کند و یکمرتبه بجهة طعام بردن
و مدت یکسال آن برگزیده خالق متعال در آنجا محبوس بود و مکرر
هرون مردود ازل و ابد بعیسی نوشت که آنحضرت را شهید کند و عیسی
جرأت نمیکرد که مرتکب این امر شنیع شود آخر الامر بهرون ملعون نامه
نوشت که حبس موسی بن جعفر در نزد من بطول انجامید و من متعرض
قتل او نخواهم شد چندانکه از احوال او تفحص نمودم بغیر از عبادت و
مناجات دیگر چیزی نیافتم و هرگز نشنیده‌ام که بر تو یا با جدی نفرین
کند چون نامهٔ علیه بهرون رسید کس فرستاد و آن قدوهٔ ارباب
سداد را از بصره ببغداد برد و در نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید عبدالله
قزوینی که از جمله دوستان بود گوید که روزی بدیدن فضل بن ربیع رفتم
دیدم او بر بام خانه خود نشسته چون نظرش بمن افتاد گفت بیا از این
روزنه نگاه کن چون نگاه کردم گفت چه می بینی گفتم جامه می بینم بر زمین
افتاده گفت درست نظر کن چون نیک نگاه کردم گفتم مینماید که مردی
در سجده باشد فضل گفت او را میشناسی گفتم نه گفت این مولای تو
موسی بن جعفر است که با امر هرون ملعون در اینجا محبوس است و من
در روز و شب تفقد احوال او مینمایم و نمی بینم او را مگر با این حالت که تو

می بینی چون نماز صبح میگذارد تا طلوع آفتاب تعقیب میخواند و بعد از آن
بسجده میرود و در سجده میباشد تا وقت ظهر میشود پس از سجده سر بر میدارد و بی
آنکه تجدید وضو نماید مشغول نماز دیگر میشود و از اینجا معلوم میشود که در
سجده بخواب نرفته و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز
بسجده میرود تا بغروب آفتاب و چون شام میشود بی آنکه تجدید وضو
کند مشغول نماز شام و خفتن میشود و تعقیبات آنها را بجا میآورد و بعد
از فراغ باندک طعامی افطار میکند و تجدید وضو کرده بسجده میرود و چون سر
از سجده بر میدارد اندک زمانی خواب میکند و چون بیدار میشود تجدید وضو
میکند و باز مشغول نماز میگردد تا صبح و چون از نماز فارغ میشود بعادت
روز گذشته عمل مینماید و بغیر این حالت چیزی از او ندیده ام عبدالله
گفت چون این سخن از او شنیدم گفتم ای فضل از خدا بترس نسبت باو اراده
بدی مکن که کسی نسبت بدی باو نکرده مگر اینکه بزودی بجزای خود میرسد
فضل گفت مکرر نزد من فرستادند که او را شهید کنم و من قبول نکردم
و گفته ام که چون فرزند فاطمه علیها السلام در دست و گردن من باشد
گویند که در آن وقت هرون ملعون جاریه در کمال حسن و جمال بخدمت
آنحضرت در زندان فرستاد که شاید آنحضرت باو میل کند و یا محبت
قدر و منزلتش کم شود و بهانه در قتل آنجناب بدست آرد چون جاریه
نزد آنحضرت بردند فرمود مرا باو احتیاجی نیست و امثال این چیز
در نظر من جلوه ندارد و اینها در نظر شما اعتباری دارد چون صورت
حال را بهرون ملعون گفتند در غضب شد گفت باو بگوئید که ما ترا
برضای تو بزندان نکرده ایم آنچنان که خود میخواهیم میکنیم و گفت جاریه را
در نزد آنحضرت میگذارید و برگردید چون جاریه را نزد آنحضرت گذاشتند
و آنقدر زمان نگذشت که آن ملعون از مجلس برخاست خادمی را در طلب
آن جاریه

جاریه فرستاد چون خادم نزد جاریه رفت دید که آن جاریه در سجده است
و میگوید سبحانک قدوس قدوس خادم آن خبر را بهرون لعین
رسانید آن ملعون بدبخت گفت البته موسی بجاریه سحری کرده او را
بیاورید چون جاریه را نزد هرون آوردند جمیع اعضای آن جاریه
میلرزید نظر بجانب آسمان میکرد هرون سبب آن حالت را
از او پرسید جاریه گفت چون نزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول
عبادت بود و متوجه من نشد پس چون از نماز فارغ شد نزد وی
رفتم گفتم که چرا این خدمتی رجوع نمیفرمائی گفت مرا بتو احتیاجی نیست
این جماعت مرا کافی است و بجانبی اشاره کرد چون نظر کردم با
غهای بسیار و بهشت و حوریان و غلمان بیشمار با لباسهای فاخر
دیدم که هرگز مانند آنها ندیده بودم انواع طعامها و میوهها و طشتها
و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون اینحالت را
دیدم بیخود شده بسجده افتادم و سر برنداشتم تا خادم باحضار من آمد
آن لعین گفت اینها را در خواب دیده جاریه گفت بخدا قسم که
اینها را پیش از سجده دیدم و مرا دهشتی روی داد که بسجده رفتم
پس هرون لعین آن جاریه را بیکی از ملازمان سپرد و گفت او را
محافظت کن که اینحکایت را فاش نکند آن جاریه مشغول
عبادت بوده همواره میگفت که چون عبد صالح همیشه در عبادت
بوده است و من هم میخواهم متابعت وی کنم باو گفتند که تو چه دانستی که
او عبد صالح است نام دارد گفت از غلامان و حوریان که در آن

می بینی چون نماز صبح میگذارد تا طلوع آفتاب تعقیب میخواند و بعد از آن
بسجده میرود و در سجده میباشد تا وقت ظهر میشود پس سر از سجده برمیدارد و قبل
آنکه تجدید وضو نماید مشغول نماز دیگر میشود و از اینجا معلوم میشود که در
سجده بخواب نرفته و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز
بسجده میرود تا بغروب آفتاب و چون شام میشود قبل آنکه تجدید وضو
کند مشغول نماز شام و خفتن میشود و تعقیبات آنها را بجا میآورد و بعد
از فراغ باندک طعامی افطار میکند و تجدید وضو کرده بسجده میرود و چون سر
از سجده برمیدارد اندک زمانی خواب میکند و چون بیدار میشود تجدید وضو
میکند و باز مشغول نماز میگردد تا صبح و چون از نماز فارغ میشود بعادت
روز گذشته عمل مینماید و بغیر این حالت چیزی از او ندیده ام عبدالله
که چون این سخن از او شنیدم گفتم ای فضل از خدا بترس نسبت باو اراده
بدی مکن که هیچکس نسبت بدی باو نکرده مگر اینکه بزودی بجزای خود میرسد
فضل گفت مکرر نزد من فرستادند که او را شهید کنم و من قبول نکردم
و نوشته ام که چون فرزند فاطمه علیها السلام در دست دیگران باشد
گویند که در آنوقت هرون ملعون جاریه در کمال حسن و جمال بخدمت
آنحضرت در زندان فرستاد که شاید آنحضرت باو میل کند و یا بجهت
قدر و منزلتش کم شود و بهانه در قتل آنجناب بدست آرد چون جاریه
نزد آنحضرت بردند فرمود مرا باو احتیاجی نیست و امثال این چیز
در نظر من جلوه ندارد و اینها در نظر شما اعتباری دارد چون صورت
حال را بهرون ملعون گفتند در غضب شد گفت باو بگوئید که ما ترا
برضای تو بزندان نکرده ایم آنچنان که خود میخواهیم میکنیم و گفت جاریه را
در نزد آنحضرت میگذارید و برگردید چون جاریه را نزد آنحضرت گذاشتند
و آنقدر زمان نگذشت که آن ملعون از مجلس برخواست خادمی را در طلب

آن جاریه

جاریه فرستاد چون خادم نزد جاریه رفت دید که آن جاریه در سجده است
و میگوید سبحانک قدوس قدوس خادم آن خبر را بهرون لعین
رسانید آن ملعون بدبخت گفت البته موسی بجاریه سحری کرده او را
بیاورید چون جاریه را نزد هرون آوردند جمیع اعضای آن جاریه
میلرزید نظر بجانب آسمان میکرد هرون سبب آن حالت را
از او پرسید جاریه گفت چون نزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول
عبادت بود و متوجه من نمیشد پس چون از نماز فارغ شد نزد وی
رفتم گفتم که چرا این خدمتی رجوع نمیفرمائی گفت مرا بتو احتیاجی نیست
این جماعت مرا کافی است و بجانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغ
های بسیار و بهشت و حوریان و غلامان بسیار را با لباسهای فاخر
دیدم که هرگز مانند آنها ندیده بودم انواع طعامها و میوه‌ها با طبقها
و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون اینحالترا
دیدم بیخود شده بسجده افتادم و سر برنداشتم تا خادم باحضار من آمد
آن لعین گفت اینها را در خواب دیده جاریه گفت بخدا قسم که
اینها را پیش از سجده دیدم و مرا دهشتی روی داد که بسجده رفتم
پس هرون لعین آن جاریه را بیکی از ملازمان سپرد و گفت او را
محافظت کن که اینحکایت را فاش نکند آن جاریه مشغول
عبادت بود و همواره میگفت که چون عبد صالح همیشه در عبادت
بوده است و من هم میخواهم متابعت وی کنم باو گفتند که تو چه دانستی که
او عبد صالح است نام دارد گفت از غلامان و حوریان که در آن

که در آن باغ بودند شنیدم که این میگفتند که از عبد صالح دور شو که ما
میخواهیم بر او داخل شویم و بخدمت وی قیام نمائیم از این جا دانستم که
عبد صالح لقب آنجناب است مجملاً روایت که هرون ملعون هر کس را
که امر بقتل آن مظلوم مینمود کسی قبول نمیکرد تا آنکه بعمال خود که در نواحی
ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی از کفار را بجهة من بفرستید که با آنها
کاری دارم ایشان پنجاه نفر از کفار فرنگ را نزد آن لعین فرستادند هرون
بآنها خلعت و زر انعام کرد و امر کرد که آنها را بخانه بردند که حضرت در
آنجا بود که حبس کرده بودند که او را بقتل برسانند و خود آن ملعون از
روزنه آنخانه ملاحظه حال آنها مینمود که به چه نحو آن مظلوم را چگونه خواهند
کشت چون کفار داخل آنخانه شدند نظرشان بآن بزرگوار افتاد
اسلحه خود را ریختند و اعضای ایشان بلرزه در آمد شروع بگریه و زاری
نمودند لمؤلفه

چو دیدند آن جماعت حالت او — ز هر مژگان روان کردند جیحو
چنان بگریستندش بر تن زار — که بر شاخ نزاری ابر آذار
چو میدیدندش آن رخساره زرد — ز خون رخسارشان گشته چون ورد
فتاده پیکری دیدند بر خاک — ولی از لاغری چون خار و خاشاک
میان اشک و آهش جسم لاغر — چو تی بودی در آب و مو در آذر
برآوردی ز دل چون شعله آه — فکندی آتش اندر خرمن ماه
چو اشک از دیده افشاندی بدامن — کنارش گشتی از خون رشک گلشن

سی

و چون آن حالات را از آن مظلوم غریب تماشا کردند بیتاب شدند
و بسجده در آمدند و آنحضرت دست مبارک و ملاطفت بسر ایشان
میکشید و بلغت ایشان تکلم میفرمود هرون ملعون که

آنواقعه را

آن واقعه را ملاحظه نمود بر خود بلرزید و بی اندازه ترسید که مبادا فتنه برپا
پس هرون ملعون وزیر خود را طلب کرده و گفت که برو دی ایشان را
بیرون آور و ایشان در وقت مراجعت پشت بر آنحضرت نکردند از
روی تعظیم و تکریم آنجناب از عقب راه میرفتند تا از حضور آنجناب
گذشتند و دیگر نزدیک هرون لعین نرفتند و از آنجا بر اسبان خود
سوار شده بجانب بلاد خود مراجعت کردند و چون هرون دید که
دانست که فضل بن ربیع بر قتل آنحضرت اقدام نمی نماید او را بخانه
بخانه فضل بن یحیی فرستاد و او را تکلیف بقتل آن مظلوم نمود و او
نیز از آنکار ابا و امتناع نمود حضرت را نهایت اعزاز و اکرام مینمود و روز
بروز تعظیم و تکریم و تمکین نسبت بوی زیادت میکرد هرون ملعون
از آن واقعه از او بیشتر مأیوس شد امر کرد که آنحضرت را بخانه سندی
شاهک بردند و بدست وی سپردند چون هرون ملعون میخواست
که آنحضرت را آشکاره بقتل رساند هر لحظه تدبیری و هر ساعت مکر و
خیاله میکرد و اثری نمی بخشید و از ظهور بسیار معجزات و کرامات
آن بزرگوار و وفور اعتقاد مؤمنان و شیعیان بآن فرزند سید آخر
الزمان دل هرون ملعون به تنگ آمده بود رای شومش آخر بر
آن قرار گرفت که آنحضرت را مسموم کند پس طبق رطبی طلبید و قدری از
آن خورد و بیست دانه آنرا باقی گذاشت و زهری در رشته و سوزنی طلبید
و رشته را بزهر فرو برده پس از آن رشته را در میان دانه رطبی
کشید و مکرر رشته را بدانه‌های رطب دوانید که زهر داخل رطبها نمود

که زهرآلوده شده پس آن دانها را در میان رطبها گذاشت بخادمی داد که
نزد آن مظلوم برد بخادم گفت که بموسی بن جعفر بگو که خلیفه میگوید
که چون این رطبها بسیار لطیف بود خواستم که بی شما تناول نکرده
باشم لهذا قدری از آن خوردم و قدری بجهت شما فرستادم که تناول
فرمایند و بدست نجس خود بر طبق گذارده ام باید که همه را میل فرمایند
و بخادم سپرد و سفارش کرد که در آنجا بایست تا همه را بخورد و چیزی از
آن باقی نگذارد پس خادم لعین طبق رطب را بخدمت امام مظلوم
آورد و پیغام آن سگ ملعون ازل و ابد را عرض کرد آنجناب خلال طلبید
و با آن خلال دانه دانه آن رطبها را برمیداشت تناول میفرمود و
هرون را سگی بود که بسیار دوست میداشت و از برای آن سگ از
طلا قلادهٔ بجواهر مکلل ساخته بود که در گردن سگ آویخته بود در
آنوقت باعجاز آنحضرت آن سگ در نزد او حاضر شد و ایستاد
حضرت آن دانهٔ زهرآلود را با خلال برداشته نزد آن سگ انداخت
چون سگ آن رطب را خورد فی الحال و یا فی الفور خود را بر زمین
زده میغلطید و فریاد میکرد تا آنکه پاره پاره و ترکید حضرت بقیه
رطب را تناول فرمود و خادم طبق را برداشته نزد هرون رفت
و صورت حال را بهرون گفت آن ملعون بدبخت متغیر شد
درد دلش افزوده گرد ملعون گفت رطب بنفس ما را خورد و سگ
عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد و خود با تن صحیح و سالم است پس آن
ملعون جازم بر قتل آن بزرگوار شده و هر روز به نوعی اذیتی بر

شهادت آن بزرگوار مینمود تا آنکه با مردی یحیی برمکی رطبی چند زهرآلود کرده
بسندی بن شاهک ملعون داد که این رطبها را بنزد آنحضرت بر
مبالغه کن که آنها را تناول نماید و بگو بغیر از خوردن چاره نیست سندی
آن رطبها را بخادمی داد نزد آنحضرت برد و خود از عقب رفته مبالغه
در اکل آن نمود و گفت باید البته این رطب را تناول نمائید حضرت
روی مبارک بر آسمان کرده گریان گریان گفت الهی تو میدانی
که اگر پیش از این روز چنین طعامی را میخوردم اعانت بر هلاک خود
کرده بودم و اینک میدانی که معذورم و مجبورم و چون ده دانه از
آن رطبها تناول نمود احوالش دگرگون شد و دیگر نتوانست
تناول نماید لهذا دست کشید سندی مرحم باز اصرار در خوردن
نمود حضرت فرمود آنچه خوردم کافیست مطلب تو بعمل آمد و زیاده
احتیاجی نیست و در حال اثر زهر در وجود مبارکش ظاهر گشت
بیمار و رنجور شد و آن منافقان بدتر از ابلیس طبیبی بر بالین
آنجناب آوردند و چون طبیب نزدیک حضرت آمد و احوال
پرسید آن عالیجناب متوجه جواب نشد و چون طبیب مبالغه
نمود حضرت دست مبارک بیرون آورد و گفت مرض من اینست
چون طبیب نظر کرد دید دست مبارکش سبز شده پس آن طبیب
برخاسته نزد آن منافقان بی ایمان رفت و گفت بخدا قسم
که او بهتر از شما میداند که با او چه کرده اید پس رنجوری و شدت
و آزار آنحضرت شدیدتر شده و قبل از روز بوفات مسبب

۳

مسیب بن زهیر را که بر او موکل کردانیده بودند طلبید و فرمود که ای مسیب
بمدینه جد خود میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود کردانم
و ودایع امامت را باو بسپارم مسیب گفت یا ابن رسول الله چگونه می
بتوانید که امشب بمدینه بروید و برگردید با وجود آنکه همه درها قفلها
محکم بسته و بر هر دری چندین نگهبان نشسته و پاسبانها ایستاده حضرت
فرمود ای مسیب یقین تو ضعیف است و ندانسته که قدر خدا و بزرگی
اهل بیت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم تا چه اندازه و پایه است
آیا خدائی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی ما کشاده نمیتواند
که مرا از اینجا بمدینه رساند بی آنکه درها کشوده شود مسیب عرض کرد
یا ابن رسول الله دعا کن که خدا تعالی مرا در ایمان ثابت و با یقین
کند حضرت فرمود اللهم ثبته پس فرمود در اینوقت
نامی که آصف بن برخیا خواند و تخت بلقیس را از دو ماهه راه
آورد میخوانم و فی الحال در مدینه حاضر میشوم پس مشغول خواندن
شد چون نظر کردم آنحضرت را در مصلای خود ندیدم و بعد از زمانی
و بعد از زمانی دیدم که آنحضرت در مصلای خود نشسته است و
زنجیرها را بر پای مبارک بسته روز بروز ساعت بساعت رنجوری و بیماری
آنجناب زیادت میکشت تا سه روز گذشت مسیب گوید که چون
روز سوم در آمد حضرت مرا طلبید فرمود همانا که خبر دارم که امروز از دنیا
رحلت خواهم کرد و چون شربت آبی از تو طلبم و بیاشامم و در حال زهر
اشتداد خواهد یافت و اعضایم ورم کند و رخسارهام بزردی مایل شود و بعد
از آن سرخ و بعد از آن سبز گردد و برنگهای مختلف بر آید زنهار که در آنوقت
با من سخن نگوئی و احدی را پیش من از آنکه وفات کنم بر احوال من مطلع
نسازی پس من غمگین و محزون شدم و منتظر وعده او بودم تا آنکه بسبب عطشی
از من آب طلبید و چون بیاشامید رنگ مبارکش متغیر شد که فرموده

بود پس

بود پس فرمود ای مسیب ابن ممون یعنی سندی شاهک کمان میکند که او مرا
غسل خواهد داد هیهات هیهات هرگز این نخواهد شد و پیغمبر و امام را بغیر
از پیغمبر و امام دیگری نمیتواند غسل دهد و چون لحظه بر آمد دیدم جوانی زیبا
و خوش روی و خوش موی که رخسارهاش مانند خورشید تابان میدرخشید
و شبیه ترین همه مردم بود بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام در پهلوی
آنجناب نشسته بود پس او را در بر کشید و سخنان چندی بوی فرمود
و با او وداع بازپسین فرمود ترا بخدا میسپارم و سلام من بر تو باد
آنگاه سرای خاکدان فانی را بدرود فرمود و بدار السرور عالم جاوید
ارتحال نمود و فی الحال فرزند ارجمندش حضرت امام رضا علیه السلام
غایب شد و نعش آن غریب بیکس در آن خانها مانده و اویلا
نعشی را بی نوحه و گریه و ناله افکنند و بیکس در زمین عراق وداع نمود
در حالتیکه او را زهر داده بودند مثل وداع کردن کسی که از دنیا رحلت
کند و دیگر امید بازگشتن نداشته باشد فدایتم فدای کسی باد که او را
زهر نوشانیدند در حالتیکه مأیوس از یار و دیار بود پشت او از معین
و انصار خالی آه بر مثل این مصیبت و اندوه واجبست گریه و زاری
شب و روز فرح و سرور را از خود دور کنیم آیا کشته میشود بهترین مردمان
از حیثیت پدر و مادر و کشته میشود نیکوترین امت و فرزند شافع روز
قیامت و خانهای بنی عباس معمور و ظالمان و طاغیان در آنجا
بغنا و شرب و خمر مشغول باشند و خانهای محمد مصطفی و علی مرتضی و
فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا علیهم السلام و اهلبیت بزرگوار
ایشان ویران و خراب است بطوریکه مواضع آنها و آثار آنها که محل
الکتاب علوم بود در علائی که در آنجا ساکن بودند منکر شدند و زیارت

کنند کان آنجا بنهایت بودن پس گمان آن گریه و ناله میکنند اما چون
خبر وفات آنحضرت بهرون رسید سندی بن شاهک ملعون را امر بتجهیز
او شور و خروش و سوگواری و فغان و آه و ناله و زاری از اهل بغداد
و در ماتم آن زبده اهل سدا بر آمد ارض و سما و ماهیان در باد
وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا و ملائکه آسمانها بر
غریبی و بیکسی آن مظلوم گریستند سلیمان برادر هارون ملعون ناپاک
گریبان چاک و برهنه سر از قصر خود بزیر آمد و چون جنازه آن بزرگوار را
برداشتند بآن هیئت با غلامان خود و جمیع اهل بغداد در عقب
جنازه آن جناب امام مظلوم غریب بیکس روان شدند و حکم کرد
که ندا کنند که هرکه میخواهد طیب و طاهر و فرزند طیب و طاهر را ببیند
نظر بجنازه موسی بن جعفر کند و جمیع مردم صدا بگریه و ناله بلند
کرده بودند و باین طریق آن سرور را بمقابر قریش رسانیدند پس سندی
بحسب ظاهر متوجه غسل و حنوط و تکفین آنحضرت شد مسیب گوید
همچنانکه حضرت مرا خبر داده بود مردم گمان میکردند که سندی ملعون
متوجه غسل و تکفین آنحضرت است و نمیدانستم که دست آن خبیث
ببدن مطهر آن امام مظلوم نرسید و من میدیدم که حضرت امام
رضا علیه التحیة علیه آلاف السلام متوجه غسل و کفن و دفن پدر
بزرگوار خود بود پس چون آن نور دیده سید ابرار از غسل و کفن
آنحضرت فارغ شد متوجه من شد و گفت ای مسیب بعد از
این باید در امامت من شک نیاوری و دست از پیروی من
برنداری پس آن حضرت در مقابر قریش در موضعی که حالا مرقد
منور و مضجع مطهر آن سرور است دفن کردند و ضریحی در دور قبر
شریف آن بزرگوار ساختند و قبه و بارگاهی بجلالتش برافراختند

و قاریان

و قاریان قرآن بر سر قبر مطهرش قرار دادند

لمؤلفه

از امامان هرکه رفت از این جهان — بود او را دفن و کفنی در زمان
جز امامی کو بصد رنج و محن — از جهان بگذشت بی غسل و کفن
شد بی یار و معین نعش حسین — خفت در دشت سفر با رنج و تعب
چون ز دنیا میکند نعشش بروح پاک — غسلش از خون بود کافورش زخاک
موسی کاظم اگر بود این غریب — باز بودش مونس و یار و طبیب
چون ز دنیا رفت آن والامقام — غسل دادندش بسی با احترام
از پی نعشش گروه اندر گروه — خلق میرفتند با فر و شکوه
با هزاران عزت و قدر و وقار — نعش او بردند تا پیش مزار
دفن کردندش پس آنگه جسم پاک — در غمش کردند کحل از اشک خاک
لیک جسم جد پاکش شاه دین — تا سه روز افتاده بود اندر زمین
نه کسی تا گرید اندر غربتش — نه تنی تا ناله اندر کربتش
کس نکردش نوحه جز بوم و زاغ — کس نگشتش یار جز باد صبا
کس نیامد بر سرش الا وحوش — کس نبودی یاورش الا سروش
سر به نیزه بودش اندر شهر یار — تن بخاک افتاده اندر کربلا
ساعی از این آشیان پر باز کن — اینک از حال رضا آغاز کن

این زمان باب دوم را برگشای
زینت کنز المصائب برفزای

در بیان احوال فخر آل حضرت امام ضامن و قبله ثامن امام رضا علیه آلاف التحیة والثناء و مشتمل بر دو فصل فصل اول در ذکر کنیت و القاب و اسماء و ولادت با سعادت اولاد

وبرخی از حالات آنحضرت است   کنیت آن بزرگوار ابو
الحسن است والقاب رضا وصابر وفاضل ورضی ووفی وقرة
اعین المؤمنین وغیظ الملحدین وسلطان الجن والانس وسلطان
خراسان وحق لقب اورا برضا موسوم ساخت واینکه بعضی
اهل سنت میگویند که مامون ملعون نام آنجناب را رضا کرده
اصلی ندارد واسم مبارکش علی است ودر توریة مسرا است ودر
انجیل رانی ودر کتاب زند پارسیان نیوکیر بازند ودر کتاب
براهمه جنتود ودر کتاب الکیمون برگزیده ودر کتاب سفینا
بلند مرتبه ودر کتاب یونانیان بطرالیس ودر کتاب تومر
فروق ودر کتاب کندرال تبر ودر کتاب شعیا امام ودر
قنطره مقتدی ودر صحیفه آسمانی الراضی بالله والداعی الی الله
وبروایت دیگر زین المؤمنین پدر بزرگوارش موسی بن جعفر
ومادر نامدارش ام ولد وام البنین نام دارد وبروایت دیگر
اورا تکتم ونجمه واروی وحمیده نیز گویند وبروایت دیگر
خیزران ونوبیه وبعضی شقرای نوبیه میدانند وار دولتی تغیر
آنست حلیه آنحضرت گندم گون ومعتدل القامة مداحش
دعبل خادمش ابو الصلت هروی ودربانش محمد بن الفرات
معاصرینش امین ومامون بودند نقش نگین مبارکش ما شاء الله
لاحول ولاقوة الا بالله وبروایت ما شاء الله [illegible]
حسبی الله ولادت باسعادتش در مدینه مشرفه روز پنجشنبه بعضی یازدهم
ربیع الاول در سال صد وپنجاه وسه گفته اند وبعضی پنجشنبه یازدهم
ذی قعده سال صد وچهل وهشت ~~ذکر کرده~~ وبعضی گفته اند بعد از وفات
حضرت

حضرت صادق علیه السلام به پنج سال وکلینی ولادت اورا در صد و
چهل وهشت ذکر کرده وبعضی یازدهم ذی الحجه سال صد وپنجاه
وسه را گفته اند وشیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ذی قعده سال مذکور را
گفته وچون مامون اورا ولیعهد خود گردانید شیعیان مسرور شدند
وآنحضرت فرمودند این امری که شما می پندارید بمن رسیده انجام
ندارد ومن تحقیق انجام نرسید ومن از جفر دیده ام وعلمای جفر گویند
که آنحضرت نام مبارک خود را با نام مامون بشمار برد آنحضرت فرمود
اینست که یقتله بالغیب المسموم وزمام این حروف چنان
ک ی ف ا م ر ا ل ر ض ا م ر غ ا ل م ا م و ن وگویند
سکه ولیعهدی آنحضرت اینست   الله ربنا ومحمد نبینا
والمامون امامنا وعلی الرضا هادینا ومروثقه صالحی
نقل کرده که در ایام میرزا محسن متولی شخصی از مردم بادغیس در قلعه
کهنه در زمین هر چند اشرفی یافته بود بعیار صیرفی که عیار رائج
نیم بود وبوزن اشرفیهای متعارف یکی بنام هشام بن عبد الملک
مروان علیهم اللعنة والنیران وچند عدد بنام مامون ملعون از
ضرب ری بود ونقش آن زر این بود الملک لله والدین
المامون بالله امیر المؤمنین خلیفة الرضا امام المسلمین ومحمد بن
اسمعیل بخاری امام سنیان معاصر آنحضرت بود که احادیث
کتاب صحیح را جمع کرد ومولدش در شهر بخارا است واز ولایت سمرقند
وسیصد هزار محدث براو جمع شدند وعلمای آن بلد براو حسد
بردند در وقتی که بر منبر بود مسئله حدوث وقدم قرآن از او
پرسیدند زیرا که سنیان خراسان وحنابله واشاعره وقومی

ارشفیان قرآن را قدیم میدانند و بخاری حادث میداند
و در جواب ایشان گفت خدا تعالی وصف کتاب خود را
بمحدث کرده علما که این را شنیدند بر او ریختند و او را از بخارا
کشیدند خواستند که او را بکشند مریدان او را بر داشتند از آنجا
گریختند و آمدند ببخارا و از آنجا نیز دویست هزار محدث بروی
جمع شدند و باز این حالت روی داده و از آنجا آمد به نیشابور و
سیصد هزار محدث بر او جمع شدند و در این حین امام
رضا علیه السلام نزول و اجلال در آنجا نمود باز بر سر حدیث
حدوث و قدم قرآن بر بخاری حجت گرفتند و حالت سمرقند
روی داد و از آنجا گریخته به بغداد آمد و در آنجا اعتبار بهم رسانید
و در ایامی که حضرت در سرو تشریف داشتند مامون ملعون علمای
هر مذهب را از فرق اسلام از برای حجت میفرستاد نزد آنحضرت
که ایذا دهند او را و از ولیعهدی او پشیمان شده بود آنحضرت همه را
خوار و ذلیل گردانید و ملزم ساخت پس مامون درمانده دیگر
باره ملحدان و دهریان و حکما و جاثلیقان و نصاری و یهودان
و ترسایان دیگر انرا پیدا کرده که بلغة خود و مذهب و کتاب
خود بروی حجت گیرند باز آنحضرت ایشانرا مجاب ساخت
اینمرتبه مامون ملعون شعبده بازان و ساحران و کاهنان
ایشانرا پیدا کرده و مجلس آراست و کل علمای منافقان
عباسیان را جمع کرد و شعبده ایستاده بود چند نان تنک ساخت
و در وقت طعام خوردن بمجلس آوردند و چون از آن نان در

پیش

پیش حضرت گذاشتند حضرت خواست که بردارد شعبده برنگی زد
که نان از پیش حضرت برخاست و بهوا رفت و حضار مجلس همه
خندیدند حضرت فرمود با ادب باش و نان دیگر گذاشتند باز شعبده
برنگی زد و نان بهوا رفت اهل مجلس باز خندیدند حضرت فرمود
که با تو گفتم با ادب باش آن شقی متنبه نشد و احترام حضرترا بجای
نیاورد و در مرتبه سیم که این شعبده را کرد قالیچه که در پیش مسند
مامون ملعون افتاده بود صورت شیری در آن نقش بود حضرت
از غایت غیظ و خشم نهیب داد بشیر منقوش که بگیر این بد بخت را
بفرمان حق تعالی آن شیر مجسم شد و از جا برخاسته آن ملعونرا
گرفت خلایق همه بر هم ریختند و از هم پاشیدند هر یک در گوشه
پنهان شدند و مامون لعین از ترس خود را از تخت بزیر انداخت
و سراسیمه و حیران مات و سرگردان خود را گم کرده و علمای مملکت
که در آن مجلس حاضر بودند و اعیان دولت و بزرگان بنی عباس
همه بروی هم ریختند گریزان و افتان و خیزان و گریان و نالان
از ترس شیر و آن ملعون شقی شعبده باز را چنان از هم درید
جمیع اعضای آن پلید شکسته و ریزه ریزه کرد تمام و کمال و بخورد
و خون او را می لیسید بعد از آن دهن باز کرده و غرید و روی
بمامون لعین نهاد مامون سراسیمه و هراسان شد بحضرت
قسم داد که یا ابا الحسن بگیر این شیر را که توبه کردم پس حضرت
آن شیر را گرفته فرمود که بجای خود باز گرد ناگاه آن شیر معاودت
کرده بحال اول شد پس مامون ملعون التماس کرد که فدایت

که فدایت شوم این مرد مشهدی را بحال خودش باز گردان حضرت
فرمود که رفت بشکم مادرش هاویه و خدا و رسول خدا غنی اند
از اینکه کسی استهزا نماید ایشان را و ثبت این معجزه را امام موسی
بن جعفر و علی نقی علیهما السلام داوند باندک تغییری و آنحضرت
از مدینه تا مرو هشتاد و دو منزل آمدند و در هر منزلی معجزه نمودند
و حال الحمد لله والمنه علی عباده برغم دشمنان دین و سنیان لعین
خصوصاً ازبکیه و سکان بلاد توران زمین و هیچ شب و روزی
نیست که دویست و چهار کور و شل و زمین گیر را از شیعیان خود
شفا نمیداد و فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست
که بتقریر و تحریر بیان توان نمود یک طواف مرقد
سلطان علی موسی الرضا هفتاد هزار و هفتصد و هفتاد
حج اکبر است اما عدد اولاد آنحضرت گویند که پنج پسر و یک
دختر بوده امام محمد تقی و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم و دختر
عائشه و عقب آنحضرت از جواد علیه السلام است و وفات
آنحضرت مشهور در ماه صفر سال دویست و سه هجری و بعضی
چهاردهم گفته اند و بعضی آخر صفر و بعضی یازدهم ذی قعده و
کفعمی روز سه شنبه هفدهم صفر گفته است و بروایت محمد بن
سنان و دیگران سال دویست و دوم هجرت است و دویست
و یکم نیز گفته اند و بعضی هفتم ماه رمضان و بعضی غره ماه رمضان
و بعضی بیست و پنجم ذی قعده گفته اند و ابن بابویه از ابن عباس
ذکر کرده که بیعت آنحضرت در روز پنجم ماه رمضان سال دویست
و یکم

و یکم هجری بود و در اول سال دویست و دوم مامون دختر خود
ام حبیبه را بآنحضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست
و سیم آنجناب را شهید کرد و ابن بابویه گفته که صحیح است وفات
آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان دویست و سیم هجری واقع
شده و در آنوقت پنجاه سال از عمر شریفش گذشته بود و بروایتی
پنجاه و دو سال و بروایت دیگر با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال
و دو ماه بود و ایام امامتش بیست و چهار سال بود و مرقد مقدس
در سناباد طوس از ولایات خراسان واقع شده که الحال
بمشهد مقدس معروفست و بنای این شهر را ایلجایتو سلطان
الملقب بسلطان محمد خان خدابنده ابن ارغون خان
از ملوک و بزرگان مغول گذاشت و سلطان قبل از سلطنت
موسوم بود بخربنده اغول و اول پادشاه شیعه است از
ترکان چنگزیه که در ایران و توران هر جا که در فرمان او بود
خطبه بنام ائمه اثنا عشریه خواندند و در منابر تبرا از شیخین و
معویه و سایر منافقین نمودند و بعد از آن پسرش سلطان ابو
سعید خان و اریا خان پسر او نیز شیعه که تعمیر آن بقعه متبرکه
نمودند و از زمان ایلجایتو سلطان تا خروج سلاطین صفویه
اکثر پادشاهان ایران شیعه بودند مثل سلاطین صفاریه
و بابویه و سلطان سنجر و آل بویه و غیره و تجدید مزار کثیر الانوارش تا
امیر تیمور گورکان و شاهرخ خان ولد او نمودند و آنچه ظاهر
میشود امیر تیمور نیز شیعه بوده مؤید این مقال آنکه صاحب روضة

الصفا ذکر کرده که روزی صاحب قران امیر تیمور گورکان ز اندیشهٔ پر
ضمیر و بینش و خاطر حقایق بینش تحیّر گذشت و در مجلس خاص بر زبان
معجز بیان گوهرفشان گذرانید که پیوسته بسمع میرسد که در آن
اوان که سروایشان با اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله معادات
میورزیدند بتخصیص معویه و یزید بدنهاد و این ظلم در حق حضرت
رسالت پناه و سبط مکرم و امیر المومنین حسین ع از ایشان
حرکات ناشایسته بصدور یافته و تمامی اهل شام با آن جماعت
معاونت مینمودند عقل دور اندیش اینصورت را بسیار مستبعد
میشمرد که چگونه طایفهٔ از امت افضل انبیاء صلی الله علیه و آله
باشند و بیمن ارشاد و دولت هدایت آنحضرت از مبدأ
جهالت و غوایت رهائی یافته بسرچشمهٔ عنایت و هدایت رسیده
باشند با وجود این جانب اهل بیت او را بگذارند و با دشمنان
ایشان در سازند و هرگونه جور و ظلم و ستم و تعدی دربارهٔ اهل بیت
طاهرین روا دارند اکنون این روایات بمرتبهٔ یقین رسیده
چه و دیوان اگر بخلاف آن بودی از دیوان عدل مالک الملکی
جمله ملوک و سلاطین بداغ عبودیت او علم مباهات و افتخار
باوج فلک دوار برافراخته اند جز این نیست جزائی باین
حیثیت حال اولاد و احفاد ایشان که بشیمهٔ آبا و اجداد خود
متصف اند نرفتی و از مؤیدات اینمعنی درین هم قصبه
هیچکس از ارباب تجمل و مال زر باطن تیرهٔ خود رخصت نیافت
که بر سر مقبرهٔ دو حرم بزرگوار رسید که بنات علیا افضل الکاینات
والتسلیمات

والتسلیمات چهار دیواری طرح انداخته و از ابتدای رحلت ایشان
تا غایت سرافراز آن دو بهشتین و بمصاحبت آنحضرت بی رواج و رونق
بود چنانکه مشاهده رفت و بعد از ادای این کلمات که دلالت بر
کمال مودت و محبت خاندان کرامت آیات است خلایق را
صفای عقیدهٔ آنحضرت مجدداً معلوم شد و روز چهارشنبه غرهٔ ماه
شعبان سنهٔ ثلاث ماته سپاه ابهت سمات به نیت قتل و
غارت و تاراج روی قهر بشهر آوردند و دست تسلط و استیلا بسبی
و نهب گشاده طریق مدارا و مواسا بربستند و دمشق را از پیر و جوان
و قوی و ضعیف و شیوخ و اطفال و نساء و رجال باسیری گرفتند و
آنچه سالها از بحر و کان اندوخته بودند از دُر و جواهر و زر و زیور
در یک ساعت بدست پادشاه والا گهر افتاد و بعضی پیوسته که
غارتگران اردوی همایون صنوف فرش و اکسون و روسی
و سقرلات و عمل بنات و سایر قماشات اسکندریه و مصر که پیش
گرفته بودند می انداختند و بجای اینها نقره رایج السابق که بسمنی
اهل حوایج است و ارزاق زر و نقره و مرصعات از گهر وافر باز
میکردند و در تضاعیف اینحالات از شعلهٔ قهر الهی آتش در
دمشق افتاده و طبقه و سه طبقه که از چوب ساخته بودند برنگ و
روغن تزیین داده بودند و در طبقهٔ سنگین بنا نهاده بودند یک
بسوخت و پیش از آنکه آتش در آن شهر می افتاد و با وجود سعی و اهتمام
اکابر و اشراف و عموم مردم در اطفاء آن نار ریک دو جملهٔ محترق
نمیگشت که آتش فرو نشست و در این اوقات از غایت پرتابی

کسی بر آن نپرداخت و در آن اوان خبر این احتراق بسمع خجسته خسرو آفاق
رسید امیرشاه ملک را با فوجی از لشکریان آتش آهنگ فرمان داد که
تا جامع بنی امیه را از آن حادثه صیانت نمایند و چون سقف از چوب
بود سعی و کوشش ایشان مفید نیفتاد و شعله غضب پادشاه جهانبان
چنان بالا گرفت که مناره شرقی مسجد مذکور که از سنگ بود با سنگ
ساخته بودند تمام خاکستر شد و مناره عروس که لسان فصاحت بیان
شریعت غرا صلی الله علیه و آله که وعده نزول عیسی علیه السلام بر آن
داده بود و زبان معجز بیان آنحضرت بمناره بیضا مذکور شده با
وجود آنکه اصلش از چوب است و نظاره او را از لعل اندوده اند سالم ماند
و بهیچگونه آتش تصرف نکرد و چون تمامت دمشق بسوخت و آنچه در آن
بود در معرض تاراج و نهب تمام بلاد شام افروخته گشت رای عالم آرای
شاه جهانگشای عزم معاودت تصمیم یافته از موقف جلال اشارت خواست
که امیران دمشق و سایر ولایات شام را رها کنند حسب الفرمان آن
بدبختان را جمع آورده باندرون شهر روانه ساختند تا اینجا کلام صاحب
روضة الصفا بود این حکایت را چنین روایت کرده اما بعضی از علما
شرح این واقعه را باین کیفیت بیان کرده اند که چون نوبت سلطنت
و جهانبانی بامیر تیمور گورکانی رسید و در صدد تسخیر بلاد بر آمد و لیکن
بیشتر همت و والا نهمتش مصروف فراید بلاد اهل ظلم و [illegible] و بر انداختن اولاد
معاندین اهل بیت اطهار را مجاور بود لهذا بهر بلدی که از بلاد بر سبیل جهاد
بود میرسید امر بقتل و غارت آن می نمود بعد از آنکه دل از تسخیر توابع و
لواحق شام محنت انجام پرداخت خورشید وار بسمت مغرب دمشق
لوای تصرف برافراخت و بحیطه تصرف در آورد و چون گردن کشان

شام

شام برشته اطاعتش گردن نهادند بعرض امیر کبیر رسانیدند که والی این
کشور را در پس پرده عزت و عفت دختریست و تیغ نظر آفاق است

هر طره طرازش صید راغ تماشا است | هر گوشه گلعذارش صد باغ بهار است
هر نرگس فتانش آشوب جهان است | هر پسته خندانش افسون زبان است
بر قند کند خنده لبش در دم گفتار | بر سرو زند طعنه قدش در گه رفتار

مجنون شده یک شهر از آن حسن خداداد
حیران شده یک ملک از آن شوخ پریزاد

امیر تیمور را صفت صورت و معنی آن دختر و اوصاف آن حور سرشت
بهشت منظر غلبه بر هوش و دقیقه در کوشش کرد و لی عنان عقل بدست نفس
سرکش نداد و حکم داد بجز انتظاری آن پریزاد و فرمود تا شهر را بهمان قاعده
که در روز ورود امیر [illegible] آیین و زیور بسته و آن دختر را با جمعی از مشاطه گان
بحمام بردند و از هر نوع و هر گونه آرایش بکار بردند پس از اتمام و فراغ از
مشاطه گری و آراستگی آن زیبا نگار بشوه اگفتار را امیر کبیر فرمان داد
بصاحب جمع خود لمؤلفه

برو در جانب حمام و بیرون آر آن دختر | ولیکن بی حجاب و بی نقاب آن که ماه و خور
ز گردن پاره بردارش بپا خلخال بگذارش | بکن از پیرهن اگر جامه پیرهن اگر [illegible]
بس آنکه بر تنش نه نه قبای عریان همی گریان | ببر در کوچها او را برهنه تن برهنه سر
ندا در ده که جمع آیند تخت از هر طرف مردم | پس از آن کن چنین رسواش خلق آن کشور

بنا بفرمان قضا جریان آن شخص بیرون آمده باحضار خواص و عوام شهر ندا در داد
پس از آنکه از حمام خلق با ناقه عریان بدر حمام آمده که چنان کنند که امیر تیمور فرموده بود
اهل شام از آن قضیه خبردار شدند بزرگ و کوچک با گریبان های چاک و دیده های
اشکبار

اشکبار و خاک بر سر کنان در بازار آن شهر بیرون آمده و زبان الحاح و التماس
برگشادند لمؤلفه

یکی میگفت ای شاه جوان بخت | بکن احسان بخود این کرده سخت
اگر چه ظلم بر هر کس قبیح است | ز پیغمبر خود این نص صحیح است
ولیکن بر زنان ای نیکو فر | بگیتی ظلم و بیداد است بدتر
یکی میگفت بر شاه جهاندار | نکو نامی بود بهتر ز هر کار
بیا بگذر از این بدنامی ای شاه | خدارا کن حذر از آتش آه
یکی میگفت ظلم آخر ندارد | خصوص این ظلم کین شه میگذارد
نه پیغمبر رضا باشد نه یزدان | بظلمی اینچنین کش نیست پایان
یکی میگفت این زن بنده و حر | نه آخر هست بابش میر کشور

کسی با دختران صاحب اعزاز
نکرده این چنین کاری سرافراز

امیر تیمور که این سخنها را از آنها شنید و فریاد و فغان آن جماعت را دید لختی از
دیده عبرت و حسرت بر ایشان نگریست و گریست بعد از آن گفت ای
جماعت مدعا قبیح منظور من از اینکار نه ظلم و کین است بلکه چنین دانستم
که قاعده و رسم و سنت شما مردم چنین است که دختران و زنان بزرگان را
سر برهنه در کوچه و بازار با اذیت و آزار بر ناقهای عریان سوار کرده تشهیر
میگردانید و این معنی را خوش میدانید عرض کردند ایها الامیر ما مسلمانانیم
امت پیغمبر آخر الزمان از ما کی چنین عمل شنیع ناپسندیده سر زده و یا خواهد سر زد
این قاعده با دینداری و مسلمانی منافی است چون سخن باینجا رسانیدند امیر
تیمور دل از دست داده و گریبان دریده و بی اختیار اشک از دیدگان

بارید

بارید و گفت ای طایفه بی شرم و حیا و ای یزید پرستان بی رحم و وفا آیا
فرزند کدام پادشاه نجیب تر و عزیزتر از اولاد و فرزندان محمد مصطفی و علی
مرتضی و فاطمه زهرا بوده و خواهد بود و میباشد که مردان ایشان را کشتید و زنان
ایشان را اسیر کردید و دختران ایشان را بانواع خواری بر شتران برهنه سوار کردید
و شهر بشهر و محله بمحله و کوچها و بازارها و صحراها و بیابانها گرسنه و تشنه در شام و
کوفه گردانیدید و چشم از حق و ننگ جدش و پدرش و مادرش پوشیدید
و بقتل و غارت و خواری و گرفتاری غل و زنجیر آنها را و عیال او کوشیدید
ای گروه بی حمیت و بی غیرت الحق بد طایفه بوده و بد پیغمبر و اولاد و امجاد
او را کشتید و در خون حدا دین و رسول انداختید اینک بر شما گران آمد
که یک دختر شامی را با سر و پا برهنه بر شتر سوار کنند و تشهیر نمایند پس در بازارها
بگردانید پس آتش غضبش بجوش و بالا و شعله ور گردید و حکم کرد بر غضبان
و لشکریان خونخوار و بهادران نامدار که آن فرقه اشرار را قتل کنند ناگاه
سپاه امیر تیمور با شمشیرهای خون ریز هنگامه رستخیز را از یاد مردم بردند چنان
قتلی کردند که احدی و متنفسی باقی نماند حتی اطفال شیرخواره را در گهوارها
کشتند و شام شوم را چنان خراب و زیر و زبر کردند که آثاری و نشانه از شام
باقی نماند شنید گویند که این شهر که حالا هست در عهد یکی از سلاطین
متأخرین آباد شده الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل دویم در ذکر شهادت آن امام غریب مظلوم خدا رحمت کند
کسی را که بگرید در مصیبت فرزندان رسول خدا و یا بگریاند کسی را در مصیبت
ایشان خصوصا در مصیبت امام معصوم شهید و سعید مسموم و کیست
مسموم مهموم آواره دیار و اوطان غریب زمین خراسان خامس

غریبان پناه، درماندگان شفیع گناهکاران سلطان سریر ارتضی علی
بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا مخفی نماند که چون آن امام مظلوم در
غربت شهادت یافته و از همه آبا و اجداد خود دور افتاده و مدفن او از
حرم رسول الله که موطن اصلی ایشان است در نهایت دوری است بنابراین
باید که حزن و رقت شیعیان نسبت بآن غریب مظلوم آواره از خانمان
زیاده باشد الحق هر یک در عهد و زمان خود بی مثل و بی مانند و بی نظیر بودند
اطاعت همه مخلوقات بآن بزرگواران لازم و واجب و واجب هر کس که
اطاعت ایشان را از روی بصیرت میکرده و میکنند رستگاری دنیا و آخرت را
کرده، و هر کس خلاف حکم و فرمایشات ایشان کرده و خواهد کرد ذلیل دنیا
و عقبی شده و خواهد شد و اطاعت و فرمان برداری ایشان چه در حال
حیات و چه در حال ممات یکی است حیات و ممات یکی است
و سعی ایشان در زیارت آنحضرت بنهایت کمال باشد و از احادیث
که از اخبار معلوم میشود که زیارت آنحضرت افضل از سید الشهدا،
چنانکه روایت شده است از حضرت صادق علیه السلام که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمودند که زود باشد که دفن کرده شود پاره
از تن من در خراسان و هر که زیارت کند او را گناه کاری او را
خدا بیامرزد و حضرت ولایت مآب علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود
که زود باشد که کشته شود مردی از ولد من در خراسان بزهر از روی
ظلم و عدوان که اسم او اسم من باشد و اسم پدر او اسم عمران هر که
زیارت کند او را در غربت بیامرزد خدا گناهان گذشته و آینده او را اگرچه
گناهان او بعدد ستارگان و ریگ بیابان و قطرات باران و برگ
درختان باشد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که بیرون آید مردی از
ولد من موسی که اسم او اسم امیر المؤمنین علیه السلام باشد پس مدفون
شود

بر

شود در زمین طوس که آن خراسان است و کشته شود در آنجا بزهر پس دفن
کرده شود در آنجا غریب هر کس که زیارت او را و عارف بحق او باشد
که او امام مفترض الطاعه است عطا کند خدا تعالی باو اجر کسی را که شهید
شده باشد و مرویست که امام موسی علیه السلام که هر که زیارت کند قبر
ولد مرا در طوس برای او باشد در نزد حق تعالی هفتاد حج مقبول گفتند
حج مقبول فرمود بلکه هفتاد هزار حج مقبول باز راوی در مقام تعجب
برآمده گفتند هفتاد هزار حج مقبول فرمود بلی بسا حجی که مقبول نشود
و لیکن هر که زیارت کند فرزندم رضا را یا شبی در نزد قبر آنحضرت باشد
و بسر برد همچنان است که زیارت کرده باشد حق تعالی را در عرش
گفتند همچنین است فرمود بلی هرگاه روز قیامت شود چهار کس از
اولین و چهار کس از آخرین بر عرش حق تعالی باشند اما چهار کس از
اولین نوح و ابراهیم و موسی و عیسی است و چهار کس از آخرین محمد و علی
و حسن و حسین سلام الله علیهم پس بساطی بگسترانند و بنشینند در
پهلوی عرش زوار قبور ائمه ما با ما و بالاترین درجه زوار در نزدیکی
عرش زوار قبر ولد من علی است و نیز حضرت صادق علیه السلام
فرمودند که کشته خواهد شد پاره از تن من بزمین خراسان در شهری
که او را طوس گویند و هر که زیارت کند او را در آن زمین و عارف
باشد بحق او بگیرم دست او را در روز قیامت داخل کنم او را در
بهشت اگرچه از اهل کبائر باشد گفتند فدایت شوم عرفان حق
او چیست فرمود که امام مفترض الطاعه است غریب و شهید و
مسموم میباشد و هر که او را زیارت کند عارف بحق او باشد
عطا کند او را خدا تعالی اجر هفتاد هزار شهید از آن شهیدانی

از حضرت

که در برابر رسول خدا شهید شده باشد و از حضرت امام رضا سلام
الله علیه روایتست که فرمود هر که زیارت کند مرا این گردانم او را در
روز قیامت در سه موضع تا خلاص شوند مردمان از اهوال قیامت
یکی در وقت شدن نامهای اعمال و یکی در گذشتن از صراط و یکی نزد
ترازوی اعمال و فرموده‌اند در خراسان بقعه ایست که زود باشد که
منزل صعود و نزول ملائکه شود و همیشه فوجی از ملائکه نازل شوند بالا
روند تا نفخ صور بعضی عرض کردند یا ابن رسول الله آن کدام بقعه است
فرمود آن زمین طوس است بخدا قسم که روضه ایست از ریاض
جنت و مدفن خواهد بود و کسی که مرا زیارت کند در آن بقعه گویا
من
رسول الله را زیارت کرده است و خدا هزار حج مقبول و هزار عمره
مقبول از برای او بنویسد و خواهد نوشت و در روز قیامت من و
پدرانم شفیع او خواهیم بود آگاه باشید که هر که مرا زیارت کند در آن زمین
غربت از برای او خواهد بود اجر صد هزار صدیق و صد هزار حج حاج و صد
هزار معتمر و صد هزار جهاد کننده در راه خدا و در روز قیامت در درجات
بهشت رفیق ما باشد و خواهد بود و از حضرت امام محمد تقی علیه السلام
منقولست که فرمود که هر که زیارت کند پدرم را در طوس بیامرزد حق تعالی
گناهان گذشته و آینده او را و چون روز قیامت شود نصب کرده شود
از برای او منبری برابر منبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا آنکه فارغ
شوند مردمان از حساب و در بعضی روایات معتبره رسیده که شخصی از اهل
خراسان بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که پیغمبر را در خواب دیدم که
بمن فرمود که چگونه خواهید بود شما ای اهل خراسان هرگاه دفن شود پاره
از تن من و غایب شود در زمین شما ستاره من نمیدانم چگونه امانت
مرا حفظ خواهید نمود حضرت فرمود منم مدفون در زمین شما و منم پاره
تن

تن رسول الله و منم امانت و ستاره آنحضرت پس فرمود هر که زیارت
در آنجا در روز قیامت من و پدران من شفیعان او خواهیم بود و
کسی که ما شفیع او باشیم رستگار خواهد بود اگرچه گناه او مثل گناه جن و انس
باشد و هم فرمود که زود باشد که من نیز شهید شوم و در جنب قبر هارون
دفن شوم و قبر من محل آمد و شد شیعیان و دوستان من شود پس
هر که مرا زیارت کند در آن زمین غربت زیارت کند من در روز قیامت
او را زیارت کنم و قسم به پروردگاری که جد مرا به رسالت بر خلایق فرستاده
که هیچکس در نزد قبر من دو رکعت نماز نمیگذارد مگر آنکه آمرزیده میشود و
سوگند بخدائی که ما را به نبوت برگزیده و ما را بامامت مخصوص گردانیده
که زیارت کنندگان من در روز قیامت عزیز و محترم ترند از جمیع
خلایق که پروردگار وارد خواهند شد و علی بن مهزیار از حضرت
امام محمد تقی علیه السلام پرسید که فدایت شوم آیا زیارت پدر
بزرگوارت در طوس افضل است و یا زیارت جدت
حسین علیه السلام در کربلا فرمود زیارت پدرم افضل است زیرا
که جدم حسین را همه کس زیارت میکنند اما پدرم را زیارت نمیکنند
مگر خواص از شیعه اما کیفیت ملالت آیت شهادت آنحضرت
علماء اخبار چنین ذکر کرده‌اند که چون مامون ملعون بر
بر سر جهانبانی نشست و حکمش در عالم بسمت نفوذ پیوست حق
بن سهل را والی عراق گردانید و خود در مرو اقامت نمود و در اطراف
حجاز بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند

و در مقام نزاع و جدال برآمدند چون این خبر بسمع مامون ملعون رسید
با وزیر خود فضل بن سهل ذوالریاستین مشورت نمود بعد از تامل و اندیشه
رای آن ملعون بر آن قرار گرفت که مامون حضرت امام رضا علیه
السلام را از مدینه طلبیده و او را ولیعهد خود گرداند تا سایر سادات
دست از نزاع و جدال بردارند و مطیع او شوند لهذا جمعی از خواص خود را
بجهت این مطلب بمدینه فرستاده و حضرت در بیرون رفتن از مدینه امتناع
نمود و سفرای مامون مبالغه و اصرار نمودند و چون حضرت دید که فایده
و قرار برفتن داد و عیال و اطفال خود را جمع نموده خبر شهادت خود را
بایشان رسانید و گفت من ازین سفر معاودت نخواهم کرد شما
بر من زاری کنید و بتعزیت من قیام نمایید پس ایشان را وداع نموده
و بروضهٔ جد بزرگوار خود رفت و اشک حسرت از دیده بارید و صدا
بگریه و زاری بلند کرد و از مفارقت او زار زار گریست پس با جد خود
وداع کرد و چون بیرون رفت از مفارقت آن روضهٔ مبارکه بیتاب
گردید باز معاودت نمود و وداع کرد و چون بیرون رفت بیطاقت شده
باز معاودت نمود تا چندین دفعه چنین اتفاق افتاد و آخر لابد و
لاعلاج از روضهٔ منورهٔ جد خود با دیدهٔ گریان و دل بریان و سینهٔ سوزان بیرون
رفت و در راه شخصی از موالیان باو رسیده او را تهنیت و مبارکباد
گفت حضرت فرمود چه تهنیت میگویی مرا از سفری که از جوار جدم دور میشوم
و در غربت شهید خواهم شد پس حضرت با جمعی از خواص شیعه متوجه خراسان
گردید و در هر منزلی معجزات و کرامات بیحد از آن برگزیدهٔ پروردگار
آشکار میشد پس چون بسناباد طوس رسید در قبه که قبر هارون ملعون در آنجا

بود داخل

بود داخل گشت و در آنجا خطی کشیده فرمود که این موضع دفن من است و حق تعالی
این مکان را محل مرور و عبور و ورود شیعیان و دوستان من
گرداند و بخدا قسم که هر که مرا درینجا زیارت کند حق تعالی رحمت و مغفرت
خود را و شفاعت ما اهلبیت برای او واجب کند پس دو رکعت نماز در
آنجا بجای آورده و دعای بسیار خواند بعد از آن بسجده رفت و سجده را طول
داد و پانصد تسبیح در آن سجده از آن برگزیدهٔ رب ودود شنیده شد و چون
فارغ شد متوجه مرو شد و با مامون ملاقات فرمود و چون آن منافق
حضرت را دید نسبت باو بسی تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و گفت یا ابن رسول الله
من چون علم و فضیلت و ورع و تقوی ترا دانستم ترا در خلافت از
خود سزاوارتر دیدم بنابرین شما را طلب نمودم که خود را از خلافت عزل
نمایم و آنرا بتو واگذارم باید شما خلافت را قبول نمایید حضرت چون غرض
آن ملعون را میدانست قبول نفرمود مامون لعین گفت پس باید ولیعهد من
شوی که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که من از پدران
خود شنیده ام که من پیش از تو از دنیا وفات خواهم کرد و مرا بزهر شهید
خواهند کرد و در زمین غربت مدفون خواهم شد و بر من ملائکهٔ آسمان
و زمین خواهند گریست مامون گریان شد و گفت یا ابن رسول الله کرا قدرت
آنست که چنین کاری کند تا من زنده ام حضرت فرمود اگر بخواهم میتوانم گفت
که مرا شهید خواهد کرد مامون ملعون از راه ابلهی و خسر الدنیا والآخرة گفت البته باید
ولیعهدی مرا قبول کنی حضرت ابا و امتناع میفرمود ولیکن چندان درشت باو
گفت آخر مامون در غضب شد گفت اگر ولیعهدی را قبول نکنی البته ترا خواهم
کشت حضرت چون این را شنید فرمود چون مرا بزور اجبار میکنی در این باب

باب مراعرجی بنت پس ولایت عهد را قبول فرمود و روی مبارک بجانب
آسمان کرد و گفت خدایا تو میدانی که مرا در این مجبور کرده اند مؤاخذه
مکن از من همچنین که مؤاخذه نکردی از دو پیغمبر خود یوسف و دانیال وقتی که
قبول ولایت کردند از پادشاهان زمان خود پس مأمون ملعون روز دیگر
مجلسی عظیم ترتیب ساخت و کرسی بجهت حضرت در پهلوی خود گذاشت و
اکابر و اشراف و علما و سادات و جمیع بزرگان و اعیان و سران سپاه را
در آن مجلس جمع کرد اول پسر خود عباس را امر کرد که با آنحضرت بیعت نمود
بعد از آن مردم از وضیع و شریف بیعت نمودند و آنگاه جوائز بسیار انعامات
بیشمار بخشید و امر کرد تا وجوه دراهم و دنانیر را بنام نامی و اسم گرامی آنحضرت
مزین کردند و مقرر داشت که سیاه پوشیدن که قاعده بنی عباس بود ترک
کردند و جامهای سبز می پوشیدند و یک دختر خود ام حبیبه را بنکاح حضرت
در آورد و دختر دیگر خود ام الفضل را نامزد حضرت امام محمد تقی علیه السلام
نمود چون غرضش آن بود که مردم آنحضرت را طالب و راغب دنیا بدانند
و باین سبب محبت آنجناب از دلهای مردم زایل گردد و فضایل و ورع
آن بزرگوار پوشیده شود ولیکن تدبیر آن بر عکس مقصود نتیجه بخشید و
ساعت بساعت ظهور نور علم و بزرگی و جلالت شان و بندگی خدا در تزاید
بود لهذا نایره حسد در کانون سینه آن ملعون شعله ور گشته در مقام
هلاکت آنحضرت برآمد و ابتدا علمای جمیع فرق از علمای اسلام و ملاحده
و یهودیه و نصاری و براهمه و مجوس و غیره را جمع کرد که با آنجناب مباحثه
و مناظره کنند شاید که بر وی غالب شوند و از آنجهت اعتقاد مردم فتوری
و قصوری بهم رسد و این معنی باعث زیادتی رفعت و جلالت آن بزرگوار
شد زیرا که همگی را مخذول و منکوب گردانید بنحوی که همه اقرار و اعتراف
بکمالات و فضیلت آنحضرت نمودند و شعاع آن نور آفتاب امامت

و ولایت

و ولایت زاید الوصف زیادت گرفت — لمؤلفه — آری آری نور مشکوة الله

کس نیارد کرد خاموش و تباه — چونکه نور اولیا نور خداست
گر کسی خواهد نهان عین خطاست — نور مه در پیش آن تابنده نور
چون سها ماند بر رخشنده هور — با وجود این کسی مر نور مهر
می نیارد کرد پنهان در سپهر — پس چسان نور خدا سازد نهان
خود کسی اندر زمین و آسمان — آن منافق خواست تا نور رضا
مختفی سازد ز نیرنگ و دغا — غافل از اینکه نشاید آفتاب
آشکارا کرد پنهان در سحاب — وه چه خوش یاد آمد از مولوی
که مناسب زانست بس نغز و قوی — هر چه در پشم و پنبه آذر است

هر چه پنهان میکنی پیدا تر است

مجملاً چون مأمون آن واقعه را مشاهده کرده مقصود پس منقصه حصول نپذیرفت
شعله خشم و حسدش افروخته شد لهذا شبی از شبها سی نفر از غلامان
خواص خود را طلبید و بدست هر یک شمشیر برهنه زهر آلوده بایشان داد و گفت
بروید بحجره امام رضا ع و او را در هر حالت که هست این شمشیرها را بر بدنش
فرود آورید و او را ریزه ریزه کرده در دشمن باز آئید و این راز را
در جائی افشا نکنید چون چنین کنید هر یک را ده بدره زر بدهم با ضیاع
و عقار نیکو و در پیش من مقرب باشید پس آن جماعت رفتند چون
داخل حجره مقدسه شدند آنجناب را دیدند در پهلو خوابیده و دستهای
خود را حرکت میدهد پس آن زمره بیحیا بجانب آنحضرت اشقیا
شتافته تیغهای خود را یکدفعه بر جسد مطهر آنحضرت فرود آوردند
او را پاره پاره نمودند و بر بساط پیچیدند بنزد مأمون ملعون آمدند
و گفتند آنچه گفتی چنان کردیم و چون صبح شد مأمون موی از سر
خود را برهنه کرده و بندهای خود را گشوده بطریق اهل مصیبت گریان

ونالان از خانه بیرون آمده متوجه حجرهٔ آنحضرت شد چون بنزدیک
حجرهٔ آن بزرگوار رسید آوازی و همهمهٔ شنید خوف کرده و ترسید که داخل
حجره شود شخصی گفت که داخل حجره شو و مرا ازین صدا خبر ده آن شخص چون
داخل حجره شد دید که حضرت در محراب عبادت نشسته بعبادت
پروردگار مشغول است و مطلقا اثر زخمی و جراحتی بر بدن مبارکش
ظاهر نیست آن شخص معاودت نموده مأمون را از آن حال واقف
ساخت مأمون لعین از استماع آن خبر مضطرب و غضبناک شده
امر کرد که امرا و اعیان را که بجهت تعزیت آنحضرت که حاضر شده
بودند بگویید که حضرت را غشی عارض شده بود الحمد لله که زایل شد این
گفت و بخانهٔ خود مراجعت نمود و در صدد زهر دادن با آنحضرت برآمد
و حضرت روزی ابو الصلت هروی را فرمود که داخل قبهٔ هارون
شو از چهار طرف آن کف خاکی برداشته بیاور ابو الصلت چون
خاکها را آورد حضرت آن خاکی که از پشت آن ملعون بود بوئید
و بینداخت و فرمود مأمون لعین خواهد خواست که قبر پدر ملعون
خود را قبلهٔ قبر من کند لیکن در آنجا سنگی ظاهر خواهد شد که اگر جمیع
کلنگ داران عالم جمع شوند و خواهند که آنرا حرکت دهند نتوانند آنگاه
خاک بالای سر و پایین پای را بوئید و بینداخت پس خاک طرف قبله را بوئید
و فرمود که زود باشد که قبر مرا در آن موضع حفر کنند پس فرمود ای ابو الصلت
چون قبر مرا بکنند در آنجا رطوبتی ظاهر شود پس آن دعائی را که بتو تعلیم
کنم بخوان که بقدرت الهی آن آب جاری شود و مملو شود و آن قبر
از آب و ماهی ریزهٔ چند از آن آب ظاهر شود نانی که بتو میدهم ریزه
کن و در آن آب بریز تا آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی پیدا آید
و ماهیان خورد را بر چیند در آنوقت تو دست بر سر آن آب گذار و دعائی
که بتو تعلیم میکنم بخوان تا آب بزمین فرو رود و خشک شود باید اینها را در

حضور مأمون بعمل آوری پس چون روز دیگر شد مأمون ملعون ارذل اراذل
آنجناب را طلب نمود و چون آنحضرت بمجلس او وارد شد آن ملعون طبقی
چند از میوهای الوان در برابر خود گذاشته بود و خوشهٔ انگوری که در دست
داشت بخدمت آنحضرت داد و گفت یا ابن رسول الله ازین نیکوتری انگوری ندیده ام
حضرت فرمود شاید در بهشت ازین نیکوتر باشد پس مأمون گفت ازین
انگور میل باید نمود حضرت فرمود ای مأمون مرا از خوردن این انگور معاف
دار و دست ازین کار بردار آن ملعون ناپاک اصرار زیاد کرده گفت باید که
البته این انگور را تناول فرمایید پس ناچار آنحضرت آن را گرفت و چون دانه
چند از آن تناول فرمود احوالش دگرگون شد و رخسارهٔ مبارکش متغیر گشت
باقی خوشهٔ انگور را بر زمین نهاد و از جا برخاست

لمؤلفه

چون رضا دانست کز دست قضا | می نیارد جان یکتن رها
گشت تسلیم و بخورد انگور را | در هجران را پدید آمد دوا
چون از آن بردن برایش وصل بود | زهر در کامش شکرها بنمود
خود ولی چون تابع حکم خداست | هرچه آن به تسلیم و رضاست
ساغر از دست رضا کوته مکن | چاره نبود از قضای کردگار

در کف شیر نر خونخوارهٔ
غیر تسلیم و رضا کو چارهٔ

باری چون آن مظلوم غریب بیکس و بی یار معین از آنجا برخاست مأمون ملعون
گفت یا ابن رسول الله کجا میروی فرمود میروم بجائی که فرستادی و در نهایت
حزن و اندوه و ناله کنان از خانهٔ آن بی ایمان بیرون آمده بمنزل خود
رفت و با ابو الصلت گفت در خانه را ببند ابو الصلت در خانه را ببست
و آنحضرت غمگین و نالان بر بستر خود تکیه کرده ابو الصلت حیران و سرگردان

درمیان خانه ایستاده بود ناگاه نظرش بر جوانی خوب‌روی و ماه پیکری افتاد
و زیبا روی و مشکین موی نور امامت از جبین منیرش لامع و بوی ولایت
از موی عنبرینش ساطع و هویدا بود و شبیه‌ترین مردم بود بحضرت امام رضا علیه السلام

مؤلفه

رخش تابنده‌تر از مهر گردون — قدش بالنده‌تر از سرو موزون
ولی اشکش روان بودی بدامن — چو اندر گلستان از ابر بهمن
چنان آهی ز غم گاهی کشیدی
که سوزش تا نهم گردون کشیدی

ابوالصلت گوید که پیش دویدم و پرسیدم که ای جوان تو کیستی و از کدام در داخل
شدی من که در خانه را بسته بودم فرمود که صه یا اباالصلت یعنی ساکت باش
ای ابوالصلت آن قادری که مرا در یک لحظه از مدینه بطوس آورد درهای
بسته را نیز بر گشودی ابوالصلت منم حجت خدای بر تو و بر سایر خلایق منم محمد
بن علی آمده‌ام پدر غریب مسموم خود را ببینم و وداع بازپسین نمایم آنگاه
داخل حجره پدر بزرگوارش چون نظر مبارک آنحضرت بروی فرزند ارجمندش
افتاد از جای حرکت داد و او را در بر کشید و بسینه خود چسبانید و رخساره اش را
بوسید و بوسید و اسرار امامت را بروی سپرد و ودایع حضرت نبوی را بوی
سپرد و گفت پس با یکدیگر وداع بازپسین نمودند

مؤلفه

بدان حالت وداع یار با یار — بسی باشد بعالم صعب و دشوار
پس از چندی که وصل آن دو با هم — پدید آمد در آن هنگام ماتم
ندادش آنقدر فرصت اجل باز
که تا با هم نشینند گردند دمساز

آنگاه آن غریب روی بقبله کرد و روح مقدسش بریاض جنان پرواز نمود
پس حضرت

پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام پدر بزرگوار خود را غسل داده کفن نمود
و ابوالصلت خواست که در تغسیل آنحضرت معاونت کند حضرت
فرمود احتیاج بتو نیست ملائکه مرا یاری میکنند پس چون از غسل و کفن
حضرت فارغ شد با ملائکه مقربین و ارواح انبیاء و مرسلین بروی نماز کردند
آنگاه باابوالصلت فرمود که تابوت را حاضر کن عرض کرد در اینجا تابوت نیست
بروم نزد نجار تا تابوتی بسازد حضرت فرمود برو در آن حجره تابوتی مهیا
که حق تعالی بید قدرت خود از چوب طوبی ساخته است او را بزودی بیاور
ابوالصلت گفت چون وارد حجره شدم دیدم تابوتی که از عمل بنی آدم
نبود او را برداشته بخدمت آن سرور آوردم پدر بزرگوار خود را در آن
تابوت نهاد و بروی دو رکعت نماز گذارد ناگاه تابوت بامر پروردگار بلند
شد سقف خانه شکافته شد و آن تابوت باسمان رفت پس آنحضرت
فرمود ای ابوالصلت اگر پیغمبر یا امامی در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب
باشد و وفات کند البته حق تعالی ارواح ایشان را در اعلا علیین جمع
گرداند بعد از زمانی ~~که رفته~~ باز سقف شکافته شد و آن تابوت بزمین
آمد پس آنحضرت پدر خود را از تابوت برگرفت و بنحوی که اول در بستر خوابیده
پس ابوالصلت را فرمود که در خانه را بگشا که مامون با امرا بر در خانه
ایستاده‌اند چون در خانه را گشودم مامون سراپای برهنه و گریبان چاک
زده با امرایان داخل خانه شده بر فرق خود میزد و میگفت ای سید
مرا طاقت مفارقت تو نیست و با این مصیبت نمیتوانم زیست پس آمد
و بر بالای سر مبارک حضرت نشست و گفت تا متوجه غسل آنحضرت
شدند و بعد از تغسیل و تکفین او را در تابوت گذاشتند و متوجه قبه
هارون لعین شدند و مامون از عقب جنازه آنحضرت سر و پای برهنه

برهنه و بندهای گشوده بطریق اهل مصیبت میرفت چون بقبه در آمدند و زنجیر
گردند تغییر کنندن چنانکه حضرت خبر داده بود همه ظاهر گشت مامون ملعون
نامیمون همه را منبدیر و متکبریب همچنانکه حضرت امام رضا سلام الله
علیه خارق عادات ظاهر میفرمود در حال ممات نیز ظاهر گردانید
و آنچه حضرت با ابو الصلت فرموده بود و در شهادت خود و کیفیت قبر
و ظهور غرایب و کرامت و معجزات و خوارق عادات و معجزات
و ببعض از خواص یاران خود نیز فرموده بود از جمله ایشان هرثمه
بود چون حضرت را دفن کردند مامون هرثمه را طلبید و با او گفت
که تو از حضرت چه شنیدی هرثمه آنچه شنیده بود از حضرت امام
رضا علیه السلام در باب زهر دادن باو و کیفیت شهادت او
و معجزات که شنیده و دیده بود همه را بحضرت مامون ملعون بیان
کرد مامون لعین که این سخنان را شنید رنگ نامبارکش
متغیر گشت گاهی سیاه و گاهی زرد و گاهی سرخ میشد و آنگاه بیهوش
شد و در عالم بیهوشی میگفت وای بر مامون از گناه او در نزد خدا
و وای بر مامون از نزد پیغمبر او در نزد رسول الله و وای بر مامون
از خجلت او در نزد علی مرتضی و وای بر مامون از شرمندگی او در نزد
فاطمهٔ زهرا و وای بر مامون اینست زیان کاری بزرگ و چاره و
علاجی از برای او متصور نیست خسر الدنیا و الآخره ندی الا لعنة الله
علی القوم الظالمین الی یوم الدین باب یازدهم در بیان
احوال خیر مآل حضرت امام محمد تقی سلام الله علیه و جده و ابائه
و اولاده و شیعته و موالیه صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

مشتمل

مشتمل بر دو فصل فصل اول در ذکر بعضی از واردات آنحضرت
و وقت ولادت و خلافت و عدد اولاد اوست فصل دوم کیفیت
شهادت آنحضرت اما کنیت حضرت امام محمد تقی علیه السلام
ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته اند و این متروک است و القاب
آنجناب جواد و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و نام مبارک او
محمد است و در توریة هدارا نست و در انجیل جواد است و در کتاب زند
پارسیان شما و در کتاب ذوهرا اعظم مشهود است و بلغت ترکو
انخطنست و در کتاب هندوان کیتر و در کتاب انکلیون صدق و
در کتاب قرقف پرهیزکارات و در کتاب قنطره بکیزه و در کتاب
زلیان بیغمبرا و در کتاب و الیس سعید و در کتاب کندر آل
نجیب و در صحیفه آسمانی مرغب فی الله و الذاب عن حرم الله
و بروایت دیگر منزل اهل الجنة فی درجاتهم پدر آنحضرت علی الرضا علیه
السلام است و مادرش ام ولد است و نامش سبیکه و ریحانه و
خیزران نیز گفته اند و مشهور آنست که نوبیه است و بعضی مریسیه میگویند
و از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا است و نقش نگین
آنحضرت نعم القادر الله بوده و حلیه مبارکش سفید روی و معتدل
القامه و شاعر وندا حش عمر ابن الفرات بود و معاصرینش از جبابره مامون
و معتصم بودند و ولادت آنحضرت باتفاق همه علما روز جمعه
پانزدهم ماه مبارک رمضان سال صد و نود و پنج هجری در مدینه
مشرفه واقع شده و شیخ طوسی علیه الرحمه از ابن عباس روایت کرده
دهم رجب را گفته مامون ملعون ام الفضل دختر ملعونه خود را بعقد
آنحضرت در آورده مامون لعین تا در حیات بود رعایت او را کما

کما ینبغی بجای میاورد واحترام اورا زیاده از فرزندان خود مینمود زیراکه
چون پدر بزرگوارش را زهر داده شهید کرده بود میخواست که تلافی کند
وتدارک مافات را واما عدد اولاد آنجناب امام علی نقی وموسی
وفاطمه وامامه وبعضی بجای امامه حکیمه گفته اند وعقب او از دو برادر است
علی هادی علیه السلام معروفست وموسی مشهور بمبرقع ودر قم وفات
یافت واولاد اورا رضوی میگویند وبیشتر سادات مشهد وقم وقزوین
رضوی میباشند وعقب موسی از احمد است وقتیبه دینوری
گوید که محمد بن ابراهیم عقب اوست وانتساب بنی خوشاب از اوست
وسن مبارک وی در وقت وفات والدش نه سال بود وبعضی هشت
سال نیز گفته اند ودر هنگام شهادت حضرت امام رضا علیه السلام
بعضی از شیعیان بجهة صغر سن آن بزرگوار در امامتش تاملی داشتند
تا آنکه علما وفضلاء وبزرگان اطراف وجوانب عالم متوجه مکه معظمه گردیدند
پس از مراجعت از حج بخدمت آنحضرت رسیدند واز وفور ظهور
معجزات وکرامات وکمالات اقرار بامامت آن منبع سعادت
ومعدن سماحت کردند حتی آنکه کلینی ذکر کرده است که در یک مجلس
تا چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن دریای
فضایل وحلال مشکل سوال کردند واز همه جواب شافی شنیدند
واکثر آنها در حضور مامون بود وگویند که باین سبب ام الفضل دختر خود را
بعقد آنحضرت درآورد واهل سنت نیز بر فضایل آنحضرت اتفاق دارند

فصل دوم در بیان شهادت دلالت آیت حضرت امام محمد تقی علیه
السلام علمای اخبار رضوان الله علیهم کیفیت شهادت حضرت جواد را
چنین ذکر کرده اند که در بغداد سال دویست وبیست هجری واقع شده بزهر

المعتصم

المعتصم بالله ابو محمد اسحق بن هرون الرشید علیهم اللعنه وبروایتی بزهر ام
الفضل دختر مامون ملعون که زن آنحضرت بود در آخر ماه ذی قعده در
سال مذکور وبعضی روز سه شنبه یازدهم ذی قعده را گفته اند وعمر شریفش
بیست وپنج سال ودو ماه وکسری مشهور است ومدت امامتش هفده
هجده سال بیست روز کم گفته اند ودر کشف الغمه از طریق مخالفان نقل
کرده اند که وفات آنجناب روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد ومحمد بن
سنان گفته که عمر شریف آنحضرت بیست وپنج سال وسه ماه ودوازده
روز بود وولادت آنحضرت در سال صد ونود وپنج هجری بوده وبا پدر
بزرگوار ~~والد ماجدش نه سال وچند ماه~~ خود هفت سال وسه ماه زندگانی
کرد ووفات آنحضرت روز شنبه ششم ماه ذی حجه سال دویست و
بیست وسه هجری واقع شد وبروایتی در حین وفات والد ماجدش نه
سال وچند ماه از عمر مبارکش گذشته بود ودر کتاب دلایل حمیری نیز
مذکور است که عمر شریفش بیست وپنج سال وسه ماه ودوازده روز بود ودر
روز سه شنبه ششم ذی حجه در سال دویست وبیست هجری وفات یافت
وبعد از پدر بزرگوارش نوزده سال وبیست وپنج روز زندگانی کرد وقبر مطهرش
در مقابر قریش در نزد جد امجدش موسی بن جعفر علیه السلام در بغداد واقع
است خداوند بحق این بزرگواران همه دوستان را روزی کند ثواب
زیارت آن بزرگواران را اما کیفیت شهادت آنحضرت مرویست
که چون مامون ملعون از کشتن حضرت رضا علیه آلاف التحیة والثنا
پشیمان گشت واز طعن ولعن مردم پریشان گشت تدارک وتلافی کرد
از اینکه ناشایسته را فرستاد از عقب حضرت جواد علیه السلام واورا
~~از مدینه طلبید~~ بیعداد طلبید گویند پس از آنکه آنجناب تشریف

فرمای بغداد شد قبل آنکه مامون اورا ملاقات کند روزی آن ملعون
بعزیمت شکار از راهی میگذشت اطفالی چند دید که مجتمع بودند و چون
کوکبهٔ مامونی را دیدند همه پراکنده شدند و هر یک بگوشهٔ رفتند مگر کودکی
ماه روی و مشکین موی که بی‌پروا همه و اضطراب در مکان خود ثابت
ماند و اصلا اعتنا و التفاتی بجلال و جبروت مامون نکرد و در آنوقت
یازده سال از عمر شریفش گذشته مامون از مشاهدهٔ آن چهر میمون
و قد موزون واله و حیران گشت و عنان کشیده گفت ای کودک
چرا تو نیز چون اطفال دیگر از سر راهم نگریختی و رشتهٔ خود داری نگسیختی
فرمود گناهی نبود که بگریزم و از جای خود برخیزم و هم راه تنگ نیست
که وسیع گردانم از کلمات هیبت آیات آن منبع کرامات عنان
صبر و شکیب از دست مامون رفت پس پرسید که از نو نهال کدام
بوستانی و چراغ کدام مبارک آستان و از اهل کدام خاکدانی و از
نسل کدام دودمان فرمود من شمع شبستان ختم اوصیا
و یادگار حضرت علی بن موسی الرضایم مامون طلب آمرزش از برای
پدر بزرگوارش کرده و از آنجا درگذشت و چون بشکارگاه در آمد
بازی را بشکار دراجی رها کرد بعد از مدتی باز باز آمد ماهی کوچکی در
منقار داشت مامون ماهی را از دست باز گرفته مراجعت کرد با آن
مکان رسید که آنحضرت ایستاده بود پرسید که ای محمد چیست در دست
من آن امام انام علیه السلام بامر ملک علام فرمود که حقتعالی دریائی
چند خلق کرده و از آنها آب بالا میرود و ماهیان کوچک بهوا میروند
و بازهای پادشاهان آنها را صید میکنند و پادشاهان برگزیدگان
خدا را بآن امتحان میکنند پس مامون پیش آمده اورا در بر
کشید و نوازش و احترام نمود و گفت حقا توئی فرزند ارجمند

حضرت

حضرت امام رضا علیه السلام آنگاه آن ملعون مجلس عیشی برپای کرد
بساط نشاطی آراست که دختر خود ام الفضل را با جناب تزویج
نماید جمعی از رؤسای بنی عباس باندیشهٔ هراس افتاده بفریاد
آمدند که ای خلیفه ما سعیهای بلیغ بکار بردیم و آستین بر آل اطهار
افشانده مامون گفت بخدا قسم که خلافت حق ایشان بوده ما بظلم
و جور غصب کردیم اما بجهة سکوت ایشان علما و فضلای عصر را
در مجلس حاضر کرده و با آنحضرت مباحثه و منازعهٔ علمی کردند و همه
بحمد الله منکوب و مخذول و عاجز ماندند بر خلاف مقصود بنی عباس
مغلوب آن امام آسمان کریاس عرش اساس شدند و آنگاه
ام الفضل را بعقد آن بزرگوار در آوردند

لمؤلفه

با تقی چون دختر مامون ملعون شد قرین — چرخ گفتا نور با ظلمت کنون شد همنشین

هرچه از اسما حسن را رفت در دنیا جفا
هم ز ام الفضل وارد شد تقی را بر ملا

چون آنحضرت را با آن ملعونه بسبب عدم تناسب میلی نبود زیرا
که حضرت از خاندان فخر و نور بود و او از دودمان ظلمت و شر
بود لهذا هر روزه آن ملعونه در تدبیر و اندیشهٔ آزار و اضرار
آن بزرگوار بود و شکایت اورا بپدر نابکارش پیوسته مینمود
تا آنکه شبی آن ملعونه مست شراب و فرصت کرده پیش او رفت
و گفت ای پدر پسر رضا همیشه سلسلهٔ بنی عباس را دشنام میدهد
و لعن میکند ناگاه آن ملعون در عالم بر آشفت و شمشیر
بر داشته بقصد قتل آن مظلوم بیگناه روانه شد چون مامون

در بر آن امام مظلوم آمد تیغی چند در بدن مبارکش فرود آورد و ضرب
کرد و چون صبح شد و نشئهٔ شراب از سر آن ملعون بیرون رفت یاسر
خادم گفت ای خلیفه دیشب در حالت مستی جنایتی کماکی کردی چون
آن غافل از دین و خدا شرح این ماجرا را شنید هر دو دست بر سر زد
گفت ای یاسر برو زود خبری از آن مظلوم بیاور یاسر رفت و چون
بخدمت حضرت رسید دید که آنجناب صحیح و سالم مشغول نماز است
ایستاده تا از نماز فارغ شد عرض کرد فدایت شوم آیا پیراهنی که پوشیده بمن
مرحمت میفرمائی که بعوض کفن در وقت مردن ببدن من بپوشانم یاسر
میگوید در حال آن مظهر وجود کریم متعال پیراهن از بدن مبارکش بیرون
آورده بمن مرحمت فرمودند بعد از آن خندیده و گفت که بمأمون بگو که
قرار تو با ما این بود پس یاسر متوجه شد ببدن شریف مبارک آنحضرت
اثر زخم و جراحتی بر بدن مطهر آنحضرت ندید میگوید عرض کردم یا بن
رسول الله مأمون بعد از این عمل قبیح که کرده است بسیار نادم و شرمنده
و خجل است و از راه بیخودی کرده است پس چون خبر سلامتی و وجود شریف
آنحضرت بمأمون رسید بسیار خوشحال و شاد شد و در وقت بخدمت
آنجناب و بعد از عذرخواهی زیاد از خوردن شراب توبه کرد و بعد از
آن این عمل شنیع را ترک کرد تا زمانیکه بپدر ملعون خود ملحق شد دیگر
اذیت بآنحضرت نرسانید تا زنده بود و بعد از وفات مأمون
حضرت بمدینهٔ مشرفه معاودت فرمود و چون زمان خلافت
معتصم ملعون شد آنجناب را باز با اهل و عیال حرکت داده ببغداد
طلبید پس از ورود آنحضرت چند روزی ظاهراً حرمت او را رعایت
کرد و بعد از آن زهری در پیش ام الفضل زوجهٔ ملعونهٔ آنجناب
فرستاد و نویدهای بسیار داد تا آن ملعونه را بقتل امام محمد تقی علیه السلام
راضی کرد

راضی کرد پس آن ملعونهٔ بیوفا بنت پدر ملعونش انگور را بزهر آلوده ساخت
و در نزد آنحضرت آورد و چون چند دانه آن جناب میل فرمود گفت
ای بیوفای بیمروت مرا در عهد شباب بزهر شهید کردی عنقریب است
که ببلائی گرفتار گردی که علاج پذیر نباشد آنگاه آنجناب از شدت
درد بر خود می پیچید و بر خاک میغلطید و بزبان حال میگفت پس آن
غریب بیکس مانند پدر بزرگوارش بناله و بیقراری و بیتابی و سوگواری مشغول
بود و از شدت درد و مرض چون مار گزیده بروی زمین میغلطید تا آنکه
مرغ روح مبارکش از تن خاک عالم فانی در آشیان نشأهٔ جاویدانه اشتغال
نمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین باب دوازدهم در بیان
احوال خیر مآل حضرت امام علی نقی سلام الله علیه مشتمل بر دو فصل
فصل اول در ذکر بعضی از واردات آنجنابست فصل دوم در شهادت
آن جناب است اما کنیت آنحضرت ابو الحسن است و
ابو الفقیه و ابو الهادی نیز گفته اند و القاب آنجناب نقی و نجیب
و مرتضی و عالم و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکریست و نام مبارکش
علی و در توریة بطودا است و در انجیل پیریارگاه و در کتاب یاتیل
حق مبین و در کتاب انکلیون عزز و در کتاب هندوان عبد الکریم
و در کتاب قبطا لاجبه الحمید و در کتاب لانیا بختیار و در کتاب
هکوبین عارف و در صحیفهٔ آسمانی مکتفی بالله و الوالی الی الله
و بروایت دیگر خطیب الشیعه و مزوجهم الحور العین و آنحضرت اسمر
اللون و معتدل القامه بود و شاعرش عوفی بود و دیلمی و دربانش
عثمان بن سعید و معاصرینش از خلفاء جور واثق و معتز و مستعین
و متوکل و منتصر بودند و والد ماجدش جواد و مادرش ثانیهٔ مغربیه

نقش نگینش بروایت فصول مهمه الله ربی وهو عصمتی من خلقه
بود وبروایتی حفظ العهود من اخلاق المعبود بود ولادت آنحضرت در
مدینه مشرفه واقع شده در نیمه ماه ذی حجه در سال دویست وچهارده هجری ودر
مصباح شیخ بیست وهفتم شهر ذی حجه است وبروایت ابن عباس در دوم
یا پنجم در روز سه شنبه ماه رجب بود وآنحضرت معاصر بودند با متوکل علیه
اللعنة والعذاب الشدید   بیان اولاد آنحضرت امام حسن عسکری علیه
السلام و محمد و جعفر ملقب بکذاب ورند وقمار باز وطنبور نواز ویک دختر   وحسین
که نامش عالیه است وعقب آنحضرت از جعفر است مکنی بابو عبدالله
واو را ابو کرین نیز میگفتند که صد وبیست فرزند داشت وعقب او از شش
پسرانست اسمعیل مشهور بحریفا وطاهر ویحیی صوفی وهارون وعلی وادریس
اما ناصر ومحمد وابو البقا از اولاد ادریس اند وابو القاسم رقاق وابو العلا
ولاله از اولاد طاهرند وابو الفتح نسابه از نسل یحیی صوفی است واعقاب او
در مصر اند وسادات بلاد شام از اولاد هرون بن جعفر اند ومحمد نازک که
اولاد او را نازوک خوانند از نسل علی بن جعفر واعقاب ادریس بن جعفر را
قواسم گویند نسبت بجد ایشان قاسم ابن ادریس   واما شهادت
آنحضرت باتفاق در سال دویست وپنجاه وچهار یا پنج واقع شده در روز
شنبه سوم رجب وبروایت ابن خشاب بیست وپنجم ماه جمادی
الآخر وبروایت دیگر بیست وهفتم ماه مذکور ودر آنوقت چهل سال از
عمر شریفش گذشته وچهل ویک سال وچند ماه نیز گفته اند ودر هنگام وفات
والد بزرگوارش شش سال وپنج ماه تقریباً داشت ومتوکل ملعون آنجناب را
بسر من رای برد ومدت امامتش سی وسه سال دیگری بود وسیزده سال

دیگری

دیگری بعد در مدینه اقامت فرمود وقریب به بیست سال در سر من رای
تشریف داشت ومعتمد عباسی ملعون آنحضرت را بزهر شهید کرد وبعضی قاتل
آنحضرت را مستنصر میدانند ومتوکل نیز گفته ومرقد مطهرش در سر من رای است

فصل دوم در بیان شهادت آنحضرت است   اما تفصیل اجمال آنکه
چون امام محمد تقی علیه السلام بدرود عالم فانی فرمود فرزند ارجمند ونور دیده
سعادتمندش جناب امام علی نقی علیه السلام بمسند امامت وخلافت نشست
وآنوقت زمان متوکل عباسی ملعون بود در عریضه بخدمت آنحضرت نوشت بمکر وحیله
که شنیدم حاکم والی مدینه که محمد بن عبدالله باشد باشما همواره اذیت واهانت میسازد

لمولفه

چو این عریضه وقاصد ترا رسد در بر   ز جای خیز وتوقف مکن در آن کشور
بهبند رخت عزیمت بروی از آن ملک   که غیر رنج در آن سرزمینت فیض دگر
اگر هوس پی آسایش خودی وعیال   در آن دیار رمان وباز قطع نظر

سفر گزین ودرین ملک روی کن زیراک
سفر مربی مرداست وآستان خطر

بیت

بجلا از آنجا که سنت وعادت منافقین پیوسته کذب وحیلت بوده
همچنانکه اهل کوفه وملاعین قریب بدوازده نامه دروغ بحضرت سید الشهدا
سلام الله علیه نوشتند آنحضرت را بسوی دیار خود طلبیدند واول کاریکه در
مهمانداری آن مظلوم کردند آب بروی عیال غریبش بستند این ملعون هم
نوشت ونوید داد که من نسبت بشما چنین وچنان میکنم وبسیار بسیار
آرزومند لقای مبارک هستم واگر درین دیار بیائی خدمتگذاری را بعمل خواهم
آورد تا آنجناب را راضی کند چون نوشته آن ملعون خسر الدنیا والآخره رسیده
با عیال واطفال خود از حرم محترم جد بزرگوار خود مهاجرت کردند وعازم سر
من رای گردیدند پس آن غریب آواره از وطن بسر من رای رسیده

متوکل لعین

متوکل لعین واقف گردید بعوض معان توازی امر کرد آنحضرت و حرم
محترمش و سرائی که منزل فقیران و غریبان بود در آنجا فرود آوردند و نهایت
بی احترامی و بی اعتنائی را نسبت بآنجناب معمول داشت بعد از چند
روز که در آن کار و اثر البر بردند منزلی لایقه حضرت تعیین کرد پس سعید
گوید که در آن اوان که حضرت امام علی نقی علیه السلام را در سر من رای در
آن سنان لایق و خراب جای داده بودند بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم
یابن رسول الله فدایت شوم این گروه بدعاقبت چه ظلمها و ستمها
که نسبت بشما یعنی آوردند و حرم محترم ترا بخرابه نشانیدند و ترا ذلیل
کردند و خوار نمودند در پیش بدست و دشمن آنحضرت فرمود ای پسر سعید
از قرار تشخیص قدر و بزرگواری ما کم نمیشود هر جا که هستیم این حور و قصور بجهت
ما مهیا است پس یک سمت اشاره کرد پسر سعید گوید دیدم باغستانی در نهایت
صفا و خوبی که بدان صفت هرگز باغ و بوستان و منزل و مکانی ندیده بودم
مرویست متوکل ملعون از کثرت معجزات و کرامات آنجناب آتش
حقد و حسد مشتعل شد و در صدد قتل آن جناب مظلوم برآمد اگرچه پیش
از این هم منظور آن ملعون این بود لهذا آن غریب معصوم مظلوم را
در خانه سعید حاجب حبس نمود و روزی ابن ارمه که یکی از شیعیان بود
بخدمت آنجناب رفت سعید گفت آمده خدای خود را ببینی
آن مرد دیندار پاک اعتقاد گفت

لمؤلفه

چه گوئی خداوند جان آفرین — منزه است از دیدن آن و این
خمش باش ازین گفته خیر خیر — بترس از خداوند بالا و زبر
مکن پیش ازاین ریش دل از کلام
که من آمدستم بدید امام

پس گفت برو و امام خود را زیارت و وداع کن که فردا من بکشمش او

مأمورم

مأمورم چون آن شیعه پاک دین بخدمت امام مبین رسید دید آنجناب
در حجره نشسته و قبری در حضورش حفر میکنند آن مرد از مشاهده آن
گریان شد حضرت فرمود چرا گریه میکنی عرض کرد فدایت بر غریبی و بیکسی تو
میگریم حضرت فرمود آسوده باش که تا اجل نرسد آسیبی بمن نخواهد رسید
آورده اند که متوکل عباسی ملعون را برکه بود که در آن انواع سباع درندگان
بودند و بر هر کس که غضبش شدت میکرد حکم مینمود که تا او را در آن برکه می
افکندند حکم نمود که آن امام مظلوم را در آن برکه انداختند پس آن مرهم دل
ریشان و پناه درویشان بزبان تکلم فرمود و هر یک را امر بصبر و شکیبائی
و تسلیت نمود این کیفیت را بعرض متوکل لعین رسانیدند تشویش آن لعین
زیادتر شد و گفت او را زود از برکه بیرون آورید که عقیده مردم باو
زیاد خواهد شد پس آنحضرت را بیرون آوردند مرویست که روزی
بمتوکل ملعون گفتند که مردم اسلحه و آلات حرب در حجره امام علی
نقی علیه السلام جمع کرده اند و بنای شورش دارند جمعی از ملازمان خود را
فرستاد که آنحضرت را با هرچه از آلات حرب در آنجا بیابند
بنزد آن لعین بیاورند آن پلیدان بحجره آن مظلوم ریختند و چیزی
بجز کتب و ادعیه نیافتند و آنجناب را بهمان احوال و لباسی که بود بمجلس
آن ولدالزنا حاضر آوردند در حالتیکه آن ملعون پلید بدین مست شراب
بود و جامی از شراب در دست داشت تعظیم آنحضرت کرده آنجناب را
در پهلوی خود نشانید و آن جام را حواله آنحضرت کرد و گفت چرا باید
که با من خصم در مذهب و ملت شوی الله الله ظلمی که بکسان بزرگوار شد
برا هیچیک از ائمه اطهار واقع نشد که آنها را در مجلس شراب حاضر کنند

و تکلیف بخوردن شراب نماید و این نوع هتک حرمت او کنند و هم پیاله
و هم نواله خود خواهند پرهیزکاری را که دامن تقدیسش پاک است
از هر آلایش ناگاه حضرت ترا آشفت و متوکل ملعون گفت بیا در روزی
که با شرب آمیخته شود گوشت و خون من آن ملعون لذت آن خواهش
در گذشت ولیکن گفت پس قدری تغنی و خوانندگی از برایم بکن آن
خلق کریم با آواز حزین این آیه شریفه را تلاوت فرمود که اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام
کریم الی آخر آیه یعنی بسیار پادشاهان ترک باغها و بستانها و کاریزها و
منزلهای نیکو را و بوارثهای خود گذاشتند باز آن ملعون سیاه دل گمراه
متنبه نشد و گفت یا علی بخدا که دست از تو بر نمیدارم تا چند شعری بخوانی
پس آنجناب شعری چند نصیحت آمیز که مضمونش مصداق آن آیه کریمه بود
برخواند آن وقت آن ملعون در عالم مستی گریست گریستن شدیدی فرد

حاصل هستی بوقت گریستی   در نظر آمد نظر نقش بر آبم

آنگاه آن روسیاه آنجناب را مرخص کرد تا هنگامیکه بود هر روزه
بنوعی اذیت و ایذای آن بزرگوار مینمود تا آنکه مستنصر پسرش او را بجهنم
واصل کرد القصه این مصایب و نوایب همه در عهد جناب امام
علی نقی علیه السلام روی داد یکطرف رفتار و الحق شدایدی که برآن
مظلوم واقع شد هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده است یکطرف
گرفتاری خود و عیال غریبش در ایام غربت و اذیت اشرار یکطرف
رفتار و کردار متوکل ملعون که میخواست خاموش کند چراغ هدایت و
امامت را روزگار آن بزرگوار را بدینگونه میگذشت تا بزهر معتمد
عباسی ملعون آن جناب وفات یافت و در حجره که محل عبادتش بود
مدفون کردند الا لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین

باب سیزدهم

باب سیزدهم در بیان احوالات خجسته علامات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

مخفی نماند که کنیت آنحضرت ابو محمد است
و فقیه و رجل نیز گفته اند و گاهی ابن الرضا خطاب مینمودند و القاب
آن جناب زکی و هادی و خالص و سراج و عسکری و نام مبارکش حسن
است و در توریت نوفلیس و در کتاب ذو هر قیلات و در انجیل فرکان
داودی رنبت و در کتاب یونانیان لاب و در کتاب زند ارس
و در کتاب پانتکل معظم رای و در کتاب هندوان بروارید و در
کتاب انگلیون رادنا است و در کتاب جولانارا و در صحیفه آسمانی
مؤمن بالله و مرشد الی الله و بروایتی سراج اهل الجنه و در کتاب
فرکان جنش مصافا یعنی مخلص است لحیه مبارکش و هابوس گندم
گون و چهره مبارکش چون آفتاب تابان و درخشان بود و معتدل
القامه و نقش نگین آنحضرت بروایت فصول مهمه سبحان من له
مقالید السموات والارض و بروایت کفعمی انا الله شهید
ولادت با سعادتش در مدینه مشرفه واقع شده در روز جمعه هشتم ماه
ربیع الثانی و بعضی دهم ماه مذکور گفته اند و بعضی شب چهارم این ماه
گفته اند و بعضی شب یکشنبه پنجم همین ماه را گفته اند در سال دویست
و سی و دوم هجری و شیخ مفید رحمه الله در ماه ربیع الاول دویست
و سی و دو نقل کرده پدر بزرگوارش امام علی النقی علیه السلام و مادرش
ام ولد است و نام او حدیث و بعضی سوسن گفته اند بعضی غزاله
گفته اند و سلیل جلیل القدرش حضرت صاحب الامر است
و بس عجل الله تعالی فرجه وفات آنجناب بزهر معتمد عباسی علیه
اللعنة والعذاب الشدید بود در روز یکشنبه ماه ربیع الاول و بعضی گفته اند
در ربیع الثانی سال دویست و شصت از هجرت گفته اند در همان
خانه در عقب قبر مطهر پدر بزرگوارش مدفون است و عمر شریفش

بیست و هشت سال بوده گویند که چون آنجناب بعد از وفات پدر
بزرگوار بر مسند امامت و خلافت قرار یافت خلفاء حق نشناس
بنی عباس ملاعین ظاهرا اگر چه اذیت و آزار بآن ولایتمدار نمی
نمودند بلکه بی اندازه بر احترام و عزت آنحضرت ملاحظه مینمودند
و آن مقتدا را ابن رضا می نامیدند و مرویست که روزی پدر بزرگوارش
امام علی النقی سلام الله علیه بشر بن سلیمان طلبید و فرمود ای بشر
تو از شیعیان آبای منی و در این نزدیکی واقع میشود امروز اسیری چند
بر سر جسر بغداد خواهند آورد و کنیزی در میان ایشان پیدا شود میخواهم
بروی و اورا خریداری کنی پس کیسه زری که دویست و هشت اشرفی
در آن بود بمن داد و خطی بلغت فرنگ نوشته بمهر فرموده داد
که باو نشان دهم و فرمود که ای بشر این کنیز را صفات چندانست که
تعداد نمیتوان کرد و یا نمود از جمله صفات آن یکی اینست که ابا و
امتناع دارد از دیدن خریداران
لمؤلفه
کنیزیست نظر بر عیب بانوانیست
بحرمت از رخش گلزار بینوانیست　　پی تتار زلف مشک بیزش
بنزد حور و پری باشد کنیزش　　چو مریم باشدی پاکیزه دامان
بعصمت همچنانکه دوران
بشر میگوید که آن کیسه زر را گرفته بسر جسر آمدم آنچه آنحضرت فرموده
بود معمول داشتم و آن کنیز از دیدن مشتری امتناع و کراهت بسیار
داشت آنگاه خط مبارک آنحضرت را باو نشان دادم چون چشم
آن کنیز بر آن خط و مهر افتاد مضمون آن را مطالعه نمود رضا شد
بخریداری من شد و اورا بهمان دویست و هشت اشرفی که حضرت داده
بود خریداری نموده بخانه خود آوردم دیدم که نامه مبارک حضرت را بیرون
آورده می بوسید و بر چشم میکشید و میمالید گفتم ای جاریه تو که صاحب
این نامه را نمیشناسی که این چنین میبوسی گفت ای عاجز کم معرفت

همانا آگاه نیستی از قدر و منزلت و مقام و رتبت اوصیای پیغمبران
ای مرد بدانکه ملکه آفاقم در جلالت و بزرگی طاقم نامم نرجس
پدرم از فرزند پادشاهان روم است و مادرم از فرزندان شمعون
وصی عیسی است و چون جدم قیصر روم خواست که مرا بعقد برادرزاده
خود در آورد پس چون داماد افتاد بیهوش شد و بساط بر هم
خورد شب آن انتشار انگشت و خواب بر من استیلا یافت چون
بخواب رفتم در عالم واقعه دیدم که پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله با داماد خود علی مرتضی علیه السلام آمدند و بر آن بساط در
نهایت سرور و انبساط قرار گرفتند آنگاه جدم شمعون را دیدم
که با جناب مسیح در خدمت آن بزرگواران حاضر شدند
پس حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله روی مبارک بحضرت مسیح کرده
فرمود یا روح الله آمده ام خواستگاری کنم بجهت فرزند امام حسن
عسکری نرجس را حضرت مسیح خورسند شد و گفت شمعون که
ای شمعون دولت شرف و بزرگی روی بتو آورده زود باش و
پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد شمعون قبول کرد حضرت ختمی مآب
با جناب روح الله خطبه خواندند و مرا بعقد حضرت امام حسن
عسکری روحی فداه در آوردند و حواریین را گواه گرفتند پس چون از
خواب بیدار شدم از خوف خواب خود را پنهان داشتم اما
در آتش مهر و محبت و دوری و مفارقت آنحضرت همواره میسوختم
و میساختم و پیوسته زبان حال بدین مترنم نرجس میگوید شب و روز
از عشق آن بزرگوار در آتش فراق آن عالی مقدار بی صبر
و بی قرار بودم گریه و زاری مینمودم تا آنکه شبی خاتون قیامت حضرت
صدیقه طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها را در خواب دیدم و از بی

و از بی مهری فرزند دلبندش حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
شکایت کردم فرمود فرزندی مهر و وفا نیست ولیکن عدم اسلام تو
خار راه مواصلت و مصاحبت با او شده است مسلمان شو
تا بشرف زیارت آنحضرت مشرف گردی پس من در همان وقت
مسلمان شدم و از آن شب هر شب آنجناب مرا سرافراز میفرماید
و بر سر من می آید آنگاه باز گفت ای نرجس چگونه اسیر شدی گفت
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام شبی فرمود که جدت
قیصر با لشکر در فلان روز ببلاد اسلام تاخت و تاز خواهد آورد
تو نیز داخل کنیزان روانه شو چون چنین کردم و اهل اسلام هم غالب
شدند بعد مرا هم در آن اسیران آوردند تا بدینجا رسیدم کنیز
او را داشته در خدمت قبله عالم امام علی النقی علیه السلام روحنا
فداه آورد آنحضرت پس خوشحال و مسرور شده شد. و نرجس را
بفرزند دلبندش امام حسن عسکری علیه السلام بخشید فرمود که فرزندی
از نرجس خاتون بعرصه وجود آید که عالم را پر کند از عدل و داد
بعد از آنکه از جور و ستم پر شده باشد ای دوستان نرجس خاتون
با آنکه امید دیدار یار و وصال آن بزرگوار از همه سرایش بود شنیدید
که از فراق شوهرش چگونه بیقرار و اشکبار بود لمؤلفه

نوعروس قاسم زار حزین — پس چه حالت داشت در آن سرزمین
که نمی بودش امید وصل یار — بعد از آن که شد روان در کارزار
بود نرجس را امید وصل دوست — با وجود این ز تن میکند پوست
می نبودش صبر و طاقت در فراق — هر زمان میسوخت از اشتیاق
لیلی اندر حجله کربلا — نوعروس قاسم با در حنا
نا امید از وصل یار خویش بود — و ز جفای خصم در تشویش بود

آه از

آه از آن ساعت که آن مظلوم دید — پاره پاره جسم داماد رشید
دل ز کف داد و گریبان کرد چاک — چون بخون آغشته آن جسم پاک
آری آری هر که یار خویش را — بیند آن سان دل کند از کف رها
گر همه پولاد و آهن سنگ و روست — آب گردد ز آتش هجران دوست
همنفس یارب نبیند ناگهان — آنچه دید آن نوعروس ناتوان
ساغرا در بزم ماتم گر بس است — یک سخن از حال آن بیکس بس است

کو سخن از حال اینک چاره
تا شود کنز المصائب تکمله

باب چهاردهم در بیان شمهٔ از احوال سعادت منید اشتمال حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه میباشد مشتمل بر پنج فصل

فصل اول در بیان نام و لقب و کنیه و نقش نگین آنجناب علیه السلام

صاحب تذکرة الائمه علیه الرحمه ذکر کرده که جمیع طایفه امم از بنی آدم خاصه
اهل کتاب که یهود و نصاری و مجوس است از کافران حربی و تا ضان
هندوان و براهمه و ستیان و اهل خطا و حکما و دانایان اهل نجوم و جمهور
فرق اسلام از هفتاد و سه مذهب بوجود فایض الجود امام انام
صاحب العصر و الزمان علیه السلام قایلند الا قلیلی از نصاری و فرقه
از فرنگان و در بعضی از خصوصیات آنجناب خلاف کرده اند
که در مقام خود بیان خواهد شد اما کنیت آنحضرت ابوالقاسم و
نام همایونش محمد است و در ایام غیبت بنام شریفش یاد نمیکنند یا با
کنیت و نام و یا با لقب و نام یاد آن پیشوای انام میکنند بلکه اتفاق
شیعه است که او را بلقب نام برند مثل صاحب الامر و صاحب
الزمان و صاحب ناحیه و غایب و غلیل و غریم و حجت و قائم

و منتظر و مهدی و منصور و خلف صالح و نام مبارک او را محمد نخوانند
بلکه مفرده خوانند و بنویسند و بعضی حرام دانسته اند که آنجناب را بنام
بخوانند و نام مبارکش در بسیار جا در کلام مجید برمز مذکور است مثل
نجم و عصر و فجر که در اول سوره قرآنی است که قسم واقع شده است و در
سوره البقره مراد از غیب آنحضرت است و در صحف ابراهیم حاشر و
صاحب است و در زبور قائم و منتقم و در توراة بلغت ترکوم
او قیدموا و در توراة آسمانی ماشع و در انجیل جهید آخر و در
انجیل فرنگان مسیح الزمان و در کتاب زمزم سروش ایزد و در
کتاب الستاخ مجوس بهرام و بروایت دیگر بنده یزدان
و در کتاب نواصب سفیان مهدی و در کتاب ارماطس
شاطیل و در کتاب انزی پیغمبر میزان الحق و در کتاب
ماریافیتی رنداقرس و در کتاب بجتاورکوکما و در کتاب
پر بیبو بیو قائم و در کتاب قنطره قاطع و در کتاب هزار نامه
هندوان لندیطارا و در کتاب جاودان خرد از مجوس خرد
و در کتاب خزاین آذر برزین فارسیان پرویز که یعنی مظفر و منصور
باشد و در کتاب فرنگان ماجار الامان فروز و در کتاب بتروس
رومیان فردوس الاکبر و در کتاب بعضی از گبران نجم کیقباد دوم
یعنی عادل برحق و در کشکول شیخ بهاء الدین علیه الرحمه میفرماید
که فارسیان او را ایزد شناس و در کتاب دید منصور و در کتاب
روشن براهمه خجسته و فیروز و در کتاب پاتنکل راهنما و در کتاب
شکوتی السناده و خداشناس است و در کتاب ذوبرهود نقیه الله
و در کتاب انکلیوت برهان الله است و نقش نگین مبارکش انا
حجت الله

حجت الله و خاتمه میباشد حلیه مبارکش خوشرو و خوشبو و معتدل قامت
و کشیده بینی و کشاده پیشانی و بر طرف راست روی مبارکش خال
سیاهی دارد و دربان او را بوده محمد بن عثمان و حاجز و معاصر بن
معتمد عباسی علیه اللعنه و العذاب بوده است فصل دوم در
بیان احوالات آنجناب علیه السلام است بطریق براهمه
و برتاضان هندوان بدانکه صاحب کتاب پاتنکل که از
جمل کتب کفره هندوانست گوید که مدت عمر دنیا چهار طور است
و هر طوری چهار گور و هر گوری چهار دور است و هر دوری چهار
هزار سال است که سیصد و هشتاد و چهار هزار سال میشود و
چون دور تمام شود عالم کهنه نو شود و زنده گردد و صاحب
ملک تازه پیدا گردد از فرزند پیشوای جهان که یکی ناموس
پیغمبر آخر آخرالزمان است که مراد از ناموس پیغمبر باشد
و یکی صد بعد اکبر یعنی بعد وصی بزرگتر که اسم نام دارد و روشن
مراد امیرالمومنین علی است و نام این صاحب ملک
بزبان هندوی راه ناست که بحق پادشاه شود و خلیفه
رام باشد یعنی خلیفه خدا و آن خلیفه بجای پیغمبران چنانکه
ابراهیم و خضر حکم براند یعنی داود و معجزه بسیار باشد هر که
باو پناه برد و دین پدران او را اختیار کند سرخ رو باشد و پیش
رام و دولت او بسیار کشیده شود و عمرش از فرزندان ناموس اکبر
زیاد تر باشد و آخر دنیا باو تمام شود و از ساحل دریای محیط
و سراندیب و قبر بابا آدم و جبال القمر و شمال هیکل الزهره

و نام سیف الجبار قیانوس واقصابوس را مسخر کند و بتخانهٔ سومنات را
خراب کند و بامیان و کابل و بتخانهٔ او را خراب کند و جگرنات
بفرمان او بزبان آید و بخاک افتد پس او را بشکنند و بدریای اعظم
اندازند و هر بتی که در جهان است او را بسوزانند و شاکوتی که باعتقاد
کفرهٔ هند که پیغمبر صاحب کتابست گویند که بر اهل خطا و ختن مبعوث
شده است و متولد او کیلواس بوده او گوید که دولت دنیا
و حکومت آن بفرزند سید خلایق دو جهان کشن بزرگوار تمام
شود و کشن بلغت آنها نام پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله
و اوست که بر کوههای مشرق و مغرب دنیا حکم راند و فرمان دهد
و بر ابرها سوار شود و فرشتگان کارکنان او باشند و پریزادگان
و آدمیان در خدمت او باشند و از سودان که زیر دست خط
الاستوا است تا ارض تبتین که زیر قطب شمال است تا ورای اقلیم
هفتم و گلستان ارم که مراد کوه قاف است صاحب شود و دین
خدا یک دین شود و نام او ایستاده و خداشناس است و در کتاب
ناسک کیر یکی از صاحب شریعتان کفرهٔ هند است و اعتقاد ناسک
و اتباع او آنست که آدمی بحوت کیاه میروید و خشک میشود و از هم میریزد
و گوید دور دنیا تمام کرده پادشاهی در آخر الزمان که پیشوای
ملائکه و آدمیان بوده باشد و او از فرزندان پیغمبر آخر الزمان بوده
باشد و حق و راستی او را بوده باشد و آنچه در دریاها و زمینها باشد
همه را برآورد و از آسمانها و زمینها خبر دهد و در کتاب بید که باعتقاد
کفرهٔ براهمه آسمانیست و ماهی تنغور که یکی از پیغمبران صاحب شریعت
کفرهٔ هند است و اتباع او گویند که ماهی سور را کسی نیز اینده است
و هرگز نمیرد و زن و فرزند دارد و در جزیرهٔ یاقوت میباشد

باعتقاد

باعتقاد ایشان گویند وجود او از سه جسم است آفتاب و ماه و آتش
و در باب خرابی دنیا گوید که پادشاهی در آخر الزمان پیدا شود که
امام خلایق باشد و نام او منصور است و تمام عالم را بگیرد و بدین خود
آورد و همه کس را از مؤمن و کافر بشناسد و همه کس او را بشناسد و
هرچه از خدا طلب کند باو برسد و صاحب کتاب روشن که کفرهٔ هند
او را از پیغمبران خدا میدانند و مترجم آن کتاب نامش جوک است
و جوک از جملهٔ پیران بزرگ هندوان است و مریدان جوک دعوی
اسلام و تشیع او کرده و میگویند که کتاب کنک یعنی علی علیه السلام که نام
آن کتاب فاروق است در نزد جوک بوده است و گویند آنچه که
درویشان و مرتاضان را ضرور است از عبادات و زهد و ترک مملکت
و تجرید و قاعده و زندگانی همه در آنجاست و این جوک را گویند که در خدمت
آنجناب رسیده و این کتاب را حضرت باو داده و او گوید در آخر
دنیا بر کسی بگردد که خدا را دوست دارد و از بندگان خاص او باشد
که راهنمای خلق باشد و خلق را زنده کند بحکم جاتن که خداست و زنده
کند بتی که کارانی که در دنیا اختراع کرده باشد و حق خدا و پیغمبر را پامال
کرده باشند و کشد زنده و همه را بسوزاند و عالم را نو کند و هر بد را سزا
دهد و لک و کرور دولت او باشد و حکومتش چهار هزار سال با
خود و اقوامش پادشاهی کنند و بازه مزخرفات از تناسخ و جسم
باری تعالی بیشتر در این کتاب بیان نموده و این اقوال و اسامی را
که ذکر کردیم آسمانی میدانند و از کتب براهمه و میگویند که صاحبان
این کتب پیغمبرند بنابر اقوال ایشان و اقوال مجوس و کسی معتقد
ایشان است و در آن کتاب احوالات قائم علیه السلام را
ایراد نموده اگرچه مجوس منکر این دینند اما چون از اخبار و وقایع

آینده است وانبیای عظام وحکما ومؤبدان ودانشمندان ایشان بحقیقت
آن خبر داده اند ودر کتاب خود ضبط نموده اند لهذا نقل از آن کتب مینماید
از انجمله کتاب گوست که کتاب جوست پیغمبر است واصل این کتاب معدوم
ودر احادیث معتبره منقولست که اصل این کتاب را بر دوازده هزار پوست گاو
نوشته بودند واز آن کتاب چند ورقی در کتاب ازاد و بخت نوشته بود
بیان نمود که کتاب جاودان خرد از تصنیف هوشنگ الملک که مجوس
اورا پیغمبر میدانند وکتاب بیان فرهنگ که از مه آباد داولین پیغمبر عجم است
وکتاب ارژنگ زندقه مانی نقاش که این مقنع خراسانی ترجمه کرده و
نام شرح آن کتاب راحیل هندسه گذاشته وکتاب شکلوش توقای حکیم رومی
وکتاب صدور احکام دین زردشت که صد فصل دارد ودر کتاب سند اباد
وحکمت علمی وعملی وکتاب دساتیر مه آباد دارد وآذین دیرف که نام مؤبدان
است که در زبان آذربایجان بوده وفارسیان گویند که پیغمبر است وکتاب
دلبناد مزدک که در ایام قباد بوده اورا در اثبات دین خود ومذهب آتش
پرستی بیان کرده وکتاب طرقم از تصنیفات جاماسب وکتاب
زمزم از تصنیفات زردشت که اورا نیز سیاه گویند وکتاب قسطا
وقسطنطین که الضیا لوقا صنه در دین آتش پرستی بیان کرده وکتاب
شارستان که از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم ودانایان
ایشان است ودر کتب باقوال مختلفه ولغات مشکل بیان احوال
آنحضرت کرده اند که یکی ظهور وخروج خواهد کرد وتصریح باسم جاماسب
حکیم نموده ودر کتاب فرهنگ الملوک که اسرار العجم نیز میگویند از
کتابهای مخفیه مجوس است بلکه آنرا بمنزله البیا که مصحف باشد میدانند
وباصطلاح کبران جاماسب نامه میگویند واحکام وقایع گذشته وآینده
در آنجا ثبت است صاحب تذکره الائمه علیه الرحمه میفرماید که این
کتاب را وزیر جلیل القدر کرمان برای فقیر فرستاده نه جزو بود بر

زیج دامکا

پوست

پوست نوشته بودند واکثر خطوط آن شبیه بخط یونانی ومعقلی بود وقلم
داودی وبعضی بخط فارسی بود ونسخ آن بعضی مندرس بود معلوم میشد
که در زمان شاپور ذوالاکتاف نوشته شده بود وتا بحال نشنیده ام از
عرب وعجم کسی این کتاب را دیده باشد بلکه نامی شنیده اند وجاماسب
در آن کتاب از زبان زردشت نقل میکند در فصل گاهنبارها و
گاهنبارها نیز میگویند ودو نیکاف نجمی وباصطلاح گاهنباران شش روز است
که خدا بتعالی عالم را آفرید وهر روز را گاه میگویند وگاه وگاهنبار اول میدیو
زرم نام دارد وآن خور روز باشد که روز پانزدهم اردیبهشت ماه قدیم
است اوگوید یزدان ازاین روز تا شصت روز ابر آفرید وگاه
گاهنبار دوم میدیوشم ومیدیوشم نام دارد خور روز است که پانزدهم
تیرماه قدیم است واوگوید یزدان ازاین روز تا شصت روز آب را آفرید
وگاه گاهنبار سوم پیتی شهیم نام کرده اند وآن انیران روز است که بیست و
ششم شهریورماه قدیم باشد گویند که این روز تا هفتاد وپنج روز آفرینش زمین را
تمام رسانیده وگاه گاهنبار چهارم ایاسرم نام دارد وآن بهشتاد روز است
که بیست وششم مهرماه قدیم است اوگوید که یزدان ازاین روز تا
سی روز آفرینش نباتات ورستنیها را تمام کرده وگاه گاهنبار پنجم
میدیاریم نام دارد وآن اول مهر روز است که شانزدهم بهمن ماه قدیم
است گوید که یزدان ازاین روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید
وحیوانات دویست هشتاد ودو نوع اند وصد ودو نوع پرنده اند ویکصد و
هفتاد ودو نوع چرنده اند یابلکس وگاه گاهنبار ششم همسپتمدم نام دارد وآن
روز اهنوار روز است که اول روز خمسه مسترقه قدیم است وازاین روز
تا هفتاد وپنج روز آفرینش آدم علیه السلام را فرمود که بزعم ایشان کیومرث است

باصطلاح ایشان ازان آفرینش آسمان [illegible]

و در آخر این فصل احوال ملوک و انبیا را میگوید تا حضرت پیغمبر ما محمد مصطفی
مصطفی صلّی الله علیه و آله و میگوید که این پیغمبر بوسیه باشد و آخر پیغمبر است
که در میان کوههای مکّه پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم او همه شتر سوار باشند
و با بندگان خود چیزی خورد و بر پشت بندگان نشیند و او را سایه نباشد و از
پشت سر مثل پیش رو بیند و دین او اشرف دینها باشد و کتاب او باطل
گرداند هر کتاب آسمانی را و دولت تازیک را بر باد دهد که تازیک عجم
باشد و دین مجوس و پهلوی را برطرف کند و نار رسیده آتشکده‌ها را خراب
کند و تمام شود روزگار شدادیان و اشکانیان و ساسانیان و از فرزند
دختر آن پیغمبر و فرزند دختر آخرین پادشاه عجم که شاه زنان خورشید جهان
نام دارد کسی پادشاه شود در دنیا بحکم یزدان که جانشین آخر آن پیغمبر
باشد در میان دنیا که مکّه باشد و دولت او تا قیامت متصل شود
و بعد از پادشاهی او دنیا آخر شود و آسمان جفت شود و زمین با
فرو رود و کوهها برطرف شوند و اهرمن گلان که ضد یزدان است
و بنده عاصی اوست و او را گرفته حبس کند سمنیع و فرخ و حبابل و ققنقد
که ریاح اهرمین اند بگیرد و شا بند که عبارت از ملائکه است با او
فرو آید و خلایق را یزدان خواند و نام و مذهب او برهان قاطع است
در حق و باطل در خدمت او حاضر باشند و بشوند و انشتر و سروش
و اسمان که عبارت از میکائیل و جبرئیل و عزرائیل باشند و نازل
شوند با او بهرام فرشته موکّل بر قرآن و فرخ زاد موکّل بر زمین
و ملک بهمن موکّل گوسفندان و گاوان و ارمن موکّل بر آتش
و زراتخش که روح القدس باشد و زنده گرداند خلق بسیاری از بدان
و نیکان را و جزا و سزا دهد و زنده گرداند از خوبان و پیغمبران بسیار

چون

چون ملکان پدر خضر علیه السلام و مداس پدر الیاس و لقوماس پدر
ارسطاطالیس و آصف بن برخیا وزیر جشاسب که سلیمان علیه السلام باشد
و ارسطو نافذ وحی و سام بن نوح آفرین که نوح علیه السلام است و شمعون
عابد و رسولان رشاد و ول و زنده شوند و پناس و جاماس و شائل و یخا و
کرتل و سینا و حی و یول و خرنوق و زرخو یا پیغمبران انبیا ان و زنده شوند
و حاب بن شاخ و حاضر شود و زند او سیمرغ از کوه قاف و عنقای مغرب است
که بدعا حنظله بن صفوان غایب شد و از بدان کینی و کافران داد ار را زنده
میکنند مثل سوریوس که فرود باشد و او را بسوزانند با فرعون و قارون
و هامان وزیر فرعون را زنده گرداند و او را زنده بردار زنند و از چاه دماوند
در آورده ضحاک علوانی را و او را دیوان مظالم بکنند و بسوزانند و بخت النصر را
از بیت المقدس زنده کنند و آنجا را خراب کند و زنده کند ساس را که دین
پهلوی را اختراع کرده و آتش را شریک خالق میداند و میگوید که آتش
برزخ میان خالق و خلق است و زنده کند سامری را که اسرائیلیان را
گمراه کرد و زنده کند سدوم قاضی شهر لوط را و اثقف قاضی ترسایان را
و زنده کنند رزو بانغ اهرمن را که عمل اغلام را میان قوم لوط بهم کرده و زنده
کند زند دار [illegible] را که از اکابر فرس است و اعتقاد آن اینست که یزدان
اشخاص بسیار دارد و از زرجانیان که احداث نموده و زنده گرداند
سشید رنکر را و او را بسوزانند که او طبیعه را اله میداند و زنده گرداند آخش
سعید را که عناصر را خالق میداند و زنده گرداند صاحب نامی را که او
ستاره پرستی را وضع کرد و زنده کند میلان را که اصل و مبدا را آلهه میداند
نور و ظلمت و معدن و جامع که سبب امتزاج و اختلاف است
و زنده گرداند بیجون یا کوئن بکاف عجمی که او اصل وجود را عنصر میداند

آب و آتش و خاک و هر سه را قدیم میدانند و همه آلت بنا سوزانند و
دیگر بزند کینه و بکشد از پادشاهان اقوام خود را که فتنه ها در این
فدا کرده باشند و خوبان بندگان یزدان را کشته باشند والعلم عند الله
مؤلف میگوید که گمان فقیر آنست که این پادشاه که جاماسب میگوید
بنی عباس و بنی امیه و سلاطین جور پیشه اینطایفه بوده باشند
و خوبان بندگان مراد باشند شیعیان که دیگر زنده کند رستم بن
زال را که در خدمت او باشد گنج و را زنده کند و دیوان را زنده کند دیگر کشد
دلبوراند و باور گوید که خاکستر آنها را بدریای محیط اندازد و همه بتان جهان
اهرمن و بتکاران را بکشد و نام آن پادشاه بهرام باشد خورشید
جهان و شاه زنان که دختر سین باشد و سین بلغت ایشان پیغمبر
آخر الزمان است یعنی بلغت پهلوی نام مبارک محمد است صلی الله
علیه و آله و گوید که ظهور آن بزرگوار در آخر دنیا باشد و عمر هفت کرس
کند و چون خروج کند عمر او سی قران باشد آن زمان که تازیان بر پارسیان
غلبه کنند و شهرهای ایشان را بگیرند و شهرهای عمارات خراب شود و بدبخت
سلطان تازیک آید پس او در آید و جنگ کند و [illegible] را بکشد یعنی
دجال را و میگوید آن کوری باشد خر سوار که دعوی خدائی کند و از
گوشه دنیا که گنگ در چین باشد تا در تخت که بیت المقدس است
همه را بدام بگیرد و گشتاسب بن لهراسب را زنده کند و [illegible] که
با او خواهد بود صاحب صابی که عیسی علیه السلام باشد و اسکندر بن
داراب با او باشد و او را بفرنگ فرستد و بجنگ و رستم را بمصر
فرستد و سپید بزرگی بدر آن بلاد پادشاه باشد برود و قسطنطنیه و
هندوستان را مسخر کند و علمهای ایمانی و اسلامی در آنجا برپا کند

وعصای سرخ شبانان باهودار که موسی علیه السلام باشد با او باشد
بهر جا که اشاره کند بگشاید و انگشتر و دیهیم سلیمان علیه السلام با او باشد
و سلیمان پیغمبر الیت که از اسرائیلیان است و جن و انس و دیوان و
مرغان و وحشیان در فرمان او خواهند بود و بنیاد این بهرام از
فرزندان بزرگ و عظیم یعنی ابراهیم علیه السلام خواهد بود و اوست ایزد
گشسب یعنی خداپرست و اتابک بزرگ یعنی صاحب جبروت و بزرگی
مثل جمشاسب و اوست کیارند یعنی پادشاه بزرگ و عظیم و جبار و
نیرو به یعنی شکوهمند که دیو دین یعنی شیطان از او بگریزد و کیهان خدیو است
یعنی پادشاه دنیا و شهنشاه است یعنی بهتر و برتر از همه پادشاهان و از
فرزند دختر سین است و در رهت اند که با نصد قران باشد او و یارانش
پادشاهی کنند و برود تا بغدادیه که دار الملک فیلقوس است و در ساحل
بحر اقصالوس خیمه زند که آخر زمین دنیاست و همه جهان را یک دین
کند و کیش کبری و بر روشنی ماند و پیغمبران خدا و سپندان و موبدان
و حکیمان و پری زادگان و دیوان و مرغان و همه اصناف جانوران
و ابرها و بادها و مردان و سپید [illegible] روبان در خدمت او باشند و از
مغرب برگردد و داخل [illegible] شود و جزیره لنناس را خراب
کند و اسرافیل صاحب بوق نزد او آید تا اینجا بود کلام جاماسب
حکیم و این اقوال را نیز یهود حق میدانند و میگویند که مهدی آخر الزمان
خروج خواهد کرد اما بعضی مسلمانان میگویند که از فرزندان اسمعیل
علیه السلام است دلیل بر اینکه در کتابهای ایشان نوشته است
که حضرت داود بن ایشاد علیه السلام یازده پسر داشت یکی از آنها

سلیمانی بود و در اول دنیا و آنچه با سلیمان بود با او خواهد بود و سلیمان
برادری داشت یاشع نام و این یاشع در زمان داود غایب شد
و در آخر الزمان پیدا خواهد میشود و مهدی همین یاشع است و خدا انتقام
این اخبار را بحضرت موسی و سایر انبیا خبر داده است اما دروغ
میگویند صاحب تذکرة الائمه علیه الرحمه میفرماید که فقیر توریة را خواندم
و این چنین نیست که ایشان میگویند و در سفر انبیا در توریة این
احوال نیست بلکه در آنجا نوشته است که یاشع از فرزندان موعود معداست
یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و از اولاد اسمعیل است
یعنی اسمعیل اما یهود بوجود حضرت عیسی علیه السلام قایلند که از
آسمان نزول شود و او را دجال بن ضابط میدانند و قایلند
که یاشع دجال را خواهد کشت در حالیکه دعوی خدائی میکند اما احوال
نصاری که مراد عیسویان اند سه فرقه اند ملکانی و نسطوری و یعقوبیه
و بعضی لواتی را فرقه چهارم گفته اند و ملکانی و فرقه ایشان بوجود حضرت
قایلند و بعضی از ایشان گویند که در انجیل و کتابهای ما نیست
اما شنیده ایم از علما و بزرگان خود در آخر الزمان چنین کسی ظهور
میکند و قایلند که عیسی علیه السلام خواهد بود و دجال را خواهد کشت
و با لشکر شیطان جنگ خواهد کرد و یعقوبیه و نسطوری قایل نیستند
اما داودی که قایلند ~~و میگویند~~ از فرقه یعقوبیه اند قایلند و جمعی از فرقهای
پرتگالیه و همچنین داودی به نبوت حضرت عیسی قایل اند نه بالوهیت
و ولدیت او و همچنین به نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله قایلند و میگویند
حق است آن پیغمبر مبعوث بود بر عرب نه بعجم و اسرائیلیان منتظر
سید و میگویند که پیغمبر موعود مهدیست و خواهد آمد و قایلند که انجیل
آسمانی است بخلاف

بخلاف نصاری که انجیل را آسمانی نمیدانند و داودی گویند که مهدی ظهور کند
و عالم را خواهد گرفت و عیسویان را خواهد کشت و پادریان و کشیشان و
خلیفها و آنانی که بر روش بتان به بتخانه میمالند و نیز بر گاوها می بندند و یا
عوض گاوها بر خویشها می بندند که زمین را شیار کنند و تخم بکارند و ایشان را
باین عذاب میکشند و دیگر جزیه از نصاری قبول نکنند الا اسلام یا کشتن و
احوالات ائمه علیهم السلام در انجیل داودی هست و اکثر دانایان گرج
و روس و بلغار و حبش و زنگ و انگلیس و الامان و پرتگال قایلند بوجود
حضرت و مقالات حضرت و در کتاب ارثی پیغمبر و زکیال پیغمبر
و کلوپین و کتاب سندره همان مسطور است که چون ماه از فاریان
طلوع کند دوازده دانه ستاره داشته باشد که بعدد آن بجای او حکم کنند آنوقت
ذلت مسیحائیت و پیرام خوردن دین ایشان و خرابی ایشان بدهند
و خوار کردند و شهر بشهر گردند دوازدهم ایشان صاحب عالم شود و علم
بر قدس خلیل و ناصره زنند و لشکر او تا بحر سوف خیمه زنند و یهودان را بگیرد
و بدار زنند و مسیحا را در زیر پای گذارد و خراب کنند و الیاس را و ولیان
شهریست در فرنگ که حضرت شمعون در آنجا آسوده و پاپ را بکشد
و پاپ نفس ناطقه عیسی علیه السلام و اعلم علمای نصاری است که در
آنجا میباشد و هرکس مرد دیگری بجای او می نشیند و هیکل حالیان را
خراب کنند و پادشاهان فرنگ ذلیل شوند و آفتاب بر پشت او
باشد و دجال از کوه گرگلو بر آید و بر خر دراز و بزرگ سوار باشد
با صاحب جنگ کند و در آنوقت الیبوس که مسیح باشد از کلیسیا که
آسمان باشد بزیر آید و با حواریین پیش پیش وی جنگ کنند و
بلغت دیگر عیسی را یسوع ناصری گویند و در آن زمان بانگ ناقوس

کم شود و نجم در کردن مسیحان اندازند ای قوم فکر خود کنید که فردا ده
میشوید از دست لشکر اسلام و راه گریز نخواهید داشت و اهل سنت علیهم
اللعنه و جمهور عامه بوجود آنحضرت قایل اند و گویند مهدی این امت
حق است که خروج خواهد کرد و از فرزندان رسول خدا است صلی الله علیه
و آله میباشد ولکن رافضیان او را امام مفترض الطاعه میدانند و
لکن پادشاه است و سرآمد همه پادشاهان خواهد بود و بعضی از ایشان
میگویند هنوز متولد نشده است اما اکثر علمای اهل سنت چون محمد بن
یوسف بن محمد گنجی شافعی در کتاب بیان ابو المظفر جوزی در کتاب
خصایص و محمد طلحه شافعی و خطیب دمشقی و اسکندرانی و باقلانی و احمد بن
حنبل در مسند و ابن اثیر در جامع الاصول و صاحب کتاب الجمع بین
الصحاح الستة خوارزمی و ظاهر قول محی الدین حنبلی در کتاب فتوحات
برانست که آنحضرت متولد شده و علاء الدوله سمنانی که از اکابر صوفیه
است و درویشان او را شیعه و سنیان او را از خود میدانند او رد کرده
قول شیعه و سنی را بخلاف اجماع طرفین نقل کرده است در تصنیفات
خود که جماعتی از اهل قبله که ایشان را روافض میگویند که ایمان نزد
ایشان اینست که اعتقاد کنند که محمد بن حسن عسکری علیهم السلام زنده است
و مهدی علیه السلام است و بیرون خواهد آمد و خدا میداند که آنگاه که او
غایب شده در طبقه ابدال درآمده عمر یافت تا قطب شد و نوزده سال
قطب بود و خدا میداند که او مرده است و در مدینه رسول صلی الله علیه و آله
او را دفن کرده اند و درویشان نوربخشی با آنکه لاف تشیع میزنند علاء الدوله
با این اعتقاد را پیر خود میدانند و قاضی زکریا کشیش بتکده اسلامبول
در زمان سلطان محمد فاتح قسطنطنیه بود و سرآمد علمای اهل سنت در روم است
حاشیه بر کشاف نوشته است در تفسیر آیه کریمه فنسی آدم ولم نجد له
عزماً

عزماً میگوید که ائمه را رافضه میگویند مراد ازین آیه آنست
که حضرت آدم علیه السلام فراموش کرد حضرت صاحب الامر را
بمحض آنکه عرضه بلکه او عزمی نداشت در اقرار کردن بوجود و ظهور آنحضرت
و این آیه نازل را در باب مهدی میدانند حق اینست که مراد ازین
آیه مهدویت م و مجره رفضه حضرت صاحب را امام مفترض الطاعه
میدانند و قائم آل محمد رسول الله صلی الله علیه و آله میدانند و در
این باب غلو بسیار دارند و ایضاً قاضی مذکور میگوید که این را میدانم
ولیکن برمن ثابت شده است که حضرت صاحب صلوات الله علیه و آله
میکشته چهار نفر را زنده از خلفای کبار را چون خلفای ثلثه و معویه را
زنده کنند که اعدای آنحضرت باشند و از پیشینیان چهار نفر که مسایل جمیله
بعمل آورده باشند زنده میکنند که مسایل از ایشان تعلیم گیرند و موافقت کنند و
گمان دارم که فقهای اربعه یعنی ابو حنیفه و شافعی و مالکی و احمد حنبل
باشد مولف گوید مراد است این چهار نفر را زنده میکند
ولکن آنها را بدوزخ خواهد فرستاد با تابعان ایشان و بعضی فقهای
اربعه را و شاگردان و قاضی قرم السلی سر قایم مقام سلطان مرحوم
باصطلاح ثابت شد و گفته است که اجماع جمیع مسلمانان و اهل حل و
عقد برانست که شیخین افضل خلق اند بعد از رسول خدا و مهدی ایشان را
زنده میکنند و برا ملاقات خواهد کرد پس مهدی افضل از شیخین
باشد و کلام ایشان دال بر تشیع است و مومنی از طایفه ناووسی
که عسکر اسلام همه روم اند و به تشیع معروف اند در بغداد با بن قفر
گفت که اسلامبول در زمان ایلدرم بایزید از ملوک آل عثمان در مسجدی
که الحال مشهور است به بابا صوفیه که سابق بتکده و کلیسای اعظم
نصاری روم بود و این بتکده ایست که در اسلام مسجد نمودند و دست
بعمارت آن نگذاشته اند و یکطرف او را از ته دریا بر آورده اند بلکه
نصف آن مسجد در روی دریا است و در دنیا از آن عظیم تر مسجدی نیست

و از آنجا لوحی یافتند که بر آنجا نوشته بود که در زمان ارماطیس پادشاه یونان
که کل مختوم در زمان آن بهم رسید و در آن لوح اسامی چهارده معصوم
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین ثبت بود و در سطر آخر تبرا
و مذمت معویه و عمر علیهما اللعنه بود نوشته بود که مهدی آخر الزمان
از امت مرحومه است و از فرزندان دختر احمد است صلی الله علیه
و آله که مسیح و حواریین بیاد او اقتدا کنند در حالتیکه دنیا مملو از ظلم باشد
او پر از عدل و عدالت کند بعد از ترجمه این حدیث آن لوح
بر یزید خواندند و از رسوائی سب عمر و معویه و تعقیب جاهلیت این
لوح را در اشکوا بدریا انداختند و مقالات غیر شیعه اثنا عشریه از
اهل اسلام اسمعیلیه اسناد مهدویت را بمهدی از فرزندان اسمعیل بن
جعفر صادق علیه السلام میدهند و این مهدی از سلاطین مصر و اسکندریه و
مغرب بود و ناووسی از سبعیه میگویند که حضرت صادق علیه السلام مهدی
این امت است و نمرده است تا ظاهر نشود با لشکر بسیار و کیسانی گویند امام
بعد از امام حسین علیه السلام محمد حنفیه است و مهدی موعود اوست و زنده است
و در کوه رضوان از کوههای یمن غایب است در کهف عقیق و چون
دجال بیاید او خروج کند و دجال را بکشد و جهان را پر از عدل کند و قومی
از ایشان گویند که محمد حنفیه خداست و مختار رسول اوست و سید اسمعیل حمیری
او را مهدی میدانست اما سید اسمعیل آمد نزد حضرت صادق علیه السلام توبه
کرد و دین آنحضرت را فرا گرفت و جارودیه از زیدیه گویند که مهدی محمد بن
عبدالله بن حسن بن حسن است و او زنده است و در آخر الزمان خروج میکند
و زیدیه میگویند که مهدی این امت محمد بن ابوالقاسم بن عمر بن علی بن
الحسین علیه السلام بود خداوند طالقان که معتصم عباسی باشد او را گرفت حبس
کرد تا بمرد و عباسیان این اسناد را بمهدی منصور دوانقی میدهند
که او را هادی نیز میگفتند و بعضی از شیعه این اسناد را باولاد حسن

بن امیر المؤمنین علیهم السلام میدهند و بعضی بطریق تبعیه ابن حنفیه را امام
میدانند و بعضی از سفها و شیعه عباسیان قایل بودند که آنحضرت
متولد شد و دو سال پیش از فوت پدر وفات یافت و بعضی از عامه
ملاعین باین رفته اند که متولد نشده است و بعضی گویند تولد و غیبت
او از جانب خداست که خلق بضلالت افتند تعالی الله عن ذلک
و بعضی گفتند که او خود غیبت اختیار کرد بدون سبب و حکمتی زیرا این
مفسده ضلالت لازم میآید و شیعه اثنا عشریه میگویند که غیبت
آنحضرت بسبب قلت انصار و اعوان و خوف از اعدا است و از
ظلم و ستم عمش جعفر کذاب و معتمد عباسی خلیفه جور پیشه آن زمان و سایر
دشمنان و هجوم عامه بجهت آنکه او را بگیرند و بکشند که پنهان شد از
مردم و غیبت اختیار کرد و اقوال عامه فی الغیبه اکثر قایل نیستند که
غیبت اختیار کرد گویند اگر غایب میبود در این مدت مدید میبایست
پیدا شود و بنیابت پیدا شود و بنیابت آنقدر عمر داشته باشد
اگر زنده میبودی بایستی کسی او را ببینند جواب اینست که شما قایلید
که بسیار کس از شیطان و دجال زنده اند و عمرهای طویل زیاده از چهار هزار
و پنجهزار سال دارند پس آنحضرت اگر عمر طویل داشته باشد و زنده باشد
بعید نیست و خداوند عالمیان قادر است که او را زنده بدارد و بعد از آن
بیرون آورد و سبب در بر ظاهر شدن آنجناب مصالح چند است که خدا
تعالی میداند پس بلکه خود آنحضرت هم میدانند و از پیغمبران که زنده اند حضرت
ادریس است علیه السلام که در بهشت است و دیگر حضرت عیسی است که
در آسمان چهارم میباشد و دیگر حضرت خضر علیه السلام است که بیابانها
راهنمای گمشدگان است و دیگر الیاس علیه السلام است که در دریاها میباشد
و دیگر رجال الغیب که چهل نفرند که در دور جهان میگردند و هرکدام که

که بمیرند قطب میشوند و هر یک عمر بسیار دارند و از بدان چهار کس زنده اند دجال
بن صاید بن صید و غراد که قایلند که زنده است در جزیره از جزایر
طبرستان که شصت فرسخ در شصت فرسخ طول و عرض آن جزیره است
و حق تعالی آن جزیره را هر روز علف میرویاند و خود دجال تمامی آن
علف را میخورد و چون شب میشود میگوید سیر نشدم و روز دیگر همان دستور
که تا آنقدر که خدا خواهد باز سبز میشود و در حدیث معتبر از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که بیرون میآید دجال و بر خر
سرخی سوار باشد که ما بین گوشهای او هفتاد ذرع باشد و در روایت
دیگر از آن حضرت منقولست که قامت دجال بیست گز است و ابله
رو و ازرق چشم است و در پیشش دو شاخ و دهنش بد بوا است و
ناخنهای برگشته دارد و لشکرش هزار هزار خواهد بود و در کتاب اکمال
الدین و تمام النعمه حدیثی بود که مضمون مختصرش اینست که دجال
در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد و آنحضرت
با جمعی از اصحاب خود سه مرتبه بخانه آن ملعون رفت و فرمود که اقرار بوحدانیت
خدا و برسالت من بیاور آن ملعون راضی نشد پس حضرت فرمود که خداوندا
ای پروردگار عالم پیغمبران احوال این ملعون را خبر داده هرگاه
که خروج کند دعوی خدائی کند و او کور است و بدانید که خدای شما یک
چشم نیست و چون خروج کند بر خری سوار باشد که میان دو گوش او سه
فرسنگ باشد و اکثر تابعان او اولاد زنا باشند و یهودان و زنان
و صحرا نشینان باشند و بطریق مخالفان وارد شده که عمر علیه اللعنه بالاتفاق
آنحضرت بخانه دجال رفته بود و سوره حم دخان را در صحیفه نوشته و
دجال اینها را تکلیف کرد که او را خدا دانند و با او ایمان آورند و عمر گفت
سوره المراد حم دخان را بخاطر خود گرفته عمر تعجب کرد پس شمشیر کشید و بدجال
انداخت و شمشیر برگشت و به پیشانی عمر خورد و بدجال ضرری نرسید حضرت
فرمود

فرمود که کشتن او بدست تو نیست پس حضرت مرغی طلبید فرمود دجال را بردار
باصفهان ببند از پس آن مرغ او را برداشته باصفهان انداخت و در اصفهان
دهی است که او را یهودیه گویند دجال از آنجا خروج خواهد کرد و چشم راست او کور است
و چشم دیگرش در میان پیشانی دارد و هر گام خرش یک میل خواهد بود و تابعانش
جماعتی هستند که طیلسان سبز پوشند گویا همان گوت یهودانست و حضرت
صاحب علیه السلام در بلاد شام در روز جمعه او را بقتل میرساند و در حدیث
دیگر وارد است که خر او یک میل راه خواهد رفت و بروایت دیگر وارد است
که آن ملعون را بدعای حضرت مرغی از آسمان بچنگال گرفته در جزیره در
دریای طبرستان انداخت و او را در آنجا محبوس ساخت و این قول قائلش
صحیح نیست زیرا که جمعی مذکور است که در جزیره او را دیدند و تفصیلی دارد و دیگر
از جمله چهار نفر ضحاک ماردوش علوانی است گویند در چاه دماوند در بندست
و گوگرد احمر از بخار دهن آن مارهاست که در دو دوش او روئیده است و آن
گوگرد در قعر چاه است و کسی نتواند از دهن آن ماران بیرون آورد و حق تعالی
ضحاک را در دنیا باین عذاب معذب گردانیده و دیگر هاروت و ماروت
که بعقیده بشر در آمدند در چاه بابل آویخته اند و دیگر سامری میباشد که گویند
هنوز در بیابانهاست و چون سخی بود حق تعالی وحی فرستاد بحضرت موسی علیه
السلام که او را مکش و دیگر سیمرغ که عنقای مغرب است که بدعای حنظله بن
صفوان غایب شده و دیگر شتر لیث که باعتقاد ایشان جنازه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بار او است و هنوز در نجف اشرف میگردد و دیگر
بچه ناقه صالح علیه السلام است گویند که در میان کوههای شام میباشد و ناله
میکند و قافله حاج که در آن راه میرسند ساز میزنند و نعره و آواز بر میدارند
که شتران صدای آن ناقه را نشنوند که اگر بشنوند همه بمیرند و دیگر بعضی از عامه قائلند
بمسخ شمر ملعون که بصورت سگی است و در بیابانها تشنه و گرسنه میدود
و بهر جانب میگردد و بعضی گفته اند که این سگ را اکثر مردم و در اکثر اوقات

در تحت سامره و در رود خانهٔ بط دیده اند

للمؤلفه

بازم افتاد آتش از این داستان / در دل و در جان و جسم و استخوان

چند روزی خاطرم آسوده بود / آتش دل اندکی فرسوده بود

چند گاهی این حکایت کم شنیدم از گوش / آمد و آشفته کرد از پیش بیش

بازم آتش در دل و در جان فتاد / خرمن صبر و شکیبم شد بباد

دل ز دستم رفت و تن بیتاب شد / وز غم دل از دو چشمم خواب شد

در میان آمد چو نام شمر دون / یادم آمد کز آن شهید غرقه خون

دل ز غم آشفت و هوش از سر گذشت / کم بخاطر در رسید این سرگذشت

که چو اندر کربلا سالار دین / او فتاد از صدر زین اندر زمین

شمر آمد ناگهان خنجر بدست / در بر آن پادشاه حق پرست

پای با حکم نشست آن بیحیا / بر فراز سینهٔ آن مقتدای

زاغی اندر شاخ طوبی جا گرفت / دیو اندر کاخ جم ماوی گرفت

آشنائی کرد با آئینه خشت / آشکارا دوزخ آمد در بهشت

کفر با ایمان بشد آمیخته / ظلمت اندر پای نور آویخته

چونکه اندر سینهٔ شه جا نمود / زلزله افتاد در عرش و ودود

چشم بگشاد آن امام سایه تین / سوی شمر و گفت ای مردود دین

گر تفتیش داری چنان گشتم / بیک اندر خاک و خون آغشته ۲

که توانم گفت س عز آن جواب / که نگفت آن سخت دل با آن جناب

گر بگویم ترسم اشیا سربسر / سوزد و عالم شود زیر و زبر

به که بربندم زبان از این کلام
قصهٔ صاحب زبان سازم تمام

فصل سوم

[illegible]

فصل سوم در بیان ولادت باسعادت حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه

قصیده

ز هفت آباء و چار ارکان نشد کاخ کهن کیهان / پس از آن سیزده مولود را ایشان دربان

نیامد در جهان مانند مهدی پاک مولودی / نیاید هم نیاید همچو وی در عرصهٔ امکان

ز گردون کرامت گشت تابان اختری طالع / که از نور رخش شرمنده گردید اختر تابان

از این مولود میمون تازه شد آئین پیغمبر / چنان کز پاک مولود پیمبر ملت یزدان

مبارک آفتابی کش مبارک باد در روی دلآرای / سحر او گیتی مبارک گشت چه پیدا و چه پنهان

همی تا طفل دایهٔ دهر پرورده است در دامن / چنین روشن روان پوری نپرورد اندر دامان

همی تا مادر عنصر شده آبستن از گردون / چنین فرخ قدم فرزند ناورده است در دوران

نه تنها در زمین عشرت ز این مولود با برکت / کز این مولود با برکت فلک را عیش جاویدان

چه برکتها کز او پیدا شد اندر عرصهٔ عالم / که در صد یک کسی نارد بیان در یکصدان دیوان

بهنگام ولادتش آنچنان فاقه متواری / که چون عنقا بشد در قاف غربت سالها پنهان

فراوان شد ز بس نعمت زمین مقدمش آمد / طلا چون نقره نقره چون مس و مس چون خزف ارزان

همی مام و پدر گردند از فرزند تا خرم / چنان کز زادگان خویش باغستان در نیسان

از آن باشند خرم شیعیان پیوسته در عالم
هم او خرم بود از شیعیان همواره در دو جهان

صاحب تذکرة الائمه علیه الرحمه مینویسد که ولادت باسعادت آنحضرت سلام الله علیه در شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بوده و بعضی هشتم ماه مذکور را گفته اند و در کشف الغمه از طریق مخالفان بیست و سیم ماه مبارک رمضان ذکر شده است در سال دویست و پنجاه و پنج یا شش هجری پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و مادرش

ملیکه

در تحت سامره و در رود خانهٔ بط دیده اند

لمؤلفه

بازم افتاد آتش از این داستان — در دل و در جان و جسم و استخوان
چند روزی خاطرم آسوده بود — آتش دل اندکی فرسوده بود
چند کاین حالت نمیدانم نخوش — آمد و آشفته کرد از پیش بیش
بازم آتش در دل و در جان فتاد — خرمن صبر و شکیبم شد بباد
دل ز دستم رفت و تن بیتاب شد — وز غم دل از دو چشمم خواب شد
در میان آمد چو نام شمر دون — یادم آمد ز آن شهید غرقه خون
دل ز غم آشفت و هوشم از سر گذشت — کم بخاطر در رسید این سر گذشت
که چو اندر کربلا سالار دین — اوفتاد از صدر زین اندر زمین
شمر آمد ناگهان خنجر بدست — در بر آن پادشاه حق پرست
پای با چکمه نشست آن بیحیا — بر فراز سینهٔ آن مقتدای
زاغی اندر شاخ طوبی جا گرفت — دیو اندر کاخ جم ماوی گرفت
آشنائی کرد با آیینه خشت — آشکارا دوزخ آمد در بهشت
کفر با ایمان بشد آمیخته — ظلمت اندر پای نور آویخته
چونکه اندر سینه شه جا نمود — زلزله افتاد در عرش ودود
چشم بگشاد آن امام راستین — سوی شمر و گفت ای مردود دین
گر تفحص داری چنان کشتنم — بیک اندر خاک و خون آغشتنم ۲
که نتوانم گفت [illegible] آن جواب — که بگفت آن سخت دل با آن جناب
گر بگویم ترسم ای شاه [illegible] — سوزد و عالم شود زیر و زبر

به که بر بندم زبان از این کلام
قصهٔ صاحب زمان سازم تمام

فصل سوم

فصل سوم در بیان ولادت باسعادت حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه

قصیده

ز هفت آباء و چار ارکان شش کاخ کهن کیهان — پس از آن سیزده مولود از آن ساق در بان
نیامد در جهان مانند مهدی پاک مولودی — نیاید هم نیاید همچو وی در عرصهٔ امکان
ز گردون کرامت گشت تابان اختری طالع — که از نور رخش شرمنده گردید اختر تابان
از این مولود میمون تازه شد آیین پیغمبر — چنان کز پاک مولود پیمبر ملت یزدان
مبارک آفتابی گش مبارک باد روی و رای — که از او گیتی مبارک گشت چه پیدا چه پنهان
همی تا طفل دایهٔ دهر پرورده است در دامن — چنین روشن روان پور کی پرورده در دامان
همی تا مادر عنصر شده آبستن از گردون — چنین فرخ قدم فرزند نا اورده است در دوران
نه تنها در زمین عشرت از این مولود بابرکت — گزین مولود بابرکت فلک را عیش جاویدان
چه برکتها کز و پیدا شد اندر عرصهٔ عالم — که از صد یک کسی نارد بیان در یکجهان دیوان
بهنگام ولادتش آنچنان فاقه متوارش — که چون عنقا لبند در قاف عزلت سالها پنهان
فراوان شد ز بس نعمت زمین مقدمش آمد — طلا چون نقره نقره همچو مس مس چون خزف ارزان
همی مام و پدر گردند از فرزند تا خرم — چنان کز زادگان خویش باغستان و ریاحین
از آن باشند خرم شیعیان پیوسته در عالم
هم او خرم بود از شیعیان همواره در دو جهان

صاحب تذکرة الائمه علیه الرحمه میفرماید که ولادت با سعادت آن حضرت سلام الله علیه در شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بوده و بعضی هشتم ماه مذکور را گفته اند و در کشف الغمه از طریق مخالفان بیست و سیم ماه مبارک رمضان ذکر شده است در سال دویست و پنجاه و پنج یا شش هجری پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و مادرش

بلیکه

ومادرش ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر روم از نسل شمعون بن حمون الصفا وصی
حضرت عیسی علیه السلام ملقب بنرجس خاتون وبعضی بریم دختر زید علویه گفته اند
واین قول بسیار ضعیف است ودر حین وفات پدر بزرگوارش پنج ساله
بود که برتبه بلند امامت سرافراز شد واحادیث ظهور آنحضرت بطریق
عامه که از صحاح سته ایشان است که هر یک را بمنزله قرآن میدانند
اخراج شد بوجهی بیان نماید تم الاحادیث ونقلیه انبوه احادیث بسیار
است وائمه معصومین علیهم السلام شیعیان را امر بصبر فرمودند وانتظار فرج
ودعا کردن از برای ظهور آن حضرت وخلق بسیار از دین بدر میروند
وهمچنین منع فرمودند از برای پرسیدن علت غیبت آنحضرت که چرا
غیبت اختیار کردند که چرا غیبت او بطول کشید وچه فایده از غیبت او
متصورات واز این جمله فرد توقیعی است که بیان مینماید بسند معتبر منقولست
که حضرت امام حسن عسکری سلام الله علیه نوشتند بشیخ علی بن بابویه قمی
رضی الله عنه بسم الله الرحمن الرحیم ستایش مر خداوند عالمیان وسپاس
وستایش مر خدا راست که پروردگار جهانیان است وعاقبت خیر از برای
پرهیزکارانست وآتش جهنم برای ملحدان ومیل کنندگان از حق بباطل ونیست
عداوت ودشمنی مگر بر ستمکاران ونیست خدائی مستحق عبودیت مگر آن
خدائی که مستحق عبودیت است وسزاوار پرستیدن ویگانه است وبهتر آفریدگان
است اما بعد پس بدرستیکه وصیت میکنم ترا ای شیخ من ومحل اعتماد
من ابوالحسن علی قمی توفیق دهد ترا خدای وبرساند بتو خشنودی خود و
بگرداند از صلب تو فرزندان صالح وشایسته کار وپرهیزکاری وترسیدگان
از خدای وبپای داشتن نماز ودادن زکوة واحس پس بدرستیکه خدای
قبول نمیکند نماز را از کسی که زکوة نمیدهد ووصیت میکنم ترا به بخشیدن گناهان
وفرو خوردن غیظ ورعایت صله رحم کردن ومواسات کردن
واموال خود را با یاران خود صرف نمودن وسعی در حوایج ایشان ودر دشواری
واسانی

واسانی وصلح نمودن نزد جهل وامر بمعروف ونهی از منکر بدرستیکه خدای تعالی در کتب
وغالب است میفرماید لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف
او اصلاح بین الناس واجتناب نمودن از فواحش وبر تو باد بنماز
شب وکسی که سبک شمارد نماز شب را از ما نیست یعنی ترک کند پس عمل
در وصیت من کن وامر کن جمیع شیعه مرا که عمل کنند وبر تو باد شکیبائی وصبر
وانتظار فرج من وپس بدرستیکه پیغمبر فرمود بهترین اعمال امت من انتظار فرج است
همیشه شیعیان ما با حزن واندوه خواهند بود تا آنکه ظاهر شود فرزندم وپر کند
زمین را از عدل وداد وبعد از آنکه پر شده باشد از ظلم وجور پس صبر کن ای
ابوالحسن علی وامر کن جمیع مردمان را بصبر بدرستیکه زمین از خداست ومیراث میدهد
وعاقبت از برای متقیانست وسلام بر تو وجمیع شیعیان ما ورحمت وبرکت
خدا بر شما باد خداوند عالمیان ظهور موفور السرور آنحضرت را بزودی بر همه
دوستانش روزی کند وتوفیق دهد که در رکاب بیمنت انتسابش جهاد کنند ودر راه
خدا وقصاص کنند ظلمی که از ظالمان رسید باهلبیت خاتم انبیا سیما حضرت سید
الشهداء روحی وروح العالمین فداه که هیچ مظلومی بمظلومی او نیامده ونخواهد آمد
واز این جهة نام نامیش را در هر مذهب وملت یک نوع اثراتست واز استماع
احوالاتش در هر زمن طاقت هر ذی حیاتی سوزان تر است وبچه حالت

لمؤلفه

هرکجا نام حسین گردد عیان — آتش افتد در دل پیر وجوان
هرکجا ذکر مصیبتهای اوست — کس نماند کیست دشمن کیست دوست
گر یهودانست ونصارا ومجوس — جمله دارند از غمش آه وفسوس
شیعیان تنها نه از این ماجرا — در جهان دارند این شور ونوا
هست در عالم بهر آئین ودین — این مصیبت تا بود چرخ وزمین
این مصیبت نیست مخصوص بشر — بلکه گرید از غمش سنگ وشجر

این شنیدستی که در هندوستان / هست شیری که خود از سنگست آن
روز عاشورا چو گردد آشکار / خون ز چشم آیدش چون ابر بهار
وین شنیدستی که در قزوین شجر / ریزدی هر ساله خون از شاخ و بر
روز عاشورا چو میگردد عیان / خون ز هر شاخش همی گردد روان
آدمی کمتر نباشد از درخت / یا نباشد سخت تر از سنگ سخت
پس چرا خون می نریزد از دو عین / چون بیاد آرد لب خشک حسین
شرط انصاف و محبت نیست این / که بر او شربان نباشیم و غمین
ای مسلمانان اگر نابد برون / جای اشک از چشمتان دریای خون
پاری از این آب شور بی بها / نخل نتوان کرد اندر این عزا

ساغر آتش در نی کلکم فتاد
درگذر والله اعلم بالرشاد

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل چهارم در بیان اسامی وکلای آنحضرت است علیه السلام

بسند صحیح مرویست که امام حسن عسکری علیه السلام آنجناب را بخواص شیعیان خود می نمود و لهذا آنحضرت مسائل میپرسیدند و آنحضرت جواب ایشانرا میگفت و مشکلات ایشانرا حل میکرد تا مدت هفتاد و سه سال که شیعیان خود توقیعات میفرستاد و وکلای آنحضرت بشیعیان میرسانیدند و این هفتاد و سه سال را غیبت صغری میگویند و بعد از آن غیبت کبری آنحضرت است و وکلاء نایب الوکاله آنحضرت چهار نفر بودند اول عثمان بن سعید عمروی است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام او را وکیل کردند و بعد از آن پسرش وکیل بود یعنی محمد بن عثمان و چون وفات محمد بن عثمان نزدیک شد جماعت بسیار از اکابر شیعه بر سرش حاضر شدند و گفتند بعد از تو وکیل چه کس است گفت

بعد از من

بعد از من حسین بن روح نوبختی وکیل است و چون وفات حسین نزدیک شد گفت وکیل من علی بن محمد سمری است و چون علی بن محمد را وفات نزدیک رسید علما و اکابر شیعه حاضر شدند باو گفتند وصیت کن در جواب گفت لله امر هو بالغه و بکسی وصیت نکرد و ایشانرا خبر داد که بعد از من وکیل نخواهد بود و آن سنه سیصد و بیست و نه هجری بود که وفات یافت و هر که بعد از سمری ادعای وکالت نموده اکابر شیعه او را کافر میدانند و از انجمله اکابر حکم بر کفر حسین بن منصور حلاج کرده اند که ادعای وکالت میکرد و شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب غیبت نقل کرده که حلاج بقم آمد و در پیش پهلو شبان و کم عقلان ادعای وکالت کرد تا آنکه علی بن بابویه او را آزار رسانید و از قم اخراج نمود و روایت کرده علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه از احمد بن ابی عبدالله کوفی که جماعتی که بسوی ایشان از نواحی مقدسه توقیعات بیرون آمده است و بعضی وکلاء صاحب الامر بودند از بغداد و آنها اینست عمروی و پسرش و حاجز و بلالی و عطار و از کوفه عاصمی و از اهواز محمد بن علی بن ابراهیم بن شهریار و از اهل قم محمد بن اسحق و از همدان محمد بن صالح و از اهل ری دو مرد اسدی و شامی و از آذربایجان قاسم بن علا و از نیشابور محمد بن شاذان و از غیر وکلا که آنحضرت را دیده اند و دلایل امامت آنحضرت برایشان واضح شده است از بغداد ابوالقاسم ابی حلبس و ابوعبدالله کندی و ابوعبدالله الجنیدی و هارون القزاز و النیلی و ابوالقاسم بن ادریس و ابوعبدالله بن فروخ و مسرور الطباخ مولی ابوالحسن و احمد و محمد پسران حسن و اسحق کاتب از بنی نوبخت و صاحب الفراء و صاحب الصره مختومه و حاجز و شادربان و از بصره ابوالادیان

وازهمدان محمد بن کشمرد وجعفر بن همدان وازدینور حسن بن هارون
واحمد برادرش وابوالحسن وازاصفهان ابن بادشاله وازصیمره
وقم حسن بن نضر ومحمد بن محمد وعلی بن محمد بن اسحق وپدرش وحسن
بن یعقوب واحمد بن اسحق وسعد بن عبدالله وازاهل ری قاسم
بن موسی وپسرش وپسر محمد بن هرون وصاحب الحصاة وعلی بن
محمد ومحمد بن کلینی وابوجعفر الرفاء وازقزوین مرداس بن علی بن
احمد وازفارس دو مردند واسم ایشان را مذکور نکرده وازشهرزور ابن
خال وباز میگوید ازفارس مجروح وازمرو صاحب الف دینار
وصاحب المال ورقعة البیضاء وابوثابت وازنیشابور محمد بن شعیب
بن صالح وازیمن فضل بن یزید وحسن پسراو وجعفری وابن الاعجمی
وشمشاطی وازمصر صاحب المولودین وازمکه ابورجا وازنصیبین
ابومحمد بن الوجناء وازاهواز حصینی واما مکان آنحضرت علیه السلام
در این ایام بطریق مخالفان دراکثر کتب ایشان اینست که نام قریه
که حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه ساکن است کرعه است وبطریق
دیگر دو شهر است درمغرب ومشرق که ماوراء اقالیم است یکی جابلقا
ودیگری جابلسا نام دارد ودرکتاب نزهة الناظر مسطور است که
امروز مکان حضرت صاحب الامر علیه السلام درجزیره از جزایر مغرب است
که آنرا علقمه خوانند وهریک از اولاد آنحضرت طاهر وقاسم وابراهیم
وهاشم وعبدالرحمن سلام الله علیهم درجزیره از آن جزایر حاکمند وزوجه آنحضرت
از دختران ابی لیث است ودو انگشتر در دست مبارک آنحضرت است
یکی از حسن بن علی علیهما السلام ونقش آن انی واثق برحمتک میباشد

ودیگری

ودیگری از حضرت امام حسین علیه السلام است ونقش آن انی مستجیر
بک یا امان الخائفین است ومؤید این قول است آنکه درشام شهری
حرن نام هست مؤلف علیه الرحمه میفرماید که سید صالح شیعه فقیر را خبر
داد که از مردم آن ولایت بود از اینکه ما در مکه مشرفه بودیم شخصی را دیدم که در
بازار منا میگردید وزری در دست داشت ومیخواست که چیزی بخرد و
کسی از او نمیگرفت با او گفتم که من بنما چون نگاه کردم سکه ان الله ربنا
ومحمد نبینا والمهدی امامنا بود پرسیدم که تو از کجائی گفت از بلاد مغرب
درمیان دریای اخضر ومارا پادشاهی هست که نام او مهدی است واین
سکه بنام اوست وعمر بسیار دارد ومن گفتم که کیست این مهدی واز کدام طایفه
است انگشت بلب گزید وگفت حرف مزن اگر تو شیعه میدانی که کیست ولکن
از آن دراهم نه عدد یا ده عدد گرفتم ودر عوض آن دراهمش می دادم وچون
بولایت آوردم هریک از دوستان برسم تبرک از من گرفتند ودیگر فرنگی که
جدید الاسلام بود گفت که من دراکثر جزایر دریای اخضر سیاحت کردم بحوالی
اکثر جزایر که میرسیدم از دیده بان که نظر میکردم شهری میدیدم عظیم ووسیع واهل
آن شهر عرب بودند ودرکنار دریا آمد وشد میکردند وبهم برمی آمدند وگاه بود
که بدوربین میدیدم وچون پیش میرفتم کسی را نمیدیدم وعلامت شهر نبود
وگاه بود که تشخیص میکردم از دور مردی را که ریش او سفید است یا سیاه است یا
سرخ موی است وچون نیک ملاحظه میکردم اثری از او نمیدیدم وعلی بن
عزالدین استرابادی نقل میکند که سید علی بن دقاق که جد وپدرش در کمال علم
وورع وتقوی در ولایت عرب مشهورند حکایت کرد که پیش از این بیست سال
با جماعتی در دریای شام بودیم ناگاه کشتی پیدا شد بطریق کشتیهای معهود چون
نزدیک رسید مردی در آنجا بودند دیدیم که لباس وکلام ایشان بطریق

دیگر بود چون پیش رفتیم احوال پرسیدیم معلوم شد که قریب یکماه بود که در دریا
راه گم کرده بودند و به آبادانی نرسیده بودند پس پرسیدند که شما از چه دینید
چون گفتیم که بر دین اسلام خوشحال شدند اما محزون بودند تا اینکه تحقیق کردند
فهمیدند که در طریقه اثنا عشریم آرام شدند و با ما بکنار خشکی آمدند و ایشان را
ترغیب کردیم به نیکی اعتقاد مردم این ولایت و ارزانی و فراوانی نعمت کان
ایشان یقین شد که مخالف در این ولایت عیان شد پس بیرون آمدند تا نماز بجای
گذارند و دراهم بسیار بیرون آوردند که چیزی بخرند سکه آن دراهم بنام مبارک
حضرت امام محمد مهدی عجل الله فرجه بود تا آنکه مخالف مذهبی در میان ما بود
با منافق دیگر میگفت که این جماعت رافضی اند اگر این دراهم را در ولایت
شام بیرون می آوردند ایشان را آزار به تیغ میکشتند آن مردمان چون
این سخن شنیدند شب در کشتیهای خود نشسته و از همان راه برگشتند و سید مشار
الیه فرمود که هنوز پیش پدرم و اقربای من چهار سکه از آن دراهم باقی است
مجملاً احادیث متکثره بطرق متعدده وارد شده است که علامات ظهور
آنحضرت یکی خروج سفیانی است و قتل سید حسنی و اختلاف بنی عباس
و گرفتن آفتاب در نصف ماه مبارک رمضان و گرفتن ماه در آخر آن ماه
برخلاف عادت اهل نجوم و فرو رفتن لشکر سفیانی در زمین مغرب و لشکر
دیگر در مشرق و فرو رفتن نصفی از آنست و پیدا شدن و ایستادن آفتاب است
در نزد زوال تا نزدیک عصر در یکمقام از آسمان و طلوع نمودن آفتاب است
از مغرب و کشته شدن نفس زکیه است که محمد بن حسن نام دارد در پیش
کعبه یا پشت کوفه بعد از پانزده روز از قتل او حضرت ظهور میفرماید و
کشته شدن هفتاد نفر از صالحین است و بریدن سر هاشمی است مابین رکن
و مقام و خراب شدن دیوار مسجد کوفه و پیدا شدن علمهای سیاه از طرف

خراسان

خراسان و ظهور یمانی و ظهور مغربی است که متصرف شود شامات را
و نزول ترکان است در جزیره و نزول روم در رمله و وطن نمودن
در خراسان و طلوع ستاره ایست در مشرق که روشنی دهد مانند ماه
پس خم شدن آن ستاره بنحویکه گویا دو سرش بهم رسیده و هر دو طرف او
سرخ شود و پیدا شدن ستاره دنباله دار است در وسط السماء
و ظاهر شدن سرخی در آسمان و پیدا شدن آتش طولانی در مشرق
و ماندن او است سه روز یا هفت روز در میان آسمان و قلع کردن
عرب است والی خود را و مالک شدن بلاد است و خروج کردن عرب
است بر سلطان عجم و کشتن اهل مصر پادشاه خود را و خراب شدن شام
و اختلاف سه رایتست که در مصر داخل شود و داخل شدن رایات قیس
و عرب است در مصر و رایات کنده و ورود اسبان چند است از جانب
مغرب تا آنکه به بندند آن اسبان را و اقبال رایات سیاه است در مشرق
که بگذرند از فرات و داخل شوند بکوفه و خروج سید حسنی است از طالقان که
بکوفه آید و خراب شدن زوراست که بغداد باشد بخرابی تمام و خروج پادشاهی
است که غلبه کند بخراسان و بکشد بطلاز خزره کاوان و خروج کردن چنگیز خان
است و امرای ترکستان و تیموریان و انقراض دولت بنی عباس و خروج
کردن شصت دروغگوی که همه ادعای نبوت کنند و سوختن مرد جلیل القدر
یست از میانه حوض حلولا و خانقین و پیش جسر است در پهلوی کوچ بود
در بغداد و بلند شدن باد سیاه است در اول روز و هلاکت و زلزله تا آنکه خسف
شود بسیاری از اهل بلاد و خوف عظیمی است که بر اهل عراق واقع شود و طاعون
عظیم و نقصان رسیدن بحاصل و غلات و بسیار مردن آدمی در همه اطراف

وآمدن ملخ بسیار در وقت و غیر وقت که بر غلات فرود آیند و کم شدن حاصل
و زراعت و کم آنچه بکارند بعمل نیاید و قتل عظیم و طاعون در بصره و اختلاف
در میان عجم و خراب شدن طوس و اهواز و واسط و ساباط کوفه و خراب
شدن مداین سبعه عراق و خروج طایفه از ترکان از سمت شمال و حوالی سد
ذی القرنین و خروج بنی خالد از سمت مشرق و خراب نمودن ولایات و
عصیان نمودن اهل خوارزم بر امیر خود و سرکشی نمودن بندگان از مولای خود و کشتن
آقایان خود را و مسخ شدن قومی از اهل بدعت بصورت خرس و خوک و میمون
و خروج کردن خوارج از دریای فارس و خرابی ولایات عمان و منقرض شدن
دولت حکام قسطنطنیه و غلبه دزدان و راهزنان در عراق و خراسان
و همچنین غلبه بندگان است بر آقایان و صدای عظیمی است که از آسمان آید
و همه کس بلغت خود بشنوند و بدانند و ظاهر شدن صورتیست در پیش آفتاب
و طاعون عظیم مکرر در روم و خرابی اکثر بلاد بواسطه زلزله و آب در آوردن
دریاچه ساوه و اکثر مزارع و قریه و شهرستان و آباد شدن شهر کوفه و بر
خاستن مردگان از قبرهای خود تا بدنیا برگردند بنحویکه یکدیگر را بشناسند
و رفتن علامت نجابت امرا و علما و شدن پادشاهان و پیدا شدن فسق و فجور
از زنا و لواطه و قتل ناحق و خیانت میان مسلمانان و پیدا شدن بدعتها
و تکالیف شاقه نمودن ملوک بر رعایا و خراب شدن رعیت از ظلم
سلاطین و جلاء وطن نمودن ایشان و کم روییدن گیاهان صحرا
و آمدن باران بیست و چهار روز متعاقب که زمین را زنده گرداند
و بعد از آن برطرف شود و بودن بیماریهای بسیار در آنوقت ظاهر شود مهدی
علیه السلام و این علامات و حوادث که ذکر شد اکثر محتوم و بعضی مشروط
است و ظهور آنحضرت علیه السلام در روز شنبه عاشورا که هم نوروز هم
باشد میشود و در روایت دیگر مطلق عاشورا و در طاق یا سه یا پنج یا هفت

یا نه ظاهر میشود و مدت دولت آنحضرت سیصد و نه سال خواهد بود و بروایت
دیگر چهل سال و بروایت دیگر هفت سال که هر روزش برابر ده روز است
و هر ماهش برابر ده ماه و هر سالش برابر ده سال خواهد بود و شیخ محمد بن مسعود
عیاشی که از ثقات محدثین است در تفسیر خود روایت کرده از لبید مخزومی که
حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود بعد از آنکه مدت ملک شقاوت
اساس بنی عباس را بیان فرمود فرمود یا لبید بتحقیق که در حروف
مقطعه که در اول سورها است علم بسیار است بدرستیکه حق تعالی فرو فرستاد
الم ذلک الکتاب را پس حضرت محمد صلی الله علیه و آله اظهار پیغمبری خود نمود
تا آنکه حقیقت او هویدا شد و کلمه حق و اسلام ظاهر گشت و ثابت و
محکم گردید در روزی که متولد گردید از هزار هفتم از خلق آدم علیه السلام صد و سه
سال گذشته بود پس گفت بیان این در کتاب خدا است در حرفهای مقطعه نیست
مگر آنکه نزد منقضی شدن آن یکی از بنی هاشم خروج کند پس فرمود الف یکی
است و لام سی و میم چهل و صاد نود است این صد و شصت و یک میشود
پس بود خروج امام حسین علیه السلام و در الم الله چون مدتش تمام شود
خروج کند اول پادشاهان عباس نزد منقضی شدن این حروف است
به الراس بفهم و حفظ کن و پنهان دار و بنای ابجدیت بر بنای حساب
ابجد اهل مغرب است که سابق در میان عرب شایع بود و ابجد ایشان
چنین است صعفض قرست ثخذ ظغش
یعنی صاد را شصت و ضاد را نود و سین را سیصد و ظا را
هشتصد و غین را نهصد و شین را هزار میگیرند و در باقی حروف
با مشهور موافق است پس اول تاریخ ولادت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله از جمیع فواتح بیرون آورند با آنکه جمیع مکررها را
می اندازند یعنی الم و الرا و حم و غیر اینها که مکرر واقع شده یکی

یکی را حساب کنی و حروف مبسوطه را باز بر و بینات کنی مثل آنکه الف را
سه حرف بگیری و لام را سه حرف و میم را سه حرف باین طریق که
الف لام میم صاد و الف لام میم را و کاف ها یا عین صاد
و طا ها و طا سین میم و یا سین و صاد و حا میم عین سین
قاف و نون حرفهای اینها را که بشماری صد و سه میشود و از قبل
حضرت آدم ع تا ولادت شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
موافق این حدیث معتبر شش هزار و صد و سه سال گذشته بود
و اول هر هزار سال مبداء تاریخ است و از اول هزار هفتم صد و سه سال
گذشته بود و عدد این حروف نیز صد و سه است چنانکه دانستی پس فرمود
که الف لام میم که در اول بقره است اشاره است به بعثت حضرت
سید البشر و چون حضرت فرمود که نزد انقضای هر یک از فواتح سوره
خروج یکی از بنی هاشم میشود و اول دولت بنی هاشم از حضرت عبد
المطلب بود پس اول ظهور دولت عبد المطلب تا ظهور حضرت خاتم
الانبیا صلوات الله علیه نزدیک بهفتاد و یک است و عدد الم است
بحساب ابجد و بحسب ترتیب قرآن بعد از الم بقره الم آل عمران
است و آن اشاره است بخروج بنی عباس هر چند خروج ایشان
بباطل باشد و بحساب ابجد مغاربه صد و سی و یک است و از اول
بعثت تا اول ظهور دولت هر چند تا بیعت ایشان بیشتر بود
و احتمال دارد که ابتدای این تاریخ از نزول سوره اعراف باشد
پس تا بیعت موافق می آید و توضیح بنای حساب المص بر ابجد
مغاربه است در ضمن حدیثی که در بحار الانوار نقل شده حاصل
میشود تا آنکه قیام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله نزد المرا است

وپنج

وپنج المرا که در قرآنست همه را باید حساب کرد بقرینه آنکه در الم یکی مراد
بود جزو آیه بعد را ختم فرموده در هر دو موضع و در المرا چون همه مراد بود
بیان نفرمود مجموع هزار و صد و پنجاه و پنج میشود و چون مبداء تاریخ
از اول بعثت است حساب باید کرد تا ظهور دولت چند مانده
امید که حق سبحانه و تعالی در این زودی دیده جمیع مؤمنان انتظار
موکب همایون آنحضرت روشن و منور گرداند بمحمد و آله الطاهرین

فصل نهم در بیان اثبات امامت و وصایت و خلافت
ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم من الملک الاکبر است

بدلائل عقلی قطع نظر از افاده قوانین حکمت و طریقه متکلمین نموده
از چند جهت امامت ائمه اثنا عشر ثابت است یکی آنکه عدد
نقبای بنی اسرائیل دوازده نفر بودند که اوصیای حضرت موسی
علیه السلام بودند می باید که اوصیای پیغمبر ما نیز دوازده نفر باشند
و اسامی نقبای حضرت موسی علیه السلام اینست یوشع بن نون
کالوب بن یوقنا و الیسع بن اخطوب یونس بن متی حزقیل
ذی الکفل اشموئیل شعیا دانیال ارمیا عزیر بن شرحیا
و داود ع دیگر حواریین عیسی علیه السلام که اوصیای آنجناب
بودند دوازده نفر بودند پس لابد خلفای رسول الله صلی الله
علیه و آله دوازده باشند اسامی حواریین شمعون بن حمون
الصفا است که اورا نصاری بیدرس میگویند و برادر شمعون
و یعقوب بن زبدی و یهود بن شمعون اسخریوطی و یونس
و صادق و صدوق و فیلقوس و شمعون قنالی و خضر
خالد و حنظله و جرجیس از اوصیای بعد از حواریین اند
و بعضی حضرت سلیمان را از آخرین اوصیای حضرت عیسی

میدانند و دیگر عدد اسباط حضرت اسرائیل دوازده بودند باید
اوصیای حضرت پیغمبر آخر الزمان علیه سلام الله الملک المنان دوازده
باشند و اسامی اسباط اسرائیل حضرت یوسف ع و ابن یامین
و یهودا و لاوی و روبیل و شمعون و ساخار و زبلون و نفتالی و دان
و قهاب و جاد دیگر آنکه عدد بروج دوازده است لابد اوصیای پیغمبر
باید دوازده باشند و اسامی بروج معلوم است دیگر عدد ماهها
دوازده اند باید عدد اوصیای پیغمبر ما دوازده باشند دیگر عدد سال
ترکی نزد منجمین اهل خطا و ختا دوازده است لابد که اوصیای
باید
آنحضرت دوازده باشند دیگر آنکه اعاظم انبیا دوازده اند پس باید که
اوصیای پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز دوازده باشند اسامی آنها آدم ع
و نوح ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف موسی
و هرون و داود و سلیمان و عیسی سلام الله علیهم اجمعین دیگر
عدد کتابهای آسمانی دوازده است اوصیای پیغمبر صلی الله علیه و آله
باید دوازده باشند اسامی کتابها سفر آدم ع و مجموعهٔ یوشع و صحف
ابراهیم و توریت موسی و انجیل عیسی و فرقان محمد ص و مصحف
فاطمه ع و دوازده صحیفه مختومه و کتاب جفر جامع و جفر ابیض
و کتاب ناموس صلوات الله علی نبینا و سایر الانبیاء و المرسلین
دیگر سلاطین انبیا دوازده نفر اند باید اوصیای پیغمبر صلی الله علیه و آله
دوازده نفر باشند آدم و شیث و ادریس و نوح ابراهیم و موسی
و یوسف و داود و سلیمان و یوشع و ذو القرنین و محمد صلی الله
علیه و آله و دیگر اعاظم مقربین ملائکه دوازده بودند پس اوصیای
محمد ص باید دوازده باشند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
و روح و سطائیل و اسمعیل و سمحائیل و منصور و رضوان
و مالک و دردائیل علیهم السلام و در دلایل نقلی از صحاح سته

عامه بعرض ایراد مینماید که بر کوساله پرستان حجت باشد که مبادا گویند رافضیان
برای خود تفسیر و تأویل نموده اند نقل بالمصدر از کتب ایشان شده و
احادیث مهدی که بعرض ایراد نموده این گذارد ومنها فی روایة مسلم
من حدیث عامر بن سعد بن ابی وقاص قال کتبت الی جابر بن سمره
مع غلامی نافع عن اخبرنی بشیء سمعته من رسول الله ص قال سمعته یوم
الجمعة عشیة رجم الاسلمی قال لایزال الدین قائما حتی یقوم الساعة
او یکون علیکم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش ومنها عن عامر بن الشعبی
عن جابر بن سمره قال انطلقت الی رسول الله ص ومعی ابی فسمعته یقول
لایزال هذا الدین عزیزاً منیعا الی اثنی عشر خلیفة کلمة لم اسمعها فقال کلمه
فقلت لابی ما قال قال کلهم من قریش ومنها من مسند احمد بن الحنبل
عن مسروق قال کنا مع عبد الله جلوس فی المسجد فقربنا فاتاه رجل
فقال یا ابن مسعود هل حدثکم نبیکم کم یکون من بعده خلیفة قال نعم کعدة
نقباء بنی اسرائیل ومنها ما رواه ابن الاثیر فی جامع الاصول فی
الفصل الاول من الباب الاول من کتاب الرابع من حروف الخاء
وهو کتاب الخلافة من الصحیح البخاری والمسلم والترمذی وابی داود
وعن جابر بن سمره قال قال سمعت النبی ص یقول یکون بعدی اثنا عشر
امیراً فقال کلمة لم اسمعها فقال ابی انه قال کلهم من قریش ومنها
وفی روایة لایزال امر الناس ماضیاً ولیهم اثنی عشر رجلا ثم تکلم
بکلمة خفیفة فقال ابی ما ذا قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
قال کلهم من قریش هذه الروایة من البخاری والمسلم ومنها وفی آخر
المسلم قال انطلقت الی رسول الله ص فسمعت یقول ان هذا الامر لا
ینقضی حتی یمضی اثنی عشر ثم تکلم بکلمة خفیة علی فقلت لابی
ما قال قال کلهم من قریش ومنها وفی اخری لایزال فی الاسلام عزیز
الی اثنی عشر خلیفة ثم تکلم بکلمة خفیة علی فقلت لابی ما قال قال

كلهم من قريش ومنها وفي اخرى لايزال في الاسلام عزيزا الى اثنا عشر
خليفة ثم ذكر مثله ومنها وفي رواية الترمذي قال قال النبي صلى الله عليه وسلم يكون من بعدي
اثنى عشر خليفة ثم ذكر مثله ومنها وفي رواية ابي داود قال سمعت لايزال
هذا الدين عزيزا الى اثنى عشر خليفة قال واكثر الناس وضجوا ثم قال كلمة خفيفة
ومنها وما ذكرته من اذعان الناس بكلمات الائمة عليهم السلام ويدل
عليه مع الاشتهار في الالسن والنقل في الكتب ما نقلته من فضل بن روزبهان
وما ذكرته من ابن ابي الحديد وفي مقام تعداد المفاخر الذي كان بين
بني هاشم وبني امية الذي يعد من قريش او من غيرهم ما بعده الطالبيون عشرة
في كل واحد منهم عالم زاهد ناسك شجاع طاهر ذكي فمنهم خلفاء مرجون
ابن ابن ابن هكذا الى عشرة وهم علي الحسن بن علي بن موسى بن محمد بن علي بن
جعفر بن محمد بن علي بن حسين بن علي بن ابي طالب صلوات الله عليهم اجمعين
وهذا لم يتفق لبيت من بيوت العرب ولا من بيوت العجم انتهى بخاري
ودر جزو آخر صحيح ومسلم از مسند خود وابو داود واز مسند خود باسانيد مختلفه اين
حديث را ذكر نموده اند واكثر سنيان چون علاجي ندارند قايلند كه مراد از
ايشان ائمه اثنا عشر جماعت رافضيه اند ومؤلف مرحوم اعلى الله مقامه
ميفرمايد كه با جمعى از فضلاء ماوراء النهر وغيره حيدر را مباحثه اتفاق افتاد
واز ايشان استفسار نمودم كه اين خلفاى دوازده كدامند گفتند اينهم
دوازده امام شما ميباشند وهر كه انكار كند كافر است وخود گفتند اگر خلفاى
اربعه را بگوييم ايشان خامس ندارند واگر خلفاى بنى اميه را بگوييم يا بنى عباس را
ايشان اضعاف اين عدد هستند وچون كسى ايشان را خليفه از جانب خدا
ورسول بداند والعياذ بالله نسبت بايشان يعنى ائمه عليه السلام كلمات
كفر آميز ونا سزا بگويد چگونه خواهد بود احوال او چنانكه در صحراى كربلا ودر
كوفه وشام نسبت بحضرت سيد الشهداء واهلبيت رسول خدا وحضرت سيد

سجاد دشمنان گفتند كه خدا ورسول را بخشم آوردند بلكه بانها اكتفا نكردند
مردان اهل بيت پيغمبر آخر الزمان را كشتند وزنان وحرم محترم آنحضرترا
از صغير وكبير دستگير واسير كردند وبقيه طناب فرنگى در آوردند وخيمه وخرگاه
آن بزرگوارانرا آتش زدند وباقبح وجهى آن غريبان محروم محزون را شهرها
وكوچها وبيابانها سير دادند وهمگى را بى چادر وچه معجر در صحراها گردانيدند
وسر مبارك آنحضرت وبالاى نيزه اعوان وانصار واولاد آنحضرترا بر سر نيزهها
شد نمودند وديار بديار ودر كوچه وبازارها گردانيدند وميديدند وناله وزارى
واذيت وخوارى ايشان دشمنان تماشا ميكردند كه نسبت بايشان ميگفتند
وميشنيدند الله الله آيا چه حالتى از براى آن بزرگواران روى ميداد

لمؤلفه

بازم احوال حسين آمد بياد / آتشم در آب شد خاكم بباد
بازم آشفته است دل خاطر پريش / در رگ جان باشدم صد خار نيش
بازم آتش افشان گشته است / خاطر جمعم پريشان گشته است
توسن حيرت برفتار آمده است / بلبل حالت بگفتار آمده است
چون زبان قال گرديده است لال / از زبان حال گويم شرح حال
حالتى در من چنان پيدا شده است / كه زبان لال است ودل گويا شده است
چشم وگوش دل بود با كر وفر / ليك چشم وگوش گل كور است وكر
به كه بيرام كنون با اين زبان / شمه از حال آن شاه جهان
شاه مظلومان شهيد تشنه كام / كز غمش دارم فغان در صبح وشام
آه از آن وقت كه در دشت بلا / استغاثه مينمود آن مقتدا
كر كسى آيا درين دشت محن / هست ديگر تا كند يارى زمن
چون زبان زين استغاثه بر گشاد / لرزه اندر كاخ نه گردون فتاد

در حرم چون این صدا بچیده شد | رشته‌های صبرشان ببریده شد
در حدیث آمد که دو کودک چو ماه | آمدند آنگه برون از خیمه گاه
دو فروزان اختر از برج صفای | دو درخشان گوهر از درج بهای
دو نهال از بوستان مکرمت | دو هلال از آسمان مرحمت
دو غریب و بیکس از آل رسول | دو یتیم و از یتیمی دل ملول
از حسن شاه نشئه والا تبار | مانده آن دو شاهزاده یادگار
یک ابوالقاسم یکی احمد بنام | هر یکی را بر زبر گردون مقام
پای کوبان پیش عم تاجدار | آمدندی با دو چشم اشکبار
پویه در خونین جگر لبیک گوی | آمدند و عرض کردند ای عموی
اینقدرها باز بیکس نیستی | این چنین نالان برای چیستی
اذن ده تا در رهت قربان شویم | گر تو فرمائی در آتش میرویم
هر که با یاد رخ تو سرخوش است | در گلستان است اگر در آتش است
هر کرا در سر هوای کوی تست | با خلیل است یعنی روی تست
دشت آتش گشت ریحان گردش | پای تا سر تن همه جان گردش
الغرض چون اذن از شه یافتند | از پی جان باختن بشتافتند
آنقدر کشتند از دشمن بجنگ | که زمین گردید از خون لاله رنگ
پس ز هر گوشه کمانداران زکین | تیرباران شان نمودند از کمین
تا بدنشان گشت چون گل چاک چاک | کرد آهنگ جنانشان جان پاک

ساغر این صهباکت اندر ساغر است
نشئهٔ او تا قیامت در سر است

فصل ششم در بیان اسامی کسانی که احادیث ظهور حضرت صاحب الامر را ذکر کرده اند اول عبدالله بن عباس ۲ عبدالله بن مسعود ۳ ابوسعید الخدری ۴ ابوذر الغفاری ۵ سلمان فارسی ۶ جابر بن عبدالله الانصاری ۷ انس

۷ انس بن مالک ۸ ابوهریره ۹ عمر بن الخطاب ۱۰ زید بن ثابت ۱۱ زید بن ارقم ۱۲ ابوامامه ۱۳ واثلة بن الاسقع ۱۴ ابوایوب انصاری ۱۵ عمار بن یاسر ۱۶ حذیفة بن الاسید ۱۷ عمران الحصین ۱۸ سعد بن مالک ۱۹ حذیفة بن الیمان ۲۰ ابوقتاده انصاری و از زنان حضرت فاطمه و ام سلمه و عایشه اند

و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابی داود و ترمذی و از ابوهریره روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که بآن خداوندی که جانم در ید قدرت اوست که نزدیک است نازل شود فرزند مریم که حاکم عادل باشد پس چلیپای نصاری را بشکند و خوکها را بکشد و جزیها را برطرف کند یعنی از ایشان غیر از اسلام چیزی قبول نکنند پس گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چگونه خواهد بود در وقتیکه نازل شود در میان شما فرزند مریم و امام شما از شما باشد و در صحیح از جابر روایت که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که پیوسته طایفه از امت من مقاتله برحق خواهند ~~کرد تا روز قیامت پس~~ کرد و غالب خواهند شد تا روز قیامت پس فرمود که فرود خواهد آمد عیسی بن مریم علیه السلام پس امیر ایشان خواهد گفت بیا تا با تو نماز کنیم و خواهد گفت نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را برگزیده است و حافظ ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی که از اکابر علمای اهل سنت است چهل حدیث در باب مهدی ع ۱ امانتی از امت من خواهد بود و تنعم کنند خلایق در زمان او بنعمتی که هرگز هیچ بدکار و نیکوکار نکرده باشند از آسمان همیشه بارش خواهد آمد و ذخیره نخواهد کرد زمین هیچ دانه و علف را ۲ بسند مذکور از آنحضرت منقولست که فرمود مملو خواهد شد زمین از ظلم و جور بعد از آن مردی از عترت من بر خواهد آمد و بنیاد را پر از راستی و عدل خواهد نمود و او مالک زمین خواهد بود و هفت سال یا نه سال ۳ بسند مذکور از آنحضرت مذکور است که قیامت قائم نخواهد شد مگر آنکه مالک شود زمین را مردی از اهل من که مملو سازد زمین را از عدل و داد چنانکه مملو از ظلم و جور شده باشد پیش از آن بمدت

هفت سال ع زهری از علی بن الحسین علیه السلام و او از پدرش روایت
نموده که رسول خدا ص روزی فاطمه علیها السلام را گفت المهدی من ولدک
ه علی بن هلال از پدرش نقل نموده که گفت بخدمت حضرت رسالت علیه السلام
در حالتیکه دنیا را وداع مینمود دیدم که دخترش فاطمه سلام علیها بر بالینش نشسته
ومیگریید پس گریست تا حدی که آواز گریه اش بلند شد رسول خدا سر طرف
او فراز آورده فرمود ای حبیبه من فاطمه ترا چه چیز بگریه آورده فاطمه گفت
بعد از تو میترسم که خلق عالم ترا فراموش کنند و بر ما جور و ستم روا دارند پس رسول
الله ص فرمود ای حبیبه من مگر نه دانسته حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت بر اهل
زمین نگاه کرده و اطلاع یافته و برگزید از جمیع اهل زمین پدر ترا و او را
برانگیخت برسالت و بعد از آن اختیار فرمود از جمیع اهل عالم شوهر ترا
و بمن وحی فرمود تا ترا باو عقد کنم ای فاطمه ما از اهل بیتیم که حق تعالی بما
عطا کرده است هفت خصلت که پیش از ما بهیچکس نداده و بعد از ما نیز
بکسی نخواهد داد اول آنکه مرا خاتم نبوت ساخته و من در نزد خدا
تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلین و دوست ترین جمیع خلق خاتم و
پدر توام دوم آنکه وصی من بهترین اوصیا و دوست ترین جمیع
خلق الله است نزد الله تعالی و او شوهر تست سوم آنکه شهید ما
بهترین شهداست و دوست ترین همه نزد حق تعالی عز و علا اوست حمزة
بن عبد المطلب که عم پدر تو و عم شوهر تست چهارم آنکه از ماست کسی که
حق تعالی دو بال باو عطا فرموده که با ملائکه در بهشت پرواز مینماید و بهر جا که
میخواهد میرود و او پسر عم پدر تو و برادر شوهر تست پنجم آنکه دو سبط این
امت از ماست که آنها پسران تو حسن و حسین اند و دو سید بهترین
جوانان اهل بهشت اند و بحق خدائیکه مرا براستی بخلق فرستاده

که ازاین

که ازین دو سبط خواهد بود مهدی این امت و در آنوقت که دنیا مرج مرج
شده باشد و فتنها ظاهر شده باشد نه هیچ بزرگی رحم نماید کودکی را
و نه هیچ خوردی تعظیم و توقیر نماید بزرگی را بر انگیزاند خدای تعالی از
این دو آنکسی که قلعهای ضلالت و گمراهی را بگشاید و قفل از دلهای
غافل بردارد و براه دین در آید چنانچه عالم از ظلم و جور پر شده باشد
ای نور دیده من ای فاطمه محزون مباش و گریه مکن که خدای تعالی بتو از من
و از همه کس مهربان تر است بجهت نزدیکی که ترا با من است و بجهت
وقعی که ترا در دل من است بتحقیق که حق تعالی تزویج نمود ترا با زوج
تو در حالتیکه حسبش عظیم تر و منصبش عظیمتر و بر رعیت رحیم تر و با علم
داناتر و در حکم کردن عادل تر و با اینها من از حق تعالی درخواسته ام
که اول کسی باشی از آنان که بمن ملحق خواهند شد از اهل بیت ششم
حذیفه از عبد الله بن عمر روایت کرده که گفت من از آنحضرت شنیدم که گفت
مهدی از دهی بیرون خواهد آمد که آنرا کرعه گویند هفتم حذیفه روایت
کند که آنحضرت فرمود بدرستیکه مهدی ع مردیست از اولاد من که روی آن
او درخشنده و نورانی خواهد بود چون ستاره پرنور درخشنده هشتم حذیفه
از آنحضرت روایت نموده که فرمود مهدی موعود مردی از فرزندان من
خواهد که رنگ روی مبارک آن رنگ مردم عرب باشد و جسم و جثه
او مثل اولاد بنی اسرائیل است و بر طرف راست رویش خالی باشد
که گویا ستاره ایست نورانی پر می زند روی زمین را از عدالت بعد از آنکه
از ظلم و جور پر شده باشد و راضی باشند بخلافت او اهل زمین و اهل آسمان
و مرغان در آشیان زمین نهم ابو سعید خدری از آنحضرت روایت نموده
که مهدی ع از ما و از اولاد ما خواهد بود و از جمله علامتهای بینی او کشیده است و
پیشانی او پر نور است دهم ابو سعید از آنحضرت روایت نموده که فرمود

مهدی موعودی که از ما اهل بیت است مردی خواهد بود که بینی او کشیده باشد او
زمین را پر از عدل و داد بعد از آنکه پر شده باشد از جور یازدهم ابو امامه
باهلی از آنحضرت روایت کرده که فرمود میان شما و اهل روم چهار فتنه
و مصالحه خواهد شد بر دست مردی که از اهل هرقل بوده باشد یکی از حضار
مجلس برخاسته گفت یا رسول الله امام در آنروز که خواهد بود فرمود امام
خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من و چهل سال حکم خواهد کند و روی او چون
ستاره نورانی باشد و در طرف راست رویش خال سیاهی باشد و در عبای
قطوانیه پوشیده باشد و او را شبیه بمردان بنی اسرائیل باشد و گنجها را
از زمین بر آرد و شهرهای و شرک را مفتوح سازد دوازدهم عبد الرحمن
عوف از آنحضرت روایت کرده که فرمود که مهدی را حق تعالی بر می انگیزاند از
عترت و ذریه من از نهایت و نهانی او آنکه افرق الثنایا باشد یعنی دندانهای پیشش
از هم جدا است و کشاده پیشانی باشد و زمین را از عدل پر خواهد کرد مال را در
نزد او قدری نباشد و نبدهد کس بقدر استحقاق و حاجت میدهد سیزدهم
ابی امامه از آنحضرت روایت کرده که آنجناب روزی خطبه میخواند در آن ذکر
انشاء و کرد دجال را بمیان آورده فرمود که مدینه کثافتهای خود را بیرون خواهد انداخت
چنانکه کوره کثافتهای آهن را دور میکند و آنروز روز خلاص نام خواهد بود ام
شریک برخاسته گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله در آنروز عرب در کجا
خواهند بود و حال ایشان چون خواهد شد فرمود که اکثر ایشان در آنروز در بیت
المقدس باشند و در مدینه از ایشان کمتری خواهد بود و امام خلق در آنروز
مهدیست که مرد صالحی است از ذریه من چهاردهم ابو سعید خدری روایت
کرده است که آنحضرت فرمود که بیرون خواهد آمد مهدی از امت و آنرا بر
می انگیزاند خدا بغیاثه برای مردمان و در زمان او امت من بعیش و تنعم خواهند
گذرانید و چهارپایان را آب و علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد
هر روییدنی که در شکم داشته باشد و عطا خواهد کرد مالها و زرها را بمردم چنانکه

باید شاید

باید وشاید و فقیری در عهد او نمیماند پانزدهم ابن عمر روایت کند که از آنحضرت
شنیدم که فرمود بیرون خواهد آمد مهدی در حالیکه ابری در سر او سایه انداخته
و منادی در آن ابر ندا کند که این مهدیست و خلیفه حق تعالی است زنهار
که تابع او شوید و فرمان برید او را و مخالفت او را جایز مدارید شانزدهم
ابن عمر روایت کرده که آنحضرت فرمود که مهدی بیرون خواهد آمد بر سر او
ملکی باشد که ندا میکرده باشد که این مهدی مرا نماینده است زنهار که تابع
شوید او را هفدهم ابو سعید روایت کرده است که آنحضرت فرمود
بشارت میدهم شما را بمهدی که مبعوث خواهد شد در امت وقتیکه اختلاف
و شورش در میان مردمان بسیار باشد و زمین را پر کند از عدالت
و راستی چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم و راضی خواهند بود از آن ساکنان
آسمان و زمین و قسمت خواهند کرد مالها را برابر در آن و هر صاحب حقی را
بحق خود خواهند رسانید هجدهم ابن عمر گوید که از آنحضرت شنیدم
که فرمود قیامت قیام نخواهد شد تا آنکه مالک نشود مردی از اهل بیت من
که نام او نام من باشد و مملو کند زمین را از عدل و داد چنانکه مملو شده
باشد از ظلم و جور نوزدهم از حذیفة الیمانی مرویست که آنحضرت فرمود
باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی بر خواهد انگیخت در
دنیا مردی را که اسم او اسم من باشد و خلق او بعینه خلق من باشد
و کنیت او ابو عبد الله باشد بیستم از ابن عمر مرویست که گفت رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود دنیا با آخر نخواهد رسید تا آنکه حق تعالی بر انگیزاند
مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من پدر او با اسم
پدر من مملو شده باشد سازد زمین را از عدل و داد چنانکه مملو شده
باشد از ظلم و جور بیست و یکم از ابو سعید خدری منقولست که آنحضرت فرمود
که باید زمین از ظلم و دشمنی پر شود و بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت
من زمین را پر از عدل و راستی کند چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد

بیست و دوم زبیر بن العوام از آنحضرت روایت کند که شنیدم که آنحضرت
فرمود که ظهور خواهد کرد مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او اسم
مرا و خلق او خلق مرا و زمین را پر از عدل و راستی خواهد کرد بیست و سوم
ابو سعید از آنحضرت روایت نموده که فرمود بعد از این زمین را انقلابی
واقع می بهم خواهد رسید و فتنه ها ظاهر شود و در آخر مردی که او را مهدی گویند
ظهور کند و فتنها برطرف گردد و اختلافها را باتفاق بدل نماید و او را عطاها و بخششها
موافق حق و عدالت باشد بیست و چهارم ابو سعید از آنحضرت روایت کرده
که فرمود بیرون آید مردی از اهل من و عمل نماید بسنت من و نازل سازد
حق تعالی از آسمان رحمتهای خود را و زمین بیرون دهد برکتهای خود را و بجهة
او مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و عمل
کنند بهمین طریق هفت سال اوقات که بجهة او مقرر شده و نزول کند در
بیت المقدس بیست و پنجم ثوبان از آنحضرت روایت نموده که فرمود هرگاه
ببینید رایتها و علمهای سیاه از طرف خراسان میآید روی بر آن کنید
که خلیفه خدا مهدی در آنجاست بیست و ششم ابن عباس روایت کرده
که خدمت آنحضرت بودم که جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند چون چشم مبارک
حضرت بر آنها افتاد رنگش متغیر گشت و آب در دیدگان بگردانید پس ایشان
گفتند یا رسول الله چرا ما همیشه در چهره شما چیزی می بینیم که مکروه میداریم آنرا
آنحضرت فرمود بدرستیکه ما از آن اهل بیتیم که اختیار کرده است حق تعالی آخرت را
از برای ما و بدرستیکه اهل بیت مرا بعد از من بلاها و آزارها و محنتها خواهد رسید و در
محنت خواهند بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان علمهای سیاه
باشد و طالب حق باشند و بایشان نمی داده باشند پس ایشان جهاد کنند
و کار بر دشمنان تنگ نمایند تا آنکه حق را بایشان تسلیم نمایند و حق را بمردی
از اهل بیت من واگذارند که زمین را مملو سازد از عدل چنانکه پر شده باشد از
جور پس با بدرستیکه در یابد آن قوم را بسوی ایشان شتابند اگر چه
رفتنش ممکن نباشد الا بسینه خزانو و اگر همه بروی برف باشد بیست و هفتم
حذیفه روایت کند که از آنحضرت شنیدم که فرمود وای بر این امت از

پادشاهان جبابره که چگونه خواهند کشت و خواهند ترسانید کسانی را که اطاعت
ایشان نکنند مؤمن و متقی در آنحال با ایشان بزبان خواهد
ساخت و بدل از ایشان گریزان خواهد بود تا حق تعالی خواهد که
بقدرت کامله خود اسلام را عزیز سازد و در میان جباران فساد
اندازد و کار اسلام را بعد از آنکه فاسد شده باشد اصلاح کند پس خطاب
کرد بمن که ای حذیفه اگر باقی نمانده باشد از عمر دنیا الا یک روز
البته حق تعالی دراز میگرداند آن روز را تا آنکه حاکم دنیا
شود مردی از اهل بیت من که فتحهای عظیم در دست او
جریان یابد تا اسلام ظاهر شود و کفر برطرف گردد و الله
سبحانه وعده نموده و وعده او خلاف نمیشود بیست و هشتم
ابو سعید روایت کرده و نموده که از آنحضرت شنیدم که متنعم شوند
تنعمی خواهند کرد امت من در زمان مهدی که تا آنروز
از اولاد آدم کسی آنچنان تنعم نکرده باشد و آسمان
برایشان باران بسیاری خواهد ریخت و زمین در شکم خود
هیچ روئیدنی را پنهان نخواهد گذاشت بلکه او را بیرون خواهد داد
بیست نهم انس بن مالک روایت کند که از رسول خدا
صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود ما بنو عبد المطلب از
سادات بهشتیم و بعد از آن محمد را مفصل بر زبان معجز
بیان آورد که آن منم و برادرم علی و عمم حمزه سید الشهدا
و پسر عمم جعفر طیار و دو سبط من حسن و حسین و مهدی
هادی از اولاد حسین سلام الله علیهم اجمعین بیست
سی ام ابو هریره روایت نموده که از آنحضرت شنیدم

که اگر باقی نماند از دنیا بغیر از شبی که البته حاکم و مالک دنیا
خواهد شد مردی از اهل بیت من و انتقام مظلوم از ظالم خواهد
کشید سی و یکم ثوبان روایت نموده که شنیدم آنجناب
میفرمود که در آخر الزمان فتنه بسیار میشود تا آنکه سه کس
از یک پدر بر سر خلافت کشته میشوند و بهیچیک نرسد و بعد از آن
رایات سیاه پیدا شود و با دشمنان جنگ کنند که هیچ قوم نکرده
باشند و در آنوقت خلیفهٔ خدا مهدی پیدا شود و هرگاه بشنوید
که مهدی ظهور کرده است بشتابید و با او بیعت نمائید که او خلیفة
الله است سی و دوم ثوبان روایت کرده که آنحضرت فرمود
رایات سیاه از جانب مشرق پیدا شود گویا دلهای ایشان
قطعهای آهن است هر که بشنود که اینطایفه رو آورده اند باید
که بشتابد و متابعت ایشان نماید و اگرچه برفش زانو باشد
بر روی برف و یخ سی و سیم همان از حضرت روایت نموده
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود گفتم یا رسول الله
آیا از ما آل محمد مهدی خواهد بود یا از غیر ما پس رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود بلکه از ما خواهد بود نه از غیر ما
چنانکه فتح این دین را بما فرمود ختم آن را نیز بما خواهد کرد
و از ما خواهد بود و مردمان چنانکه از شرک بسبب ما خلاصی
یافتند به برکت ما از فتنه هم نجات خواهند یافت و بسبب ما
الفت میدهد حق تعالی میان دلها بعد از آنکه دور افتاده باشند
بجهت فتنه و فسادها چنانچه الفت و برادری داد بسبب دین بعد از
آنکه

آنکه دشمنان بودند با هم بسبب شرک سی و چهارم عبد الله بن
مسعود گوید که شنیدم از رسول خدا صلعم که فرمود اگر باقی نماند از دنیا
مگر یکشب که البته حق تعالی دراز خواهد گردانید آنشب را تا مالک
شود دنیا را مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم
من و اسم پدر او با اسم پدر من و زمین را پر کند از عدل و داد
چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و قسمت کند مالها را در میان مردم
بسویت و برابری و خواهد گردانید حق تعالی برکت او دلهای مردم
بغنی و فقر و درویشی از دلها بدر خواهد کرد و او مالک زمین خواهد بود
هفت سال یا نه سال و خیری در زندگانی او نخواهد بود و تعیش و تنعم خلق را
خواهد بود که مثل آن ندیده و نشنیده باشند سی و پنجم ابو هریره
از آنحضرت روایت کرده که فرمود قیامت قیام نخواهد کرد تا آنکه
مالک شود مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبل دیلم را فتح نماید
و اگر باقی نماند مگر یکروز از دنیا البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را
تا او بلاد شرک را جمیع فتح نماید و از شرک اثری بر روی زمین
نماند سی و ششم قیس بن جابر از پدرش از آنحضرت روایت
نموده که فرمود زود باشد که بعد از من خلفای جبابره بهم رسد پس
بیرون آید از اهل بیت من مردی که مملو کند زمین را از عدل و داد
چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور سی و هفتم ابو سعید روایت
کرده که آنحضرت فرمود که از ما خواهد بود آن کسی که نماز
کند از عقب سر او عیسی علیه السلام بن مریم بعد از آنکه او خروج نماید
و عیسی از آسمان نزول کند سی و هشتم جابر رضی الله عنه از
آنحضرت روایت کرده که شنیدم که نازل میشود عیسی علیه السلام
و میگوید امیر قوم عیسی را که این مهدی است بیا تا با هم نماز کنیم عیسی
میگوید بدرستیکه بعضی از شما بر بعضی امیر است و این از کرامتی است

که حق تعالی برای این امت کرامت فرموده و در پی او نماز میکنند
عیسی و نهم محمد بن ابراهیم از ابوجعفر منصور دوانقی از پدرش از
جدش عبدالله بن عباس نقل کرده که در خدمت آنحضرت بودم
و شنیدم که میفرمود ضایع نخواهد ماند و هلاک نخواهد شد قومی که
من در اول ایشان و مهدی در وسط ایشان و عیسی بن مریم در
آخر ایشان بوده باشد دهم سلمان فارسی رضی الله از آنجناب
روایت نموده که مهدی از فرزندان فاطمه است سلام الله علیه و
علیهم اجمعین

رباعی

یا حضرت صاحب الزمان کن تعجیل
کز دست نخواهد شدن این دین جلیل
باز آی که بس دیار خود است خراب
بگرای که بس مزاج عدلت علیل

امید که خداوند کریم دیده ما بندگان را بنور جمال با کمال آنسرور معجلاً
روشن و منور گرداند و زنگ ضلالت را از مرآت خاطر ما بزداید

عجل اللهم عجل احبیب اللهم احبیب بحق
محمد و آله الطاهرین المعصومین
الانجبین ولعنة الله
علی اعدائهم و مخالفیهم
و غاصبی حقوقهم
و منکر فضائلهم
اجمعین الی
یوم الدین

باب پانزدهم در بیان وقایع و احوالات سعادت

علامات

علامات مختار وفادار و خروج آن عالیمقدار است بر گفتار مشتمل است
بر ... و یک گفتار ارباب احادیث و اخبار و اصحاب
تواریخ و آثار ایراد نموده اند گفتار اول در بیان مدح و
و ذمی که در حق مختار ذکر کرده اند بر صاحبان هوش معلوم ا

بسم الله الرحمن الرحیم

اما ذمی که در حق او ایراد کرده اند یکی آنست که میگویند امام محمد حنفیه را
میدانست و او را مهدی قرار داده بود و با و توسل میجست و مذهب
کیسانیه از و در میان مردم پیدا شد که محمد حنفیه را امام میدانند
و میگویند که او زنده است و غایب است و در آخر الزمان پیدا
خواهد شد دیگر آنکه میگویند وقتی هدیه بجهت سید سجاد سلام الله
علیه فرستاده و نامه با آنحضرت نوشته بود حضرت قبول نکرد پس
عنوان نامه را حک کردند و بنام محمد حنفیه نوشتند و با آن
هدیه نزد محمد حنفیه بردند یا آنکه خود آنحضرت آن دنانیر را
نیز د عبدالملک مروان فرستاد مجملاً در صورت صدق
این اقوال جمع بین الاخبار میتوان کرد زیرا که زمان تقیه
بود چنانکه از فحول علما نوشته اند که حضرت امام زین العابدین
صلوات الله علیه بخروج مختار راضی بود بحسب ظاهر از ترس
مخالفان تبری مینمود و مختار بجهت خون حضرت خروج
کرد و دعوی خلافت و امامت از برای خود و دیگری نمینمود
و کسانی که او را خوب نمیدانند میگویند غرض او ریاست
و پادشاهی خود بود و این امر را وسیله کار خود کرده بود و این

چندان قوتی ندارد و بعضی از علماء امامیه رضوان الله علیهم
اجمعین که او را خوب میدانند که الحق مقتضای حق و
تحقیق است کرد بیان را تعبیر بشیعیان امیر مؤمنان
و مولای متقیان جناب ولایت مآب علیه سلام الله
الملک الوهاب نموده اند و گفته اند که فرقی دارند اینها
بر حمله عرش مجید و متفق شده اند بر اینکه جناب مختار
قطعاً یکی از شیعیان صاحب اختیار است زیرا که حضرت
صادق سلام الله علیه فرمود که مختار شفا داد زخمهای دل
ما اهل بیت را بانتقامی که کشید از دشمنان ما و شیخ کشی
بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده که گفت روزی
در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم دیدم که
مختار کودکی بود و آنحضرت او را در دامن مبارک خود
نشانیده بود و دست مبارک بسر او میکشید و میفرمود یا کیس
یا کیس یعنی ای زیرک و دانا و ایضاً بسند حسن روایت
شده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند دشنام
مدهید مختار را که آن کشت کشندگان ما را و طلب خون
ما کرد و زنان بی شوهر ما را بشوهر داد و در وقت تنگدستی مال
در میان ما قسمت نمود بسند معتبر از عبد الله بن شریک
روایت کرده است که گفت روز عید اضحی بخدمت حضرت
امام محمد باقر علیه السلام مشرف شدم در پیش دیدم آنجناب را
که تکیه فرموده بود و حلاقی را طلبید که سر مبارک را بتراشید
ناگاه مرد پیری داخل شد و دست حضرت را ربود که ببوسد حضرت
مانع شد و فرمود تو کیستی عرض کرد که من حکم پسر مختارم آنگاه حضرت

او را طلبید و نزدیک خود نشانید و نوازش فرمود پس آن پیره مرد
عرض کرد که مردم در باب پدر من گفتگوی بسیار میکنند و من میخواهم
که از سرکار شما بشنوم هرچه فرمائی در حق او اعتقاد کنم حضرت
فرمود که مردم در حق او چه میگویند عرض کرد که نسبت دروغ گفتن
باو میدهند حضرت فرمود سبحان الله بخدا قسم که پدرم مرا خبر
داد که مهر مادرم از زری بود که مختار فرستاده بود و خانهای خراب شده
ما را او آباد و بنا کرد و قاتلان ما را او کشت و خونهای ما را او طلب
کرد و نمود پس خدا رحمت کند پدر ترا بخدا قسم که خبر داد مرا پدرم
که او در خدمت فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلام میبود و رختخواب
از برای او می افکند و احادیث از او فرا میگرفت و باز فرمود
که خدا رحمت کند پدر ترا که هیچ حقی از حقوق ما را از دشمنان ما در
حق احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد آنها را و طلب خونهای ما کرد
و کشندگان ما را کشت و ایضاً بسند معتبر از عمر بن علی بن الحسین
علیه السلام مرویست که چون سر عبید الله بن زیاد را و عمر بن سعد را
علیهم اللعنه را برای پدرم آوردند بسجده درآمد و گفت حمد میکنم خدا را
که طلب کرد خون ما را از دشمنان ما خدا مختار را جزای خیر دهاد
و ایضاً بسند معتبر از امام جعفر صادق صلوات الله علیه روایت
که فرمود هیچ زنی از ما موی خود را شانه نکرد و خضاب نبست
و سرمه نکشید و از مطبخی تا پنج سال دودی بلند نشد گفتار دوم
در بیان محبوس شدن جناب مختار است بزندان ابن
زیاد علیه اللعنه از ابو مخنف ازدی مرویست که چون حبیب امام
امام حسین علیه السلام جناب مسلم رحمت الله علیه بکوفه آمد در
خانه مختار نزول اجلال فرمود در آن وقت مختار در خارج کوفه رفته
در خلال این احوال پسر زیاد لعین بفرمان یزید پلید از ل واید

هاشم

از بصره بحکومت کوفه روانه شد و چون وارد شهر کوفه شد با جناب
مسلم بنای منازعه گذاشت و جناب مسلم از خانهٔ مختار بخانهٔ هانی
منزل گزید و نزاع میان جناب مسلم و آن پلید بنیان در پیوست
تا آنکه جناب مسلم شهید شد و قبل از آنکه جناب مسلم شهید گردد
و خبر نزاع او با ابن زیاد بمختار رسید فی الفور با سیصد نفر از یاران و
اصحاب و غلامان خود سوار شده بتعجیل روانه کوفه شد در عرض راه
بمستحفظین گمراه که از جانب آن گمراه شوم سیاه بودند رسید فدالله
لعین که سرکرده کاشتگان آن ملعون بود پیش آمد و پرسید که بیاری پسر
زیاد آمده یا بیاری مسلم بن عقیل مختار گفت که امیدوارم که بتوفیق
خدا تعالی پسر زیاد را از مملکت بتخته تابوت کشم فدالله لعین چون
این سخنان از آن دلاور شنید بروی حمله ور گردید ناگاه مختار اسب
پیش راند و آن بدبخت را بیک ضربت بجهنم واصل کرد و قوم او را
بعضی را متفرق و برخی را بعدم آباد لعین ملحق ساخت و طریق کوفه پیش
گرفت چون قدری از راه طی کرد چند نفر را دید نشسته شعری میخواندند
مختار گفت باید دیگر این شعر را بخوانید گفتند بمکر و غدر کشتند آنجا نرا
تهی کردند از جان این جهان را مختار این مضمون را بفال بد زد
و گفت سخت میترسم که آن جوان مکرم معظم را بکشند این بگفت
و بسرعت روانه شد ناگاه مردی رسید که مختار را میشناخت گفت
ای مولای بکجا میروی که مسلم و هانی را کشتند مختار از شنیدن این خبر
خود را از اسب انداخت و شروع بگریه و زاری کرد چندان بر سر خود زد
که بیهوش شد و چون بهوش آمد غلامان و اصحاب خود را گفت که خدا
شما را جزای خیر دهد اینک مقتضی آنست که هر یک بطرفی
متفرق شوید و خود آنجناب اسلحه باز کرده و عمامه بر سر بست در شهر
وارد کوفه شد دید که در بازار علمی بر پا کرده اند و خیمه زده اند و جمعی
در آن خیمه نشسته اند و منادی ندا میکنند که هر که در زیر علم در آید در امانست
و عمرو بن حریث که شیخ کوفه و مدبر ابن زیاد ملعون بود در آنجا
نشسته

نشسته بود چون مختار را دید برخاست و تعظیم و تکریم بجای آورد بعد از
تقدیم و تکریم گفت ای بزرگ ما چه عجب مختار گفت یا ابا حفص زینت
کوفی از دیانت است امروز روز مصیبت مسلمانانست و لیکن الحمدلله
بزیر علم شما باید زبان بدگویان از من بسته شود عمرو گفت ای
آقا خوب شد که بیاری مسلم نرسیدی و رخت در سایهٔ علم ما کشیدی
و اکنون که یارای بدگوئی تو نیست این بگفت و نزد ابن زیاد
ملعون آمده گفت تو همیشه از مختار شکایت داشتی و اینک او
از همه زودتر بزیر علم ما در آمده است و بسیار تعریف و توصیف تو بزبان
میراند نعمان بن منذر گفت که هرگز فتنه بر سر مختار نبوده است و لیکن
چون مختار را ابن زیاد لعین مختار را طلبید همین نعمان پدر کوچک
آمده مختار را که دید برخاست و در گوش ابن زیاد ملعون گفت که از
مکر مختار غافل مباش و از وی حذر کن که ترا دشمنی از وی بدتر نیست
چون مختار وارد مجلس آن نابکار شد دید که بر سر سروری نشسته
متغیر شد و لی خودداری کرده بروی سلام کرد آن لعین جواب
سلامش را نگفت و از طرف دیگر آمده باز سلام کرد جوابی
نشنید از خجالت نشست و باز سلام کرد باز جواب نشنید
گمان کرد که از جمعیت خلق نشنود پس آن ملعون بعد از ساعتی
سر برآورده گفت که ای پسر ابو عبیده تو گمان میکنی که من از کار تو
غافلم دیروز به بیعت نایب پسر ابو تراب بودی امروز که دیدی
دولت رو بما آورده است رسیدی باینجا و بدون اذن در مجلس
ما مینشینی و بزرگان همه الیها دانند این حریف پیش آمد گفت
ایها الامیر خود را عذر آر و بیوفا شناسان مختار دوست تست
و پیش از همه بزیر علم تو در آمده و اگر منجوا است کسی نتوانست او را بیازارد
پس آن احمق خوشحال شد و خلعتی بمختار داد و با او مشغول صحبت
شد که ناگاه از بیرون صدای و غوغای عظیم برخاست

برسید صد خراست نعمان پیش آمد و گفت مختار قدامه را با بیست
نفر از راهداران کشته است و اینها باز ماندگان آنها هستند
که بنالش آمده اند ابن زیاد ملعون بمختار گفت چرا اینها را کشتی
مختار گفت تقصیر قدامه بود مانع از آمدنم شد و بر من دشنام داد
گفت ابن زیاد ای ملعون میخواستی قدامه را بکشی چرا بیست نفر
دیگر را کشتی ناگاه مختار برآشفت و گفت ای ولد الزنا مرا ملعون
میخوانی توئی پدر ملعونی و آن حرامزاده که تو او را امیر خود میدانی
عدو الله مادر بخطا مگر من ترا نمیشناسم که فرزند زنائی و خدا و رسول
ترا لعنت کرده اند آن ملعون در غضب شد و دواتی در برابرش بود
برداشت بر پیشانی مختار زد و پیشانی مختار شکافت مختار خشمناک
شده از جا برخواست و مردی شمشیر در گردن داشت شمشیر او را کشیده
بجانب آن ملعون حمله کرد آن ملعون بند دلش گسیخت و بسوی کاخ بیرون
گریخت پس غلامان ابن زیاد ملعون مختار را احاطه کردند مختار
دوازده نفر از آنها طعمهٔ شمشیر آتشبار ساخته غلامان مردم را از وی
دور کردند و بدستمال خون مختار را پاک میکرد آنگاه مختار گفت ای
منافق حرامزاده در آنوقت مدعی من بودی و عاجز از ابن زیاد اینک
خدمت من میکنی پس شمشیر را حواله آن بدبخت کرد آن ملعون
گریخت و مردم را تحریک تا مختار را گرفتند و بسته خبر به ابن زیاد لعین
دادند آن ملعون آمد و حکم بقتل مختار نمود روسیاهان کوفه گفتند هنوز
آتش فتنهٔ مسلم و هانی افسرده نگشته باز میخواهی فتنهٔ دیگر برپا کنی و حال
آنکه این مرد نیست که اگر او را بقتل رسانی آنقدر بخونخواهی او برخیزد
که تو و یزید حرامزاده را بقرار نگذارند پس آن ملعون مختار را با سقف
آسای زندان فرستاد و بند در دست و پایش نهادند مختار در صحرای

کربلا حاضر گشت تا جان نثار آن بزرگوار گردد و این باعث شد
مجملاً مختار چندان در زندان ماند که وقایع کربلا دست داد و سر
سروران عالم را با سایر سرهای شهیدان و اهل و بیت پیغمبر آخر الزمان
وارد کوفه کردند و در مجلس آن روسیاه آوردند پس چون حاضر
شدند اهلبیت امیر المؤمنین علیه السلام در مجلس آن پلید بن امر کرد
تا سفره گستردند و سرها را بر بالای آن سفره نهادند آنگاه سگ روسیاه
هرکله کرد و سخنانی گفت که زبان را یارای اظهار آن ندارد و حیثیت اهل
بیت علیهم السلام بنا بر روایت معتبری با چادر و مقنعه و نقاب
و فی قید و بند و زنجیر بودند که در مجلس آن پلید بن ملعون ازل و ابد وارد
شدند ولیکن چون اهل کوفه نسبت با اهل شام همیشه مطیع و رعیت و فرمان
بردار آنها بودند و اهلبیت در آنجا سلطنت داشتند و مقصود
ابن زیاد ملعون مردود این بود که مردم بیوفا و بیحقوق آنجا بعد از عزت
آنها را بذلت دیده باشند لهذا بعضی را اعتقاد اینست که امر کوفه
برای اهلبیت صعب تر از شام بود بر اهلبیت زیادتر اثر داشت
اگرچه حضرت سجاد صدمات شام را فرموده اند مجملاً آن حرامزاده
غدار آنوقت با حضار مختار فرمان داد تا از زمث بده سر فرزند پیغمبر
و اسیری عترت حیدر صفدر رغم برغم و الم بر المش بیفزاید گویند که
چون مختار را با دست بسته و تن مجروح و زنجیر و کنده در گردن وارد مجلس
آن ملعون کردند و نظرش بر سر فرزند پیغمبر و حرم محترم خیر البشر افتاد نعره از
جگر کشید و بر خود لرزید و مدهوش شد و اهلبیت بر آن بسته نگریستند
و گریستند و گواه شدند بر صدق اخلاص آن بزرگوار و جناب سکینه الله

فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه السلام از نظر و توجه
باطنی او را بهوش آورده بلکه تا قیامت زنده کرد پس مختار روی
بآن سر حلقهٔ اشرار کرده و بی پرده گفت ای حرامزادهٔ بی پدر وای
وای کافر بدگهر عنقریب دست انتقام حق از آستین غیرت
بدر آید و بیخ وجود نابود تو و آن ولد الزنائی که امیر تست بباد
فنا دهد ای ظالم بدین بیدادگری پدر بیدادی کرا کشته و عترت
کرا اسیر کرده و این شربت که در پیش رو نهاده از این سخنان
مختار غضب ابن زیاد بی ایمان زیاد شده ارادهٔ قتل مختار کرد
رؤسای مجلس گفتند ای امیر فاسق و فاجر هنوز فتنه که از کشتن
مسلم و هانی کرده بجا است از کشتن مختار در گذر که قتل او چون
قتل شهیدان کربلا است و اشراف و اعاظم کوفه بر تو بشورند و
یزید ملعون را راحت نگذارند پس آن ملعون از کشتن مختار
در گذشت و بازش بزندان فرستاد و بعد از چند روز دیگر عمیر بن
عامر همدانی که از معارف دوستان اهلبیت اطهار بود در نزد
مختار بزندان فرستاد بجرم آنکه روزی آبی خواست بنوشد
تشنگی حضرت امام حسین علیه السلام و عیال و اطفال آن
مظلوم بخاطرش آمد آب را ریخت و شروع بگریه و زاری کرد و بر
یزید و متابعان پلیدش لعنت فرستاد

لمؤلفه

چو آب دید بخاطر رسیدش از شه دین — بریخت آب و
دلش شد بآه و ناله قرین — فتاد آتشش اندر نهاد و آب
ز چشم — بکرد لعنت حق بر یزید زد ز خشم بر آل یزید

چون گریست

چون گریست و بر تشنه کامان شاه تشنه کام و یزید آغاز و انجام
لعن کرد پس سنان علیهم اللعنة والنیران از جملهٔ شاگردانش بود چون
این کلمات را شنید گفت ای معلم با امیر المؤمنین یزید ملعون لعن
میکنی و بپدران ما ناسزا میگوئی کثیر معلم ترسید و گفت مرا قدرت
آن نیست که لعن بر یزید و دوستانش کند همانا که سهوا از زبان من
جاری شد و چون مرا بر تو حق تعلیم و خط و تربیت و آداب است
این سخن را باز مگوی و فاش مکن آن حرامزاده آن وقت قبول
کرد که نگوید و لیکن چون بیرون آمد و بخرابه رفت و عمامه و رخوت
خود را خاک و خون آلوده کرد و بسنگی سر و بینی خود را مجروح ساخته
بخانه نزد پدر بدگهر آمده و کیفیت را با زیادتی بیان کرد
و گفت که من گفتم که چرا با امیر المؤمنین که امیر الفاسقین باشد یزید
و با میر جلیل کبیر عبید الله و بپدر من و شمر و بزرگان دیگر ملاعین
لعن و ناسزا گفتی بر خواست و مرا بسیار زد و خواست که بکشد
من گریختم چون سنان حرامزاده این کلمات را شنید فی الفور
پسر حرامزادهٔ خود را برداشته نزد آن پلید پسر ابن عبید زیاد لعین
آورد و چگونگی را تقریر کرد پس ابن زیاد ملعون در غضب شد و او را
حکم کرد گرفته آوردند و بزندان فرستاد و چون کثیر بزندان وارد شد
بیاد اهل بیت سید الشهدا شروع بناله و زاری نمود ناگاه از زاویهٔ
زندان صدای زنجیری شنید در اثر صدا رفت دید جوانی بزنجیر بسته
بسته و غبار اندوهش بر آیینهٔ خاطر نشسته پرسید تو کیستی و بقید

بدین بند و زندان از چیست گفت من مختار که با خدای خود عهد کرده‌ام
کر طلب خون امام حسین علیه السلام کنم کثیر که نام مختار را شنید گریست
و پایش را بوسید و گفت یا سیدی جعلنی الله فداک البشاره البشاره
انی قد سمعت من امیر المؤمنین علیه السلام سیقتل ولدی الحسین
بالطف و یخرج غلام من ثقیف حتی و یقتل من انصار بنی امیه
ثلاثه مائه و ثلاث و ثمانین الف رجل قلت و من هو قال صلوات
الله علیه مختار بن ابی عبیده یعنی شنیدم از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام که گفت زود باشد که فرزندم حسین را بکشند در کربلا
در میان ریگ گرم و زود باشد که بکشد کسی از طائفه ثقیف سیصد
و هشتاد و سه هزار از انصار بنی امیه را و او مختار پسر ابو عبیده است
مختار گفت ای شیخ این حدیث را خود شنیدی گفت بلی ای سید
من والله که بگوش خود شنیدم غم مخور که از این بند زود
نجات یابی و قاتلان امام حسین را بکشی و در اخبار انبیا
خوانده‌ام و از اهل کتاب و کاهنان شنیده‌ام و بچند واسطه
بمن رسیده است که حضرت مرتضی علی علیه السلام فرموده که
مختار طلب خون فرزندم حسین را میکند چون مختار از نام
نسب و واردات معرکه کثیر مطلع شد و گفت تو زودتر نجات
خواهی یافت و اگر نجات یابی مرا فراموش مکن و قلم و کاغذ
و دواتی بمن برسان که میخواهم نامه بعبدالله بن عمر شوهر خواهر خود
بنویسم کثیر گفت چگونه فراموش کنم ترا که عالمی را زنده خواهی کرد
پس مختار در حق وی دعا کرد و کثیر را برادر زاده بود ربث نام که
زنش پسر ابن زیاد ملعون را شیر داده بود او نیز در زندان ابن زیاد
آمد و گفت

آمد و گفت ای بی بی مرا کاری است که اگر گناهی عظیم کرده باشد
و من از امیر درخواست کنم ببخشد این بگفت و شروع بگریه کرد
زن ابن زیاد لعین گفت ترا چه میشود گفت مرا عمی پیر است
و غیر از وی کسی ندارم امیر او را گرفته بزندان حبس کرده است و کیفیت را
گفت زن آن ملعون گفت غم مخور که او را شفاعت خواهم کرد چون
آن ملعون بخانه آمد گفت کثیر معلم عم شوهر دایه ماست او را بمن
ببخش و زن ربث بر پای آن بد عاقبت افتاد آن ملعون
گفت کثیر را بشما بخشیدم و آدمی روانه کرد که کثیر را از زندان بیرون
آورد و کثیر بخانه آمد و زن خود را طلاق داد که اگر فکری در باب مختار
کند کسی مطلع نشود روز دیگر گوسفندی را کشت و بریان کرد با قدری
نان و پنجاه درم نقد بجهت زندانبانان آورد و عذرخواهی کرد و نان و
بریان را دو حصه کرده حصه را برای زندانبانان و حصه بجهت مختار و
سایر محبوسان و سفارش کرد و برگشت چون زندانبان بخانه آمد
زنش کیفیت را گفت تا سه روز کثیر معلم این کار را کرد و روز
سیم زندانبانان در خانه ماند تا کثیر آمد نشستند و در هر باب سخن
گفتند تا بحکایت مختار رسید زندانبان گفت لعنت خدا
بر پسر زیاد و یزید پلید باد بدانکه من شیعه هستم و بجهت آنکه خدمتی
بشیعیان کنم ملازمت ایشان را قبول کردم پس کثیر معلم حکایت قلم و دوات
و کاغذ خواستن مختار را بیان کرد و زندانبان گفت پنهان در نان
بزرگی بگذار و پنهان کن من بمختار میرسانم کثیر رفت و چند عدد نان
بزرگی را طبخ کرد و اندرونش را کاغذ و قلم و دوات در او پنهان

نهان کرد و در دیگر آورد باتفاق زندانبانان بردند که برسانند
اما زندانبان را پسر ناپاکی بود در وقت گفتگوی آنها نگاه را
در خواب بود و یا ظناً بیدار بود رفت چگونگی را به پسر زیاد
گفت ابن زیاد با پسر حرامزاده برخاسته آمدند وقتی رسیدند که کنیز
و زندانبان نانهارا میخواستند تقسیم محبوسان کنند چون چشمشان
بر ابن زیاد لعین افتاد دست از جان شستند پس ابن زیاد نزد
بزندانبان خود گفت که من ترا امین خود میدانستم که باین کارت
مامور ساختم و تو خیانت بمن میکنی زندانبان گفت ایها الامیر
خیانت من چه چیز است وقایع پسر را بیان کرد و زندانبان گفت
کنیز نذری کرده بود بجهت محبوسان آورده است و هنوز حاضر است
شما ببینید اگر این پسر راست گفته است با ما هرچه خواهید بکنید پس
نانهارا آوردند و در دل با خدای خود براز و نیاز بودند که
الهی تو میدانی که ما اینکار را بجهت رضای تو و استخلاص بندگان تو
کردیم ما را رسوا مکن و آن ملعون نانهارا شروع کرد پاره پاره
کردن و اصلا چیزی نیافت اولئک الذین طبع الله
علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و اولئک
هم الغافلون

لمؤلفه

چون خدا خواهد که بنده خویش را
وارهاند از شداید و ز بلا
دشمنانش را نبیند چشم و گوش
تا شوند از کار و بار روی خموش
سازد غافل از او اعدای او
بلکه سازد خصم را رسوای او
مؤمنین را پرده از ستاریت
که نه بیند کس چنان در گاه هست
لا جرم آن کافر ایمان گسل

می ندیدی بکار دیگر اهل دل مجملاً چون خداوند
ستار چشم آن کور دل غدار را پوشید چیزی ندید آتش
غضبش فرو نشست ابن زیاد ملعون گفت این پسر را
چه بر این داشت که این تهمت بر شما گذاشت زندانبان
گفت این پسر من نیست او را از سر راه برداشتم و بجای
فرزندی گذاشتم دیروز مست بخانه آمد و بزن من در آویخت
که بی عصمتی کند من او را زدم و از خانه بیرون کردم از
انجهت این تهمت را بسته است ابن زیاد لعین گفت ای
پسر میخواستی با مادر خود زنا کنی پسر خاموش شد ابن گردنش را
زد و گفت سزای خود عمل کن و مراجعت کرد پس مامول مختار
بعمل آمده خورسند شد و کنیز و زندانبان دعا کرد پس برداشت
قلم و کاغذ را بخواهر خود سفینه که زن عبدالله عمر بود و از
بن
جمله محبین خاندان حیدر صفدر نوشت که ای خواهر
اگر از احوال من و بند و زندان و گرسنگی و تشنگی من مطلع
شوی خواهی یافت که بزودی هلاک شوم و دیگر مرا نخواهی
دید دیدار ما بقیامت خواهد افتاد و بشوهر خواهر خود عبدالله
نوشت که ای برادر عامل کوفه مرا بیجرم بیجا محبوس کرده که
نه شب را میدانم و نه روز را از آنجا که ترا در نزد یزید ملعون
منزلتی است نامه در باب خلاصی من با او بنویس و نامه را بکنیز
معلم داد که برساند کنیز نامه را از مختار گرفت و او را وداع کرد
از زندان بیرون آمد و احرام کعبه بست و بدرقه ابن زیاد

ابن زیاد ملعون آمد و فریاد برکشید که لبیک اللهم لبیک
ابن زیاد گفت کیست گفتند معلم است او را بار داد و بعد احرام
حرم حق بسته گفت حالا که موسم حج دور است کثیر گفت در
محبس نذر کردم که اگر نجات یابم بروم و بار دیگر هم نذر کرده بودم
و نرفتم و گرفتار شدم و میترسم که اگر حالا هم نروم باز گرفتار شوم ابن
زیاد گفت راست میگوئی دویست درهم باو داد و بحضار گفت که
معلمین کم عقل میباشند منافقین هم تصدیق کردند باز خلعتی باو داد
و او را مرخص کرد کثیر بسرعت بمکه مشرفه آمد و از آنجا بمدینه رفته بخانه
عبد الله عمر منزل کرد و نامه را داد و عبد الله نامه را برداشته نزد
صفیه برد چون از مضمون نامه مطلع شد صفیه و دخترانش شروع
بگریه و زاری نمودند بعقب در آمدند از کثیر احوال مختار را پرسیدند
کثیر کماهی حالات مختار را بیان کرد صفیه صیحه زد و سینه و رخسار
خود را خراشید و خاک غم بر سر و گیسوان پاشید و بزبان حال میگفت
الا لعنة علی القوم الظالمین

گفتار سیم نامه فرستادن عبد الله عمر بیزید پلید کافر در باب نجات مختار نامدار ۱۳۱

چون عبد الله گریه و زاری صفیه را دید و اصرار و عجز و لابه او را
شنید گریست و گفت چه کنم که رسولی ندارم که در نزد یزید ملعون
فرستم کثیر پاکیزه ضمیر گفت من حاضرم و آمده ام چه کنم والله که راحت
و آرام بر من حرام است تا مختار را نجات ندهم آنگاه عبد الله بیزید
پلید نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای یزید تو میدانی
که مختار در نزد من چه قدر منزلت دارد و خواهر او زن من است

و درمیان

در میان عرب از حیثیت حسب و نسب از او بزرگتر نیست پسر زیاد
ملعون او را بیگناه گرفته و حبس کرده است و خواهر او و دختران من
شب و روز گریه و زاری میکنند و عیش من ناقص است باید که بدست
خود باو بنویسی که او را رها کند و اگر این کار را نکنی والله العظیم که برخیزم
گرد قبایل عرب و عجم کردم و طلب خون امام حسین علیه السلام
از تو کنم و چندان لشکر فراهم آورم که اولش در دمشق و آخرش
در مدینه باشد و خود میدانی که مردم مرا از تو اولی میدانند در امر
خلافت و امامت والسلام پس از آن بخانه رفت و دو گیسوی
زوجه خود را که از فراق مختار بریده بود بجامه سیاهی پیچید و گفت
بعد از نامه این جامه را بیزید ده و هزار درهم در پیش کثیر نهاد
کثیر گفت من این کار را بجهت درهم و دینار نمیکنم بلکه بسبب رضای
خداوند قهار است زرها را گذاشت و جامه برداشت و روانه شد
چون بدمشق آمد در جائی منزل کرد که قریب بمسجدی بود و بقالی
در آن مسجد امامت میکرد کثیر هر روزه بنماز او حاضر میشد و بعد از
نماز میگفت خدا بیامرزد کسی را که بجهت قضاء حاجت حاجتمندی
فاتحه بخواند و هر روزه بدر خانه یزید عنید میرفت و از کثرت
و جمعیت بار نمی یافت و نمیدانست چه کند تا هجده روز گذشت
و باز در مسجد آن عبارت را گفت پیش نماز گفت دریغا که در
دمشق رحم و شفقت نمانده این پیر غریب هجده روز است که
فاتحه میطلبد بجهت قضاء حاجت هیچکس از وی نپرسید که حاجت تو
چیست پس چون مردم از مسجد بیرون شدند آن بقال بکثیر
گفت که مطلب تو چیست کثیر اندیشه کرد که مبادا از دشمنان

باشد ساکت شد و بفکر فرو رفت پیش نماز گفت گمان دارم که تو
از اهل عراق باشی و شیعه و از من اندیشه داری که راز خود را از
من پنهان میداری کثیر گفت عراقی هستم ولی شیعه نیستم پیش نماز
گفت من شیعه و دوستدار اهل بیتم و صد هزار لعنت خدا بر قاتلان
سید الشهداء بر یزید و معویه و خلفای ثلثه لعنت باد کثیر چون
مطمئن شد هر این حکایت را بیان کرد بقال گفت تو چه دانستی
که مختار کشنده قاتلان آن بزرگوار است گفت از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بگوش خود شنیدم که فرمود رسول خدا
مرا خبر داد که یا علی ترا خواهند کشت و حسن را بزهر شهید کنند
و حسین را در کربلا با برادران بقتل رسانند و مردی از بنی ثقیف
که نامش مختار است خروج کند و همه کشندگان امام حسین علیه السلام را
بکشد و حضرت رسول خدا و علی مرتضی هرگز دروغ نگفته اند
بقال گفت صدق رسول الله و صدق امیر المؤمنین سلام الله
علیهم اجمعین من هم از معتبرین شنیدم که طیبه مادر مختار میگفت
که من بمختار حامله بودم روزی شنیدم که هاتفی ندا داد که غذاهای
غلیظ مخور که مختار ضرر رساند و او دوستدار آل محمد است و عمه اش
میگفت همیشه مختار بسواری و کشتی گرفتن مشغول بود و با اطفال
بازی نمیکرد روزی او را در آب دیدم که میرفت باو گفتم چه میکنی
گفت میخواهم شناوری یاد گیرم و پدر مختار سپه سالار بود و در
کنار پل سپید عجم کشته شد و گویند که مختار اول دوستدار اهل بیت
نبود چنانچه خود گفت که شبی روز قیامت را در خواب دیدم

دا اهل بیت در کنار حوض کوثر ایستاده بودند تشنگی بر من غالب
شد پیش رفتم و درخواست آب کردم حضرت رسول فرمود نه
چگونه آبت بدهم که دشمن اهل بیتی از خواب بیدار شدم
و توبه کردم آنگاه بقال گفت ای شیخ بدانکه یزید را غلامیست
در نهایت جمال و غایت کمال که یزید ملعون بر روی و مویش
شیفته و بر بوی و خویش فریفته است و آن از ارادتمند خاندان
ولایت است و جویای دوستان اهل بیت رسالت اگر خود را
باو رسانی البته حاجت ترا روا خواهد کرد باید که فردا جامهای
نیکو در پوشی بدر خانه یزید پلید روی چون رفتی پس دالان و بستانهای
بسیار بینی با آنها نگاه مکن و بگذر و داخل دهلیز شو و از آنجا تیز در گذر
با یوانی رسی که در بزرگی از وی آویخته و غالیها گسترانیده و امیران
بسیار با زینت بیشمار نشسته اند با ایشان نیز نگاه مکن و در گذر و دو
دهلیز چون بدهلیز سوم رسی دو صفه در اطراف آن بینی که فرشهای
ابریشمی و بساطهای دیبا بیابی که در صفها گسترده و کرسیها زرین نهاده
و امیران با عزاز و احترام نشسته بر آنها سلام کن و تند بگذر و چون بدهلیز
چهارم رسی بساطهای دیبا بینی که در صفها انداخته و کرسیهای زرین
نهاده و امیران با عزاز و احترام تکیه کرده دلیرانه از آنجا هم در گذر و چون
بدهلیز پنجم رسی دو صف خادمان چینی ایستاده اند همه با کمرهای زر سرخ
در میان چون بدهلیز ششم رسی مردمان چینی همه با کمرهای مرصع در
میان و عصاهای انداخته و دستارها از زر بر سر بسته و ایشان ترا
تشنه خوانند زیرا که سرخیان گترش منظومات را اینها بگفت طلا
گذاشتند و با نهایت فرح و انبساط به بساط یزید ملعون برند از
آن قوم هم بگذر برو تا بجائی رسی که پرده از دیبای رومی آویخته

[illegible]

در زینت آنرا تا در حمام با طلا فرش کرده اند چون بآنجا رسی زینهار بیشتر
سرو که گشته خواهی شد و در آنجا شخصی را بینی بلند بالا که قبای سرخ پوشیده
و کمر از طلا در میان بسته و دستاری از خز عراقی بر سر نهاده و دو مجمره در دست
گرفته یکی از نقره و عود میسوزانند و بحمام میرود و از عقب او غلامی میآید که
زیباتر و مجمر مرصع در دست دارد و مشک میسوزانند آنگاه آن غلامی که گفتم
میآید و آن سیاه پوش است و کمر مرصعی در میان بسته دارد و یزید
ملعون هم میداند که او از دوستان اهل بیت است ولیکن تجاهل میکنند
و آن غلام همه روزه روزه است و همه شب مشغول نماز و طاعت خداوند
بیفیاز است و چون سر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را بشام
آوردند بسیار گریست و آرام نگرفت تا آنکه سر مبارک را در خواست
نمود و بکربلا بردند او را به پیش رو و نامه را باو داده و چگونگی را بیان کن
و جواب نامه را بخواه که از یزید پلید بخواهد ولیکن کنیز معلم میگوید بطور
مرد مومن بقال عمل کردم چون بآن غلام رسیدم و نامه را دادم و
کیفیت را گفتم پرسید که مختار را بچه جرم آن ملعون غدار مقید کرده
گفتم بجرم دوستی حضرت امام حسین علیه السلام چون نام امام حسین را
شنید رنگ از رویش پرید و چون برگ بید بلرزید و شروع بگریه کرد
بعد از گریه و زاری بسیار لعن بیشمار بر یزید ملعون پلید بدکردار و ابن زیاد
بد بن نابکار کرد ناگاه یزید حرام زاده ازل و ابد از حمام بیرون آمد
پیراهن قصب پوشیده و دستار باریک قصب بر سر بسته و غلامان
از پیش و پس او روان بود کنیز میگوید که از هیبت و صولت او
لرزه بر اندامم افتاد و آن ملعون سیاه چهره و بد رویت و بد اندام
و بد ترکیب و بد سرشت و بلند قامت و ضعیف جثه بود و اثر
جراحتی در پیشانی نامبارکش بود آنگاه غلام پیش رفت گفت یا

الامیر

الامیر قرار داده که هر روز حاجتی از من بر آوری و امروز نیز حاجتی دارم
یزید لعین بخندید و گفت بالرأس والعین پس نامه را باو داد چون
آن ملعون خواند رنگ شومش متغیر شد و پاره لب بدندان گزید
و تاملی کرد بعد از آن گفت که این نامه را عبید الله عمر نوشته و
شفاعت برادر زنش مختار را کرده غلام گفت بلی و آن جامه
سیاه و گیسوان ظاهر مختار را یاد نمود یزید گفت آورنده نامه
کیست غلام دست کنیز را گرفته و پیش برد کنیز گفت من با خود
گفتم که اگر این ملعون بفهمد که من شیعه ام بیشک مرا خواهد
کشت کلمه شهادت گفتم و مترصد قتل خود شدم پس یزید از
من پرسید که نامه را تو آورده گفتم بلی گفت احوال از تو
پرسم راست بگو حسین در دل تو چگونه است گفتم کدام حسین
گفت پسر فاطمه گفتم کدام فاطمه گفت دختر پیغمبر گفتم من عرب
بدوی هستم چه میدانم که اینها کیستند پس عمر خطاب مرا کمر ذوری
گرفته جواب نامه ام را بده تا بروم یزید خندید و غلام را
خوش آمد و گفت راست میگوید پس یزید با عبید الله نوشت
که بورود نامه من مختار را خلعت داده نزد عبید الله بفرست
تا بداند او را در نزد من چه جاه و منزلت است و سفارش
هم در باب کنیز معلم نوشت و در پیش او انداخت غلام نوازش
بسیار بکنیز معلم کرده و دو هزار دینار و خلعتی باو بخشید و گفت سلام
مرا بمختار برسان و بگو من از کاهنان و رهبانان شنیده ام
که عنقریب تو بر این ظالمان مسلط خواهی شد زنهار که بر آنها
ترحم روا نداری و احدی از ایشان را باقی نگذاری پس کنیز
آن غلام بی نظیر را وداع کرده روانه کوفه شد و از راه که

که رسید بدار الاماره آمده گفت یا امیر ملعون خبر دهید که رسولی از شام
آمده چون خبر بآنکه به دعوی داوند گفت در آید کنیز چون
نزد آن ملعون رفت ابن زیاد لعین هراسان شد گفت ای کنیز
کار خود کردی و برخواست تعظیم نامه کرد و گرفت و بوسید و بر سر
گذاشت و بعد از خواندن گفت ای کنیز در کشتن من و جمیع
قاتلان امام حسین علیه السلام حتی یزید پلید سعی بلیغ کردی چگونه که
یزید امام من است و اطاعت بر من واجب است و الا کرا
زنده نمیگذاشتم کنیز گفت سخن را طول مده حاضر کن مختار را
حاجیی از شیعیان بود در طلب مختار بزندان رفت و بشارت
نجات داد مختار بسجده افتاد و شکر کردگار کرده بقصر الاماره
آمد پس ابن زیاد گفت او را بحمام ببرند و رخوت فاخر پوشانید
ند و بمرکب نشانیده مراجعت کردند آنگاه آن ملعون ده اسب
و دو دست سلاح و هزار دینار طلا و هزار درهم نقره بمختار داد و مختار
آن درهم و دینار را بکنیز معلم بذل فرموده او را بقیهٔ خود روانه
کرد و خود بمدینه آمد وقتی رسید که عبد الله با زنش در سر سفره
طعام بودند و عبد الله گفت که ای زن چرا غذا نمیخوری آن
میگفت من با تو گفتم که تا برادرم نجات نیابد محال است
که بفراغت توانم غذائی خورد ناگاه صدای مختار بلند
شد بگیلیا ترانه مرحبا با سلامه از اطراف خانه برخاست
اما چون چشم صفیه بر برادر افتاد و دید او را در آغوش
کشید و از شوق جان بجان آفرین تسلیم نمود حضرات
خواهر مختار برادر خود را زنده و تندرست دید و با وجود

این جان

این جان بجان آفرین تسلیم کرد علیا جناب زینب خاتون
سلام الله علیها برادر خود را کشته بلکه نعش مطهرش را پاره پاره
و در خاک و خون آغشته و سر منورش بر سر نیزه دید نمیدانم در آن
وقت چه احوالی داشت مجملا جناب مختار بر وفات خواهر
وفادار بسیار گریست و بعد از تقدیم رسوم عزاداری متوجه مکه معظمه
گردید الا لعنة الله علی القوم الظالمین گفتار چهارم بیان
احوال سعادت توامان مختار نامدار در مکه زادها الله شرفا
و تعظیما و رفتار عبد الله زبیر و غدرهای او با مختار بروایت
که چون مختار از کوفه عزیمت حجاز کرد رؤسای شیعه مثل
سلیمان بن صرد خزاعی و صابث بن مالک و اسحق بن عمار
و معویة بن الحق و مسیب بن نجبه و عبد الله بن وائل و رفاعة
بن شداد و ابو حمزه ثمالی و سایر اهل محبت و دوستان ایشان
بخدمت آن والاشان آمده گفتند مصلحت چیست مختار
گفت شما بحال خود باشید مشغول آلات حرب گردید
و یکی را در میان خود والی سازید تا من انشاء الله تعالی با لشکر
بیایم پس ایشان را وداع کرده روانه شد و چون بمدینه آمد
وقایع خواهرش چنانکه گذارش رفت روی داد پس از عزا
داری خواهر و زیارت پاک خاک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
روانه مکه شد عبد الله سر قدر در عرض راه رسید و او را دید که
تنها بر شتری سوار است و بتعجیل میرود سلام کرد و علیک شنید
گفت ای سید من چه روی داده که وطن مألوف گذاشته
و بخدم و حشم میروی گفت بجهة قرار از کشش و حصول بمطلب

گفت بنی ثقیف را از کشتن هرگز واهمه نبود حضرت رسول
صلی الله علیه وآله را هم چون اراده قتل کردند از مکه مهاجرت
بمدینه فرمود اگر خدا بخواهد بیاری احمد مختار و وصی و اولاد اطهار او
بر میگردم و دمار از روزگار پسر زیاد بر می آورم گفت اگر او را
از کوفه عزل کنند چه میکنی گفت والله که اگر در سوراخ ماری متواری
گردد در عقبش میروم و او را پاره پاره میکنم و تمام کشندگان امام
حسین را میکشم ابو مخنف نیز روایت کند در راه حجاز مصعب
بن زبیر مختار را بآن هیئت دید گفت یا ابا اسحق چشم بدت
دور ای بدیع شمایل دیده تر اچه رسیده است گفت این صدمه
ایست که از ابن سمیه زانیه فاحشه بمن رسیده است خدا مرا
بکشد که اگر او را نکشم و پاره پاره نکنم اکنون بگو که احوال ابن زبیر
چون است گفت عبدالله در مکه اظهار عداوت یزید میکند
و گویا که مردم را در خفیه به بیعت خود دعوت مینماید مختار
گفت عنقریب خواهی شنید که خون پسر فاطمه را از اعدای
دین و ذریات شیاطین چگونه خواهم خواست چندان از
قاتلان او بکشم که عدد آن بعدد مقتولان یحیی بن ذکریا باشد
این بگفت و بمکه داخل شد و آمد نزد عبدالله زبیر که با او
بیعت کند و او مختار را بامور مملکت خود مختار کند عبدالله
در کتمان امر خود کوشید پس مختار غضب آلوده از پیش او
برخواست و بطایف رفت و یک سال در میان بنی اعمام خود
بود و بعد حج بیت الله آمد عبدالله که او را دید خوشوقت شد
و با یاران گفت که میل دارم که مختار با من بیعت کند عباس
بن سهیل انصاری گفت من میروم و استمزاج میکنم پس از

حاصل

اجازت

اجازت نزد مختار آمده گفت یا سید اهل حرم و یثرب و صنادید عرب
بر ابن زبیر بیعت کرده اند عجب است که تو موافقت نکرده گفت من
در نزد او رفتم و او امر خود را از من مخفی داشت دیگر نرفتم نزد او عباس
سعی بسیار کرد تا ملاقات داد مختار و عبدالله زبیر با یکدیگر و بیعت کرد
با او مختار باین شرایط یکی آنکه با حضرت امام زین العابدین علیه السلام
رفتار نیکو کند و دیگر آنکه در بارگاه او مختار را حاجب و مانعی نباشد
و دیگر آنکه لشکر دهد تا آنکه مختار طلب خون فرزند احمد مختار کند و اقرانش را
سنج نماید و کشندگان امام حسین سلام الله علیه را از صفحه روزگار
براندازد و ابن زبیر قبول کرد تا آنکه بقوت بازوی مختار سپاه
شام ظفر یافت و حجاز و یمن را مطیع ساخت و در سلطنت خود
مسلط گشت آنگاه خوزستان را بجعفر برادر خود داد و کوفه را
بعبدالله بن زید و مصر را بعبدالرحمن قریشی و بصره را بمصعب و خراسان را
بعبدالله حازم سلمی و فارس را ببرادر خود عروه و اصلا التفاتی
بمختار نکرد بلکه حجاب را گفت که او را بار ندهید مختار بعبدالله
مطیع گفت که چرا ابن زبیر نقض عهد کرد عبدالله گفت بسبب شرط آخر که
کشتن گرامی داران اهل بیت احمد مختار را پس عبدالله پیش ابن زبیر
رفته گفت ایها الامیر مختار مرد بزرگیست نقض عهد تو با او
هر آینه این رفتار نیست بمختار سزاوار و موافق تدبیر و کار نیست
گفت والله که او را بر باطل نفرستم تا بکوفه چه رسد کوفه دار الملک
عراق است و اگر باو بدهم باندک وقتی قوی شود گوید امام فرزند
علی بن ابیطالب است و مرا خیال آنست که او را بکشم ولیکن
عقوبت بیش از گناه روا نیست و باو بگو که بخانه محمد بن علی

هر که او را خواهم کشت چون این خبر بمختار رسید پس بخدمت محمد حنفیه
آمد و مستدعی خون خواهی اذن حضرت سید الشهدا علیه آلاف التحیه
و اثنا شد محمد حنفیه سکوت او را اجابت نمود و بعضی نوشته اند جناب
سید السجاد بعم خود محمد حنفیه فرمود که او را اذن دهید و نوشته هم باو دهید
بنابر فرموده امام زین العابدین علیه السلام محمد حنفیه او را اذن خونخواهی
برادر شهید داد و شمشیری بجهة بیعت بدستش نهاد و خطی نوشته روانه
ساخت گویند عبدالله مطیع آنگاه شتری و هزار دینار خرجی و دلیلی
بمختار داد و مختار توجه کوفه کرد و در هر قبیله که میرسید طلب بیعت میکرد
سلیمه بن زید اسدی که از دشمنان بود بلباس دوستی در آمد نزد مختار
آمد و تفحص او کرد جوابش را شمشیر آتش بار داد و گردنش را زد
و چون بکوفه آمد دوستان و شیعیان به بیعت او در آمدند و قاتلان
امام حسین علیه السلام در خانه عمر بن سعد علیه اللعنه والعذاب جمع شدند
و بآن ملعون گفتند که مختار از محمد حنفیه اذن خروج گرفته و شیعیان
با او بیعت کرده اند و ما از او ایمن نیستیم گفت تدبیر آنست که همه
در نزد امیر رویم و باو خبر دهیم تا او را بگیرد پس آمدند نزد والی و گفتند
که مختار بر تو خروج کرده و دمار از روزگار ما و تو بیرون خواهد آورد
تدبیر آنست که او را بگیری یا حبس کنی و یا بکشی عبدالله مرد دانائی بود
گفت ما که از مختار بدی ندیده ایم و او معاون ما بوده است و دست
و مذهب او هر چه است باشد و عقوبت پیش از گناه هم معنی ندارد
محمد بن ابراهیم بن طلحه گفت ای دشمن را حقیر مشمار تا مختار در این
ولایت است چگونه حکومت تو و وزارت من بجا است

مجملاً

مجملاً این ملعون چندان وسوسه و اصرار کرد که عبدالله با تصدیق
پیاده و سواره فرستاد و غافل ریختند و مختار را گرفتند مختار بعبدالله
گفت ای امیر من نسبت بتو چه گناهی کرده ام که مرا گرفته منکه با تو
دوستم و برادر قدیم هستم عبدالله خجالت کشید و سر بزیر انداخت با پسر
طلحه گفت که تو سزاوار کشتنی مختار گفت سزاوار کشتن آنست که بیعت
امیر المؤمنین تباه کند و بعد فاسقی اقتدا نماید پسر طلحه برآشفت
و جوابی نگفت پسر یزید گفت ما ترا از آن گرفتیم که میخواهی بر من و عبدالله
خروج کنی گفت واعجبا از تو بکدام لشکر و سپاه و خزانه و دستگاه از خدا
بترس من از مکه با طلاع ابن زبیر و ابن مطیع بیرون آمده ام و گناه نکرده
قصاص ندارد عبدالله از آن حرکت پشیمان شد ولی از ترس هجوم عامه
او را حبس کرد یحیی بن عیسی میگوید که در آن اوان که آن جوان سعادتمند
در زندان و بند بود روزی بخدمتش رفتم دیدم مختار را که بر روی پاره
حصیر نشسته از گرانی بند و زنجیر طاقتش گسسته و هر دو پایش مجروح شده
بود و بسوز دل مجملاً یحیی میگوید پیش رفتم و سلام کردم و جواب شنیدم
گفت بنشین نشستم فرمود ای یحیی بخدا قسم که لعن میکنم بر دشمنان امیر المؤمنین
و قتله امام حسین علیهم السلام و یزید و معویه و ابن زیاد و ابن زبیر
و بخدا قسم که قاتلان اهل بیت را میکشم و انتقام از ایشان میکشم
و گویا بنی امیه غافلند از شمشیر من که ناگاه از نیام بدر آید و سیصد و
هشتاد و سه هزار تن را بر خاک هلاک اندازند و هذا ما وعدنا الله
و رسوله و صدق الله و رسوله هیهات هیهات بلیا باید انکار
بشود لا لفضائه ولا معقب لحکمه یحیی میگوید که من بسیار تعجب
کردم که او با آن گرفتاری اینگونه سخنان میگوید پس او را

وداع کردم باز گشتم گویند مختار را غلامی بود خیر نام روزی بزندان
آمد و در برابر مولای خود ایستاد و شروع بگریه کرد مختار گفت
ای خیر گریه مکن که این غمها و بلاها برطرف خواهد شد

بگذرد این روزگار تلختر از زهر   بار دگر روزگار چون شکر آید

غلام گفت گریه‌ام از آنست که پسر طلحه با جماعتی در خانه‌ات ریخت
و آنچه بود بغارت بردند اینک اهل و عیال شما برهنه و بی نفقه
و اسباب مانده اند مختار بسیار گریست و گفت عیال و اطفال
من بهتر از اهل و اطفال امام حسین نیستند که با آن خواری
و زاری آنها را برهنه و اسبابشان را بغارت بردند و اسیر کردند
و در خلال این احوال امیران کوفه پیغام دادند که ما میخواهیم
شفاعت ترا در نزد والی بکنیم و اگر قبول نکرد او را بگیریم بکشیم
مختار گفت که چنین خیالی مکنید که از عهده بر نمی آئید و مرا
بکشتن میدهید باشد تا خود فکری کنم آنگاه پدر قسم که بود
نامه باز بعبدالله عمر نوشت در باب گرفتاری خود و غارت
کردن اموال و اسباب خانه و عیال خود و غلامش نامه را
بمدینه برد و عبدالله با ابن زبیر نوشت و مختار را خلاص کردند
و اموالش را رد نمودند اما والی ده نفر از مشایخ را ضامن گرفت
که مختار بروی خروج نکند اما مشایخ و مختار بعد از آن باعث
آن شدند که عبدالله زبیر عبدالله مطیع را والی کوفه گردانید
و چون عبدالله مطیع بکوفه آمد بوسوسه منافقین خواست
که مختار را بگیرد بقتل رساند بحمدالله که این قضیه بعکس نتیجه
بخشید و بمطلب نرسید خداوند کبیر خیر کثیر بخیر و کثیر عطا کند

که موجب

که موجب شادمانی شیعیان شاه خیبر گیر از کبیر و صغیر شدند
در باب مختار سعی بلیغ بکار بردند و قدم برداشتی در
میان گذاشتند و دست همت از هستی خود برداشتند
بنزد رگ تا نخواهد خدا در وقتیکه عبدالله مطیع از جانب ابن زبیر
والی کوفه بود مختار در خفیه فرمان محمد حنفیه را که در حقیقت
منشور حضرت سید سجاد علیه السلام بود زیرا که باجازت آن بزرگوار
بود بمردم مینمود و لحظه بلحظه اهل بیعت زیاد میشدند و قتله امام حسین
علیه السلام از اینمعنی هراسان شده با عمر سعد لعین که سر حلقه اشقیا
منافقین بود نزد عبدالله آمدند و گفتند تا مختار را نکشی آسوده
نخواهی بود و امر حکومت مختل است عبدالله گفت میخواهید
که مرا هم چون عبدالله زبیر که بحیله مختار شورید بر او و مردم
بمن بشورند و عاقبت معزول گردم مختار دوست قدیم من است
و قصد من نخواهد کرد گفتند ای امیر چه میگوئی مختار میگذارد
درین شهر تو حکومت کنی و او بی دخل باشد عاقبت و حال آنکه
بیست هزار نفر با او بیعت کرده اند از محمد حنفیه مأمور بخروج
است پیش از آنکه دستی یابد پائی بزن طشت زرنج و بیر
تدبیر که توانی او را بگیر و رحم بر خود و جان ما کن چندان
مبالغه کردند که عبدالله زاید بن قدامه را که پسر عم مختار بود
با عبدالله بن حسن فرستاد که بجا بلوس او را بیاورند زاید و عبدالله
بمجلس مختار آمدند و سلام کردند و نشستند گفتند که امیر ترا سلام
میرساند و میگوید که تو یار ما یار قدیم و مصاحب کریم منی امروز

که این ملک در دست من است باید که پای تو نیز در میان
باشد نشود کار عالی بنظام تا نه پای تو در میان
باشد البته بدون عذر بدیدن من بیا تا من نیز بخانهٔ تو آیم
و متحد و شریک در امر حکومت و امارت باشیم مختار در حرکت آمده برود
ناگاه زایدهٔ بنحوی که جالسین واقف نشدند این آیه را بر خواند وَإِذْ
يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ
وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ چون مختار این شنید گفت با میر
بگوئید مرحبا خوش آمدی امروز نوبت تب و آثار ست انشا الله فردا
بخدمت میرسیم ایشان برگشتند و جواب مختار را بعبید الله فهمیدند که مکر
او را فهمیده است و دیگر در طلب او نفرستاد پس مختار با یاران
گفت وقتی کار ما با تمام میرسد که ابراهیم مالک اشتر در اینکار با ما
یار و مددگار باشد والله که اگر او با ما متفق گردد سر از کسی بیمی نیست
ولیکن میترسم که او اطاعت من نکند زیرا که او پروردهٔ امیر المؤمنین
است پس این سخن را با ابراهیم در میان آوردند ابراهیم گفت من
حرب با عبید الله و سایر کشندگان امام حسین را بر خود لازم میدانم
و لعنت بر یزید و ابن زبیر و مثالیان ایشان کرده و گفت امام
زمان علی بن الحسین علیه السلام است و چون رقعهٔ مبارک محمد حنیفه را
دید و بوسید و گفت اولاد امیر المؤمنین علیهم السلام خبط نمیکنند پس
با مختار بیعت کرد و کمر خونخواهی فرزند رسول را بر میان استوار بست
و در شب چهارشنبه که فردا شب آن وعدهٔ خروج بود ابراهیم
با صد تن از بنی اعمام بخانهٔ مختار روانه شدند ایاس عیس خبردار
شده بر سر راه ابراهیم آمده نهیب داد که با این جمعیت بکجا میروی
ابراهیم گفت دور شو ای دشمن خدا او گفت نمیگذارم بروی

ابراهیم

ابراهیم خدا را یاد کرد نیزهٔ بر شکم آن ملعون زده او را بدوزخ
فرستاد و یاران ابراهیم چند دیگر را کشتند و باقی گریختند ابراهیم
آمد نزد مختار گذارش را بمختار گفت و گفت باید امشب خروج
کرد مختار گفت که اگر امشب خروج کنیم کسی مدد ما نیاید ابراهیم
گفت آتش بخانهٔ زنبور زده ایم آسوده نباید نشست مختار
گفت بسم الله از جای برخواست و سلاح پوشید و با
ابراهیم بجمع آوری اهل بیت مشغول شدند و از امرا سی و هفت
نفر حاضر بودند ایشان نیز سلاح پوشیدند و سوار شدند و علم
بر بام خانه برپای کردند و آتش افروختند و چهل طبل و دوازده
نفر بیکبار بنواختند و هلهلهٔ عربی کردند بنوعی که همه مردم بیامها
بر آمدند و غلغله در کوفه افتاد پس عبید الله مطیع از خروج
از خروج مختار مطلع شد مانند بید بر خود میلرزید و منادی
از جانب مختار ندا داد که هر که امشب در زیر علم مختار آید از
جان و مال ایمن است و هر که فردا بیاید بجان و هر که پس
فردا بیاید بهیچ چیز ایمن نیست پس آشوب عظیمی در کوفه پدیدار
گشت و پسر مطیع در کوشک باین طرف و آن طرف میدوید
مثل بید میلرزید ناگاه خبر کشته شدن ایاس را باو دادند پسر او را
طلبید بجای پدرش نشاند گفت همین دم سوار شو و سر مختار و ابراهیم را
بیاور پسر ایاس که راشد نام داشت و بالشکر ببازار آمده بر پدر
شقی خود گریه میکرد و زاری مینمود و لشکر خود را ببازار فرستاد و از آن
طرف ابراهیم سوار شده روانه گشت و مختار مکرر این دعا را میخواند
اللَّهُمَّ إِنَّا عَصَيْنَا لِأَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَانْصُرْنَا

عَلَىٰ مَنْ قَتَلَهُمْ وَتَمِّمْ لَنَا دَعْوَتَنَا اِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ
پس ابراهیم بحارث بن حجاج رسیدی رسید یکنفر دیگر از قاتلان
امام حسین علیه السلام که آن عمرو بن حجاج ملعون بود که با جمعیت
بعد دلیر مطیع میرفتند ابراهیم شمشیر بر آنها نهاد و آن خارجیان را با چهل نفر
دیگر بدوزخ فرستاد و باقی گریختند و چون از آنها در گذشت بچهار نفر
دیگر از محاربان کربلا رسید عطیه بن تیر و نوفل بن ارزق حرامزاده
وذرعة بن شریک و عبدالله بن عمرو اث و هر چهار نفر ملاعین را بجهنم
واصل ساخت پس پسر مطیع شیث بن ربعی را با دو هزار سوار بحرب
مختار فرستاد و شیث عذر آورد که شب است پسر مطیع
گفت ای ملعون تو ملازم منی هرچه میگویم چنان کن لاعلاج
شده روانه شد و در راه بلشکری رسید که عدد این مطیع
می آمدند شصت کان لشکر مختار روان لشکر تیر کان لشکر
مختار کردند لهذا بهم ریختند عاقبت شیث ملعون بعد از
آنکه چهار صد نفر او کشته شده بود گریخت و نزد پسر مطیع آمده
گفت دیدی گفتم شب است و کار از پیش نمیرود و اینک
چهار صد نفر از من کشته شده اند پسر مطیع بسی هراسان
شد ناگاه شمر شریر در رسید که سی نفر از اصحاب من
کشتند و دستم نیز خورده معلوم شد چون معلوم شد ابو المحتوق ملعون بیاری
پسر مطیع آمده بود او را تصور مختار کرده بودند و چنان شده
بود عبدالله را هراس زیاده تر شد چون این خبر بمختار رسید
گفت حمد خدایرا که دشمنان ما بدشمنان ما مشغول گردانید
همیشه باد عداوت میان گبر و یهود ز هر طرف که شود کشته
سود اسلام است

سود اسلام است پس ملازمان یا خیاران مو سستند و این خارن
مصری خود را بجالاکی یا قوام عبدالله عفیف ازدی رسانیدند و
مدد ابراهیم را ثابت نموده رو بخدمت مختار نمودند و نهادند
و عبدالرحمن بن حنید برا خبر دادند با پانصد نفر روانه شد و وهب موصلی
حرامزاده که از کشندگان نو گل بوستان امام تشنه جگر علی اکبر بود
و اسپ بر بدن نازنینش تاخته بود با ستخبار بیرون دوید و عبد
الرحمن او را دیده بقید و بند کشید و اسباب خانه او را بیک
بار بخشید و زن و فرزندان او را از خانه بیرون کشیدند آنچه داشت
غارت کردند و آن خبیث را بنزد مختار آوردند مختار حکم بقتلش
کرد بشر بن عبدالله ازدی شمشیری بگردنش زد که بدوزخ روانه شد و تن
نجس آن ملعون بار همچنان ایستاده بود مختار و مردم بروی تحسین
کردند لهذا بشر جلاد باشی شد و ابراهیم باز بمحلات آمده و اول
بعبدالله خثعمی و سپاه او رسید و بعد بعبدالله شیبانی و قاسم
بن قیس ایشان را نزد امیر فرستاد و چون عبدالله مطیع از قوت
واقتدار مختار اطلاع یافت هرون بن عبدالله را با هزار سوار
بقصد مختار فرستاد و آن لعین با تمام خدمت پرداخت که
ناگاه ورقاء عازب با هزار سوار بهرون بن عبدالله تاخت
و قاسم بن قیس از امیر رخصت یافته بمدد ورقاء روانهاد و ابراهیم
نیز بنفس نفیس دست کشاده و هرون را همان صفت که پیرو
فرعونیان آمده بود آن موسی عهد بکشت اما قاسم بن قیس
بشهادت رسید مختار از شهادت او محزون گردید ابن مطیع

از کشش هر دو گریخت و راشد بن ایاس و شبث بن ربعی را
هر یک را دو هزار سوار داده فرستاد و چون صبح طالع شد منادی ندا
داد که هر که سر ابراهیم و مختار را بیاورد حکومت تکریت و موصل
از آن اوست پس ابراهیم متوجه شبث و یزید بن انس متوجه
راشد شده و خبر غلام مختار نیز در رسید جمع کثیری پیش ابراهیم
کشته شد و شبث لعین فرار کرد و با تصد تن از ترکان بزنگ
هلاک افتادند و پسر مطیع بسیار ترسان شد بعجلات فرستاد و
یاران خود را طلب نمود و با لشکر خود در مسجد کنده نماز گذارد و
مختار با هزار و پانصد نفر لشکر خود در مسجد زهیر نماز گذارد پس
مختار از عریف پرسید که عبید الله کدام سوره در نماز تلاوت کرد
گفت در رکعت اول سورهٔ عبس و در ثانی اذا زلزلت مختار گفت
اول خدا صورت او را قبیح نماید و بعد تزلزل در ارکانش پدید
آورد و مختار در نماز اذا جاء نصر الله را در نماز دیگر تلاوت کرد
و نمازی گذارد که صاحبان علم تجوید همه حیران شدند چون صبح شد
با لشکر بترتیب دیر هند فرود آمد و سوید بن عبد الرحمن از جانب
پسر مطیع بجنگ آمده از سطوت آتشبار ابراهیم گریخت

گفتار ششم در بیان محاربهٔ مختار با پسر مطیع و گریختن ابن مطیع
و تسخیر دار الاماره در خلاصة الاخبار مسطور است که روز سیم
خروج مختار نامدار پسر مطیع نابکار عقاب مصری و شبث بن ربعی
و شمر ذی الجوشن و راشد بن ایاس و عکرمة بن ربعی و شداد بن منذر
و عبد الرحمن بن اسود و حجاز بن الحجر هر یک را سه هزار کس داد
و با احمد بن اعثم کوفی که سردار چهار هزار کس بود برزم مختار فرستاد
وابراهیم

وابراهیم با جماعت اشتری که هر یک در دلاوری مانند نداشتند
بر سر راه بر آن سیاه روسیاه گرفتند و بحملهٔ اول آن جماعت را در هم
شکستند و بهزیمت رفتند ابن مطیع راشد را دوباره فرستاد و نعیم
بن زهیر بحرب او آمد و کشته شد آنگاه نایرهٔ حرب از طرفین
مشتعل گشت گویند لشکر مختار آنروز از آب دور بودند اما رعایای
شیعه آب و میوه بایشان میرسانیدند مذکور است که مختار وفا
دار در آنروز گرم میبر گرد و آب ننوشید تا آتش جوید بیست گفته
صحرای کرب و بلا و بیاد تشنه کامی آنمولا هر ساعت سرهای آب
از دیدگان جاری داشت رحمة الله علیه مجملاً لشکر مخالف
مختار مظفر و منصور و لشکر مخالف شکسته و مقهور برگشتند روز دیگر
در وقت دیگر ابن مطیع و مختار برابر شدند بعد از گفتگوی بسیار
مختار گفت بیا بر صراط مستقیم تا با هم طلب خون فرزند
رسول کنیم آن ملعون ناسزا گفت مختار برآشفت نایرهای
حرب مشتعل شد ناگاه سنگی بسینهٔ مختار رسید مختار بلشکرگاه
خود آمد پیاده شد و بیهوش گشت ابراهیم گفت تا او را
مالش دادند و بهوش آوردند سینه اش یکقدر تاریکی
بر آمده داشت و آنگاه نحر بن عبد الله حنفی مرکب بر
انگیخت در برابر ابن مطیع آمد مبارزت طلبید ابن
مطیع متعرض وی نشد و تکرر میگفت چرا مختار گریخت
و زهره اش ریخت نحر گفت ای مطیع دل مختار ریخت
که از تو گریزد او عزیزیست که بیک حمله صد چون تو را
ذلیل سازد عبید الله خندید گفت نام تو چیست

این صفحه در ظهرش نوشته شده
سهواً

ای ذلیل گفت ای ارذل مادرت برکت نبینند مرا مادرم
غره نام کرده چرا ذلیل میخوانی گفت بجهت آنکه مذهب مختار را
اختیار کرده غره گفت مختار در مذهب اهل بیت است خدا
ترا ذلیل وخوار گرداند عبدالله برآشفت وبر دست وی
ضربتی زد وخواست که ضربت دیگر زند عنان بگردانید پس
ابراهیم نامدار دست پرورده حیدر کرار با تیغ آتشبار بمیدان
تاخت واز هیبت او عبدالله بهزیمت پرداخت ابراهیم بلشکریان
درآویخت مختار باز بمیدان درآمده خونها بریخت ولشکر مخالف
شکستند وعبدالله خود را بکوفه رسانید مختار دور او را گرفت
ودر آنروز از مشرکان هفت هزار کشته گشتند پس عبدالله نامه نوشت
بمختار که این نامه ایست از عبدالله امیر کوفه بسوی مختار بن ابو عبیده
ثقفی اما بعد ای برادر بمجلس بجوذ بدی نخواهد کردمن آرزوی
حکومت از سر بدر کردم بر تو حق نعمت وخدمت دارم ترا از زندان
نشر دادم واز کشتن رهانیدم جزای من اینست هل جزاء الا
احسان را فراموش کردی از خدا بترس منکه از قتله امام حسین
نیستم چشم آن دارم که مرا بیازاری تا بجهت آنکه آمده ام بروم و تو
مرد کریمی خدا تعالی کریمان را دوست دارد پس نامه را از کوشک
بزیر انداخت چون مختار از مضمون نامه اطلاع یافت فرمود
جواب بنویسید این نامه ایست از امیر کبیر جلیل مختار بسوی عبدالله
بن مطیع اما بعد بدان که اول نامه خود را با میر کوفه مخاطب
ساخته ای احمق من ترا مثل روباه در سوراخ کرده ام
و میخواهم

ومنیخواهم که ترا بکشم و تو دست از امارت برمیداری دیگر
نوشته بودی که هیچکس پسر خود بدی نیخواهد راست است ولیکن
من میتوانم که دست بردار و با من یار شو تشفعدی و باعث
قتل چندین هزار شدی در اینصورت جز کشتن تو چاره نیست
دیگر آنکه نوشته بودی من با تو نیکی کرده ام راست است ولیکن
موافق آیه کریمه باطل کردی قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی نیکی را منت گذاشتی و
باطل کردی بار دیگر ترا میکشم و از دشمن اهلبیت خلاص میکنم چون
زیرا که اگر تو در کربلا بودی امام حسین ع را تو شهید میکردی از محبت
کردن و خلعت و منصب دادن و مرسوم و مواجب دادن تو
بدشمنان و قاتلان امام حسین ع معلوم شد که اگر ترا اکنون بیبرد
خواهی رفت و فتنه خواهی کرد وانشاء الله روز جمعه بمنبر میروم و بر
یزید و پدر یزید و خلفای ثلثه لعن میکنم و ترا بتر داخل میکنم چون
نامه مختار را عبدالله دید بسیار ترسید زیرا که دیگر حیلتی بر التماس و الحاح
و ذلت و عجز نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم الی الامیر الکبیر الجلیل
العظیم سلطان اهل الاسلام و محی الدین و طالب دم امیر المومنین
حسین ع اعنی ابواسحق مختار بن ابوعبیده ثقفی اعز الله انصاره
من العبد الذلیل النادم الحقیر عبدالله بن مطیع اما بعد ای امیر
کبیر نایب آل محمد صلی الله علیه و آله زنهار از کشتن من درگذر که دخیل
تو شده ام هم غریبم و هم اسیرم و هم بیگناه بحق حضرت امام حسین علیه السلام
که با من آن کن که از کرم تو آید اگر گناه کاران نبودی کرم کریمان
نمودی والسلام پس نامه را بزیر انداخت نامه را بخدمت مختار آوردند

چون نامه را

چون نامه را برخواند دلش بسوخت و یاد صحبت دیرینه او
کرد و گفت هیچ دردی بدتر از درویشی نیست بعد از توانگری
بعد از حکومت ذلت و عزل مرا بروی رحمت آمد و او را
آزاد کردم و میکنم زیرا که از کشندگان امام حسین علیه السلام
نیست ابراهیم گفت صلاح ترا آنست لیکن اگر او را رها کنی
میرود لشکر می آورد و لیکن مختاری پس مختار نامه امان
از برای او نوشت که از شیعیان پنهان باش که مبادا
ترا بکشند من از قتل تو درگذشتم و این خط امان نگاهدار
برای راهداران چون نامه بعبدالله مطیع رسید با یاران
خود سوار شده در شب بخدمت مختار آمد و سلام کرد و دست
او را بوسید و رفت مختار بدار الاماره داخل شد و نوبت
امارت را بنام مختار زدند و خزینه و اسباب و سلاح
آنچه بود فرمود تا ضبط کردند و چون بر تخت نشست این
آیه را خواند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله
رب العالمین و روز دیگر بر تخت امارت و سلطنت
قرار گرفته و بخون قتله حضرت امام حسین علیه السلام همه
کس را بار عام داد آنگاه روی بمردم کرده فرمود ایها الناس
این زمین است ستوده و ستوده پیغمبران ذیشان همواره
مجمع نیکان و مکان بزرگان بوده و لیکن درین اوان
بواسطه توطن مشرکان و تمکن منافقان بدنام گشته سر آن
دارم که این خاک را از لوث دشمنان دین پاک
و رشک افلاک سازم اگر شما را درین امر همتی و تحمل مشقتی
باشد بگوئید همه گفتند ایها الامیر جلوس میمنت مانوس حجته
با و امر امرت هرچه کرده و میکنی در عین صوابیت مگر ماکی عبدالله

مطیع مختار نوشته او را تشان داد گفتند خبر بمارسیده که او وارد
بصره شده و نزد مصعب رفته در تدارک و جمع آوری لشکر است
مختار گفت او را و پسر زبیر را قدری و پایهٔ نیست که اندیشه از آن
بخاطر رسد پس چون مالک الملک بیچون طغرای غرای توتی
الملک من تشاء و تنزع من تشاء را در عنوان صحیفهٔ دولت مختار
نامدار ثبت نموده بود روز بروز بر فتوحات وی میفزود و اسباب
سلطنت و مملکت داری او مهیا میشد و بیشتر اندک ولایات بیمار
مسخر کرد و مردم در مقام اطاعت وی آمدند عمال و کارکنان پسر زبیر
دست از ولایات و کار خود برداشته بنزد موالی خود رفتند ابو
مخنف گوید که در روز پنجم جلوس شان لشکر دید سی هزار لقلم آمده
هزار از ملازمان دار الاماره و بیست هزار از اهل بیعت گویند که از آن
زمان از مهابت و جلالت مختار بجائی رسید که کسی دو مرتبه جرات
حرف زدن با او نداشت چون سوار میشد کسی از خوف نزدیک
او نمی آمد و امرا و عیان چنان میترسیدند که یارای تمرد سخنش را
نمیتوانستند کرد و حیران بودند که این همان مختار است این رعب را
و هیبت که از او در دل ماست از کجاست پس قنبر غلام علی علیه السلام
گفت این بیهیب هیبت خدائیست که در روی پیروز کرده است تا
در باب قاتلان امام حسین علیه السلام هر حکمی که نماید کسی تخلف نکند
و نتواند نمود و کاری که باو رجوع شده باتمام رساند اگر پسری پدرش یا
لشکر عمر بکربلا رفته باشد یا پدری پسرش از جملهٔ قتله باشد پدر بالمعیت
او پسر را کشد و پسر بعزمان او پدر را مجملاً مقرر داشت تا شمار بیت المال
کردند و طلا و نقره و اجناس و اسباب و اسلحه آنچه بود ثبت
برداشتند بتصرف درآورد و عبد الله جدوار را فرمود تا خزانه
ابن زیاد و بعضی را که در قصر بود و در دار الاماره پنهان بود پیدا

کرد و بخزانه افزود و آنگاه ابراهیم بن مالک اشتر را سپه سالاری
و خطاب برادری داد و ابو عمره کیسان را وزیر و تیر ساخت عبد الله
بن کامل شاکری را خلیفه خود گردانید و لشکر را باو سپرد و بشیر بن
عبد الله ازدی را جلاد باشی ساخت و وهب بن ابی الشاء کلبی را
کاتب دیوان نمود ابو العلاء را منشی رسایل فرمود و دوازده امیر
نامدار را بمنصب دربانی سرافراز ساخت که حراست کوشک
و بیت المال کنند و عبد الله بن عائذ را با چهار [illegible] کس دیگر حارس
خود نمود و ضبط خزانه و بیت المال را بجز غلام خود مقرر داشت زایده
بن قدامه را بضبط زکوة و خراج رعایا فرستاد و مداین سعید را امداد
بن سرحان داد و معارف و امرا را هر یک بحکومت شهری فرستاد
و از آنجمله حکومت موصل را بعبد الرحمن بن قیس همدانی داد و ارمنیه را
بعبد الله بن حارث داد و آذربایجان را بمحمد بن عمیر داد و
جزایر را با مجاد بن کریز واگذاشت و حلوان را بسعد بن حذیفه
داد و مصر چون در تصرف ابن زبیر بود عبد الرحمن فریح در آنجا
حکومت مینمود سعد بن عجلان را با پنج هزار کس فرستاد و مصر را از گرفتند
و ولایت تکریت و ساباط بعیسی بن اعور شیبانی واگذاشت سلیمان
بن جندب ازدی را حاکم نصاری و ذو الکفل نمود و اهالی که از طرف
از مدینهٔ مشرفه و مداین و بصره و شام و عراق بشیر بن ابی شمر اسدی را
و برادران او سپرد و خراج راه بصره را با وبخشید و سالم بن عطا را
حاکم یعقوبان کوفه نمود و نهاوند و همدان را بمنظر بن نعمان داد
با چهار هزار کس که حاکم عبد الله زبیر را از آنجاها بیرون کنند و تصرف

کنند و تصرف نماید قادسیه را بعبیدالله بن یزید داد و شوشتر و حویزه را
بثابت بن اسعد داد حلب را تا حدود مراغه بعبدالرحمن جندب داد
و اصفهان را بداود بن عجلی ساعدی داد و کاشان و قم و ساوه را
بسعید سیداوی داد و شیراز و دارابجرد و فره اردشیر را بطلحه بن حارث
داد قزوین و ساوج بلاغ را بزید بن ابی جریده داد و نهروان را
بامیه بن شاهدی داد و کردستان را بیوسف بن سنجار داد و سوید بن
وهب را با چهار هزار کس سرکرده کنجور و جاسوس سرحد کوفه از
انبار تا ساوه کرد که هر جا ناصبی یا خارجی بیابد بکشد و ورقاء
غارب را امر دیوان کرد که هر کس را که دو نفر شیعه گواهی دهند
که ناصبی است بکشد و در هر مسجد جامع در هر ولایت مقرر داشت
که لعن بر یزید و بر یزید و آل مروان کنند پس امر کرد تا سلاح
خانه که از زمان ابوبکر تا آنوقت بسته بود گشودند چهل هزار زره
و ده هزار شمشیر و دوازده هزار نیزه و دوازده هزار راس اسب همه را
بلشکر تقسیم کرد و ریاست هر قبیله را بشیخ ایشان مقرر فرمود و حکم
کرد که بناهای ابن زیاد آنچه در کوفه است خصوصا غرفه و
ایوانی که در جامع اعظم سمت مشرق ساخته بودند نزدیک
بباب الثعبان برکندند آورده اند که کافری بود سره نام و زنی
داشت لیلی نام شوهر در قتل مروان و زن در مجلس زنان تقلید
اهل رسالت میکردند و تماشا میکردند احوال آنها بامیر رسید
زن و شوهر را طلبید و فرمود تا هر دو بستند و بآتش سوختند مخفی
نماند که جمهور علماء برآن اند که البته ثواب کشنده قاتلان
فرزند رسول خدا زیاده خواهد بود از ثواب صالح پیغمبر خصوص

مختار وفادار

مختار وفادار که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را
در کودکی دیدند که با اطفال بازی میکرد و او را در دامن
خود نشانیدند فرمود که ای پسر من و ای عزیز کی باشد
که خون فرزندان مرا از قاتلان ایشان باز ستانی
گویا بزبان حال میفرمودند ای مختار وفادار لمؤلفه

کی گرفتی آن تاج کرامت در زمین / میگشتند از کینه فرزندان من
کی گرفتی آنرا که در دشت بلا / ببرد راس حسینم از قفا
کی شود تا برگرفتی الماس را / خون نشانی قاتل عباس را
و آنکه در خون بسکه آغشته است / هیجده ساله جوانم کشته است
اکبر تا دید از دنیا مراد / شبه پیغمبر شده والا نژاد
و آنکه کشته قاسم نوکدخدا / وز جفا کرده عروسیش عزا
و آنکه اصغر را نشان تیر کرد / در دهانش تیر جای شیر کرد
و آن جماعت که سر اهل حق من / دست اندازی کنند از مکر و فن
خیمه هاشان را همه آتش زنند / سر بسر اسبابشان غارت کنند
گوشهاشان را برای گوشوار / از ستم ببرند تا که پاره پاره
معجر از پاره از گردن برند / پرده حرمت از آنان بردرند
نی سوار دست و نی خلخال پای / از زنی یا دختری ماند بجای
آخر کار آن غریبان را اسیر / آورند القوم بی باک شریر
کی سوی آری از آن مردم دمار / کاینچنین خواهند مارا خوار و زار
این بگفت و اینچنان بگریخت / که جهان کفنی کرد در آب رخت

مشاعر از این قصه بگذر باز گرد
کو دگر مختار نام آور چه کرد

گفتار هفتم ذکر آمدن عبد الله مطیع از بصره با مصعب
بن زبیر و لشکر آوردن و رفتن ابو النعمان ابراهیم
بن مالک در برابر ایشان و کشته شدن ابن مطیع
است چون سالار جهان خصوص کوفه و
عراقین بر امیر نامدار مختار قرار یافت هر لحظه آتش
غضبش بقصد قاتلان شاه تشنه لبان زبانه دیگر
میکشید اراده نمود که تیغ انتقام بر آن قوم دراز کند
ابراهیم گفت ایها الامیر تعجیل در این کار نباید زیرا
که دشمنان متفرق شده اند اگر صبر کنید باز بجای نهانی
خود معاودت ملنمایند مختار این سخن را پسندید و صبر کرد
در خلال این احوال خبر رسید که عبد الله مطیع والی
کوفه بمصعب بن زبیر پیوسته باتفاق او لشکری آراسته
متوجه کوفه شده است امیر کبیر از استماع این خبر متغیر گردید
و امرای خود را طلبیده تدبیر این کار را پرسید همه تعجب
کردند و زبان ملامت گشودند که ما معروض رای
اقدس داشتیم که او را ترحم کردن روا نیست لیکن مقتضای
همت بلند با وی ترحم فرمودی و در فتنه بر روی خود باز
گشودی مختار فرمود کشتن او بر من دشوار نیست بعون الله
تعالی عنقریب او را بکشم پس هشت هزار کس انتخاب
نمود و عمامه بر سر نهاد و عصابه مرصع بر بست و شمشیری

که محمد حنفیه

که محمد حنفیه باو داده بود بر میان استوار نمود و بر کمیت براق
نام آفتاب شامی که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
مرحمت داشته بود سوار شد پرچم سلطنت بر سرش افراشتند
و چهار هزار پیاده در جلوش روانه شدند و همه مشغول صلوات
بر خاتم پیغمبران و وصی او شده مردان و اولاد و امجاد آن سید
آخر الزمان و لعن بر دشمنان امام زمان یزید و یزیدیان بودند
باین هیبت و جلالت ببغداد آمده و ابراهیم را سپهدار پانزده
هزار لشکر فرمود و خود با قبال و دولت بکوفه معاودت نمود چون
داود حاکم مداین را مامور فرموده بود که سر راه بر لشکر بصره
گیرد با حاکم انبار در سه منزلی سه شبیخون زدند و پنجهزار از لشکر مصعب
کشته شد و نقیع بن صفار را که از عظمای بصره بود با شیخ طایفه
ابن الاسود گرفتند با چهل نفر از قتله بکوفه فرستادند و امیر ایشان را
بدوزخ و داود را انعام و خلعت سرافراز ساخت مصعب از حدود
مداین گریخت و در منزلی آمد با پسر مطیع گفت چاره بجز جنگ کردن
و کشته شدن نیست در این احوال پانزده هزار نفر از قطیف و عمان
از اعراب بحوله آمدند بمدد مصعب و عدد لشکر او چهل و پنجهزار
شد پس پسر مطیع با مقدمه روانه شد و مصعب از عقب او
روبدار الملک عراق نهاد اتفاقات یا قال و سا جار طلایه
لشکر مطیع تاختند و یکدیگر را نشناختند و جمع با سرداران شان کشتند
بقیه نیز در پی مطیع آمدند تا طلوع صبح یکدیگر را نشناختند سه هزار

تفرقه شده بودند پسر مطیع در بیابان حیران و سرگردان مانده
این خبر بمصعب رسید خود را باو رسانید و هر دو باتفاق مقابل
لشکر ابراهیم آمدند چون بنای قتال شد لشکر مصعب را شکست عظمی
رسید و از هم پاشیدند و پسر مطیع از مصعب و رفقا دور سمتی گریخت
که با قال رستاخار بودند باز سر راه بروی گرفتند و بسیاری از لشکر او را
کشتند و جمعی از تشنگی بمرگ واصل شدند پسر مطیع بهزار زحمت خود را
بساوه رسانید و قاصدی نزد مصعب فرستاد تا او نیز نزد وی آمد
و ابراهیم سرها را و اسیران را بکوفه فرستاد و خود بعقب آن دو منافق
روانه شد شبانگاه در قلعه ای عارب که طلیعه لشکر بود راهبی را دید
او را گرفته نزد آن سرور آوردند راهب سلام نکرد احوال از او پرسیدند
جوابی نداد باشاره فهمانید که من روزه صمت گرفته ام ابراهیم گفت
دروغ میگوئی تو جاسوسی و اگر حرف نزنی همین لحظه گردنت را میزنم
راهب بترسید و بزبان رومی تکلم کرد صعصعة بن عبد الله گفت
رومی میدانست با او تکلم کرد و گفت که تو کیستی و با این لشکر چرا می
آمدی گفت از اهل انطاکیه ام خواستم بوطن روم چون شط الفرات
و دریا بواسطه مصعب اغتشاش داشت نتوانستم از این راه
آمدم ابراهیم گفت که باو بگوئید نجات تو در راستی است ما
میدانیم که تو جاسوسی پس راهب گفت که مختار امام مسلمانانست
یا دعوی کننده امامت صعصعه گفت نه این ولد آن است
ترسا گفت سردار این مردان یعنی ابراهیم یا دیگری گفت
همین است که با تو سخن میگوید و نام آن ابراهیم بن مالک
است ترسا گفت ابراهیم با مامت پسر مروان قایل است
گفت نه او بمذهب ما کافر است ترسا گفت که یقین دارم
که پسر مروان

پسر مروان حرامزاده است بگو با من که این زبیر دعوی قرابت
پیغمبر شما میکنند او امام است یا نه صعصعه گفت دروغ میگوید
امام ما و امام همه مسلمانان بلکه کفار و اهل ذمه و خلق مشرق
و مغرب حضرت علی بن الحسین است سلام الله علیه که پدر
او را در کربلا کشتند و امیر ما مختار طلب خون او را میکنند راهب
گفت حالا دین حق بر من ظاهر شد که ولله مختار همه اینها را میکنند
بحق مسیح روح الله و بحق مریم و حواریون یعنی و بصلیب مبارک
و آب معمودیه و بهیکل مقدس که میگشد قتله فرزند شنبطیا را
صعصعه گفت شنبطیا کیست گفت علی است و نام پدرش شبر است
آنگاه ترسا بزبان عربی فصیح با ابراهیم سلام کرد و متکلم شده
گفت یا امیر بدانکه من جاسوسم پسر مطیع فرستاده که تحقیق
احوال تو کنم و را بهار را به بهتر وقت ان کنم و خبر دهم تا امشب شبیخون
بر شما آورند و الحال حقیقت دین شما بر من ظاهر شد زیرا که
انجیل خوانده ام که در آخر الزمان پیغمبری پیدا شود و از میان کوههای
مکه سخت نیکوروی باشد و سخنش همه حکمت آمیز باشد کفش و مچ
و دلش قوی خبر از آسمان گوید و با وحشیان تکلم کند و پریان را
باطاعت در آورد و بتان را بشکنند امت را بعدل انصاف
و صیت کند شنبطیا را خلیفه خود سازد و امت بوصیت او عمل
نکنند و با داماد و دخترش جفا کنند و فرزندان او را بکشند و حرمت
نگاه ندارند و اثاث او را غارت کنند و خیمهاش را آتش زنند و خانمانها را
بغارت برند

لمؤلفه

وصیتها که فرماید پیمبر
بحق اقربا داماد و دختر همه سازند از خاطر فراموش
بآن مردمان منت ده بهوش بعکس آن امتان بی وفا با
بیازارند هر دم اقربایش بتیغ غضب سازندش ز داماد

خلافت را که پیغمبر بوی داد   پس آنگه دخترش را ثبت و پهلوی
زدن بسیار تند خورد آن قوم بدخوی   پس آنگه پاک فرزندانش را
روا دارند هر قسم از جفاها   یکی را زهر اندر جام ریزند
جگر آن لخت لخت از کام ریزند   یکی را پاره پاره از دم تیغ
بدن سازند چون از هم شد بیتیغ   بیازارند از ایشان خدا را
سراسر انبیا و اولیا را

پس چندی از این برآید حق تعالی مردی را از بنی ثقیف برانگیزد
که از زمان خروج تا وقت رحیل چهار صد هزار کس از قاتلان
و دشمنان خاندان رسالت را بکشد و از دنیا چیزی نجوید مگر
طلب خون فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و عسکر او تا پایان
ساده پاینده و من بجهت تحقیق بنگر پیر زبیر رفتم ایشان را
باین صفات ندیدم و از لشکر شما علامات دیدم آنچه بر من
مبهم بود منکشف شد پس ترس را انداخت و صلیب را از گردن
در آورد و گفت قولاً و صدقاً و عدلاً و خلوصاً لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً رسول الله و ان علیاً
ولی الله و الحسن و الحسین سبطی رسول الله پس او را در بغل
گرفتند و روی او را بوسیدند و سران سپاه او را نواختند
و ابراهیم او را محبت بسیار نمود پس آن نو مسلمان گفت امشب
مصعب در کمین است که شبیخون زند و سر مطیع در دیر من است
با انتظار لشکر است که بر شما بتازد اگر مرد چابک دستی را همراه
کنی تدبیری کنم که این مطیع را با سه جاسوس بکشند ابراهیم گفت این
کار من است و برخاست و لباس رهبانی پوشید چون بدر
دیر رسید هزار تیغ حارس بود پرسیدند کیستی راهب گفت دیرانی
گفتند رفیقت کیست گفت پسر عم منست گفتند بایستید تا خبر کنند

ابراهیم و دیرانی

ابراهیم و دیرانی پریشان و مضطرب ایستادند در زمان خبر داد
که سر مطیع که جاسوس دیرانی از لشکر ابراهیم آمده و رفیقی همراه خود آورده
میگوید پسر عم منست گفت هر دو را در نزد من آورید چون دربان
آمد که در آیند ابراهیم بر خود لرزید و شروع کرد بدعا خواندن و با خود
میگفت ای دریغا که به پای خود بگور آمده ام اگر در میدان میمردم کشته
میشدم خوشتر بود پس ایشان بسوی مدهوش باده غفلت می آمدند
و میگفت ای خدا ما را از شر او حفظ کن و او را نابینا کن که ما را نبیند
خداوند تعالی خواب را بر او مسلط ساخت که چون دربان گفت
این دو نفر را آورده ام چه کنم همین قدر گفت ایشان را سر دهید
و بخواب مرگ رفت پس راهب و ابراهیم بخانه راهب آمدند
و غذا خوردند ناگاه صدای سم اسبان بر آمد معلوم شد مصعب
می آمد ابراهیم گفت بروم سر راه این ملعون شاید فرصتی بدست
آید او را ضربتی زنم بکشم او را بفرستم چون بر سر راه مصعب آمد
ایستاد مصعب او را گفت ای نصرانی کیستی گفت پسر عم دیرانی
هستم گفت دروغ میگوئی جاسوسی او را بدست عابر بن بره
اسدی سپرد که محکم نگاه دار بعد پرسم این چه کاره است عابر روی
بند گردنش نهاد [illegible] چند بروی گماشت و خود بشراب خوردن
مشغول شد بعد از ساعتی مصعب ابراهیم را خواست عابر بند
پالش را بر داشت بر گردن گذاشت و خواست که سوار اسب
شود اسبش رم کرد آنقدر [illegible] دستان ابو تراب کرد
ابراهیم در غضب شد و با و گفت ایها الامیر این راهبان عالم
بر گشت که ببینید چه جرأت ابراهیم چنان دشنه بر پهلویش زد
که بخاک هلاک افتاد پس اسب او را سوار شد رسول مصعب
نیز گشت و بلشکر خود ملحق شد و چگونگی را بیاران بیان کرد

تعجب کردند حمد خدای را بجا آوردند چون روز شد ابراهیم نامه بمصعب
نوشت که دیشب مرا الهام شد پسر اشتر اورا کشتم و امیدوارم تو و پسر مطیع را
نیز بکشم چون نامه بمصعب رسید آتش غضبش شعله کشید که عجب
ابراهیمی از دست رفت پس بحارث درآویخت که بر مختار و ابراهیم
لعن کن حارث گفت همه لشکر را جمع کن تا لعن کنم چنان کردند چون
حارث بر بلندی برآمد گفت الحمد لله الذی اعز موسی و هرون
بالنصر واذل فرعون و هامان بالغرق یعنی حمد مخصوص خدا
ئیست که عزیز کرد موسی و هارون را بنصرت و فتح و ذلیل کرد
فرعون و هامان را بغرق ایها الناس اگر خواهید موسی و هرون
و لشکر آنها را ببینید و نظر کنید بابراهیم و مختار و عسکر ایشان و اگر
فرعون و هامان و لشکر اورا نظر کنید بمصعب و ابن مطیع و لشکر ایشان
خدا لعنت کند ابن زبیر و متابعان اورا پس سه بار این سخن
برزبان جاری کرد و تن بشهادت داد مصعب لعین متغیر
شد گفت اورا کشتند چون این خبر بابراهیم رسید طبل جنگ فرمود

لمؤلفه

بغرید طبل و خروشید نای | بدانسان که کر گشت گوش سمای
زهر سوی لشکر صف آراستند | پی کینه جوئی زجا خواستند
سوی رزمگه پور اشتر روان | همی شد بمانند شیر ژیان
بهر سو که رو کردی آن نامدار | برآوردی از لشکر کین دمار
زخون دلیران بر خاک جوی | زهامون زد آمیخت صد جای جوی
بهر حمله زتیغ آن نامدار | زمین میشد از کشته چون کوهسار

یلی دست

یلی دست پرور شیر خدای
چنین باید ای روز رزم و درگاه

مصعب رو بعبید الله کرد و گفت که این همه فتنه و آشوب
از تست چرا چون زنان در پس پرده پنهان مانده و کوششی نمیکنی
ابن مطیع از سرزنش مصعب بمقابل ابراهیم آمد ابراهیم
بانگ زد که ای ولد الزنا ترا دوشینه نگفتم که امروز در عرصه
میدان کارزار ترا بقتل رسانم آورده اند که چون غضب
بر ابراهیم مستولی شد چنان نعره میزد که تا یک فرسنگ
صدایش میرفت آنگاه نعره کشید و بر ابن مطیع تاخت و
چنانش بتیغ برق او نواخت که تا صلغومش شکافت و بدو نیم
شتافت آنگاه ورقاء بن عازب بمصعب آویخت و مصعب
گریخت پس شمشیرش بکمربند او رسید کمربندش برید و رفت
یزید والی عمان و زید بن اشراق و سی و ششهزار نفر از
اهل نفاق در آن روز کشته شدند و غنایم بسیار بدست اهل اسلام
افتاد پس ابراهیم نامه بامیر مختار نوشت و از فتح و غنایم بسیار که
اتفاق افتاده حضور باهر النور داشت و خود نیز منصور و مظفر روانه کوفه
گشت مختار نامدار با اعیان و اشراف باستقبال آمدند و
چون مختار بابراهیم رسید از فتح و ملاقات آن برادر مهربان
فرحناک ~~اهل فرقه بود رسید و زمین بوسید و عرض کرد~~
و شادمان گردید غنایم را بهر کس قسمتی داد و ارمغانی لایق
بجهة امام زین العابدین علیه السلام فرستاد و نصیبی هم بجهة محمد
حنفیه ارسال داشت و در این حال یا قال ننمود که از بزرگان

اهل ذمه بود رسید و زینت بوسید و عرض کرد ایها الامیر اگر چه از اهل
دین نشناختم ولی دوست دارم که از کشندگان امام حسین علیه
السلام بکشم و انتقام بکشم بدانکه در راه بصره بجمعی از خوارج رسیدم
که در میان آنها عمرو بن جارود بود و مال بسیار بجهة مصعب میبرد
و آنها را با اموال گرفته بخدمت امیر آوردم چون مختار همه
در فکر گرفتن آنجا از آزاد یعنی عمرو بن جارود بود بسیار مسرور گردید
و او را طلبید و پاهایش را برید و اموالش را به بیت المال فرستاد
و بافال را خلع فرمود و تا صباح و خوارج را امر فرمود تا همه را
گردن زدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار هشتم در ذکر آمدن عامر بن ربیعه با لشکر گران از
جانب عبدالملک مروان بکوفه و کشته شدنش بدست
ابو النعمان چون عبدالملک مروان جانشین یزید و معویه
بن معویه علیهم اللعنة گردید خبر خروج امیر نامدار جهان
شهریار مختار و گلبن حیدر کرار ابراهیم وفادار باو رسید
با ابن زبیر منازعه درمیان داشت مجال محاربه با مختار
نداشت و حیران مانده بود که چه کند و مصعب در بصره اندیشها
مینمود که چه کند پس نامه به برادر خود عبدالله زبیر نوشت و امداد
عبدالله گفت من هم از مختار هراسانم و ترسانم و مردم بر
من عاصی شده اند عبدالملک مروان هم لشکر بر سرش فرستاده
اگر میتوانی با بقیه لشکر نزد من بیا و اگر نتوانی کناری با اهل
کوفه مدارا چون نامه عبدالله بمصعب رسید متفکر شد و عریضه

بعبدالملک

بعبدالملک مروان شام نوشت که مختار تمام عراقین و ملک عجم را
گرفته اگر میخواهی کوفه را از برای تو بگیرم لشکری بسیار با تیر تیرک
تا خدمت کنم و سکه بنام تو زنم و خطبه بنام تو بر خوانم برادر خود را
قبول ندارم و رو به بیعت تو آورده ام عبدالملک لعین بر خود
بالید و نوید فرستادن لشکر باو داد و گفت اگر فتح کنی کوفه را با تو و
عراقین از آن تست و شریک دولت من خواهی بود چون
پسر زیاد ملعون بن ملعون در جزایر عرب بود مصعب نیز در باب
شوکت مختار و ابراهیم و کشته شدن ابن مطیع لعین را نوشت
چون این خبر بشنید طپانچه بسیار بصورت نحس خود زد
و هفت روز عزاداری عبدالله مطیع لعین را برپا داشت
و نامه بعبدالملک ملعون نوشت که ای امیر می بینی که از مختار
و دوستان ابو تراب بر ما چها رسیده و میرسد بر خصت لشکر
لشکر از دیار ربیعه و جزایر و حلب و الطاب و ملاطیه برداشته
میروم پسرانشان و مختار را میکشم و بمدینه رفته علی بن الحسین را
بپدرش ملحق میسازم و در مکه خون محمد حنفیه را میریزم و در هر جا
از اولاد فاطمه زهرا یافت شود بقتل میرسانم عبدالملک در جواب
نوشت که تو در جای خود آرام بگیر من سپاه حاضر دارم میفرستم
پس عامر بن ربیعه پسر برادر خود را طلبیده ایالت کوفه و عراقین را
باو داد و با هفتاد هزار شامی او را روانه کرد که عاقل سر مختار داخل
شود و مختار را با ابراهیم بر دار زند و در کوفه بماند تا خبری باو برسد
عامر تا یک منزلی کوفه آمد و در آنجا ماند تا قدری لشکر بیاسایند و
بعد عاقل بکوفه بیاید در آنوقت مختار بزیارت قبر حضرت
سید الشهداء علیه السلام رفته بود و ملازمان او بجا نبوس عالم

رسیدند او را گرفته بخدمت امیر بردند جاسوس چون مختار را دید بر
ترسید و عدت لشکر و آمدن عامر را خبر داد امیر او را نیز ده هزار
دینار داد و فرستاد و بمیان لشکر عامر که خبر بیاورد که او در چه کارست جاسوس
بنزد عامر آمد و گفت که مختار با سی هزار سوار مکمل در کوفه نشست
و بمضبوط ساخت برج و باره مشغول و از آمدن تو خبر ندارد پس عامر
چهارده نامه بچهارده نفر نوشت از اعیان کوفه و با اعرابی داد
که این نامها را بایشان رسان و مراجعت کن و ده هزار دینار بستان و
بزبانی گفت بایشان بگو که اگر مختار و ابراهیم را گرفته و زنده
فرستادید هر منصب که خواهید از عبدالملک بجهت شما خواهم
گرفت چون اعرابی وارد کوفه شد بنزد مختار آمد و کیفیت را
گفت مختار نامها را خواند و با ابراهیم نمود ابراهیم گفت باید
ایشان را بیازمائیم پس ابراهیم و مختار و تمام بزرگان را احضار
کردند و با تمام لشکر سوار شدند و سلاح خود را کندند و اسب
پیاده گردیدند و از لشکر خارج شدند دیدند که آن چهارده نفر
نزدیک یکدیگر رفته با هم سخن میگویند پس دست بشمشیر نموده متوجه
ابراهیم شدند چون صدق قول جاسوس معلوم شد ابراهیم
نیزه ربود عبدالله را که راکب را کشت و ملازمان ایشان آنها را
کشتند و سرهای ایشان را بنیزه کرده بدور کوفه گردانیدند و
منادی ندا کرد که هر که بر امیر خیانت کند سزای او اینست پس
امیر اعرابی را هزار دینار انعام فرمود روز دیگر مشایخ قبایل
عرب را طلبیده با سپاه متوجه لشکر عامر گردید و صایب بن مالک
اشعری را مقدمه لشکر فرستاده و خود از عقب روانه شد

وچون شب

وچون شب شد ابراهیم اعرابی را برداشت و در ودیگ عامر
گذاشت چون نزدیک شدند طلیعه لشکر عامر رسید و هر دو را
گرفتند که شما چه کسید اعرابی گفت من رسول امیرم که بکوفه
فرستاده و این پسر عم من است پس هر دو را بنزد عامر بردند و
ابراهیم گفت انا لله و انا الیه راجعون و در دل میگفت ای خدائی
که ابراهیم را نجات دادی از نار و احمد رسول را از غار و مختار را از
زندان پسر زیاد نابکار بحق محمد صلی الله علیه و آله و سلم که مرا در پناه خود
بدار آنگاه روی خود را بسمت کربلا کرد التجا بسرور مظلومان آورد
عرض کرد یا ابا عبدالله مرا دریاب ای یاور درماندگان وای
پناه غریبان ادرکنی القصه چون ابراهیم و اعرابی را در نزد عامر بردند
ابراهیم را شناخت و گفت و عجب آمده که بمکر و حیله مرا بکشی
گفت اگر خدا خواهد ترا خواهم کشت گفت مردم عراق عجب خرند
و اشاره کرد که جلاد گردن هر دو را بزن ندیمی داشت دانا و لیکن
از دشمنان خاندان علی مرتضی علیه السلام بود گفت این دو نفر را
فردا در برابر لشکر مختار بکش تا لشکر او متفرق شوند پس ابراهیم را گفت
حبس کردند و هزار نفر موکل کردند چون شب شد حاجب در
خواب دید که حضرت امام حسین سلام الله علیه را آمد و گفت تو از
مائی و با دوستان ما آشنائی ابراهیم خلیل ماست و اعرابی دوست ما
اوست برخیز و هر دو را رها کن تا باعث آمرزش تو گردد حاجب
که آن عظمت دید از خواب بیدار شده ببالین ابراهیم و اعرابی
آمد و ایشان را از قید و بند رها کرد و گفت مولای شما من حضرت
امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم و چنین فرمود اینک
برخیزید و بروید جان من فدای شما باد و لعنت خدا بر ابن زیاد

بر آل زیاد و آل مروان باد و هر یک را شمشیر و سپری داده بیرون کرد
چون یک فرسنگ از لشکر دور شدند حاجب فریاد بر کشید که ای
وای بند پایم را برده اند خبر بعامر رسید از حاجب کیفیت را پرسید
گفت ایها الامیر هر دو را بچهار میخ مضبوط کشیده بودم و تا نصف
شب ناله میکردند ناگاه لحظهٔ خوابم ربود چون بیدار شدم آنها را ندیدم
عامر گفت شاید دوستی از آشنا آمده و آنها را برده است حاجب
چون با ندیم بد بود گفت گمان دارم که این کار ندیم باشد که نگذاشت
اول شب آنها را بکشی عامر بدگمان شد و ندیم را طلبید بخیمه فرستاد
و خود سوار شده بعقب ابراهیم تاخت ابراهیم و اعرابی بتعجیل
میرفتند ناگاه صدای شیههٔ اسبان و قعقعهٔ سلاح شنیدند ابراهیم
و اعرابی از هم جدا شدند و هر یک بسمتی رفتند ابراهیم بسر چشمهٔ آبی آمد
دید از عقب سواری در رسید خود را بدرختی کشیده پنهان شد سوار
بسر چشمه آمد و پیاده شد و نفس میزد ناگاه صبح طالع شد ابراهیم
دید که آن سوار خود عامر است خدا را یاد کرد از درخت بزیر آمد
و با او در آویخت عامر گفت تو کیستی گفت ای دشمن خدا منم ابن اشتر
قابض روح تو پس سر او را از بدن جدا کرد و سوار اسبش شد چون
قدری راه آمد اعرابی را دید که بر اسب سوار است و سری بفتراک
بسته گفت این سر کیست گفت جلاد است بر سر چشمهٔ آبی بودم که
این ملعون رسید و آب از من طلبید چون پیش رفتم او را از اسب
کشیدم و سرش را بریدم و بر اسبش سوار شدم آمدم در بین سخن بودند
که حاجب سواره رسید و سری داشت گفتند که این سر کیست گفت
سر حاجی است که عامر مرا باو سپرده بود که بعد مواخذه کندش پس از آنجا
بنزد ابراهیم مختار آمدند و سرها را گذاردند و چگونگی را بیان کردند مختار
بسیار خوشوقت

بسیار خوشوقت شده اعرابی را با حاجب نوازش بسیار کرد و خلعت
داد و زبان به تشنیع ابراهیم گشود که ای برادر اینها از شجاعت
نیست بلکه از تهور است اگر تو کشته شوی رونق کارها تمام است
دیگر کارها مکن پس فرمود تا طبل بشارت زدند و سر عامر را بر نیزه
کردند و سوار شدند بحوالی لشکر شام تاختند اهل شام که سر عامر را
بر سر نیزه دیدند عقلای ایشان گریختند و جهال ایشان بحرب آویختند
تا آنکه قریب بچهل و سه هزار نفر از ایشان میان بی ایمان بدرک
نیران واصل شدند و آنچه ماندند باطراف متفرق شدند و آنچه
بدهات رفتند آنها را اهل قرا کشتند آنگاه مختار گفت حالا باید
قصد قاتلان سید الشهدا کنم ابراهیم گفت هنوز متفرق اند
اندک صبر باید کرد تا جمع شوند منادی را بفرما که ندا کند که قاتلان
امام حسین علیه السلام در امانند و قلیل اسیر جلیل اند و کسی را با ایشان
کاری نیست چون این ندا شنیدند خوشحال شدند بعضی گفتند مرا
برخی گفتند که میترسد از عهدهٔ ما بر نیاید و سر کردهای ایشان گفتند عوض
سلطنت بود چندان جهد کرد که تا بآرزوی خود رسید دیگر کاری بکسی
ندارد

خرم همی میکشت پشت طاقتش نابوده غم
پشت طاقت چیست زین غم پشت گردیده خم

گفتار نهم در بیان آمدن مصعب بار دیگر بعراق

آورده اند که مصعب نابکار با سی هزار سوار روانه بجانب لشکر
مختار شد بمداین که رسید حاکم آنجا او را راه نداد و نامه بمختار نوشت
مختار از کوفه حرکت کرد وقتی بمداین رسید که مصعب از خندق گذشته

بود بنفس نفیس شمشیر کشیده بسیاری از آن لشکر را کشت و بعضی از آن لشکر را در
آب ریخته بردند و ششصد نفر دستگیر شدند همه را مختار فرمود کشتند
و مصعب فرار کرد و بیست نفر از محاربان کربلا را باتش سوختند آنگاه
ابو جداد بن یربوع ناجبی قاضی مداین حکایت کرد که سوختن کار خداست
مختار نامدار امر کرد تا زبان آن بدگفتار را بریدند و بید و شهر گردانیدند
فرار
بعد او را باتش انداخته سوختند و مصعب در جنانی بود که در رقاء
غارب بروی استیلا یافت و او را بگرفت و نزد امیر آورد و لکد
بسیاری بروی زد و او را حبس کردند و در آن نجف هشت هزار کشته
شده بود از کفار آنگاه مختار بکربلا رفت بزیارت تربت مطهر
و مضجع منور حضرت ابی عبد الله روحی و روح العالمین فداه و ذای
در آنجا بنا کرد و باندک زمانی آبادانی عظیم پیدا کرد پس مصعب را
بکوفه فرستاد که او را نگاه دارند که اگر عبد الله زبیر خیال بدی در حق
محمد حنیفه داشته باشد با بنو الطه شوند و خود کربلا ماند قریب آن مسلم را
تعمیر کرد اما مصعب را چون بکوفه آوردند بعد از سه شب طارق
زن آن با نزا اپال دنیا بفریفت و با او گریختند و خود را بحوالی بصره
رسانیدند و با سه هزار نفر بکردستان رفت و جماعت اکراد یوسف
کاشته مختار را بیرون کردند و مصعب را امیر خود قرار دادند پس مختار
لشکر بکردستان کشید و جنگهای عظیم واقع شد و رقای غارب دو سه زخم
برداشت نزدیک شد که لشکر مختار بشکنند که ناگاه محمد بن سلمان خزاعی
داماد عبد الله عفیف در رسید و بکردان کردید و شکست عظیم
بمصعب و کردان داده باز مصعب گریخت و بقلعه رفته متحصن
و در آنجا با هزار نفر بسیاری تو بنج بزرگ آن قلعه نیز گریخت

و اهل قلعه

و اهل قلعه با مان آمدند مختار برایشان ترحم فرمود و باز یوسف را
والی آنها قرار داد و متوجه نهروان شد زیرا که مصعب بتاطرجی
خوارج بنهروان رفت و شخصی که شبیه مختار بود به نیزه کرده
و شهرت داد که مختار کشته شد چون بنهروان آمد خوارج جمع شدند
چون مختار بآن دیار رسید مصعب نیز از آنجا فرار کرده
بهمدان رفت و فوریخ کشته شد نعمان منذر سر را نزد مصعب
گرفت و از طرف دیگر قباد آمد او را در حوالی نهاوند میان
گرفتند و تمام لشکر او را کشتند خود با هفت نفر گریخت و بلورستان
بنزد جعفر برادرش آمد و چون مختار خواست بکوفه مراجعت کند
اهل همدان و نهاوند ملتمس شدند که چیزی بیادگاری با ایشان
بدهد مختار علم خاصه خود را بایشان داد و در محله مختاریه را در
احوال
همدان بنا کرده بکوفه رجعت فرمود اما ابراهیم در عسقلان
چهار ماه با آل حرب و زفر و موله و ثقیف و اسبع که از
قبایل بادیه بودند محاربه نمود تا غالب شد پس بجانب
بعلبک رفت و اینکه ورود سر مبارک سید الشهدا را
چراغان و شادی کرده بودند تلافی کرد و چون ابن زیاد
بیست هزار نفر بجهت تمیم بن ایوب فرستاده بود که بکوفه آید
ابراهیم متوجه آن لعین شده شکست بر مخالفان واقع
شد عسقلان از ایشان تصرف نمود و امر بقتل کرد قریب بیست
کس را کشتند و خراج سه ساله را از آنها گرفتند و اراده
کوفه داشت باز خبر رسید که تمیم نزد ابن زیاد رفته با
بیست هزار نفر باز می آید و پسر ابن زیاد معروف از

از عقب او می آید در آنوقت پسر زیاد حرامزاد حاکم جزیره
بود در آنوقت ابراهیم در عسقلان عبد الرحمن حاکم حلب را
با سپاه طلبید و حاکم عین الورد و دیار بکر و دو نفر از رؤسای
قبیلهٔ تغلب وغیره را احضار کرد و رو بلشکر فرزند کان آورد
در منزل طاروبه بهم رسیدند بعد از قتل بسیار او را گشت و قریب
به سه هزار کس لشکر او را بدرک فرستاد بقیت السیف سو بیج اما
متفرق شدند و اثری از ایشان بظهور نرسید و غنایم بسیار
از مخالفان جمع کردند و رفتند چون خبر کشته شدن نعیم بن ابوب
با بن زیاد لعین رسید و از تمام شدن لشکر مطلع گردید قسم خورد
که تا سر اشتر را نکشم آرام نگیرم پس در ظاهر شهر الطاب با ابراهیم
رسید ابراهیم امر کرد تا رود آبی بریدند و بطرف لشکر آورده‌اند و
سر آب را گرفت پس ابن زیاد نامه با ابراهیم نوشت که تو از
بزرگان بنی نخع میباشی و ملازمت پسر عبیده را قبول کرده و
خود میدانی که در عراق چه کرده انگیخت چنان کشتن دوستان
من عمر سعد و محمد بن اشعث را داری از خدا بترس و مآل
اندیشی کن و بیا با من باش که ترا شریک خود میسازم آنچه
مختار کرده از او انتقام میکشم اما ترا نصیحت میکنم و هرجا را
خواهی بتو وامیگذارم و من پیر شده ام کاری از من ساخته
نمیشود ترا جانشین خود میکنم و امارت جیش و سپه سالاری را
بتو میدهم چون نامه رسید ابراهیم جوابی ننوشت زبانی برسول
گفت که بآن ملعون بگو که تو نوشته زنان و اطفال شیعیان
اسیر کردی و دوستان او را کشتی ای پسر مرجانه تو از دین گذشته

و فرزند رسول خدا را کشته و عیال و اطفال او را اسیر و سرها را
به نیزه جفا کردی که وارث دستار سرور کاینات بود و حرمی را
اسیر کردی که شاه ولایت را بر آنها فخر بود و دوستی را بزنجیر بسته
و دلی را شکستی که دل کروبیان ملاء اعلی و جمیع انبیا و اولیا
بدرد آمده ای ظالم بی شرم و بی حیا بهوای نفس شوم و خاطر یزید
پلید ملعون ازل و ابد کردی و من آنچه کردم متابعت دین مبین
و خون خواهی اولاد سید المرسلین بود ای مردود مرا از یاری
مختار میگردانی یاری تو بعمر سعد لعین و محمد اشعث بیعت کرد بجنگ
امام حسین علیه السلام و وفاداری من بمختار نیست مگر بمحبت سید
ابرار و حیدر کرار و خون خواهی فرزند سید ابرار است و بدوستی
عبد الملک غدار میخواهی که سرخیل فجار و کفار است اینقدر بدان
من ترا زنده نخواهم گذاشت و تا زنده ام علم مخالفت مختار را نخواهم
افراشت سر و این دام بر مرغ دیگر نه که عنقا را بلند است آشیانه
چون این اخبار بآن نابکار رسید ناچار و لابد مانده عازم
محاربه گردید پس دو لشکر در برابر یکدیگر آمدند طارم بن زیاد شامی
بمیدان آمد سعید ازدی بآن سگ در آویخت و بیک ضرب
خونش را ریخت و دیگری نخواهی آمد بیانه عمرش بر آمد و یکی دیگر
شتافت او نیز چنان سزا یافت القصه هفده نفر شمشیر آن مرد
بدوزخ روانه شدند آنگاه صاحب تیغ اشتری و پرورده حیدری
خواهناخواه یکه تاز معرکهٔ شهادت پویای مرحلهٔ سعادت فرزند
نامی اشتر ابراهیم نامور بمیدان جلوه گر رجزی باین مضمون
بیان کرد

لمؤلفه

منم دست پرورده مرتضی — مؤید بتائید یکتا خدای
منم آنکه نازم چو در رزمگاه — کنم تیره از گرد خورشید و ماه
منم آنکه چون دست یازم به تیغ — تن چرخ در خون کشم بیدریغ
چو از دل کشم نعرهٔ حیدری — کنم چون بناورد جلوه گری

زهیبت فتد رعشه بر آسمان
بلرزد ز اندیشه شیر ژیان

پس از خواندن رجز چندان دشنام با ابن زیاد بدنهاد داد که
آن حرامزاده بغیرت نامردی و غضبناک شده خود بمیدان ابراهیم
آمد و گفت هرگاه او بمن فایق آمد لشکر از اطراف در آیند و کار
او را بسازند و نیزه حواله ابراهیم کرد ابراهیم ضربت او را از خود دور
کرد و گفت ای حرامزادهٔ بی پدر و ای تخم زنا ابن زیاد گفت
لعنت خدا بر تو و بر مختار باد امیر ماضی ترا بسه سالار مبارک
نام نهاده تو مرا ناسزا میگوئی ابراهیم در خشم شد و شمشیر بر وی انداخت
از قضا اسب ابراهیم سکندری خورد و شمشیر از دستش افتاد پس
نیزه از دست شاطر گرفته بر او انداخت و نیزه بر بازویش نشست
و زخم منکری برداشت آن ملعون نعره زد و گریخت ابراهیم
از عقب او تاخت و هر دو لشکر بحرکت آمدند اما چون لشکر
زیاد و لشکر عراق کم بودند لشکر عراق فایق آمدند لشکر ابراهیم روی
بگریز نهادند ابراهیم در آنوقت با خدای خود مناجات بود که ناگاه
عبدالرحمن والی حلب و بکر در رسید و بلشکر ابن زیاد تاختن
چون ابن زیاد لعین آنرا دید متوجه لشکر عبدالرحمن گردید لشکر شام
پنداشتند که او گریخت ایشان نیز گریختند و در شکست اجمع خود را

گریختند

گریختند عبیدالله که این را دید او نیز فرار اختیار کرد ابراهیم
و عبدالرحمن از پس و پیش دو رویه او را گرفتند آن ملعون بهر طور که
بود خود را فرار داد و لیکن دوازده هزار لشکر شامی کشته شد
پسر زیاد با قطاب زخمدار خود را رسانید از اتفاقات یاقال
و ساحار که ابراهیم با چهار هزار کس بر اهل زفر فرستاده بود منصور بر
گشته مال و اسیر بسیار داشتند و بکوفه میرفتند خبر که بایشان رسید یاقال
و ساحار سرها و اسیرانی که داشتند با هزار نفر سوار روانه کردند و خود با
سه هزار سر داشته بسرعت با قطاب آمدند و در شب بر سر آن لعین
ریختند و شیون در شامیان انداختند ابن زیاد ملعون گمان کرد که
لشکر ابراهیم است گفت باید چگونه آمدند پس سراسیمه برخاست
و لشکرش نفهمیده تیغ بر هم نهادند کسانی که جلادت داشتند گریختند
و ابن زیاد لعین نیز گریخت و هفت هزار نفر از ایشان کشته شد چون
صبح شد خبر با براهیم رسید که یاقال و برادرش در این شب بر ابن
زیاد بدین تاخته اند و هفت هزار نفر از آنها را کشته اند و خود آن
ملعون است که میگریزد ابراهیم گفت ای مگذارید که آن ملعون بدر
رود ابن زیاد که ابراهیم را دید گفت که انا لله و انا الیه راجعون

هر جا که بروم پیم افتاده چون اجل — مردی کجاست تا دهم لحظه امان

پس بهر حیله که بود با معدودی از اصحاب خود بطریطور
و مداین آمد و ابراهیم با قطاب آمده یاقال و ساحار را خلعت و انعام
داد پس بجانب طریطور و مداین رفت و بخالد ولید که در آنجا بود نوشت
که ابن قاتل فرزند رسول است که اگر او گرفتی و بجنه مختار نفرستی
در دنیا و آخرت اجر خواهی یافت چون نامه باو رسید حرکت کرد

کرد که درضیق خود را چگونه بگیرد با مؤاخذهٔ مختار چکنند پس نامه را
با ملعون نمود این زیاد گفت چه خواهی کرد گفت ناچار
تسلیم خواهم گرفت بمختار میفرستم آن ملعون گفت تو جان از
دست من نخواهی برد بیکدیگر حمله کردند ملازمان بهم ریختند
پس خالد ابراهیم را مطلع ساخت ابراهیم بشدت اندر آمد
آنحرامزاده که رایت ابراهیم را دید خود را از شهر بدر انداخت
و گریخت و همه لشکرش کشته شدند و اموال و اسبابش را خالد
تصرف کرد و خالد ابراهیم را ضیافت کرد سلاح و غنایم بکوفه
مراجعت کرده با امرا ملاقات کرده از موصل بکدیگر شادمان
شدند اما چون مصعب بن زبیر از بیم شمشیر ابراهیم و مختار
بمکهٔ معظمه که مقر برادرش عبدالله زبیر بود رفته عبدالله نیز
بسیار اندیشناک شده بود و نامه در نهایت خضوع و
خشوع و التماس و عجز و عذر و گناهان مصعب بمختار نوشت
و اسب و شمشیر و سلاح و جامه امارت و عطایه از زر زرد
و یاقوت بهمراهی مصعب و یکنفر دیگر بجهة مختار نامور
ارسال داشت چون نامه رسید مختار مصلحتاً نوازش
بسیار بمصعب نمود و جامه‌های فاخر یاد و پوشانید ایالت
قطیف و بصره و لحسا و هرمز را بمصعب ارزانی داشت
آنگاه باینه اراده قتل قاتلان امام مظلوم را کرد ابراهیم
گفت ایها الامیر عمدهٔ آنها محمد اشعث است که در موصل
است و جمعی در شام اند و معدودی از اراذل در کوفه اند
که کشتن آنها ثمری ندارد بهتر آنست که اینها را ملحق
سازی و انعام و خلعت و منصب دهی تا خاطر جمع

شوند

شوند و رنج ما ضایع نشود مختار رای ابراهیم را پسندید و بعمال
خود نوشت که مقصود من سلطنت نبود برادر خود رسیدم
دیگر با کسی و بمذهب کسی کاری ندارم و هر که بیشتر بخدمت
رسد بیشتر مورد التفات ما خواهد شد و عمر شقی را بخلعتهای
فاخر مخصوص داشت ابوالحتوق شدید الفسوق را با نعام
پیران بنواخت ابوایوب و حرمله دشمن و سنان و عمرو بن
خویلی و زید بن حارث و نقیع بن سوار را اسبهای خاصه
با زین لجام زرین فرستاد و بجهة هر یک از ملاعین فرمان
امارت و ولایتی داد اما تمامی دل در ریش میطپید و از جگر
خون میچکید و روی دل حقیقت ترکش لبرو شهیدان بود و
باطناً آنحضرت باین خطاب مخاطب نموده میگفت

لمؤلفه

ای شهید غرقه در خون وی غریب مانده حیران وی عیالت
زار سرگردان بدر دشت و بیابان سخت میترسم که خونخواهی
تو نا کرده ناگه در رسد مرگ از کمین و آمدی عمرم بپایان
کردهم انصاف شرط دوستی خود این نباشد که کنم من زندگانی
و تو زیر خاک پنهان رفتی و شور در تو دارم تا دهر بر پا هست در سر
انتقام از قاتلانت گر کشم شادم ولیکن گر نخواهد این چنین شد
خاک بر فرقم سروران پس منشور ایالت و امارت مداین و
انبار و رومیه و سواد کوفه را بجهة محمد اشعث نوشت که
خواهرزادهٔ ابوبکر زندیق بود عبدالرحمن پسر او را با اسب زرین
لجام و شمشیر مرصع و نامه نیکو نزد آن لعین فرستاد نوید مناصب

بزرگ داده و اشاره نمود که منظور ما امارت بود با قاتلان امام
حسین علیه السلام کاری نیست و بجان و مال در امان اند و همه
خلعت و مرسوم بیش از آنکه پسر زیاد لعین میداد داده ام و شریک
با دولت من و برادر منند و چون در اینوقت برادرم ابراهیم را
بدمشق و عمر سعد را بخوزستان میفرستم مرا بصحبت تو احتیاج
است و این خوش آمد برای آن بود که آن ملعون لشکر
بسیاری از جزیره و اروان و انطاکیه و تلنجه و النجه و اسکندریه
جمع کرده بود که نزد عبد الملک ملعون رفته شورا کند و متوجه
کوفه شود و لیکن از بیم آنکه اقوام و اقاربی که در کوفه داشت
مختار آذیت و آزار بکشند متردد بود چون عبد الرحمن پیش آمد
و نامه و فرمان داد و ذکر صلابت و هیبت و عدت لشکر مختار را
گفت و اظهار محبتها که با قتلهٔ امام حسین علیه السلام میکند
نمود پدر ملعونش گفت ای احمق مختار رافضی و دوست ابوتراب
است و دانه پیدا شد که ما را در دام آورد دیکشه پسرش گفت
این خیالات شیطانی را بخود راه مده اگر میخواست ما را بکشد
چه مانعی از برایش بود مقصود او سلطنت است و هر که منصب
و جاه یابد بهر خوبت هر مذهبی میخواهد داشته باشد پس الملعون
باور کرد با پنجهزار سوار بکوفه در نزد مختار آمد و مختار او را باعزاز
تمام وارد کوفه کرد نوازش نمود و خلعت داد و بخانه اش فرستاد
روز دیگر وارد مجلس مختار شد و سلام کرد و مدح مختار کرد و لعن
بر ابن زیاد و آل مروان کرد و به بیعت مختار در آمد و دوباره
همه قتلهٔ سید الشهدا السلام الله علیه با او بیعت کردند و صالح بن

جزیر بر خواسته خطبه خواند و امیر را مدح کرد و لعن بر یزید و معویه
و آل مروان و پسر زیاد کرد پس مختار محمد اشعث را باز خلعت
گران داد و بخانه رفت اما امیر هر وقت که قتلهٔ حضرت را میدید
دل تنگ میشد آنگاه در باب کشتن محمد ابن اشعث با ابراهیم مشورت
گفت ای برادر طاقتم طاق شد چگونه قاتلان امام خود را ببینم
و صبر کنم ای ابراهیم آتشی در کانون دل من افتاده که بجز از آب
شمشیر انتقام خاموش نخواهد گشت ای برادر محمد بن اشعث همان حرامزاده
است که مسلم بن عقیل بنزد پسر زیاد ذلیل کرده و با عترت پیغمبر
آخر الزمان کرد آنچه کرد پس با ابراهیم در خلوت بیاد بیکسیهای خواهرها
و مظلومیهای سید مظلومان گریستند و نوحه و زاری کردند مجملا
ابراهیم گفت ایها الامیر ما چهار نفر دشمن بزرگ داریم پسر زیاد
و دو پسر زبیر و پسر مروان در آنوقت پسر زیاد از جزیره حرکت کرده
بسمت ما می آید مصلحت اینست که در کشتن قتله نیست پس در شورا
عبد الرحمن بن قیس همدانی را مامور حکومت موصل کرده
با دو هزار نفر فرستاد و خود بصبر و شکیبائی نشست تا وقت

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

درخلا گفتار دهم در بیان آمدن ابن زیاد از شام با لشکر
گران بمحاربهٔ مختار نامدار و رفتن ابراهیم برزم آن نابکار

در خلاصة الاخبار و تاریخ ابو مخنف مرویست که پس از صدمات
بسیار ابن زیاد ملعون خود را بشام رسانیده از عبد الملک
مروان امداد طلبید آن ملعون با هشتاد هزار سوار ابن زیاد را
روانه بکوفه ساخت و آن لعین ربیعه غنوی را با ده هزار

سوار مقدمهٔ لشکر خود قرار داد متوجه کوفه شد چون این خبر
بامیر نامدار مختار رسید یزید بن انس ازدی را با لشکر بسیار
فرستاد
بجانب آن نابکار و در وقت حرکت یزید گفت دلم گواهی
میدهد که من ازین سفر برنگردم البته مرا فراموش مکنید پس
مرضی باو عارض شد و در ساباط نالان و در سامری لشکری شد
حصین بن نمیر مقدمة الجیش ابن زیاد بود و بیست هزار مرد را
بنجهزار باتفاق ربیعهٔ شیطاط بر سر راه یزید فرستاده و در دو فرسخی
موصل بهم رسیدند بعد از جدال بسیار ربیعه بدست ورقای نعاشه
کشته شد لشکر او متفرق شدند بسیاری بدست آمدند ورقاء
گفت تا همه را گردن زدند و سر ربیعه و نامداران لشکرش نیز
زدند و بآرامگاه خود برگشتند بعد از نماز عشا یزید بجوار رحمت
ایزدی پیوست در این اثنا نامه از عبید الله حارث که از امرای
هزار
موصل بود رسید که اینک ابن زیاد با هشتاد کس وارد شده و
شما تاب او را ندارید زود بکوفه نزد امیر مختار روید تا او آنچه
صلاح است چنان کند ورقاء در ساعت بکوفه رفته امیر را
خبردار کرد شیر معرکهٔ دلاوری ابراهیم مامور بجنگ شد و عرض
کرد که من میروم ولیکن قتلهٔ امام حسین علیه السلام بر تو می شورند
و مصلحت اینست که در نزد ایشان فرستی که ابراهیم را بجنگ
ابن زیاد فرستاده ام و عدت لشکرم اینست ملازمان خود را
بجهت حراست دار الاماره بفرستید تا جمعیت ایشان کم باشد و در
ساعت همه را گردن بزن و در غایب متوکلان هوشمند را ان

بکار

بکار و اگر خواهند امدادی با قایان خود نمایند که ازانها باز
امیر قبول کرد باز ابراهیم گفت غافل نشوی که این حرامزادها بر تو
خروج خواهند کرد پس از رفتن ابراهیم امیر دویست نفر و سیصد
نفر از ملازمان قتله را خواست و آنها هم دادند ابراهیم به غیبه
که نزدیک کوفه بود تفل ملحاق کرد و بزرگان قوم را خواست
گفت از ملازمان و کسان قتله غافل نباشید و روانهٔ موصل
شد روز دیگر شبث بن ربعی کنانه عمر سعد لعین آمد گفت خدا
مراد ما را داد مختار چه پسر اشتر کاری نتواند کرد اینک
استعداد ندارد ملازمان ما بیست هزار میشوند اگر حالا کار
مختار را ان زیم و بر پسر زیاد غالب شوند احدی از ما را
زنده نمیگذارد عمر گفت راست میگوئی هر وقت مختار
بر من نظر میکند بند دلم میگسلد پس آن ملعون سرکردها را
خواست و کیفیت را گفت همه گفتند تو امیر ما بوده و هر
هرچه فرمائی اطاعت میکنیم گفت کنانه محمد اشعث میروم
به بینیم او چه میگوید چون نزد وی آمدند و چگونگی را گفتند
گفت زنهار مختار شتری آسان نیست فتنهٔ خوابیده را
بیدار مکنید بسیاری از لشکرها همراه ابراهیم اند و در دار الاماره
اند همه را خواهند کشت گفتند خبر میکنیم تا ابراهیم را بکشند
گفت ای یاران تامل کنید که درین خطرهٔ عظیم است
و دیگر آنکه همه ما را انعام و خلعت و زر داده و اعزاز
کرده و سوگند خورده ایم که با و خیانت نکنیم ما پسر رسول
خدا را کشتیم بجهت مال و منصب و از پسر زیاد بجز سرگردانی

حزنی بما رسیده و من راضی بودم که ابن زیاد لعین کوفه را
بمن دهد و حال مختار اینها را و مداین و سواد کوفه را این
داده و هر یک از شما را حکومت و ریاست داده و همه
ملازمان ما با او شده‌اند و او امیر با تدبیر و بسیار دلیر است
و پادشاه عرب و عجم است و کسیکه او آستان بیعت از
من شنوید و حق نعمت او را فراموش مکنید و تا حال مکری
و غدری ندیده‌ایم من در این کار با شما همداستان نمی
شوم و اگر وقتی شما دست اندازی کرده‌اید آنچه حال میکنم آنوقت
خواهیم کرد حال صبر کنید به بینیم تا آخر او با ابن زیاد بکجا می‌انجامد
آنروز قبول کردند و رفتند باز روز دیگر بخانه عمر رفتند عمر
گفت من چنان کنم که مختار بگریزد آنوقت او را گرفته میکشم
پس همه متفق شدند که جنگ مختار پیغام دادند که ما ترا
بامارت قبول نداریم که با امام زمان ابن زبیر خروج
کرده و ملازمان ما را بجبر گرفته چون پیغام آن ملاعینها
بآن افتخار انام رسید متغیر شد و گفت من ملازم کسی را
بجبر نگرفته‌ام پس نامه بابراهیم نوشت که حرف تو راست
شد و اینها با من سر جنگ دارند و آن ملاعین راهها را
سد کرده بودند که کسی بیاری مختار نیاید چون نامه را
بدست بشیر غلام خود داده بجانب ابراهیم فرستاد ملازمان
آن ملاعین را رخصت داد که بروید قبول نکردند و گفتند
ما جان خود را نثار تو میکنیم و آنگاه طبل جنگ نواختند
و ولد اشعث لعین را کوفیان امیر خود کردند و رو بدار الاماره
نهادند و محلات را گرفتند و سرهاشان نزد ملازمان خود
فرستادند

صفحه ۲۳۸
در این [illegible]
[illegible]

فرستادند که در نزد ابراهیم داشتند پیغام دادند که ما دور مختار را
احاطه کرده ایم شما هم مختار ابراهیم را بزنید و زود بیائید چون
مختار دید که سی هزار مرد نامرد نقض کردند و او را در میان
گرفته اند گفت حسبی الله نعم الوکیل و بتن تنها بیرون
آمد دیگر و تنها چنان رزمی کرد که دیده روزگار ندیده بود

لمؤلفه

چنان تیغ بگذاشت بر آن گروه	که در بیم آمد فلک در ستوه
هر آنرا که شمشیر زد بر کمر	دو تا شد بسنجی اگر بد حجر
چنان رزمی آورد آن نامدار	که در رزمگه صاحب ذوالفقار

بلی هر که باشد ز جیش خدای
تواند بر کند کوه را از جای

مجملا این نزاع از صبح تا غروب آفتاب طول کشید چون
روز دوم شد خبر با ابراهیم رسید ابراهیم نامه را بعد از
خواندن نامه فهمید و عنان باز گردانید و سه روزه راه را
در یک روز طی کرد پس اشعث ملعون هزار نفر با حارث
شیبانی بر راه ابراهیم فرستاده بود چون چشمش بر رایت
ابراهیم افتاد گفت کیستی تو ابراهیم گفت ای عدو الله مرا
نمی شناسی و تو چرا بی اذن من در اینجا آمده گفت کوفیان
مختار را کشتند و اینک قصد تو دارند و بگریز و از این فتنه
بپرهیز پس ابراهیم در غضب شد و او را بیک ضربت بدوزخ
فرستاد و امر کرد تا همراهان او را کشتند و قلیلی فرار کردند گویند
که منافقان کار را بر مختار چنان تنگ کردند که اکثر معارف
سپاهش

سپاهش گریختند مختار بظاهر مشغول کارزار بود و در باطن
با خدای خود مناجات میکرد و میگفت

تو ای خدای حسین این غریق دریاب	حسین وار فرو مانده ام درین غرقاب

گویند که ابراهیم در یک فرسنگی کوفه که حارث ملعون را کشت چنان
نعره زد که منافقان از هیبت آن بر خود لرزیدند و از خوف
رمیدند و دل مختار قوی گشت پس چون ابراهیم رسید از یمین
و یسار آن منافقان را بکشتند و کارزار بر منافقان و
کوفیان تنگ کردند که بتقریر نیاید پس هر که بطرف
اشعث ملعون رفته بود برگشت و توبه کرد و استغفار نمودند
و ابراهیم بپذیرفت و سرکرده ایشان عفو کرد لمؤلفه

آری آری حق بپذیرد توبه را	همچنان کز حر شهید کربلا
آنکسی کاول دل اطفال شاه	کرد لرزان از هیاهوی سپاه
آنکسی کاول بزینب غم فزود	و آنکه در آن کار چی باکی نمود
بود آن فخر جهان حر شهید	آنکه همچون انبیا باشد سعید
بست سروی آنکه آن والا گهر	با حسین گفتا که ای فخر بشر
چون من اول بر سر راه آمدم	باعث اندوه و آزارت شدم
اذن ده تا من هم اول از وفا	بر تلافی جان خود سازم فداه
عذر من بپذیر و تقصیرم ببخش	تا جهانم جانب فردوس رخش

شه اجازت داد و جرمش عفو کرد
خار را از سرورش آورد در د

وارد است که چون حر توبه کرد و اجازت از آنجناب خواست
بمیدان شتافت بطوریکه از هیبت و هیبت او دل از دست

مخالفان رفت و چون برگ بید بر خود لرزیدند پس حمله بان گروه
ناپاک آورد و جمعی را بخاک هلاک افکند تا آنکه بدرجهٔ شهادت
رسید آنگاه حضرت شاه شهید بر سرش آمد و فرمود تو در هر دو
جهان آزادی همچنانکه مادرت نام ترا حر نهاد و دعا در حق
او فرمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار یازدهم محاربهٔ ابراهیم با پسر اشعث و کشتن آن ملعون نابکار

روایت که روز بعد از ورود ابراهیم محمد اشعث ملعون
لشکر آراست بعزم جنگ برخواست اول عبد الرحمن احمد
که پدر کشتش را در دعوای ابن مطیع ابراهیم قطع کرده بود
بمیدان آمد ابراهیم که او را دید خندید گفت ای حرامزاده
تو توبه کردی چه شد که توبه را شکستی گفت علامت حرامزادگی
من حیث گفت دشمنی آل رسول پس بروی حمله کرد عبد الرحمن
ترسید و گفت یا امیر الجیش الامان الامان ابراهیم روی
مبارک از وی گردانید آن ملعون بیکدست سر خود را گرفته
از میان میدان بدر رفت بعد از آن عبد الرحمن قیس
آمد گفت بحق خداوندا انست تو قی ازبرای خاطر خدا از کشتن
رها کن بروم ابراهیم گفت از فرار عار نداری گفت من
میخواهم جان بسلامت برم هر کس هر چه میگوید بگوید
ابراهیم گفت برو برگشت گفت خدا را شکر که زنده بر
گشتم زجر بن قیس آمد بیک حربت گریخت صائب
بن مالک اشعری نیز آمد او هم از دهشت بدر رفت

و مردم

و مردم بر وی خندیدند محمد بن اشعث که این را دید بانگ
بر منقذ بن مره عبدی زد که چرا بیرون نمیروی که سر ابراهیم اشتر را
بیاوری گفت شمر و سنان بودند که من قسم یاد کردم که هرگز بزرم
نروم حکیم بن طفیل را گفت او گفت میخواهم کشته شوم عمران بن
خالد مازنی را امر کرد او نیز ابا کرد و همچنین بهر کس تکلیف کرد
کسی تن بکشتن در نداد چند نفر دیگر آمدند و کشته شدند دیگر
کسی جرأت نکرد پس طلحه ابن ایوب عنوی را گفت بمیدان
برو ولایت تکریت و ساباط را بتو میدهم طلحه گفت که مرا
احمق مپندار ساباط و تکریت را مختار دارد دیمن و توجه عبد الله
زیتون را گفت تو برو گفت من سه سال است از پهلوانی
توبه کرده ام بگریزن و این را نوید داد گفت که مرا میکشند من
میترسم عمر سعد را گفت ای ام الفساد عجب هنگامه ساختی
و مرا ببلا انداختی لشکر برگشتند و جمعی کشته شدند و کسی مرا اطاعت
نمیکند عمر سر بزیر انداخت و جوابی نگفت پس طاهر بن ثعلبه
طلبید و گفت ای نامرد بجنگ ابراهیم برو طاهر گفت تو که
سردی چرا نمیروی عمر سعد لعین بلایت ربیعه بن ابرش گفت
گفت تو برو گفت حاش من کجا او کجا ابن اشعث والله که در
خون من و خون خود شتاب کردی دلت خواست که باز اسیر
شوی انشد حمر بن طالوت ازدی را گفت تو برو گفت از سطوت
او میترسم و بمقصد نمیرسم عبد الله میمون را گفت تو برو گفت
میمون با شیر چگونه بر می آید گفت هزار درم بردار گفت او

شجاعی است که از هزار سوار افزونست پس زید بن نجاح و عمرو بن
حنظله را فرستاد هر دو را بیک ضربت بجهنم واصل کرد و عمر بن
سیره برفت بدوزخ روانه شد سیف بن حرام را گفت
تو مرد ولد و زنا بیرو و مرا از حرف خلاص کن گفت ابراهیم
پرورده ابوتراب است و هزار مرد با او برابری نکنند و شنواند
کرد پس مختار امر کرد تا علم امان برپا کردند و منادی ندا داد
که هر که امروز در زیر علم آید در امان است و هر که فردا آید
در خطر است گناهکار و بیگناه را بکشم از این ندا تزلزل در
ارکان وجود کوفیان افتاد و خلق بسیاری از لشکر اشرار بزیر
علم آمدند و ابن اشعث طمع از جان برید گفت خدا لعنت کند
شما را اگر ابراهیم بلاست هرون ارزدی گفت بدتر از بلاست
کدام زنده در برابر او رفت که کشته نشد ابن اشعث گفت که
لعنت خدا بر عمر سعد حرامزاده که مرا باین مهلکه انداخت و ناچار
بمیدان آمد ابراهیم چون او را دید گفت وای بر تو ای ولد الزنا
با امیر بیعت کردی و باز بیعت او را شکستی ای حرامزاده حالت
آن بود که عهد کسی را شکستی که عدیل نداشت و با غلام برادری
بقتل او یار شدی و خواهرت جعده ملعونه زهر بحسن مجتبی علیه السلام
خورانید و خودت آنی که با امام حسین سلام الله علیه عداوت
کردی و بابر قسم خوردی که خیانت نکنی کرد آنلعین گفت کفاره
قسم را میدهم و دشمن بزرگ من توئی و من فریب خوردم و
اینک تو و مختار را خواهم کشت ابراهیم گفت یا ابن الفاعله
الفاجره باش تا ترا بکار آورم و بروی ضربتی حواله کرد او نیز با ابراهیم
درآویخت پس ابراهیم بیک ضربت سه عضو او را مجروح ساخت
بر کتف

بر کتف و سینه و رانش جراحات منکر رسید نه رسید دیگر بخت
و سپاهش متفرق شدند و بعضی کشته و بعضی اسیر شدند پس ابراهیم
و مختار هر دو دست یکدیگر را گرفته خندان بدار الاماره آمدند
و سواران باطراف راهها فرستاد و حکم کرد که کسی بیمهر ابراهیم
داخل کوفه نشود و از کوفه خارج نشود و بعمال هر ولایت نوشت
که هر کجا قاتلان امام حسین علیه السلام را به بینند بکشند و بسوزانند
یا بدار الاماره بفرستند و زنان ایشان را اسیر کنند و هر که ناسزا بحضرت
امیر علیه السلام گوید و کسی که در صفین معین معویه علیه الهاویه
بوده یا در جنگ جمل با عایشه ملعونه بوده یا با امام حسین علیه السلام
جنگ کرده و مال آنحضرت برده بگیرند و بکشند و بسوزانند حقوقی
که بسته آب بر روی لب تشنگان بیابان کربلا بستند و جگر او و عیال
و اطفال او را از تشنگی خستند آتش بحرم محترمش افکندند و اهلبیت
غریب بیکس را غریب و بقیة الله فی الارضین حضرت امام
زین العابدین علیه السلام را بقید و زنجیر در آوردند الا لعنة الله علی
القوم الظالمین

گفتار دوازدهم در سیاست کردن مختار قاتلان فرزندان سید ابرار

روایت که روزی مختار نامدار بر تخت سیاست غضبناک
قرار گرفت دفتر لشکر پسر زیاد ملعون را خواست و کنیز معلم را
با کاتبان دفتر و مشرفان مقرر داشت که اسامی آن
ناکسان را میخواندند و ملازمان بطلب ایشان میرفتند و
می آوردند و بسزای عمل میرسانیدند نخست طارق بن اسمعیل
شرطه کوفی آمده چهارده نفر را آورد با زنان و اطفال

ایشان که سراپا برهنه بودند و اینها کافی بود که بعد از شهادت
امام حسین علیه السلام فریاد واحمداه وواعلیاه ووافاطمتاه
وواحسناه وواحسیناه اهل بیت را شنیدند و ترحم نکردند
پس کشتر بنام زیاد بن جارود رسید و آن حرامزاده بود که
که آتش بخیمه های اهلبیت انداخت مختار چون او را دید آتش
غضبش مشتعل شد و بنیاد سوختن خیمه های امام حسین علیه السلام
و حالت اهل بیت او را در آنوقت که آیا چگونه مضطرب بوده
گریست و گفت ای زیاد بد نهاد نداشتی که بعد از کشتن امام
حسین علیه السلام در دولت یزید پلید براحت نخواهی ماند حال
چو فهمی که خدا گیر شدی و این آیه را خواند وَاللّٰهُ اَشَدُّ
بَأسًا وَاَشَدُّ تَنکِیلًا ای ملعون شنیده ام که هجو حضرت
سید الشهدا کرده کسی را که خدا و رسول مدح کرده اند چگونه
هجو میکنی زیاد لعین جواب نمیداد امیر گفت یا ابن الخناء چرا
جواب نمیگوئی گفت ای امیر از خدا بترس فردای قیامت
در نزد امیر ماضی معویه شرمنده خواهی بود گفت یا ابن الفاعله
الفاجره من از تو بترسم چرا که بلا رفتی و چنین کارها کردی
تو چه دیگر میگوئی ای حرامزاده از کربلا نگریختی گفت از این
زیاد لعین میترسیدم گفت ولد الزنا از این زیاد ترسیدی و از خدا
و رسول نترسیدی پس فرمود تا او را ببستند و میخی از آتش سرخ کرده
در دهانش کوفتند تا بزمین نشست و غلامان نیز گفت بروی لگد
زدند تا بجهنم با معویه ملعون ملحق شد و تنش را سوختند و نامش را
نوشتند

نوشتند پس سنجر بن ثعلبه را پیش آوردند و آن حرامزاده بود که سرهای
شهدا را بشام برده بود چون نظر مختار بروی افتاد گفت ای
ولد الزنا سر امام نشناسی شتم مختار که دشنام میدادی و کافر میخواندی
پس فرمود تا نفط و آتش آوردند و او را بسوختند و نام نحسش را
نوشتند پس مغیره بن حارث مطری را آوردند امیر گفت تو مغیره
نیستی گفت الامان فرمود تا دست و پای او را بمیخ آهن بر
زمین کوفتند و دایره آتش بدور او زدند و او را سوختند و
نامش نوشتند حرث بن زیاد و سواد بن رباح را آوردند
با پنج نفر دیگر امیر فرمود تا آنها را از کوشک معلق او کنند و
سر آنها را بطنابها ببستند و غلامان کشیدند تا سر آنها کنده شد
و چون زنان و عیال آنها ناصبی بودند امر کرد تا اسب بر آنها
تاختند شیخ ابو جعفر نامیگوید که مختار اول طلب کرد کسانی را
که اسب بر بدن نازنین حضرت تاخته بودند و دل پیغمبر را
گداختند یَا مَعشَرَ النَّاسِ نُوحُوا عَلٰی اِمَامِ الَّذِی
نَحرُهُ مَنحُورٌ وَصَدرُهُ مَکسُورٌ وَرَاْسُهُ عَلَی
القَنَاةِ مَشهُورٌ ای مردمان گریه کنید بر آن
امام مظلوم که گلوی او بریدند و سینه او را باسم
اسپان شکسته و سر او را بر نیزه کردند لمولعه
سه روز و سه شب پیکر پاک او را فکندند عریان و
بی سر بصحرا نکردند دفن آن تن پاک اطهر

که بد زیب آغوش دوش پیمبر
القصه هر یک از آنها که اسب بر بدن مطهر تاخته
بودند میآوردند حکم میکرد امیر دست و پای آنها را
بمیخ میدوختند و اسب بر بدن ایشان می تاختند پس ندا
دادند که هر غلامی که خواجهٔ او بکربلا رفته اگر خواجهٔ خود را
بکشد و سر او را بیاورد امیر مال آن خواجه را بغلام
وامیگذارد و او را آزاد میکند جمعی از غلامان خواجگان
خود را کشتند و سرشان را نزد مختار آوردند و انعام گرفتند
چون پسر زیاد و عمر سعد را کشت دلش قوی شد آمد
و میگفت بهیچ طعامی و شرابی گوارا نیست بر من تا یکی از
قاتلان امام حسین علیه السلام باقیست من یکی از آنها را
زنده نخواهم گذاشت و کسی شفاعت آنها را نکند و خبر
دهید مرا از کسانی که شریک در قتل آقای من بوده اند
و اعانت قتلهٔ او کرده اند و من اگر تمام عالم را قتل کنم
بسبب خون آقای خود کم است از حضرت صادق علیه
السلام مرویست که فرمود اگر مختار وفادار اهل مشرق و
مغرب را کشته بود بسبب قتل جد بزرگوارم اسراف نکرده
بود زعفرانی که از جملهٔ علمای عامه است و ابن ابی
الشوارب قاضی عباسی بغدادی ذکر کرده اند که مختار
تزلزل عظیم در ارکان بنی امیه انداخت و عبد الملک
مروان که خلیفهٔ آن زمان بود کسی هراسان و حیران گردید
و کرکان و دزدان بچون موش سوراخها پنهان شدند
و حکم فرمود که هر که تیماش در کربلا رفته بود سر

بر بکشند

بر بکشند و هر کس که سواری یا چهارپائی بکرایه یا توشه بآنها
داده بود میلهای میان تهی ساخته میخ مود آنها را در
میان میگذاشتند که و آجر بر بکشند و استادان و اصناف آنها
که رفته بودند همه را گرفته بدر خانهای خود شکم پاره میکردند
بسیار زنها شوهرهای خود را کشتند مختار آن زنها را بشوهر
دیگر داد و مهر آنها را از خود میداد مال و اموال و اسباب خانها
با خانه بزنها میداد و یا بتهامی بخشید و هر کس که خبری میآورد
که فلان قتله در فلان مکان است صد دینار طلا باو میداد
و هر کس که زنده میآورد قتله را هزار دینار میداد و هر کس که
گرفتنش صعب بود خود سوار میشد و اطراف بهم یکان را
شکنجه میکشت تا او را نشان میدادند میگرفت و میکشت

سبّه

ابو مخنف گوید که بیاورند خونخوار بشر بن اسوط همدانی را
آوردند چون چشم امیر بروی افتاد بسجده در آمد و گفت شکر
مر خدائی را که تو حرامزاده زنده بدست من افکندهای
ولد الزنا از دین برگشتی سر و را از کشتی و آنچه کردی در کربلا
بس نبود که با پسر اشعث رفیق شدی که دولت مرا از دست
بگردانی کجا شد پسر زیاد ولد الزنا که میگفتی این نایب خداست
آن ملعون گفت مثل من از زهاد و عباد بسیاری بودند که
مرتکب این کار شدند مختار گفت ای مادر بخطا اعتقاد
به بهشت و دوزخ و معاد داری گفت بلی گفت حسین
پسر کیست گفت دختر زادهٔ محمد عربی است گفت چرا او را

گشته گفت بجهت مال دنیا زیرا که پسر زیاد حرامزاده موزه سواری را
پر از زر میکرد و میداد گفت ای حرامزاده از خدا نترسیدی
که زر گرفتی و چنان کردی آنجاه جوابی نداد امیر گفت ای لشکر
بخدا قسم ترا بنوعی بکشم که هیچیک از ملوک و سلاطین
چنان نکرده باشند پس امر کرد تا پای اورا بر زمین فرو
بردند میخ و آهن ریختند و نفط بروی زدند و هر دو شریان اورا
سوراخ کردند و خون از او میریخت و آتش اورا میسوخت
تا چون مثل زغال شد و نام اورا نوشتند ناجی بن مانی
سنبعی را آوردند امیر فرمود یا ابن الخبیثه تو آن قاصدی
بودی که نامه نزد امام حسین علیه السلام بمکه بردی چون حضرت
بعراق آمد چرا یاری نکردی گفت یا امیر شیطان مرا فریب
داد احمر بن سمیط ایستاده بود امیر گفت این گوا برای تو بنما
کار این لعین را تمام کن احمر از خوشحالی بوی وی چنان
دوید که افتاد پس برخواست کار اورا ساخت چون
شبث لعین را بحضور امیر آوردند فرمود ای حرامزاده مرا
میشناسی گفت بلی تو مختار بن ابو عبیده ثقفی بلی باشی
گفت چرا بکربلا رفتی و با امام مظلوم جنگ کردی مگر تو آن
نبودی که نامه بآنحضرت نوشتی که بیا میوها رسیده و گندمها
خرمن شده چرا وفا بعهد خود ننمودی و دست ظلم و ستم بروی
اهل بیت غریب وی گشودی شبث لعین گفت ای امیر
من نوکر بودم آنچه بمن گفتند من همان آوردم امیر گفت

چون ملازم من شدی چرا پیروی من ایستادی و خیانت
کردی پس حکم فرمود آن هر دو را بچهار میخ ببندند و دو
میخ آهن بچشمهایش کوفتند و هنوز زنده بود تا دست و
پایش را بریدند و بآتش سوختند و نامش را نوشتند معروف
داشتند که شمر ملعون شتر بزرگی از امام گرفته از کوفه آورده
بود و نحر کرده گوشت آن را بیاد و بود بجا بجا فرستاده امیر
امر کرد در هر خانه که از آن گوشت رفته است آن خانها را
خراب کنند و صاحبانش را بکشند چنان کردند ناگاه که
حصین بن نمیر حرامزاده آوردند که در کربلا گفت یا حسین
قطره از آب فرات را نخواهی دید و نخواهی چشید مگر آنکه
به بیعت یزید پلید در آئی امیر که آن حرامزاده را که دید
متغیر شد و گفت ای ولد الزنا تورا بعوض بیعت چکار
بود پس فرمود تا دو تا قلاب بر حنک و فک او زدند
و دهن اورا از هم دریدند بجهنم واصل شد و نام آن ملعون را
نوشتند زنی آمد گفت ای امیر از طلحه بن رکاب
خبر دارم و آن حرامزاده بود که حایل شده بود در میان آب
فرات و حضرت ابو عبد الله جدلی را با صد سوار
فرستاده اورا گرفته آوردند امیر گفت ای ولد الحرام ترا
با امام انام چه کار بود چرا منع آب از آن مظلوم کردی
پس امر کرد تا هر دو چشم اورا و زنده بزبیله اش افکندند
و گفت بخور از بن تا سیراب شوی و نام اورا نوشتند
عبد الله امید جعفی را آورد امیر گفت خوش آمدی

آمدی خدای تو کو آن مسعون نفهمید فرمود پسر زیاد حرامزاده را
حرامزاده را میگویم که تو بنده ای او را میکردی چرا چنین گفت
فرمود تا سرش را پاره پاره بریدند و نامش را نوشتند
مالک بن یسر کندی را با حمل بن مالک محاربی آوردند
امیر که آنها را دید احوالش در هم شد بیاد آورد آن زیادی را
که امام غریب بیکس را تیرباران کردند و ابن دو کافر
سنگین دل کلاه آنها بودند فرمود ای دشمنان خدا و
ای ولد الزنا چرا با مظلوم کربلا چنین و چنان کردند
گفتند مجبور بودیم گفت وقتی که نامه بآنحضرت نوشتید که
پسر زیاد ولد الزنا در بصره بود او را طلبیدید و بجهت طلا و نقره
و دنیا گرز آهنی و تیغ فولادی را بجنگش رفتید آیا نمی توانستید
جرعۀ آبی هم باو بدهید پس دست بر سر زد و بمالک گفت
ای حرامزاده تو آن نبودی که کلاه آن مظلوم را وقتیکه
بروی خاک افتاده بود ربودی و غارت کنندگان
آنحضرت بودی پس گفت کجاست خلیفه من عبدالله
کامل عبدالله آمد فرمود تو گناه بسیار کرده ثواب کشتن
مالک را بتو عطا کردم و یسر را فرمود کشتن حمل از تو
عبدالله یسر گریبان آن دو کافر را گرفتند بیرون کشیدند
و بتیغ ترجیهی هر دو را کشتند و نامشان را نوشتند پس
ملازمان آمدند و پنج کس آوردند فرادین مالک سکروین
خالد عبدالرحمن بجلی ابوالزهل شیبانی عبدالله خولانی
این ملاعین بودند که عطرهای امام را غارت کردند و قسمت
نمودند

نمودند امیر گفت ای کشندگان صالحان که خدا از شما بیزار است
عطرهای امام را چرا غارت نمودید پس امر کرد آن پنج نفر
ناپاک را ببازار بردند و آنها را سوختند و نام آنها را نوشتند
عبدالله بن جحش اسدی و عروه بن کامل را آوردند آنها قاتل
عبدالرحمن بن عقیل بودند فرمود غلامان بدن آنها را با خنجر
سوراخ سوراخ کردند پس رکاید را امیر المؤمنین علی علیه السلام
ورقا بن عازب آمد و مالک بن بشیر را آورد که رئیس حمله
کننده بود فرمود او را در آب کنده بجلو کشیدند و طلحه که از سنگ
بود فرمود او را سنگسار کردند این رقاده را آوردند فرمود
که با شتهای او را سوراخ کردند و بعقابین کشیدند و تازیانه
زدند تا بجهنم واصل شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار سیزدهم در بیان احوال بعضی دیگر از
از قتلۀ امام تشنه جگر که مختار وفادار بجهنم فرستاد

لمؤلفه

شمۀ دیگر بیان سازم برای دوستان — کاورد بزم شاد دوستان چون بوستان
شمۀ از ذلت و خواری اعدای حسین — ذکر سازم کاورد احباب را روشن دو عین
بزم می آریم ز قتل قاتلان او چنان — کاورد طبعت بمی بر مجلس باغ جنان
شادی آرام دوستان از صدیت تازه — آنچنان شادی که اندر زند دید هر آوازه
بر تلافی غم و حزن کشان از اشقیا — فرحی آرم بدلهاشان کنون فی انتها
قصه سازم بیان چونانکه از شادی آن
از غم و اندوه نماند بر دلی نام و نشان

آورده اند که مختار را چهار خانه بود بیت المال و بیت الخراج و بیت العشور و بیت الغنایم و رفاء عازب را مقرر داشت که نقود خاصهٔ قتله را به بیت المال برد و سایر اموال را بلشکر دهد و محمد بن سلیمان عرد خزاعی را که داماد فرخ زاد عبد الله عفیف ازدی بود با چهل سوار و پیاده فرستاد عمرو بن ضبیع صیداوی را آوردند با زن و فرزندان و کنیزان او و آن حرامزاده بود که چون امام حسین را شهید کردند بر فعل زشت خود مباهات میکرد که من هم همعنان شمر بودم و خون امام حسین علیه السلام ریختم چون مختار آن لعین را دید آهی کشید از رست و گفت ای دشمن خدا جگرگوشهٔ فاطمه زهرا علیها السلام چه کرده که او را بیگناه کشتی و از کردهٔ خود پشیمان نگشتی گفت ای امیر من آن بزرگوار را نکشتم و آلوده باین نگشتم قاتل آن مظلوم عمر سعد لعین بود و او امر بکشتن وی میفرمود فرمود ای حرامزاده آخر تو معین آن لعین بودی و بر قوت او می افزودی چون از کربلا بکوفه آوردی

زشت

و بر کردنهای خود فخر میکردی پس حکم کرد تا زبان آن ملعون را بریدند و سواران نیزه و تیغ بر بدن آن لعین زدند و گوشت و استخوانش را بریزه ریزه کردند آنگاه دختر شب اختری که بحسب جمال و کمال و حیا و بها عدیل و نظیر نداشت پای در حرم امیر گذاشت و از بجدل بن سلیم نشان داد و امیر صد دینار طلا باو انعام فرمود و بجدل آن حرامزاده بود که از انگشت مبارک سلیمان کربلا بجهت انگشتری قطع کرد خدایا عذاب همه و جمیع قاتلان آنحضرت را لعنت کن

لمؤلفه

دیو آب از سلیمان زمان ... برد انگشتر که لعن حق بر آن

دیو گر انگشتری تنها ربود ... از سلیمان و بدان خورسند بود

این لعین

این لعین از مهر چرخ سروری ... برد هم انگشت و هم انگشتری

بد انگشتر زنان قطع باد

قطع کرد انگشت کشته آن بد نهاد

مجملا چون آن خبیث را آوردند امیر بدون تکلم امر کرد دستهایش را تا بشانه از بن طور قطع کردند و پاهای او را بریدند به تبر کوبیدند و اعضایش را نیز متحمل کردند و نام نحسش را نوشتند بعد از آن اسیر را آوردند و دست و پای او را قطع کردند و نامش را نوشتند و خانهای او را خراب کردند آنگاه ~~الحسین~~ احمر بن شمیط یا شیز خون آلود آمد و حمید بن مسلم را آورد و آن سگی بود که در کربلا بقوت لشکر ابن زیاد لعین افزود و از معارف قتلهٔ امام بود و اسرار بکوفه او آورد امیر از گرفتن آن بدبخت بسیار بسی شکر کرد پس گفت که او را بستند و میخی از آهن بر سرش کوفتند که از زیر گلویش بیرون آمد و بجهنم رفت هانی بن هانی را فرستاد تا عبد الله بن اندارنه و عبد الله فرقد را آوردند و آن دو حرامزاده در کربلا میگفتند یزید ولد الزنا امام است و کشتن امام حسین علیه السلام واجب است امیر گفت چه شد آن سلاحها و سرکها که داشتید و علمهائیکه می افراشتید بچه گناه فرزند دلبند فاطمه علیها السلام را کشتید و بچه ثواب تابع پسر مرجانه گشتید جواب ندادند امیر گفت چرا جواب نمیگوئید گفتند چه گوئیم امیر راست میگوید فرمود هر دو را سر بریدند و نامشان ثبت کردند محول بن عبد الله را

آوردند گفت دستهای او را ببریدند و در میان زیت جوش نهادند
و حربه بروی زدند تا بدوزخ رفت پس غلامان زیاد بن حرث
و قیس بن ابو قنطره و منجار بن الوب عبیدی را آوردند آنها کسانی
بودند که آب بر روی حضرت بستند و خیمه‌ها را غارت کردند امیر گفت
دیدید که این دولت شما باقی نماند و امام شما پیاده به درنزد خود به
رفت ای کافران سخنی دل امام حسین علیه السلام با تشنگی کرده
بود که آب بر رویش بستید و دل او را و اهل بیت خویش را
خستید و خیمه‌هایش را غارت کردید و آتش زدید منجار
گفت آن زری که ابن زیاد لعین میداد اگر بهمه ایشان هم
بود بجنگ حسین علیه السلام گفت ای شقی بن شقی مگر
من مثل شما کافر بودم حکم کرد تا دست و پای آنها را
از اره بریدند و بخون خود غلطیدند و تشنه شدند آب
طلبیدند مالک دوزخ ایشانرا سیراب کرد پس خبر رسید
که شیف بن جرام اسدی جبل نفر را در خانه خود جای
داده بود در رفته اند که آنها را بگیرند ببام آمده تیر می اندازند
چون امیر این را شنید برآشفت برخواست و چهار غلام را
با نفط اندازان و تیر اندازان را فرستاد تا آنها را
بنفط و تیر بعضی را کشتند و برخی را سوختند و چهار نفر را
گرفته آوردند منظور بن حازم و شعیب بن جندل
و سعد بن اشناس و عطیة بن عطوان چون آمدند بر
امیر سلام کردند امیر بر آنها لعنت کرد و گفت تا غازیان
آنها را نشانه تیر کردند و تماشا ترا نوشتند پس

سفار بن مالخ

سفار بن مالخ را فرستاد ابو نعیم بن ابو ساع و سعید رواحه
کندی را با اهل و عیال ایشان گرفته آوردند و رقاء اموال ایشانرا
به بیت المال بردند حکم شد تا بچهار میخ شان کشیدند و هر یکی را میخ
آهنی بر شکم زدند و بزمین کوفتند و بآتش سوختند و زنان
و فرزندان ایشانرا بزیر سم اسپان پایمال کردند دو
زن آمدند و یک مرد آوردند و آن مرا نزده قاتل ابوبکر
علی بود نامش عبد الله منقذ بود در آن وقت که ابن زیاد
مختار را بزندان میفرستاد ابن ملعون آمد و آب دهان
بروی مبارک مختار انداخت امیر پرسید که چگونه این لعین را
گرفتید زنان گفتند از وقتیکه از جنگ امام حسین
علیه السلام برگشتند ما دو نفر کینه او را در دل داشتیم تا این
اوان که دولت حقه بر وزن گرد دوشینه خواست چادر
بر سر کند و بگریزد او را بحیله خوابانیدیم چون بخواب رفت
پاهای او را بستیم و بعد بروی وی افتاده او را محکم ببستیم
و بخدمت آوردیم امیر هر یک را صد دینار از خود و نصف
مال شوهر ایشان داد و چون بودند آنها را بخانه اقارب
خود فرستاد و حکم کرد تا پاشنه‌های او را سوراخ کردند و بعقابین
کشیدند و هر روزی پانصد تازیانه بر او زدند تا بجهنم واصل
زید بن سطوق را آوردند شکم پاره کرد و عمرو بن زید بن اعور را
آوردند سرب بحلقش ریخت پس رسید امیر ثابت آمد و عمران
شاکری و سهیل بن عریف خزاعی را آورد امیر فرمود بارک الله

با تیغ بکوش که نوبت نوبت ماست و دولت دولت
آل مصطفی است و زبان خدا گواهی آقای حسین است و
سهیل لعین بود که شتران اهل بیت را بتیغ و تازیانه غافل رم
میداد که آنها را بچند از زند پس امر کرد که انگشتان آن حرامزاده را
و دست و پای او و فیلش را بریدند و جسدش را در آفتاب
انداختند تا هلاک شدند عمرو بن حریث را آوردند که از مشایخ
کوفه و مدبر لشکر زیاد و ضابط خراج دیوان او بود و در کربلا دشمنی
با امام حسین علیه السلام مینمودند امیر او را که دید فرمود ای حرامزاده
ولد الزنا گناه امام دین مبین چه بود که هرچه نصیحت کرد نپذیرفتید
و هرچه استغاثه کرد اجابتش نکردید منت خدا را که ترا بدست
من گرفتار و دوچار کرد پس فرمود از مقراض بند بند او را چیدند
و گوشت بدنش را مقراض کردند تا بجهنم واصل شد پس حارث
بن قطره را که این ملعون آتش بخیمه‌های حضرت زده بود آوردند امیر
گفت با نفط آتش زدند حارث بن اعور و قیس ابن ابو المکتوم را
فرمود با تیشه نجاری اعضایش را قطعه قطعه کردند و با آتش
سوختند عبدالله قیس حنفی را آوردند و آن حرامزاده از مشاهیر
قتله حضرت سید الشهدا علیه السلام بود و آزار دل حضرت و
اهل بیت او بسیار کرده بود و آب بر روی لب تشنگان بسته بود و
آتش بخیام بیکسان افروخته بود امیر از دیدن او بسیار
غضبناک گردید فرمود ای ولد الزنا ترا ببدترین عذابی بکشم ای
حرامزاده بدشمنی امام حسین علیه السلام بکربلا آتش بخیمهای حرم
محترمش زدی آب بر روی مبارکش بستی و دلهای اهل بیتش را
شکستی بعد از این گفتار مختار وفادار از کردهای بدکردار

نظم

مظلومی اهل بیت اطهار چون ابر بهار تلخی گریست پس امر
فرمود که آن حرامزاده را پوست از بدن کشیدند و بیاران
تلخی ساختند و در آن وقت چون هنگام بهار بود آن کامکار
بعمارت نعمان بن منذر نزول اجلال فرموده قرار گرفت
و باز بر سر کار رفت پس سران سپاه را طلبید و گفت بحق
خدا که بهار عیشم را خزان است تا هنگامیکه یکی از قاتلان سرور
شهیدان در روی زمین باقی است سپهدار ابراهیم مالک نامدار
بمختار عرض کرد ایها الامیر قسم بجان آن تشنه کشته که خون بهایش
خدا است و سرور سالار شهدا است که آرام از ما در شب و روز
در تفحص این جماعت فجره فسقه قطع شده است امیر گفت
گوش مست این سخنان نمیشنود و مرا جز قتل این جماعت آرزوی
نیست و اسباب سیاست آنها را خداوند عالم بجهت ما مهیا کرده
باید شب و روز بکوشی و نگذاری که یکنفر از این جماعت فرار کنند
ابراهیم دست بر سر نهاد و با امرا سوار شدند و هر دسته بطرفی رفتند
آنگاه احمر بن شمیط را گفت کجاست برادرت سعد که بکربلا رفت
و هرچه او را منع کردی قبول نکرد آن لعین بیاور تا داد خود را
از و بستانم احمر رفت و او را با اسباب و اموال و عیال آورد
امیر چون او را دید گفت کجا شد امیر جیش تو پسر سمیه‌۲۲ ای پدر که
زانیه
که با پسر او بکربلا رفتی و برادرت گفت کشتن پسر فاطمه امر صعبی است
نشنیدی و او را اذیت کردی و شکوه او را به پسر زیاد نمودی و آن
لعین برادرت را هزار دینار ترجمان کرد و بتو داد سعد گفت
راست میگوئی ولیکن مرا برادرم بخش امیر گفت بخشیدم پس برادرش

احمر آمد و آن لعین را بر زمین زد و چشم پوشید و کارد در حلق
او کشید و گفت هذا بجنت الحسین علیه السلام امیر گفت جزاک الله
خیرا خدا اجر و ثواب ابن عقیل با ضعف مضاعف بتو میدهد که تو ایرزه
شدی پس اهل بیتش را طلبید هر کس از معویه تعریفی کرد او را
با آتش سوخت و همچنین کار را که احمر کرد عبدالله کامل هم نسبت
به پسر بزرگ خود کرد که در کربلا رفته بود و تیغ بر روی فرزند رسول
خدا کشیده بود و حرف پدر را نشنیده بود ابو مخنف گوید که عبدالله
پسر خود را گرفت و بخدمت آورد و گفت کاش من این پسر را نمیداشتم
که بکربلا رود و همچو معاندان دین پیغمبر شود ولکن گرده تلافی
ت کری کرد و امیر گفت مرحبا بک اما کافی ندارم که باین نواز
رعیت کنی و خود پسر خود را بکشی گفت کسی که تیغ بر روی اولاد فاطمه
بکشد اف بر کسی باد که او را نکشد پس پسر را بر زمین زد و کار او را
ساخت امیر گفت او را کشتی متاثر نشدی گفت نه زیرا
که یقین داشتم که حرامزاده است امیر احمر و عبدالله را خلعت
داد و نوازش بسیار فرمود آنگاه لیث شکری و سعد حنفی
و عمرو بن سعید را آوردند آن ملاعین سه کس بودند که چون
حضرت سید الشهدا بخاک افتاد آمدند تازیانه بر بدن مجروح
آن مظلوم میزدند امیر حکم کرد تا دستهای آنها را ببریدند و بعقابین
کشیدند و هر یک را هزار تازیانه زدند آنگاه با تبر تا پای آنها را
قطعه قطعه کردند و بآتش سوختند پس امیر فرمود یا ابوعمره کیسانی که
چرا طارق بن زباله قاتل زیاد بن شعثا را نمی آوری گفت آن
لعین در زندان من است و زنم التماس میکنند و حال مدتی است
که او را پنهان کرده ام امیر گفت اگر خدا از من سوال کند که ترا

سلط

سلط کردم بر قاتلان امام حسین علیه السلام چرا او را نکشتی بگویم
برادر زن ناظر من بود ابوعمره خجل شد و رفت او را بتعجیل تمام
گرفته آورد و مقرر داشت تا بند از بندش جدا کردند پس بافال
بن لاحق یهود آمد و قحطبة بن عامر را آورد آنحرامزاده بود که
در کربلا با اهل بیت ناسزا میگفت امیر گفت ای حرامزاده چه شد
آن خنده‌ها و اشعاری که در راه کربلا میخواندی و اهل بیت پیغمبر را دشنام
میدادی گفت توبه میکنم امیر گفت تا دهن او را دوختند و پاشنه
اش با تیشه نجاری قطع کردند و دستهایش را بریدند و شکمش را دریدند
و بجهنم واصل شد پس خلیفه آمد چهل نفر را با زن و فرزند آورد
منقولست که چون مختار آنها را دید گریست و بیاد آورد وقتی را که
امام مظلوم غریب و تنها در میان آن مخالفان ایستاده بود
و این حرامزاده‌ها سنگ و تیر بر آنحضرت میزدند امر کرد تا سر آنها را
بتخاق نرم کردند و ابو کیسه عجلان را تخته لیسه از تیشه قطعه قطعه
نمودند و یعقوب ساباطی را پاره پاره کرد ابو عمر حاجب که فرس
از زیر پای حضرت کشیده بود گفت ای امیر مرا نکش تا بروم
عبدالله زبیر را بجهت تو بکشم گفت خدا او را خواهد کشت حکم
کرد تا کتفهای او را بیرون آوردند و پاهایش را با ساطور
قطعه قطعه کردند عثمان بن سعید کندی را آوردند که هم در کربلا
با امام حسین علیه السلام جنگ کرده بود و هم در نهروان با امیر
مومنان مختار حکم کرد در بازار او را بردند شقه کردند سطح
بن دالرا آوردند و سر دو پسرش را بریدند در گردنش آویخته بودند
و او مجسمه بود گفت او را تخته لیسند دو پاره کردند بنجف آوردند که

که در کربلا سقای مخالفان بودند و آب پاسبان مخالفان میدادند
و میدان را آب بپاشیدند و بدست و پای اسپان و شکم ایشان
میزدند که خنک شوند ای تشنگان انصاف بدهید آیا لایق
آب بروی خاک و بدست و پای و شکم چهارپایان خود میریختند
و جگرگوشگان فاطمه زهرا علیها السلام قطرهٔ آب نمیدادند کار روا
و روا بود که اهل بیت پیغمبر تشنه باشند بلکه اطفال ایشان از تشنگی
بمیرند و آن ظالمان غدار بیرحم این نوع و این قسم رفتار
نمایند و صدای ناله و شیون و بیقراری العطش زنان و دختران
و کودکان امام زمان را همی شنیدند و سقائی دشمن خدا و رسول
و اعدای دین میکردند القصه امیر حکم کرد تا دو نفر آنها را زیت
جوشان بحلق ریختند و سه نفر دیگر را دست و پا بریدند و تازیانه زدند
تا بجهنم واصل شدند پس عبد الله خلیفه خود را طلبید گفت تو آگاهی
بتو بگویم که بر این هزار رنج است گفت بفرما گفت قرارهٔ بن مالک
که در کربلا زینب خاتون تازیانه زد و دل اهل بیت را آزرد و حجر بن
اوس که شمشیر بامام بی نظیر کشید و سر و اسباب حضرت را غارت
کرد اکنون در خانهٔ پدر زن خود که قریب بدیر هند است پنهان شده
خلیفه رفت آن ناکس را آورد امیر تقصیرات آن ملعون را یک یک
شمرد و خلیفه را بثواب کشتن آن لعین بدیه منت کرد و پهلویش را شکافت
و دست و پایش بریده بعقابین کشیدند و تازیانه زد آن تشنه بند رطلی
از سرب بحلقش ریختند و بعضی بر خایه اش کوفتند و از سینه اش بیرون
آمد پس بیست و سه مرد و چهار زن از غلامان ابراهیم آوردند بعضی
معروف و برخی غیر معروف بودند زنها را از منارها بزیر انداختند
و کار مردان را بچوب و تازیانه ساختند ملازمان شمر بن ابی شمرا

آمدند و هشتاد نفر

آمدند و هشتاد نفر از قاتلان را آوردند امیر با ابراهیم گفت تو از ایشان
سؤال کن ابراهیم با ایشان گفت خدا بر شما لعنت کند شما را چه بر آن
داشت که یزید را امام خود دانستید و با خاندان رسول خدا دشمنی کردید
و تیغ بروی فرزند فاطمه علیها السلام کشیدید گفتند ما تنها نبودیم صد
هزار کس بودند که بعضی از آنها قاری قرآن و بعضی زنان بودند و وارد
شده است که چون حضرت سید الشهدا علیه السلام در برابر آن جماعت
آمد حسب و نسب خود را بیان کرد و نصیحت فرمود اکثری از لشکر ابن
زیاد بیدین از خدا ترسیدند و دست از جنگ کشیدند پس جماعت
منافقان و عمر سعد و سران سپاه بانگ بر لشکر زدند که بکشید این
باغی و طاغی را که با امام زمان خروج کرده است القصه امیر فرمود
آن هشتاد نفر را در میدان قصر الاماره حاضر کردند و اهل کوفه ادرا
ریختند و آنها را کشتند و با آتش بر سر او ریختند آخر در باب کندهٔ
او را سوختند قیدار بن سالف را با شیث بن عایس
آوردند در تنور آتش گذاشتند و سر تنور را گرفتند سعید
ابجح پنجاه نفر را آورد و هفت نفر از آنها متوکلین شهدا
بودند سرکردهٔ آنها معویه بن قیس ساوی بود امیر گفت
ای حرامزادها حرمت فاطمه زهرا علیها السلام را نگاه
نداشتید پسر مرجانه و هندهٔ زانیه را اعانت کردید کجا
رفت آن پسر بدر حرامزاده امیر شما آن ملاعین گفتند
بخدمت خواهد رسید و در باب جنگ با امام حسین
ما حرب با اولاد علی را ثواب میدانیم گفت سبحان الله
پس امیر امر کرد تا دست و پای آنها را بریدند و در آفتاب
انداختند تا بدوزخ شتافتند احمر بن شمیط آمد و گفت

وگفت دویست نفر از محاربین را در دروازهٔ عراقیین در باغی
کرده‌ایم وایشان در حصار زنند و لشکر بحوالی امیر سری حرکت
داده خیر غلام را با هزار سواره و پیاده بگرفتن آنها مامور
داشت رفتند و آب باطراف باغ انداختند تا دیوارها
خراب شد و آن سگها چون خر در خلاب و آب سر
گردان ماندند پس نفط اندازان بر آنها قاروره و تیر
اندازان تیر میزدند تا بسیاری از آنها را کشتند و سوختند و
سرهای ایشان را بخدمت امیر آوردند و خلعت گرفتند پس
ابو المیمون حجر بن احجار را آوردند و آن سنگین دل بود که از
نگهبانان آب فرات بود نمیگذاشت که آبی با هل بیت
رسالت برسد و جفاهای دیگر نیز نسبت بامام مظلوم کرده
بود و مختار بسیار از آن ملعون دل خون بود او را دید سجده
حق کرد و شکر نمود و امر فرمود تا طبل بشارت زدند و با ملعون
گفت وای بر تو آب بروی فرزند فاطمه علیه السلام بستی
و رشتهٔ عهد خود را با وی گسستی حجر گفت ما را امیر گفت
برویم پس حکم شد تا دیگی پر آب کردند و جوش دادند تا تفت شد
آنگاه حجر را در آن دیگ نهادند جوشید تا پخته شد الا
لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار چهاردهم در بیان شدت قهر و غضب مختار نامدار است

در بعض کتاب تاریخ مسطور است که چون مختار بباغ
نعمان

نعمان آمد و بسیاری از قاتلان را کشت غضب بر غضبش افزود
و بی اختیار خروش و جوش مینمود نعره میزد و ناله میکرد دلاورانه
زهرهٔ امرا و اعیان آب میشد و امرا او را تسلی میدادند
و فایده نداشت آنگاه از باغ بشهر آمد و رو ببزرگان کرده گفت
ای بزرگان کوفه که در برابر من ایستاده اید چرا خویشان و برادران
خود را که بکربلا رفته اند نمی‌آورید و بیت کعبه بصاحب کعبه
بارکان کعبه ببانی کعبه و بمولود کعبه که اگر قاتلان را همه اگر ایران
نشایند نیاورید شما را زنده پوست میکنم و بدار میزنم پس ابراهیم
بفرمان امیر ندا داد که هر کس سری از دشمنان اهل بیت بیارد هزار
دینار با و بیسیم و هر که زنده بیاورد جایزهٔ او افزون است پس
ملازمان دور شهر افتادند خانهٔ قاتلان را خراب کردند و تا غروب
سی هزار سر دوزخی آوردند و بعضی چهل هزار گفته اند و وحشتی در روزگار
پیدا شد که عقل حیران گردید از آن روز حضرت سجاد سلام
الله علیه اهل مدینه را خبر داد که امروز روزیست که مخالفان را
مختار قصاص میکند دشمنان ما را و فغان و خروش از جمیع
خانهای اهل کوفه بلند شده و منادی از جانب مختار ندا داد
که این تلافی روزیست که از کشتن امام حسین علیه السلام و
اسیری اهل بیت او شادی میکردید روز دیگر مختار دست عطا
گشوده و هر چه وعده کرده داد و گفت میخواهم صدای ناله از
خانهای قتلهٔ امام حسین علیه السلام کم نشود پس اصبغ فرا
امر کرد که نعشهای خبیثه آنها را در جای در باب فرات بکشند
و آنگاه نیز را گفت که باقی قتله که کشته نشده اند اسم آنها را

آنها را بیرون نوشت و هزار و دویست و سیزده نفر باقی بود چهل نفر
از آنها از بزرگان بودند و دو زن آمدند و از سر شب ابن اشعری
نشان دادند چون او را آوردند ابا کرد از رفتن کربلا کثیر گفت ای
ملعون یاد داری که وقت طلوع آفتاب بتو رسیدیم و تو تعجیل میکردی
و میگفتی که بروم جایزه از پسر زیاد بگیرم و بجنگ امام حسین بروم
گفتیم نماز بکن که وقت منقضی است گفتی این بهتر از نماز است امیر
فرمود که دستهای او بقا بیش کشند و پاهایش ببریدند و سه روز
زنده بود و روز چهارم نیم جانی داشت که آن لعین را سوختند پس
ملازمان احمر آمدند و هرون بن زیاد و سنان بن ملاعب و قحطان
بن جودان را آوردند و قحطان پسر عم مختار بود امیر خوش شد و خندید
و گفت ای حرامزاده قحطان ولد الزنا تو پسر عم منی و پدرت غلام امام
حسین علیه السلام بود چرا بجنگ پسر رسول الله رفتی ای حرامزاده
مکر و وقت و غیرت نداشتی امروز ترا و این حرامزاده‌ها بطوری
بکشم که کس لها باز گویند قحطان ای امیر صله رحم را رعایت کن
و مرا ببخش گفت ای حرامزاده چرا پیش ازین مرا امیر نمیگفتی و
هر وقت بمن میرسیدی ابو لیلی و ابو عوجا مینخواندی و از من نمیرسیدی
گفت همیشه من از تو میترسیدم و حال هم میترسم هزار دینار دارم از
من بگیر و شنیده‌ام زنم را دوست داری آنرا هم طلاق میدهم تو بگیر
و از من بگذر امیر گفت لعنت خدا بر تو و بر زن تو ای کذاب
بخشم مالت را میگیرم و ترا میکشم و زنت را بشوهر میدهم پس
گفت او را و رفیقانش را در پیش شیران افکندند و مالش را ضبط
کردند و شکر خدای یگانه آورد پس روی با عیان کرد فرمود

که مبادا یکی از شما کسی را شفاعت کند که تفضیح خواهد شد و میدانم
که اکثر از شما ها اقوام خود را پنهان کرده اید و نزدیکست که تیغ در آرم
تبا کنید بنده از بنده همه اعیان بلرزیدند در آمدند همه گفتند ایها الامیر ما همه
بجان و دل فرمان برداریم و اطاعت میکنیم روز دیگر مختار بیمار شد مردم
مضطرب شدند گفت شفای من بیزید بن رکابیست و آن ملعون
در کربلا سرکرده دو هزار سوار بود ابراهیم ان خاله زاده او رفت و او را
گرفته آورد و در آن وقت امیر نعش شب بود چون او را دید گفت شکر
میکنم که خدائی که ترا بدست من گرفتار کرد یزید گفت ای امیر
من چه کرده‌ام گفت ای ولد الزنا چه نکردی نامه بامام حسین
علیه السلام نوشتی که صحراها سبز است و گندمها خرمن شده
و میوه‌ها رسیده و اسلحه و لشکر و اسبان حاضرند و مردم منتظر اند
که بیا یا هادی نداریم چون آمد سرکرده دو هزار سوار شدی
و نامه را ابا کردی و شمشیر بروی کشیدی و عیالش را اسیر کردی
و دیگر چه ماند که نکردی اکنون بیا زرهی را که چون بکربلا رفتی
پوشیدی و شعر میخواندی گفت آن زره را بیاورید تا پیشانیش
بکار گرفتند مقرر شد و زره را آتش داد و آن زره را آوردند
و در میان آتش سرخ کردند و چون لباس قطران پوشانیدند
آن لعین بر طرف میدرید و می افتاد تا گداخت خود را بدوزخ
انداخت یزید را پسری بود بیشتم نام او را آوردند امیر او را طلبید
گفت شفای من حاصل شد و از خنجر پهلوی او را شکافتند
و دستهای خود را بخون او رنگین ساخت بعد از دو روز

صحت یافت قیس بن کعب را که او نیز لشکر را ، دو هزار سوار بود
خبر غلام آورد و آن لعین را دست بریدند و بضرب تازیانه کشتند
و با آتش سوختند و در وان غلام ابن زیاد ملعون که سرکرده پیاده
دکان بود آوردند او را بگاز آهنگری سر دو گرم کشیدند تا کار وی
بکیسوله آوردند که فریاد میکرد وا عبیداه وا غوثاه تا امیر رسید که
این زن کیست گفتند زن ابو نصر شیبانیست که سردار پیادگان
شیبانی بود و تیر بخیمه امام انام می انداخت امیر گفت ای ملعونه
شوهرت کجاست گفت گریخته است امیر گفت او را بعقابین
کشیدند چون دو تازیانه خورد نشان داد که در خانه یزید شیبانی
است که غلامان امیر بر خانه او رفت امیر یزید را طلبیده و
وابونصر را خواست در زیر چوب کشته شد و نشان نداد پس
یزید لعنت بید بر سر ابو نصر گر تو رفت و آن ملعون را آورد امیر
گفت ای حرامزاده چرا تیر بخیمهای امام انداختی و ناسزا گفتی
گفت از جهل بود الحال پنجاه هزار دینار میدهم که مرا بامام حسین
علیه السلام بخشی پس امیر مالش را گرفت حکم کرد تا او را میان
دو درخت فرمایستند و ازهم دریدند حر بن عبدالله حنفی را
آوردند دهنش را دریدند و با آتش سوختند زید بن الحجر را بمنجنیق
و از ساطور دو پاره کردند ابو سعید بن ابو الشیل را از غار
گرفت گفت مرا کجا میبری گفت امیر مشتاق تست گفت بیهات
امیر کی مشتاق من است مرا رها کن تا هرچه دارم بتو دهم و بگریزم
هو بن قار گفت غم مخور مالت را میگیرم و هم سزایت بر سانم با گمان
آمد و گفت تا بر دهن و سر و صورتش زدند و بحضور امیر آوردند امیر
گفت تا گوشت بدن او را بمقراض چیدند گفت ای امیر من چه

کرده بودم که چنین میکنی فرمود ای حرامزاده این بعوض تازیانه
ایست که در کربلا بر شاهزاده زهرا ام کلثوم زدی آزردی ای
خبیث خدا و رسول را آندم که تازیانه بر آن بینوا زدی
تازیانه چون زدی تو بر آن جسم ناتوان گوئی بجسم حضرت
خیر النسا زدی چون سوختی ز جور دل آن الم نصیب
آتش ز غصه بر جگر مصطفی زدی معجر ربودی از سر اهل حریم
قدس سیلی بدختران شه کربلا زدی الحرامزاده کی است
نوفل بن حصین که باتفاق دهشتم عترت رسول خدا آمدی
او را نشان ده تا ترا آزاد کنم ابو سعید گفت او در چاه خانه
خود پنهان است پس رفتند نوفل بن حصین را آوردند و بر
دار کشیدند و از مقراض گوشت بدنش را بریدند حارث
بن زید را آوردند بهمین نحو بدوزخ روانه کردند ثقفی حارث
بن قرین را آوردند در راه شام گرفته بود و او بر خاله مختار
چون مختار را دید از مهابت لرزید و بیچ گفت از برای خدا
مرا رخصت کن گفت ای ملعون خوب خدا گیر شدی خرب
بکربلا رفتنت سبب نبود که چون عبدالله بن زید سرا گرفت آمدی
مشت بر دهن زدی و دشنام دادی و بخواهر من بد گفتی
و بشوهر او لعن کردی و در برابر من بازی میکردی و در زندان
بمن زنجیر و طوق گران گذاشتی و چون پسر اشعث بر من خروج
کرد شمشیر برویم کشیدی گفت التوبه التوبه از اینها در گذر
گفت بیاد داری که در حضور من ناسزا بامیر المومنین گفتی
حارث خاموش شد پس فرمود تا لشکریان زن و فرزندان او را

آوردند و بآتش سوخت و آن لعین میگریست امیر گفت ای بخت
دولت بر زن و فرزندان سوخت پس چه حالت داشت
فاطمهٔ زهرا و علی مرتضی علیهم السلام در کشتن امام حسین ع و اسیری
زنان و دختران خود حارث گفت ای امیر هرچه دارم از من
بگیر و مرا رها کن گفت خوش باش که هرچه داشتی ضبط شده
اکنون اگر لعن کنی معویه و یزید و آل مروان و ابن زیاد را تا
ترا آزاد کنم حارث زبان بلعن آن ملاعین گشود و هر یک را
دشنام داد آنگاه ابراهیم باشارت امیر شمشیری بر کتفش
زد که برق شمشیر از میان دو پایش نمودار شد و بجهنم واصل شد
الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار پانزدهم ذکر سیاستی که مختار وفادار بکشندگان بازوی فضهٔ جاریهٔ خاتون قیامت کرده است

روز دیگر که مختار نامآور سپاه و رهنگ فرمانفرمائی بسر فرمود و بمیان
کشش و قصاص نمودن قاتلان فرزند دلبند و جگرگوشهٔ پیغمبر
بشیر نامی قیس بن مطرد و ظفر بن ملجم و عبدالله را نشان داد
رفتند و آنها را آوردند امیر بقیس گفت ای ملعون تازیانه را از
آنجهت بکنیز فاطمه فضه زدی و آنها را آزردی که غلام ولایت
نمودی و دست او را از آن شکستی که رشتهٔ عهد پیغمبر را گسستی پس
فرمود تا دست او را بضرب تیر شکستند پس بظفر ملعون
رو کرد فرمود تو شیعه بودی چرا زره پوشیده و در کربلا رفتی و تنگ

سربدن

سر بدن قاسم بن حسن علیه السلام زدی حکم کرد او را بیدار
زدند و گوشت بدنش را بضرب تازیانه ریختند و یکدیگر را
گردن زدند پس خلیفه مختار آمد و سی نفر از جنایتکاران آورد
از آنها بود ابوالعلاء بن جارود فرمود ای سگ یاد داری که چون بکوفه
آمدم تو در غرفهٔ خانهٔ خود شراب میخوردی در عالم مستی گفتی ای مختار
مژده باد ترا که نایب امامت را کشتیم و چون نوبت فرزند ساقی
کوثر امام تو رسیده باده شهادت باو پیمودیم و عباسش را اسیر
کردیم و نوبت سلطنت بنام یزید لعین نواختیم ابوالعلاء جوابی
نداد امیر فرمود تا رطلی از شراب در کام ریزید که تا کیا مست مست
باشد جلادان رطلی از سرب گداخته در حلقش ریختند و بیست و نه
نفر دیگر را با میخ بر زمین دوختند و سواران اسب بر بدن ایشان
تاختند آنگاه محمد بن صرد قرائی آمد و صد نفر از مشرکین را آورد
و در میان آنها هشت بودند که نیزه و شمشیر بر بدن مظلوم کربلا زده
بودند چون امیر آنها را دید متغیر و پریشان گردید گفت شما را
با فرزندان فاطمه چه کار بود کسی را کشتید که حبیب و نبی افتخار
عالمیان بود گوشوار عرش مجید و تالی قرآن حمید بود گفتند ما را
بجبر بردند گفت راه بیابان که سد نبود باید بکربلا نرفتید گفتند ترسیدیم
که بعقب ما بیایند گفت مجبور در رفتن شدید چرا دیگر نیزه و شمشیر
بر بدن نازنین امام حسین ع زدید پس حکم کرد تا گوشت بدن
آنها را بگاز انبر آهنگری از استخوان کشیدند و بجهنم واصل شدند
طفلی آمد گفت که دوازده نفر در خانهٔ ما پنهان شده اند

اشرفی صد دینار را باو داد طفل گفت بیت المال مال خداست
بیشتر بده اشرفی صد دینار دیگر باو داد پس رفتند و در آن
محله را گشتند و آنها را گرفته آوردند یکی ثعلبه قاتل ابوبکر
بن امیر المؤمنین علیه السلام بود و هفت نفر دیگر از نامداران
لشکر عمر سعد لعین بودند امیر بطلحه باهلی گفت ای حرامزاده نیک
امام حسین علیه السلام رفتی ندانستی که خدا از تو غافل نیست
تو ام صد هزار نفر را کشتی از تو هم غافل نیست و نخواهد بود
امیر بحاجیان فرمود تا او را پاره پاره کردند و سایر را کشتند
پس امیر از دیر عبد الرحمن بصحرای نجف رفت یکشب در آن
وادی ایمن ماند شب دیگر در قصر ابن ابی هبیره بود و از آنجا
بدیر ابو موسی رفته و روز چهارم روانه قصر ابیض مداین
شد اول فرمانی که داد که این بود که اقارب و عشایر
محبوسین با قیدیان برا وده نکشند و آب و نان را از آن
جماعت بی ایمان قطع نمایند پس همت خود را بر قتل قاتلان
مقصود داشت اول کسی را که در آن مجلس آوردند ربعی بن
خراش بود و او از آنهائی بود که تیر بامام حسین علیه السلام انداخته
بودند او را بدر دروازه آویختند و تیر باران کردند پس آن سیزده
دیگر
نفر را امیر گفت آوردند که آنها را اشعر بن ابی شمر در راه بصره گرفته
بود وقتی که گریخته بودند بیست نفر بودند و هفت نفر آنها را
اشعر در وقت گرفتن کشته بود آن سیزده نفر را امیر گفت دست

و پا بریدند

و پا بریدند و نمک ریختند و در خون خود غوطه خوردند تا بدوزخ
واصل شدند پس عمرو بن دال و سعد صیداوی را آوردند
و مست بودند امیر آنها را که با آن احوال دید گفت های های
نشاط ایشان از شناخت پس فرمود خار خشکی آنها را بایه داد
که بهوش آیند قیر گداخته بر حلقشان ریختند و بعد جعفر بن
ثعلبه را آوردند و گفت پیراهن ریسمانی با آنها پوشانیدند
پر از گوگرد و آتش زدند قیس بن اشعث کندی خواهرزاده
ابو بکر لعین بود آوردند امیر اول دشنام داد و بسیار زر خال او داد
و گفت ای حرامزاده قطیفه امام حسین علیه السلام را بغارت بردی
کردی فخر پس مقرر داشت او را قیلاغه کردند و سرش را بریدند
در تنور امیر آوردند ناگاه پسر جابر یهودی آورد چهارصد نفر از
قاتلان امام شهید را بخدمت آوردند امیر او را نوازش نمود و خلع
فرمود و نوازش بسیار نمود و آنروز وحشتی عظیم برپا کرد و آن
بی دینان را با اقسام مختلف بدرک نیران فرستاد و غراب
بن اسود که از کشندگان حضرت عباس ع بود با مبارک پاره
با چهل نفر و رقاء عازب آورد با اموال بسیار مبارک را از سنگ
اندازان بود که با فلاخن می انداخت و بسیاری از اهل بیت را
مجروح ساخت و غراب تازیانه با هیبت بیکس حسین
علیه السلام میزد هر دو را بچهار میخ کشیدند و مسمار آهن بر بدن
آنها کوفتند پس برقاعه بن عبد الرحمن که از جمله و جانثاران

امیر کبیر بود فرمود تو و پدرت در بیعت من ثابت قدم بودید
و مرا اعتماد بسیاری به تست آیا وقت آن نشده است که
نعمان برادر خود را و احمد پدر زنت را گرفته که در کربلا رفته
بودند بیاوری تا بقصاص برسانم عرض کرد ایها الامیر نعمان
برادرم در کربلا نبود احمد را میآورم و چهار شاهد گذرانید که
این نعمان ثقفی بوده است امیر گفت باید تشخیص کرد کبیر که
دفتردار را طلبید و پرسید از دفتر معلوم شد که برادر رفاعه بوده
و با امرا تا شام همراه بوده و نعمان ثقفی نیز در کربلا بوده پس
هر دو نعمان و رفاعه و شاهدانرا در موقف سیاست باز
داشتند رفاعه بدرخواست برادر خود خود را برهنه کرد و گریست
امیر گفت تو و پدرت از مردان ثابت قدم بود و هستید
در بیعت من اما در روز بیعت شرط شد که شفاعت مجرمان
نکنند و بحق خدا که اگر پسر من بکربلا رفته بود او را بدست
تو می‌دادم که بکشتی پس نعمانرا زنده پوست کندند و نعمان
ثقفی را با احمد و چهار شاهد کشتند چون رفاعه برادر خود را کشته
دید گریست امیر فرمود باید بحالت سید الشهدا گریست در وقتیکه
برادر خود عباس را بی دست و با بدن چاک چاک دید و
زن نعمانرا که جمیله بود برفاعه بخشید حکم بن ولید غنوی تیر بلای
بر بازوی علی اکبر زده بود گفت پهلویش را شلاق زده و جگرش را
بیرون کشیدند و بدهانش نهادند تا بخورد احمد بن حازم ملازم
امیر بود چهل نفر قاتلانرا پناه داده بود امیر خیانت او را
درخواب

درخواب دید و فخر الشیعه با دیوان احمد و آنها معین گردید
احمد را سوختند و باقی را کشتند وقتیکه ماوح آل زیاد بود
بعقابین کشیدند و اول خود تیری بر دهانش زد و بعد دیگران
تا بمیرد تیر روان شد عبدالله بن عقبه را که سر امام را برنیزه
کرده بود و تازیانه بر زینب خاتون زده بود امر کرد تا با مقراض
گوشتهای و پوستهای تنهایش را کندند بیهوش شد چون بهوش آمد
بند بندش را از هم جدا کردند ابوالعباس سرکرده پیادگان را
از قادسیه گرفته آوردند از تشنه با شکمهایش را آتش احتقند
و بدنش را در شب چراغان کردند زنی آمد که یا امیر هفت نفر
بمن پناه آورده اند که از اهل کوفه اسم آنها را انشاء داده ام
دیشب خواستند که دست خیانت بر من دراز کنند و عده
امشب را داده ام معلوم کرده ام از حجاریانند که بکربلا رفته بودند
صد دینار بآن زن دادند و آنها را آوردند یکی از آنها
حسان بن یزید بود که خیانت کرده بودند که خیانت
بسیار کرده بودند امیر شد پس گداخته بحلقش ریختند و باقی را
کشتند خبر دادند که شبلی الصبحی با هفتاد نفر از قتله در
باغی جمع شدند امیر ابراهیم را فرستاد ابراهیم رفت و
شبلی را کشت و باقی را گرفته بپای سریر سلطنت آوردند
و از آنها چند نفر معروف بودند یکی خالد بن جون بود
که آتش بخیمهای حرم محترم زده امیر گفت ای لعین چرا
خیمهٔ امام را سوختی و نگهبان آب فرات شدی نعمان

بن ثابت را فرمود چرا آب بروی فرزند ابوتراب بستی
و دلش را از عطش خستی پس اول را فرمود تا بگیر کشیدند و
بدن خبیثش را سوختند و دومی را فرمود بضرب تخماق
سرش را کوفتند و سه دیگر را نیز با آنها ملحق ساختند اصبغ
بن ثابت چادر از سر خواهر امام مظلوم کشیده بود زنده
پوستش را کندند عبید و سه کلبی مخفی در بدن ابن زهره
شکافه شد و بجهنم رفت عبدالله معاذ را که گوشواره
از گوش فاطمه ربوده بود آوردند امیر گفت ای ملعون
وقتی متعرض دختر خیر البشر شدی میگریستی و گوشواره
از گوشش میکشیدی و میگفتی اگر من نبرم دیگری خواهد برد
پس فرمود پاشنهای او را سوراخ کردند کمند و بعقا
پی کشیدند و انگشتان آن بی‌مروت را بریدند و
دستهایش را قطع کردند و چندان چوب زدند که گوشتها
ی بدنش ریخت پس تشنه شد شربت گداخته بکامش
ریختند و رشتهٔ حیاتش را گسیختند شراره بن راشد را
آوردند گفت ببندند و چندان چوب زدند که پیهایش
ریخت آنگاه بند از بندش جدا کردند رافع بن مالک
که یکی از حافظین فرات بود آوردند و در آتش
او را سوختند قیس بن عبدالله سرکرده دو هزار نفر بود
کتفهای او را بیرون آوردند تا ثم بن عبیده هروی از

قاتلان

قاتلان علی اکبر بود گفت قاتل علی اکبر برادرم منقذ بود
امیر گفت ای ملعون پیش تو در حضور ابن زیاد ولد الزنا
مدعی بودی که قاتل علی اکبر منم و شمشیر برام کشیده بود و جایزه
میطلبید پس فرمود تا پوست صورت نحسش را کندند و
دست و پای او را بریدند و بدنش را سوختند بلیل بن حماده
سعد عباده و عثمان بن دخیل را با دو نفر دیگر آوردند
دخیل
آوردند و از کارد گوشتهای آنها را کنده و سوختند زید بن
بجدل تمیمی را آوردند از ضرب تیر او را کشتند سعید بن
اندار را دو هزار تازیانه زدند تا تشنه بدوزخ شتافت روزی
خیر غلام سوار بود دید کسی میدود و بعقب نگاه میکند اسب
تاخت و باو رسید او را شناخت قادر بن عبد العزیز
قاصد فتح بود آورد آورد در راه گفت پنجهزار دینار طلا و دو
اوقیه طلای احمر میدهم مرا رها کن خیر قبول نکرد امیر خیر را
بجایزهٔ زیاد آن کار آزاد کرد امیر گفت ای مختار آزاده چه
شد هزار دیناری که بجهت خبر فتح از ابن زیاد گرفتی گفت حالا
و بروی می افزایم که مرا آزاد کنی زبانش را گرفتند و در شعلها
در بدنش را سوختند محمد اشعث ولد الزنا که امیر الامرای لشکر زیاد
بود با چادر و موزه بجزی سوار شد بقصوری رفت و از آنجا
ببصره بنزد مصعب شد و عاقبت خونش بشمشیر امیر در جنگ
مصعب ریخت و چهل نفر از غلامان و کنیزان او را نیز کشتند

و عبد الرحمن پسرش را از مداین آوردند بعد بیعت پدرش نکنیم
فرستادند و خانه اش را خراب کردند و اموالش را ضبط
کردند آنگاه در قصر ابیض بزمی آراست و عظمای کوفه را خوا
ست و ولیمه داد و تیغ چهار نفر ناصبی نهاد حارث بن یزید
و قاسم بن حارث و حارث بن نوفل و عمرو بن عبید را
از خانه زنی آوردند قاسم شاهد آورد که من از محاربان
نبودم و از دوستان اهل بیتم ابو حمزه ثمالی و معویة ابن
اسحق و ابو الیتامی و دو نفر دیگر از شیعیان بر صدق قولش
شهادت دادند رها شد و آن سه نفر را با تیغ وحی هلاک
کردند از قصر ابیض بقصر الاماره آمد متوجه کار باقی قاتلان
بود اما آنکه در باب خولی ملعون حرامزاده از زن او آید در
جلاء العیون و خلاصة الاخبار و تاریخ ابو مخنف انتخاب
شده اینست که مختار عبد الله کامل و ابو عمره کیسان و معاذ بن
هانی را فرستاد که آن حرامزاده را گرفته بیاورند چون عبد
الله داخل خانه او شد آن لعین دو زن داشت یکی شامیه
و آن دشمن اهل بیت بود و یکی دیگر کوفیه بود که آن دوست
بود شامیه حاضر بود گفت خولی کجاست گفت یک
ماه است که از ترس امیر از کوفه رفته است ناگاه
زن کوفیه در رسید عبد الله گفت تو کیستی گفت
منم زن خولیم و خولی در زیر زنبیل نشسته و اشاره

کرد عبد الله

کرد عبد الله گفت آنجا را تفحص کنند آن حرامزاده از ترس
کمتر را یافتند چون نظر خلیفه بر او افتاد گفت ای
حرامزاده کو نیزه که سر امام را بر آن کرده بودی بدور
کوچها و بازارها میگردانید آن لعین نیزه را نشان داد چون
نظر ناظران بر آن نیزه افتاد بیاد سر مظلوم کربلا جویها از
دیدها جاری گشت و لختی گریستند و با آتش حسرت و اندوه
زیستند پس آن ملعون را گرفتند کوفیه گفت این زن
شامیه را بگیرید که از شوهرش بدتر و با اهل بیت رسالت دشمن
تر است آن ملعونه را هم گرفتند و نیزه را هم آوردند امیر از
نشاط مقرر داشت تا طبل شادی زدند و خولی را
بزندان فرستاد آنگاه آنجماعت تفتیش مذهب زنان را کرد
کوفیه گفت یا خلیفة المهدی روزی که سر امام مظلوم را
شوهر حرامزاده ام آورده بود من در خانه نبودم چون
داخل خانه شدم این زن شامیه خنده کنان و پای
کوبان و دست زنان شادی میکرد و گفت امروز
شادم که سر امام تو پسر ابو تراب را خولی حرامزاده
بخانه آورده و خدا یزید را بر حسین نصرت داد منکه
این سخن را شنیدم بی اختیار گریستم و گفتم ای ملعونه خوشحالی
میکنی که شوهرت سر پسر دختر پیغمبر را آورده است خدا
کسی را بر تو مسلط کند که زبانت را قطع کند پس رفتم
تا بنزدیک آن سر مطهر و بنیاد گریه و زاری کردم

کردم این ملعونه سر مرا میزد و میخندید ای امیر اگر
سر مبارک امام را میدیدی و خنده و شادی این
ملعونه را اگر تو معلوم بود که من چه دیده‌ام و چه
کشیده‌ام امیر که این سخنان را شنید دل در برش طپید و
گریان و خروشان گردید و آهی سرد از دل برکشید و زبان نوحه
و زاری کرد پس با آن زن گفت شکر کن که خداوند جای تو او را
بدست من گرفتار کرد پس امر کرد تا زبان زن شامیه را قطع کردند
و سنگسارش نمودند و پانصد درهم بزن کوفیه صالحه داد و دویست
درهم ابراهیم و صد درهم خیر غلام باو دادند و خانه و اسباب خولی لعین را
باو بخشیدند و روز دیگر فرمود خولی حرامزاده را آوردند و دستهای
او را تا شانه قطعه قطعه کردند و بعد چشمهایش را کندند و پاهایش را
بریدند سر او را از بدن جدا کردند و بعد بر آتش او را افکندند و سوختند
اللهم العنه الا لعنة الله على القوم الظالمين من الآن الى يوم الدين

گفتار شانزدهم در بیان احوال شقاوت اتصال
عمار بن خالد قاتل عبد الرحمن بن عقیل رضی الله عنه

اعثم کوفی گوید که روزی در کوفه غوغای و شورش عظیم برپا شد
شد و مردم صداها بلعن و نفرین بلند کرده بودند ناگاه ابو عمر و
حاجب دوید و بخدمت امیر آمد عرض کرد البشاره البشاره
عمار بن خالد کشنده عبد الرحمن بن عقیل را در بصره در حالتی
که اسب عبد الرحمن را سوار بود گرفته و آورده است و
چون آن ملعون را با آن اسب داخل کوفه کردند از اطراف بجانب

راه

باجها

باجها سنگ و خاک بر سر آن ملعون میریختند و لعن میکردند
و هلهله مینمودند پس چون امیر آن شریر را دید متغیر گردید و از او
پرسید که از وقت گریختن پدر اشقیت ملعون تا کنون در
کجا بودی و کی ترا پناه داده بود چهارده نفر ایشان داد
و آنها را گرفته آوردند همه را گردن زد و شکم پاره کردند و
عمار را بعقابین کشیدند و میزدند که زره و حالت را نشان بده ناگاه
ابو عمرو حاجب آمد و دست پسری را در دست داشت که نور سیادت
و سعادت از روش آشکار بود امیر پرسید که این جوان کیست
گفتند پسر عبد الرحمن بن عقیل است امیر برخاست و برابرش
دوید و سلام کرد و او را در بغل گرفته و او را در پیش خود نشانید
و بسیار گریست پس گفت ای نور دیده چه میکنی و کی ترا باین
شهر آورده و با که آمده گفت سه روز است که باین شهر آمده‌ام
تنها یا با کسی آمده گفت چون پدران ما را کشتند مسلم بن عقیل
بخواهی مشرکان بدر و احد و کفار که از جانب یزید لعین بمدینه
آمده و سه روز شهر قتل گذاشت چندانکه خون بقبر مقدس نبوی
رسید پس اشقیای آل مروان و ابو سفیان ظلم بما رسید و روا
داشتند بنی امیه بعد از قتل و غارت خانهای ما را خراب کردند
و ما را بینوا و بیخانمان کردند و ما را چون میدیدند لطمه و تازیانه
میزدند آل مروان و ابو سفیان ظلمی بر ما روا داشتند که خلاص
خود را در کشته شدن میطلبیدیم چون خبر رسید که خدا ترا در عراق
مسلط کرده طلب خون پدر عم بزرگوارم میکنی آمدیم شاید از
ذلت و خفت و فقر و فاقه فارغ شویم و امروز شنیدم که قاتل

پدرم را کشته اید آمدم با مادرم که بلکه از شما رخصت بگیرم و اورا
بقصاص برسانم امیر گفت بچشم اینک قاتل پدر بزرگوارت
حاضر است هرچه خواهی بکن فرمود کاردی باو دادند قاسم
کارد را برداشت و رو بقاتل پدرش گذاشت و چنان بر سینهٔ آن
لعین بدبخت زد که تا نافش درید و بجهنم واصل گردید پس امیر فرمود
و تا جامهای گران و سه هزار دینار نقد بجهت او حاضر ساختند و دو
هزار دینار با اجناس بسیار هم بجهت مادر او فرستاد و ابراهیم نیز یکهزار
درهم داد و سایر امرا هر یک جداگانه از نقد و جنس چیزی باو دادند
و مستمری بجهت او قرار دادند و در خانهٔ خوبی مکان دادند پس
قاسم و مادر و خواهرانش در کوفه بجهت تماشای کشندگان اولاد
هاشم مشغول شدند آنگاه امیر کبیر بفکر قتل عمر سعد حرامزاده افتاد
روزی زایده بن قدامه را فرستاد رفت و در دید غلام عمر سعد را
و حلق آویز کرد چندان در سر دار بود که آقایش باو ملحق شد و
آن لعین در کربلا سردار سپاه شقاوت پیادگان بود پس
خانه هایش را خراب و ویران و اموالش را ضبط کردند و زن
و فرزندانش را در چاهی ریختند و سرش را پوشیدند در آن روز
حساب کردند هشتاد هزار نفر از قتلهٔ امام جن و بشر کشته شده
بودند آنگاه هرون بن سفران آمد و گفت پدرم از دشمنان
اهل بیت است و من مکرر قصد او کرده ام و لیکن چون
میگویند پدر کشتن میمنت ندارد جرأتم و اینک چهار نفری از
هم از محاربان پناه داده فرستاد هرون و آن چهار نفر را آورده
همه را با هرون لعین سوختند پس امیر معاذ بن حارث سکوفی را

که کاتب

که کاتب سکوفی را دیوان بود طلبید و گفت چرا آنها اهل بیت را زنی در
آوردن پدرت گفت میترسم از عاق او امیر گفت آنملعون
عاق خدا و رسول خداست پس او را آوردند و ابوالجیش اورا
کشت گویا در آن ایام محشر عظمی برپا شده بود که پدر از پسر و پسر از پدر
و زن از شوهر و شوهر از زن و خواهر از برادر میگذشت الله
اکبر از آن سطوت خدائی و عقوبت الهی پس خبر آمد و
منقذ بن مره عبدی ملعون را آوردند که قاتل نوجوان امام تشنه جگر
علی اکبر بود آه آه مختار که آن لعین غدار را دید خروشید و آتش
غضبش زبانه کشید و بناظر آورد وقتی را که این لعین در جای کمین
کرده بود و ناگهان ضربتی بر فرق فرقدان سای نور دیده حسین
علی اکبر زد که آن نوجوان از روی زین بر زمین افتاد و چون
امام تشنه جگر آمد و علی اکبر را بدان حالت بدید نعره زد و نشست
و سرش را از روی خاک برداشت و بر روی سینه اش چسبانید بعد
گریه و زاری بسیار گفت ای نور دیده علی الدنیا بعدک العفا

لمؤلفه

مرا بی تو ای مایهٔ شادمانی — حرام است اندر جهان زندگانی
پسر این چه حالت پر از خون نشینی — ازین بیش مشکن دل باب غمگین

پس نعش علی اکبر را در بغل گرفته و روانهٔ قتلگاه گردید بجلا هر قدر
حاضران مختار را گریسته آه چشمان آتش غضب مختار را فرو نشاندند
و بعتاب قهرمانی گفت ای ولد الزنا چرا تشنه علی اکبر شبیه پیغمبر را
و فرزندزادهٔ حیدر صفدر و نور دیدهٔ زهرای اطهر را بکدام تقصیر

آن سرور چه بود آن ملعون ازل و ابد گفت من تنها قاتل علی اکبر نبودم
هزار سوار با من بود امیر گفت لعنت خدا بر تو و بر آن کافران باشد
اگر آنها نبودند تو مرد میدان آن بزرگوار نبودی حکم داد تا سواران
بر او تاختند و از ضرب نیزه و شمشیر کارش ساختند پس منقذ را که
ابو مدید عامری قاتل علی اکبر میدانند او را هم بجهنم فرستادند
نوفل بن الحر و حنظله بن کلاه را آوردند و بضرب تازیانه هر دو را
کشتند زیاد بن قادر که بر چشم عبد الله بن مسلم تیر زده بود زبانش را
بریدند و دو پاره اش کردند قیس پلید را تیر باران کردند بکر بن
عامر را آوردند که کفش از پای اهلبیت ربوده بود امیر چون آن حرامزاده را
آهی کشید گفت او را انداختند سر تا پایش را بچماق نرم کردند آتا تا
بر غضب امیر می افزود و میگفت یا ابا عبد الله مددی کن تا نسل
دشمنان ترا قطع کنم منهال میگوید که در سفر حج بخدمت حضرت
امام سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام مشرف شدم
از احوالات مختار وفادار سوال کردند عرض کردم یا ابن رسول
الله امیر روز در جستجوی قاتلان پدر بزرگوارت که جمعی از آنها را
بقتل میرساند روزی نیست که از آنها را نکشد فرمود حرمله کاهلی
اسدی زنده است عرض کردم بلی دیدم آن مولا دست مبارک
بدعا برداشت و گفت خداوندا باو بچشان گرمی آتش را و حرارت
آهن را پس چون بکوفه آمدم در بیرون شهر مختار را دیدم با جمعی ایستاده اند
پیش رفتم سلام کردم ایستادم ناگاه دیدم حرمله پلید را با دست
بسته آوردند مختار چون او را دید شعف و سرور بسیار کرد و گفت
الحمد لله که خدا ترا بدست من گرفتار کرد پس فرمود تا پشتهای نی

آوردند

آوردند و آتش زدند و بند از بند آن حرامزاده را قطع کردند
او را در آتش انداختند من بی اختیار خندیدم و گفتم سبحان الله
امیر گفت سبب تعجب تو از چیست پیش رفتم آنچه از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام شنیده بودم در باب حرمله کاهلی
بیان کردم و گفتم سبب خنده و ذکر کردنم از اثر دعای آن
جناب بود که هنوز داخل کوفه نشده ام که اجابت نفرین آن
حضرت را مشاهده کردم مختار که این را شنید پیاده شد و دو
رکعت نماز گذارد و سجده شکر کرد و مدتی روی خود را بخاک میمالید
و میگریست بعد از آن سوار شد و مکرر منهال میگوید مرا
میطلبید و میگفت اعاده کن فرمایش آنجناب را و من اعاده
میکردم و مختار میگریست تا بدر خانه من رسید پیش رفتم و گفتم
ایها الامیر من از مکه و زیارت حرمین و از خدمت مولای
تو امام زین العابدین آمده ام چه شود که ساعتی در خانه من
نزول فرمائی و مهمان من شوی فرمود ای منهال امروز
تا بحال چیزی نخورده ام و چون اجابت دعای حضرت سید
من ظاهر شده بشکرانه این نعمت نیت روزه کرده ام
و الا البته دعوت ترا اجابت میکردم خدا ترا جزای
خیر دهد که مرا مسرور کردی القصه بعد از قتل قاتل علی اصغر
و عبد الله بن حسن علیه السلام حرمله حرامزاده محاسبان حساب
کردند مقتولان کفار بصد هزار رسیده بود مختار خوشنود
شد و گفت تا سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از اهل ظلم و جور

وخمارانگشم رخت ازاینجهان بیرون نکشم آورده اند که
اول کسی که تیغ بامام حسین سلام الله علیه کشید عمرو بن حجاج
حرامزاده ولدالزنا بود آن ملعون پلید را آورد امیر گفت که
دستهای آن لعین را ببندند از تیر نرم کوبیدند و پاهایش بریدند
وسوختند سیف بن ظهیر وابوبکر بن عمادث که این نفر را
فرمود زنده در گور کردند و یوسف بن عمیر بصری را که تشنه
خون حر بود شکم دریدند پس آوردند حکیم بن طفیل ملعون را
که قاتل خسرو ناس حضرت عباس سلام الله علیه بود هزار
هزاران لعن خدا بر آن لعین پلید حرامزاده ازل و ابد بیجا
لعنت باد که در وقتی که ضربت بجناب مستطاب عباس زد
که اهل حرم در تشنگی والتهاب و منتظر آوردن آب بودند
وآن سقای تشنه کامان مشک خودرا پر آب نموده با
اضطراب تمام شتاب داشت که یکبار آبی به تشنه لبان
برساند درآنوقت عمر بد گهر فریاد زد که ای قوم شریر بی ایمان
جهد کنید در قتل او و مگذارید که این آب را باهل بیت
رسانند ناگاه چهار هزار بیدین حق ناشناس دور عباس را
گرفتند واز هر طرف بآن مفخر ناس حمله ور شدند وآنجناب را
بسکه شتاب در رساندن آب باهل بیت عالم در نظرش تیره
وتاریک شده بود هی سعی وکوشش میکرد بلکه آبرا باهل حرم
وبرادرش وعیال اورا از تشنگی برهاند ناگاه حکیم بن طفیل
حرامزاده از کمین برآمد و ضربتی بر دست راست آن مظلوم

زدکه ازبدن

زد که از بدن جدا شد پس مشک را بدوش چپ گرفتند و دریغ و تعب
بسیار میکشید که بلکه خود را بحرم رساند ناگاه دست دیگرش را
حرامزاده دیگر انداختند واورا بیدست ساختند نه پای رفتن
نه جای ماندن مبادا کار کسی بدین گونه مشکل از رساندن آب قطع
امید گشته القصه چون حکیم حرامزاده را گرفتند عدی بن حاتم
طائی که در نزد امیر و مردم بسیار محترم و معظم بود و دخترش زوجه
آن ملعون بیدین بود شفاعت امیر فرمود ای عدی مگر ترا شرم
از خدا و رسول نه وآزرم از زوج بتول نیست که شفاعت این
ملعون ازل و ابد را میکنی که قاتل فرزند امیرالمومنین را شفاعت
میکنی عدی گفت راست است و لیکن اورا این بخش امیر
چون میدانست که خلیفه آن ملعون را زنده نخواهد آورد بلکه
شفاعت عدی قبول کرد که از کوفه برود از انطرف عبید خلیفه الله
بهمین خیال در راه ضربتی بحکم ملعون زد واورا کشت و سرش
برید و بر نیزه کرد و علامات اورا پاره پاره کردند ناگاه
آورد سر حکیم را در نزد امیر انداخت و گفت در راه شیعیان
ریخته حکیم را پاره پاره نمودند عدی گفت دروغ میگوئی تو اورا
کشته گفت شک ولدالزنائی را کشته ام که قاتل فرزند
امیرالمومنین بود واز حرمت امیر تعبد ترا هم باو ملحق میساختم
عدی حمد کرد و رفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار هفدهم در بیان قتل شمر شریر علیه اللعنة است

در کتاب سرور الشیعه و بحار الانوار و خلاصة الاخبار و تاریخ
احمد بن اعثم کوفی و تاریخ ابو مخنف و چندین کتاب معتبر دیگر
و جلاء العیون که احوال قتله و محاربین کربلا و هلاک آنها را
که بدرک فرستاده اند ضبط نموده اند احوال خسران مآل شمر
شریر ملعون خسر الدنیا و الآخرة لعنت خدا و نفرین رسول خدا
ابد الآباد و دهر الداهرین الی ما شاء الله گرفتار لعن ابدی باد

لمؤلفه

دوستان نوبت شمر آمد و گاه طرب است — وقت شادی دل شاه نجف است عجب است
نوبت قتل کسی شد که بتحقیق درست — خلقت او همه خلقت دوزخ سبب است
میکشد حضرت مختار کسی را امروز — که دو صد بار بتر از عمر و بو لهب است
آن زنازاده بد اصل که مانند یزید — همه ضحک عیالش حسب و نسب است
حذر امروز ببایست کنند از مختار
که فروشر زهمه ریزه بغیض و غضب است

احوال خسران مآل شمر شریر را باین نحو ذکر کرده اند که آن ملعون سگ سیرت
و خوک صورت را هفت پستان بوده و دندانش مانند دندان
خوک و بمرض پیسی علی الدوام و همه وقت گرفتار بود و چنان عفونتی
از وی بمشام میرسید که از هر بوی بدی بدتر بود و چشمهایش تنگ و
فرو رفته و معوج انگشتانش بخلاف دیگران کوتاه بود و بدگو و بد زبان
و بد کردار و بد گفتار و شراب خوار و زناکار و حرامزاده و بکودکی
بعداوت اهل بیت معروف بود و بکفر و زندقه موصوف بود وقتی که
امام علیه السلام بخاک کربلا افتاد این ولد الزنا از آن ده نفری
که اقدام بقتل آن بزرگوار نمودند زیادتر جسارت و بی حیائی

نمود

نمود چون آن سگ پیر که نود سال از عمرش گذشته بود دید که اتراک
محاربان را یک یک ببدترین عقوبات میکشند و شفاعت از
هیچکس در حق کسی قبول نمیشود گفت ای یاران عجب بلائی مارا پیش
آمده و بهیچ طرف نمیتوانیم گریخت و آخر مارا خواهند گرفت صلاح در
قرار است بعضی گفتند صبر میکنیم اگر کار بما تنگ شد آنوقت میگریزیم
شمر ملعون گفت خانه شما خراب ما از پس خانه بخانه رفته ایم
ملازمان مختار از عقب ما و آن خانه را خراب کردند بجان
رسیدیم پس حارث بن عزیز را که خاله زاده او و حاجب مختار
بود او را طلبید و دامن او را گرفت که همراه ما بیا ما را از این شهر بیرون
کن اول قبول نکرد بعد گفت من میترسم و تا حال صد مرتبه قسم خورده ام
که من از شمر ملعون خبر ندارم بعد از آن قبول کرد که دلیلی آنها شود
و خود نیز آنها را از شهر بیرون کند اما گفت ای احمق در هر راهی
دو هزار کس مهیا کار ایستاده اند و بدر دروازه با نصد کس چگونه
بیرون برویم شمر ملعون گفت باکی نیست و با چهل سوار با حارث
از محله سوق الخوانین بیرون آمده متوجه دروازه شدند مردم خبر
شدند و پاسبان دار الاماره را خبر دادند خبر غلام با هزار سوار
روانه شد و عبید الله کامل از راه باغات رفت چون خبر باو
رسید از جا برآمده و ضربتی بر غلام زد خبر هزیمت برگشت و آن
لعین خود را بحارث بن ضمیر رسانید که پرده دار امیر بود و او را
هم کشت و بدر دروازه آمد موکلان را متفرق ساخت همه جا تاخت
تا قریه کلیانیه که مکان خراج بود و با نواصیب در آنجا توقف

کرد و اهل قریه بجهة آنها در بالای ده خیمه زدند و نگهبانان قرار
دادند و چند نفر را بجاسوسی فرستادند پس چون صبح شد و امیر
ازین قضیه مطلع شد عبید الله و ابوعمره را با پنجهزار نفر سواره
بعقب آنها فرستاد و نصف شب بآن ده رسیدند و احوال
پرسیدند اهل آن ده گفتند ما کسی را ندیدیم از آنجا که شمر دو
دو فرسخی آن ده ماندند اما شمر ولد الزنا امام و مؤذن ده را طلب
نمود دو قاصد خواست یک قاصد یهود و یک قاصد مسلمان آوردند
شمر حرامزاده پنجه دینار بامام و مؤذن داد و ده درم بمسلمان بجا
نامه بمصعب نوشت و بیهود داد و یهودی برگشت یهود زد که ای
دشمن زود خود را ببصره رسان و نامه را بمصعب ده قاصد
یهود رو براه نهاد و چون بر دو راه رسید بمحل عبید الله آمد و نامه
شمر لعین را باو داد و چون عبید الله از احوال شمر لعین با خبر شد ده
دینار بیهود داد رو بجانب شمر نهاد چون جاسوس خبر بشمر لعین
داد که پنجهزار سوار از عقب تو آمده اند گفت اگر ده هزار هم
باشند باکی نیست همه را میکشم و همینکه ببصره رسیدم امیر الامرای لشکر
مصعب میشوم و بکوفه می آیم و انتقام دوستان خود را از مختار
و مختار میکشم و همه را میکشم میخواست چیزی زهر بار میکند و سوار شود
که عبید کامل رسید و شمر ملعون یکتای پیراهن از خیمه بیرون دوید
و یک نفر را هم کشت که ابوعمره باو رسید و ضربتی بفرقش زد که تا سینه
اش شکافت و بدوزخ شتافت و در جلاء العیون است که او را
ابوعمره گرفت و زنده پیش امیر آورد و او را در دیگ روغن جوش بندند
و در خلاصة الاخبار است که سر آن لعین را ابن الکنوز برید
و مشهور است

مشهور است بعد از کشته شدن سگی شد و در بیابان نجف تا شهر
من رای و کربلا میگردد و گرسنه و تشنه و صاحب سرور الشیعه
روایت کرده که بعض او را با هیئت دیده اند و سنان
بن انس را که همراه شمر بود زنده بنزد امیر آوردند و باقی را
کشتند آنگاه عبید الله بجلیه گذاشت و رؤسای
آن ده را گرفته که چرا آنها را پناه دادید شمر و یاران او را
و قاصد دادید و ضیافت کردید پس چهل هزار دینار
از آنها تاوان گرفته و بسیاری از قوم آنها را کشت گفت
بمسجد رفتند و بر معویه و یزید و ابن زیاد لعن کردند آنگاه
شیعه را بر آنها حاکم کرد و با آنها گفت که اگر تا فردا
این حاکم نکند همه شما کشتار را بقتل میرسانم و حاکم تخت را
با سنان ملعون بکوفه در نزد امیر آوردند امیر خوشنود گشته
دو گانه یگانه را بجای آورد و تمامی لشکر مسرور شدند و
و مجلسی اعلی الله مقامه ذکر فرموده که سنان از خوف
امیر از کوفه ببصره گریخت خانه او را خراب کردند و اموا
لش را ضبط نمودند و چون از بصره بقادسیه رفت
جواسیس او را گرفته آوردند مقرر شد تا اول انگشتانش را
قطع کردند و بعد پاهایش را بریدند و بعد در دیگ
روغن زیت او جوش بندند و حاجب بن عزیز که حارث
حاجب امیر بود و شمر ملعون را پرده بود پیش امیر آوردند
فرمود از دین برگشتی و رفیق خاله زاده خود گشتی خوا
ستی که شمر را بنزد ابن زبیر بری که خلعت و جایزه
بگیری ای دشمن تو بارها سوگند یاد نمودی که من از شمر

از شر حرامزاده خبری ندارم پس چون قدری خدمت کرده
بود و از جماربان کربلا نبود و امرا شفاعت کردند اورا
بخشید ولیکن از منصب معزول داشت گویند اول سخنی
که ابن سنان لعین گفت این بود که ای ولد الزنا در شفاعت
رسول خدا ابروی خود بستی و سینه بی کینه امام حسین ع م
نشستی با شمر هم عنان گشتی و سر پسر فاطمه علیها السلام را از
بدن جدا کردی کو آن وعدهای پسر زیاد حرامزاده کو
حکومت تکریب و موصل آن ملعون ایستاده بود جواب
نمیداد و پسرش در بند بود و کنیز معلم حاضر بود پس امیر سنان را
طلبید و بکنیز گفت این پسر را میشناسی گفت بلی این حرامزاده
ایست که مرا بواسطه لعنی که بر قاتلان امام حسین کردم بحبس
پسر زیاد داد من این لعین و پسرش هر دو را میشناسم بحمد الله
که هر دو بعقوبت امیر گرفتار شدند امیر گفت این حرامزاده را
تو در پای پدرش سر ببر ثواب آن از آن تست کنیز آمد
و آن سگ بچه را در پای پدرش سر برید و گفت بسم
الله الرحمن الرحیم هذا بحب الحسین علیه السلام سنان
لعین آهی کشید بگریه افتاد امیر گفت ای ولد الزنا چوب
دلت سوخت مگر روزی که کشتی بهتر و مهتر عالمیان را
نمیدانستی که بچنین عقوبتی گرفتار خواهی شد و اهل مجلس
همه شمشیرها کشیده منتظر قصاص آن ملعون بودند که ناگاه
هجوم خلق شد و غوغای عظیمی برپای شد خلق کوفه آمدند
عرض کردند ایها الامیر تو ایما را همه با نصار خود دادی

ثواب

ثواب کشتن این حرامزاده را بجا بخش کو یا میکشد ای

لمؤلفه

این سنان است که در کرب و بلا ... ریخت خون خلف خیر زمن
کشت بیجرم و گنه قبلهٔ دین ... که خداوند زمان بود و زمین
کشت آنرا که رسول الله باب ... بارها گفت که روحی بفداک
کشت آنکس که پیمبر بجهان ... شیر میداد و لبش از سر جان
آن سری را ز بدن کرد جدای ... کش سر پادشهان گشت فدای
آن سری را ز ره کینه برید ... که بتن فاطمه زان جامه درید
عرش را این ستم اندر دل آورد ... ابن سیر خون بدل زینب کرد
این بپا کرد در اطفال حسین ... از ستم ولوله و شیون و شین
این دل سید سجاد بر آه ... داشت آشفته همی بیکه و گاه
این بود آنکه ز قتل شه دین ... قدسیان همه دل کرد حزین

ریخت خونش ز دم تیغ جفای
که بپا شد دنیش بحر خدای

پس امیر کبیر آن ملعون شریر را بدست اهل کوفه داد آن
حرامزاده را بیرون بردند با قبیح وجهی کشتند و بدنش را سوختند
و خاکسترش را بر بادها ریختند پس معروض رای امیر داشتند
که زرینه آلات حضرت را شمر ولد الزنا بزرگری داده بود
که بجهت دخترش اسباب بسازد فرستاد آن زرگر را آوردند
و در کورهٔ آجرپزی انداختند و سه نفر همقطاران شمر را آوردند

دیر

یکی عبد الرحمن بن حصین و یکی ابن یسار و یکی اسود بن حنظله
و عبد الرحمن حرامزاده بود که پیراهن امام را غارت کرده
او را زنده پوست کندند و زنده بود پس در آتش سوختند
و اسود شمشیر حضرت را برده بود و دستهایش را قطع کردند
و پوست صورتش را کندند و ابن یسار را میخی بر نافش
کوفتند که بزمین فرو شد و دست و پایش را بریدند آنگاه
عامر بن طفیل را آوردند و در کوره آجرپزی انداختند
پس حمل بن مالک محاربی را با عبد الله برادرش آوردند
پاشنهای آنها را با تیشه نجاری قطع کردند و پاهایشان را
بتبر شکستند هر دو را با آتش سوختند الا لعنة الله علی القوم الظالمین
الی یوم الدین

گفتار هجدهم در بیان کشتن اسحق
بن اشعث و جمعی از محاربان ملاعین

آورده اند که اول کسی که صحرای کربلا بحضرت سید
الشهدا علیه السلام شمشیر کشید و ضربت زد اسحق
بن اشعث حرامزاده بود و چون آن لعین از خوف
مختار خانه نشین شده بود حکم شد تا اطراف
خانه اش را فرو گرفتند و راه گریز از روی مسدود شد
و چون شب شد از آنجا که عبد الله کامل خلیفه مختار
و شوهر خواهرش بود بام ببام رفته پناه بعبد الله
آورد و چون بنزد خلیفه آمد سلام کرد خلیفه جوابش
نداد

نداد و زبان بلعنت بروی گشاد و پس گفت ای ناپاک
غدار چرا بنزد من آمدی مگر نمیدانستی که امیر را کشندگان
امام حسین علیه السلام را رحمی نیست و ما بیعت
با او باین شرط کرده ایم که شفیع قاتلان نشویم اگرچه
برادر و پسر باشد و اگر بداند که من ترا دیده ام و بخانه
من آمده ترا نگرفته ام مرا میکشد ای لعین بدبخت
بدشوم حضرت امام حسین علیه السلام را که پناه
عالمیان بود بجهت رضای یزید پلید از کلب و خنزیر بدتر
بود او را کشتی و اکنون بدوستان او پناه آورده زن
عبد الرحمن برادر حرامزاده خود با آن حالت پریشان دید
که حیران و سرگردان گشته مشوش مانده معطل نه پای
رفتنش نه جای ماندن خواهرش با کمال برادرانه دید
آهی کشید و بعجز و الحاح گفت ای شوهر امیر عمر سعد ملعون را
امان داده است بشفاعت مردم تو خدمت امیر را بسیار
کرده البته شفاعت ترا قبول میکند گفت بخدا قسم
عمر سعد لعین را با جمیع محاربان را میکشد و اگر اسحق ملعون
بآسمان رود و پنهان شود او را پیدا میکنند و میکشد
حال ای حرامزاده توانی بگریز و از کشتن من بپرهیز گفت
چگونه توانم که راهها مسدود است و بگریه و نوحه و زاری
افتاده زن گفت یا شفاعت برادرم بکن و یا مرا طلاق

بده گفت ای زن همینکه من شفاعت کنم امیر از من
میخواهد و میکشد و سر او را از منصب می اندازد زن گفت
وا ویلا پدر و دو برادرم را کشتند و اینک میخواهند این را هم
بکشند من با اینهمه داغ چکنم عبید الله گفت لعنة الله

زینب که کشته شد برادرش از ظلم شد شهید   زینب که خصم معجرش
از سر ز کین کشید   زینب که شد اسیر بهر شهر و هر دیار
داغی که دیدست مادر و جدش بروزگار   داغی پدر که بود ورا
اندرین جهان   شیر خدا علی ولی شاه انس و جان
جدش رسول و مادر او هست فاطمه   کافاق را ز شوکت
او هست واهمه

ای زن برادرت وقتی که ضربت
به برادر زینب خاتون یزد باید بداند که جد و پدر و مادر
او انتقام خواهند کشید برادرت از برای خوشنودی
یزید ملعون این امر شنیع را مرتکب شد و اینک خدا امیر
ابو عبیده را برانگیخته که او را بجزای عمل خود رساند کشتن
حسین سهل کاری نبود که قاتلش نجات تواند یافت
زن ملعونه بار دیگر ناله و ندبه کرد بحدی که خلیفه قبول نمود و
او شود علی الصباح نزد امیر آمد شفاعت کرد امیر حکیم و دانشمند
بود او را امان داد و خلیفه بزن و اسحق بشارت امان آورد
روز دیگر امیر با تدبیر انگشتری در دست خلیفه دید خلیفه پیشکش
امیر کرد انگشتر را امیر مشغول بقصاص چند نفر که قاتلان مسلم
بن عقیل بودند شد بعد از آن خلیفه را مامور بجای نجف و حیره

وقصه

وقصه ابو هریره فرمود که تفحص مکاریان کنند عبید الله چون رفت
امیر انگشتر بالیاس سرکرده غلامان داد و گفت برو بدر خانه
اسحق و او را بطلایت بخواه و انگشتر را باو بده و بگو امیر ترا میطلبد
و عبید الله انگشتر خود را فرستاده که خاطر جمع باشی و بیائی که بنای
خلعت دادن است غلام آمد و دق الباب کرد و انگشتر را نشان
داد اسحق گفت ای خواهر دیشب خواب پریشان دیده ام
و چشم من میجهد گفت باکی نیست مختار پادشاه است البته
آدمی مضطرب میشود الیاس غلام صدا زد که یا اسحق مترس
و خاطر جمعدار که اگر امیر را خیال بد بود از خلیفه نمیترسید دل قوی
دار بهمراه من بیا اسحق مطمئن شد و بیرون آمد مردم در راه
باو لعن و طعن میکردند و دشنام میدادند و سنگ بر سرش
میزدند و او ساکت بود پس شروع کردند ریش او را کندن
و آب دهن بر صورتش ریختن آنگاه گفت میشناسید من کیستم
و حال آنکه امیر امان داده است مرا و شما بازهم اهانت و خفت
میکنید پس الیاس او را پیش غلامان گذاشت و مختار
خبر داد که آن لعین را آورده ام فرمود در بیرون گردن او را
بزن که این ثواب جایزه تو باشد الیاس شادمان
دوید و خبر غلام از عقب آمد و گفت یا الیاس این حرامزاده
ایست که ضربت بمولای من و تو زده مرا هم شریک کن در
این ثواب الیاس قبول کرد و هر دو شمشیر برهنه بسوی اسحق
علیه اللعنه دویدند اسحق برخود لرزید و از جا جست و گفت

واحسرتا من در امان امیرم مرا میکشید ای ملعون پلید پدر
وای تا لی یزید تو بجهت آن کاری کردی از امان خدا بیرون
رفتی امیر چه کاره است گفت بهر یک دینار رسیده ام که بامیر
عرض کنید ده هزار دینار طلا و پنجهزار نقره و صد دست اسلحه
و دویست شتر و ده اسب سپیدم سر انگشت گفت ای ابله آنچه
داری مال امیر است در این سخن بکه ناچیان آمدند که امیر
بودند
سر اسحق را میخواهد پس یکبار شمشیر از پس پشتش او فرود آوردند
سر نحسش را بریدند و نیز دامیر بردند امیر حمد الهی را بجای آورد
و بعد از ساعتی خلیفه آمد و عرض کرد که هر چه تفحص کردم از
قاتلان کسی نجستم امیر گفت من یکی را بدست آوردم و کشتم
عبد الله چون سر اسحق را دید خندید و گفت الحمد لله که از غم
فارغ شدم پس با ورثاء و اموالش را آوردند و چون خلیفه
بخانه شد زوجه او ام جمیل گریه میکرد و عیش عبد الله را ضایع
داشت عبد الله او را طلاق گفت و چون امیر مطلع شد او را
مخلع ساخت و کریمه جمیله از خاندان اشراف با وی تزویج نمود

اما تفصیل قتل عمر سعد حرامزاده یا بن نخواست
امیر کبیر باحتیاط منافقان چندی آن حرامزاده را
امان داد و چون قصد قتل او کرد اکثری از مشایخ
کوفه راضی نشدند که مبادا اقارب بیرون آیند
و آشوبی برپا کنند امیر صبر نکرد و او را کشت و بعد از
کشتن

کشتن بصورت سگی مسخ شد در صحرای ری میگردد
در خلاصة الاخبار است که چون محمد حنفیه شنید
که عمر سعد بدین زنده است نامه بمختار نوشت که
من ترا اجازه دادم در قتل حماریان و سر آمد آنها
عمر بن سعد لعین است و هنوز زنده است چون
این نامه بمختار رسید مختار را عزم و جزم شد بکشتن
آن ملعون چون عمر سعد ملعون ازل واید فهمید بخانه
یحیی بن جعفر خواهرزاده امیر المؤمنین علیه السلام رفت
چون وارد شد و سلام کرد یحیی از جای جست و
ای حرامزاده در اینجا برای چه آمدی امر کرد تا غلامان
او را زدند و از خانه بیرون کردند آمد بخانه خود
و بر دست و پای زنش که خواهر مختار بود افتاد
و گفت تدبیری در کار من کن که برادرت مرا میکشد
زن گفت ای بدبخت برادر مرا با تو چه کار بود
اگر تو کشنده حسین بن علی علیهما السلام نبودی و ستم
باهل و عیال پیغمبر نمی نمودی روزی که تو در کربلا رفتی
کردی آنچه کردی دیگر برادرم بخانه من آمد و شد نکرده
من از ترس بمبارکباد او که بر سر سلطنت و امارت
نشسته نرفته ام ای کافر بدبخت شوم بچه روی من

پیش او بروم عمر سعد ملعون بگریه و ندبه افتاد و در پای
تا یه کرد تا زنش لابد و ناچار شد شبانگاه بخانه
مختار رفت و سلام کرد مختار غضبناک گفت چرا بی
اذن من بخانه من آمدی گفت ای امیر بر من بگیر که
من از رفتار شوهرم شرمسارم گفت اگر بنود دشمنی
تو نفعی ندارد هر آینه ترا میکشتم شوهرت پسر رسول
خدا را کشت تو چرا او را نکشتی گفت ای برادر بخدا
قسم که من چندین بار قصد کردم که او را بکشم چون
تو در زندان بودی ترسیدم که ابن زیاد ملعون ترا
بکشد و اگر تو کشته میشدی پس کی این جزا را او را
میکشت و قاتلان فرزند فاطمه را مختار از آن سخنان
مایل برحم شده و او را عفو کرد بشرطیکه کاری بکار
شوهرش نداشته باشد گفت تو در همین باش که
کار خانه من پیروش است و خلیفه فردا عمر سعد را
بیاورد که منشور حکومت ری را بابا دهم چون عمر سعد
ملعون دید که زنش بیامد بسیار مضطرب شد و هر چند
خواست که بگریزد نتوانست علی الصباح عبد الله
خلیفه منشور ایالت را با علم بر سر زده و با دستگاه
و سپاه سوار شده و پیادگان در جلو آن روان و برای
آن قاتل فرزند سید آخر الزمان شد سواران بدر
خانه آن بی ایمان آمده ایستادند و پیادگان

پیادها

پیادها رفتند و عبد الله پیاده شد و دامن را بکمر زد و
این علامت غضب است در عرب پس داخل خانه آن
مخرب بنگاه ایمان شد عمر سعد لعین از هیئت و هیبت
عبد الله دانست چه خبر است پیش آمد و سلام کرد خواست
که دست عبد الله را ببوسد عبد الله گفت ای امیر حبیش
من باید دست ترا ببوسم عمر سعد ملعون شروع کرد بچا
پلوسی و تملق عبد الله گفت اجابت کن امیر را که ترا میخواهد
به بدمشق فرستد نزد عبد الملک مروان چون آن بی ایمان عمر آهی
کشید و گفت مختار را بدمشق نمیفرستد بلکه بسقر خود خواهد
فرستاد عبد الله گفت ای امیر چرا خیال بد میکنی مختار
با تو بد نیست شما در کربلا رفتید بسیار جری و خندان
بودید و حال در پیش مختار رفتن را کار هینید عمر گفت من
انقدر با امیر بد کرده ام که روی رفتن در پیش او ندارم
عبد الله گفت آری امیر از تو دلگیر است که قبل از او نبی
آگهی و اسطه روزه سلام عبید زیاد عنید فاسق فاجر بنی امیه
و عاصی شدی با امیر وقتی که پیغام دادی که من راضی بامارت
تو نیستم و در اطاعت پسر زبیرم و پسر اشعث را بر انگیختی و
خود تنها گریختی عمر سعد چرا زاده گفت مرا شیطان فریب داد
عبد الله گفت آری روزی که بکربلا رفتی تا کنون همه روز ترا
فریب میدهد تا گاه وقت غارت آمد که اموال او را ضبط

کند عمر گفت ای خلیفه ورقا بچه سبب اموال مرا ضبط میکنند
عبد الله گفت عجب است که نمیدانی چرا ضبط میکنند ضبط میکنند
که به بیت المال برد عمر لعین گفت پس من با عیال چی نفقه
کنم گفت اگر عیال تو پرهیز کارند بروزی آنها را خدا با حسن
وجهی میرساند و اگر مثل تو ظالم و جفا کارند بجهه وتیز ور تحصیل
میکنند و ما هم بجهة عیال تو ضبط میکنیم گفت چیزی که به بیت المال
رفت کجا بعیال من برسد عبد الله گفت ای احمق بیدین تو
به بین که تا شام زنده که غم عیال میخوری لمولفه
ای سگ کافر عیال شهیدان از تو شدندی ذلیل وخوار
بدوران هست بیادت که آب و نان با سیران
قطع نمودی تو از شقاوت و عدوان گرسنه و تشنه دختران
پیمبر یکسره بودند از تو شوم ستمگر یکسره خود کودکان
به بیابان گرسنه و تشنه و زتو زار و پریشان دهر نگفتی که هست
دار مکافات گر تو بر آنان برفت آنچه آفات
نیست فزونتر عیالت ای سگ ابتر
مشت عیال تو از عیال پیمبر
عمر سعد لعین گفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
عبد الله گفت مگر من دیوم که لاحول میخوانی سخن قطع
کن و بر خیز که امیر منتظر تست گفت ای خلیفه در خون من چه شتاب
میکنی عبد الله گفت ای ملعون تو در خون مظلوم کربلا شتاب
کردی و حال آنکه میدانستی که جگر گوشه رسول خدا و بتول
عذرا

عذرا و نور دیده علی مرتضی است و او بی جرم و گناه کشتی و
بطمع حکومت دنیا و تند وری از دین برگشتی ای ظالم جفا
پیشه مثل تو کافر بیدین و سنگین دل نکرده حمد میکنم خدا را
که ترا در دست من ذلیل و خوار کرد عمر سعد لعین گفت
اینها همه راست است ولیکن امیر مرا در نزد ما اشراق امان
داده و عطای این شهر گواهند مالهای مرا بر وذخیره دیگرم را با
بگیر و دست از من بدار و امیر را بگو که امان خود را شکستی عبد الله
گفت ای مادر بخطا تو کار کرده که خدا و رسول امان از تو
برداشته اند لمولفه توئی که از پی خوشنودی
یزید پلید بدون جرم نمودی امام قتل شهید
توئی که زینب بر دوش مصطفی و بتول ز تیغ ظلم
تو گردید سکینه مقتول توئی که دست کشیدی چو
از برای جفا فتاد زلزله اندر زمین کرب و بلا
چو گشت پیکر پاک حسین غرقه بخون گریست دیده
گردون ز دست ظلم تو چون توئی که لعن خدا
و رسول و خلق ترا است سپید و سیه و زمین تا
بروز کار بپاست پس بر خواست عبد الله مشتی
بر گردن آن ملعون زد و لگد بر دوش آن بدهوش
که بروی در افتاد و گفت بر خیز ای حرامزاده
اشاره کرد غلامان و ملازمان او را کشیدند عمر
لعین این آیه را خواند عسی ان تکرهوا شیئا

وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَى أَن تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ
عبدالله گفت خیر کشش تست در دنیا و شر در آخرت
بتو خواهد رسید پس آن ملعون دراعه در بر و عمامه بر سر
و نعلین در پا و عصا بر دست گذاشته بیرون آمد و ابو
عمرو آمد و ریش نحس او را گرفت میکشید و بعضی مردم کوفه
همه شکر میکردند و خاک و خاکستر و قاذورات بر ریش
میریختند تا بدر دار الاماره ابو عمرو با میر عرض کرد که آن سگ
حاضر است امیر فرمود ریش را بحضور بیاورید ابراهیم گفت
بفرما تا او را بحضور آرند که احوالی از او بپرسیم امیر فرمود
بیاورند آن ملعون را با دست بسته و سر شکسته خوار
و ذلیل در برابر امیر جلیل آوردند حاضران و ناظران
زبان طعن و لعن کشادند و پدر و مادرش را دشنام
میدادند پس ابراهیم گفت ای شیخ زاهد منشد امار
ری بکجا رسید که در قتل امام حسین علیه السلام ابن زیاد
ملعون بتو داد و بیاد داری که حضرت بتو چرا آزرده
فرمود از گندم ری نخواهی خورد تو گفتی جوام خوب است ای
هفت نطفهٔ حرام وای کافر بدفرجام زره پوشیدی و
بمحاربهٔ اولاد رسول کوشیدی و بملازمت ابن زیاد
ملعون فخر نمودی و کاری کردی که نمرود و فرعون عار
دارند آب بروی امام انام بستی آتش بخیمهای
حرمش

و ریش زردی آخر ای حرامزاده از آن اید نکر او لب رسول خدا
و جگر گوشهٔ بتول عذرا و نور چشم علی مرتضی پیغمبر مکرر در
حقش حسین منی و انا من حسین تقر موده بود راضی
شد که از ملک عرب دور شود و از عراق و حجاز بگذرد
حتی راضی شد سر بیابانها و صحراها مسکن بگیرد تو ولد الزنا
مانع شدی گفتی یا بیعت یزید پلید شوم در آید یا راه کشته
شدن بپیماید ای سگ بدین سنگین دل وقتی که سر
مقدسش را بدوازده ضربت جدا کردند تو ولد الزنا
ایستاده و تماشا میکردی و شادی مینمودی و خواهر
آن مظلوم جناب زینب خاتون دستش از همه جا بریده
لابد و لا علاج مانده روی بسمت تو حرامزاده کرده گفت
ای عمر سعد تو ایستاده می‌بینی که حسین را میکشند آیا جواب
جدش را چه میگوئی و چه خواهی کرد ای شوم بیدین مطلقا
رحم نکردی و کردی آنچه در قوه شومت بود چیزی از ظلم و ستم
باقی نگذاشتی امیر و ابراهیم و اشراف و حاضرین مجلس امیر
این قبیل سخنان میگفتند و میگریستند و آن ملعون جوابی
نمیگفت امیر گفت ای عدو الله چرا دم نمیزنی و جواب نمیگوئی
آن ملعون گفت ای امیر من بد کردم تو بد مکن امیر خندید
و مضمون این بیت را ادا فرمود   نکوئی با بدان کردن
چنان است که بد کردن بجای نیکمردان   ای نطفهٔ

کندیده بنی عذره من حال امیر شدم بیشتر رافضی و شقی
بودم و ناپاک و بد مذهب میگفتی پس امیر حکم کرد تا او را
بعقابین کشیدند و باز او را مخاطب ساخته فرمود که
ای کافر لعین تو آن نبودی که اول تیر بر امام علیه السلام
افکندی و اصحاب ملاعین خود را گواه گرفتی پس امیر تیری
بحلهٔ کمان گذاشت و گفت ای شیعیان گواه باشید
در نزد رسول خدا شهادت دهید که اول کسیکه تیر باین
ولد الزنا زد با نتقام فرزند دلبند حسین علیه السلام
مختار بود تیر را رها کرد بر چشم آن کور باطن آمد از قفایش بیرون
رفت و آنگاه ابراهیم در عقب شد تیری باو انداخت که
کار او را ساخت پس هر یک از موالیان تیری بر آن بی
ایمان زدند تا او را با سقل السافلین فرستادند آنگاه
مقرر شد سرش را بریدند و بطشتی گذاشتند و بمجلس آوردند
امیر که بسجده در آمد و بسیار طول داد و چون سر آن ملعون را
برداشت این آیه را خواند فقطع دابر القوم الذین ظلموا
والحمد لله رب العالمین پس حفظ پسر بزرگش را آورده
چون سر پدرش را دید بسیار گریست و نعره کشید امیر از نعره
کشیدن و گریستن متغیر شد و او را به پدر رسانید گدرش ملحق ساخت
و پسر کوچک او راضی بعمل پدر و برادرش نبود او را بتوجهات
ملوکانه نواخت و بجز نقد پدرش که وارد خزانه شده بود
هر چه بود متعلق باو ساخت و در همان روز بدن خبیث
عمر سعد گندیده شد و ورم کرد و افتاد و عفونتش تا چهل خانه
میرفت

دگرم

برفت آنوقت سرگین سگ و نجاسات و بکرش آتش زدند
و سوختند پس اسحق خضرمی را آوردند و آن لعینی بود که
اذیت بسیاری باهل بیت اظهار کرده بود از آنجمله اهلبیت را
از شترها می انداخت و اسب بر آنها میتاخت که واهمه کنند
و آن لعین مدتها در خانه بشر بن ابو جنادل پنهان بود
اول سر بشر را آوردند و اموالش را ضبط کردند و بعد از آن
آن خبیث را آوردند و چون در برابر امیر آمد چشمش افتاد
بسر بشر دست جان بشست و گفت ای امیر تا بحال اهل اسلام را
میکشتی و دست از اینکار نمیکشی تقصیر این بیچاره چه بود که او را
کشتی امیر گفت تقصیرش آنکه پنهان داشت تو کافر لعین را
که کشتی ذریهٔ رسول خدا را و اسیر کردی دختران مصطفی و علی مرتضی را
ای کافر بیرحم عترت پیغمبر چه کرده بودند که هر ساعت یکی را
یک نوع اذیت و آزاری میکردی ملولفه

چرا هر لحظه ای غدار ناپاک | ز اشتر شان فکندی بر سر خاک
چرا بر زخم آن دلهای افگار | نمک میریختی ای شوم غدار
چرا افکندی آنان را بخواری | ز اشترهای عاری از عماری

چرا بتاختنشان اسب عدوان
که کردند آن غریبان خود هراسان

پس فرمود تا کتفهای او را بیرون آوردند و بحبس واصل شد
پس آوردند حفظ بن ابی شعوذ را که سرکرده قاتلان بود

ابن فرمود که بخاطر داری که آیه وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ
بتو خواندم گفتی افسانه است پس او را بر در خانهٔ عمر سعد لعین
کشتند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار نوزدهم در ذکر گرفتاری ابو طلیق شاعر مداح ابن زیاد ملعون است

ابو مخنف گوید که چون مختار نامدار کار عمر سعد
حرامزاده ساخت اندکی دلش از غم و اندوه
پرداخت روزی میل تماشای صحرا و گلستان
کرده سوار شد و با یاران بیرون آمدند ناگاه
پیادگان آمدند و مردی را آوردند که خرقهای
گدائی بخود آویخته و بند و بار خود را گسیخته دامنش
چون دیوانگان بسته ولاابالی وار از خود رسته
روی ریش را بعضی سیاه کرده و چشمش را چون مجانین
بگردش در آورده ابن مالک گفت این کیست
گفتند شاعریست که مشرف دار الحرب پسر زیاد لعین
بود بطرف شام میرفت و کودکان سنگش میزدند
او را گرفته آوردیم و بسیار ساعی در رفتنش [illegible]
فهمیم که دیوانگی را بخود بسته است ابراهیم با او گفت
تو کیستی و چه پای چیستی جوابش بدیوانگی گفت ابراهیم
عاقلی او را بچوب تر و تازیانهٔ خشک دید آنگاه
بان

بآن دوا عاقل شد پس ابراهیم گفت ای مرد عاقل
چه خبر داری از یاران کربلا گفت مطلقا خبری ندارم
و در کربلا نبودم اما با پسر اشعث بودم و با پسر خروج نمودم
علمازنان گفتند دروغ میگوید این لعین مداح و شاعر
بنوامیه و مشرف دار الحرب پسر زیاد بود و از احوال
قاتلان اطلاع کامل دارد

لمؤلفه

میشناسد هر که رفت او بدشت کربلا — می بداند
که فروش داشت چون لعین روا — نام هر یک زان
گروهی را که اندر دشت کین — حرب میکردند با سلطان
گردون در زمین — خوب میداند پس از وی گر
گوید جواب — ورنمیگوید بباید کرد بیدارش ز خواب

ابراهیم گفت ای شاعر من از تو شنیدم باید ابرهم از
تو شاد شود و ترا ملاقات کند در آنوقت ابراز ابراهیم
و بعضی از امرا دور افتاده بود باز ابو طلیق حرفهای بی اثر
و دیوانگی کرد ابراهیم بخندید چوبش باز فرزانه کرد و از خیال جنو
نش انداخت و لیکن سوگند یاد کرد که من در کربلا نبودم
ابراهیم گفت تو شاعری و دروغگو و مسلمان هم نیستی تفحص
احوال تو با ابراهیم است شاعر گفت من از ابراهیم میترسم زیرا
که هر که در نزد او رفت کشته گشت گفت مترس من نمیگذارم ترا بکشند
شاعر گفت ابراهیم ابن الجیش العراق وهو قاتل اهل
الکفر والنفاق ابراهیم گفت خوب شعر گفتی شاعر گفت

شعر

بعوض صلهٔ من مرا آزاد کن ابراهیم گفت چرا اینقدر شتاب
داری گفت بجهة آنکه خرها در روی تو نشست ابراهیم گفت امیر
اینک میآید خر با اوست و بتو میرسد حالا صحبت بدار اول بگو
پسر زیاد چه نوع کسی است گفت فاسقی که فجور او بر همه کس
آشکار است گفت پس چرا ملازم او شدی گفت مسلمان بسیار
ملازم یهود و نصاری میشوند من ملازمت او میکردم ولی
او را و اتباع او را لعن میکردم پس گفت عمر و دولت امیر
زیاد باد و براه افتاد که برود ابراهیم گفت بکجا میروی شاعر
گفت صحبت تمام شد از پی کار خود میروم ابراهیم گفت بلکه
ما بصحبت تو حظ داریم تو از ما کناره میکنی شاعر گفت تو
که شیطان ما شده و شر در سر داری مرا که مفرّدی و آزار کردی
من از تو حظی ندارم دیگر آنکه تو امیر چیستی و من گدائی مرد که
صحبت من با تو نگردد از من بیچاره چه میخواهی که دست بر نمیداری
و حال آنکه اضطراب من بجهة عیال خود دارم بروم عیال خود را
آرامی دهم ابراهیم گفت ای ملعون از راه رشخند گفت دو بیت
درهم باو دادند بعد گفت باش تا امیر که می آید آنهم بتو احسان
خواهد کرد شاعر گفت احسان تو مرا کافی است بگذار بروم و عیال
خود را آرامی دهم ابراهیم گفت ای ملعون چندین سال خدمت
دشمنان کردی چرا یکدم خدمت دوستان نکنمائی گفت من
عبد الله خلیفهٔ امیر را هجو کرده ام و امین نیستم ابراهیم گفت باک
ندارد حکم پدر مروان هجو کرد رسول الله صلی الله علیه و آله را
و آنحضرت عفو فرمود باری شعری چند در مدح اهلبیت بخوان

داکر توانی

واگر توانی بدیهه بگو شاعر فرو ماند زیرا که زنش نگفته بود و آنوقت
هم حالت شعر گفتن نداشت گفت یا امیر مرا حالت شعر گفتن
نیست در این سخن بودند که کوکبهٔ جلال محمد امیری پدید آمد عبد الله
کامل تبرزین مرصع بر دوش پیش پیش امیر می آمد شاعر که او را دید
بر خود لرزید و عبد الله چشمش باو افتاد خوشوقت شد و گفت ای ابو
ضلیق شاعر تو ابو ضلیق شاعر نیستی جواب نداد عبد الله گفت
الحمد لله که ترا یافتم و بامیر عرض کرد که این ابو ضلیق شاعر است شرف
دار الحرب پسر زیاد ملعون و میداند و میشناسد قتلهٔ امام حسین
کیستند و کجا هستند و چه کاره اند امیر گفت تو مشرف دار الحرب
پسر مرجانه گفت بلی امیر فرمود اگر حکایت کربلا را مفصلاً ذکر کردی
وگفتی تو را آزاد میکنم ابو ضلیق مطمئن شد و گفت همه را میدانم و میگویم
امیر پرسید که لشکر سعادت اثر امام حسین علیه السلام چند نفر بودند
گفت بغیر از حر و علی پسر او و غلام او هفتاد و دو نفر بعد شمالیین کشتی
نوح بودند و پنجاه نفر از موالیان و پانزده نفر از برادر و برادر زادگان
و هفت نفر از غلامان گفت میمنهٔ لشکر را که داد گفت ظهیر الذی هو
من اصحاب الیمین گفت میسره گفت حبیب هو یار
اهل الدین گفت قلب را گفت نفسه قدر فی القلب محبة فی
قلوب المؤمنین گفت علمدارش گفت اخوه عباس الذی
هو اشجع من الناس گفت هوادارش گفت آه آه لیس له
سوی اخوه عباس فرمود عدد سپاه پسر زیاد روسیاه را بگو

گفت یکصد و بیست هزار از اول تا آخر جمع شدند اول بیست و دو هزار
آمدند و بنای جنگ را گذاردند و تیر و سنگ بر آنحضرت انداختند
و شش هزار آنها موکل آب بودند و سرکرده آنها حجر بن ابجر و رافع
بن مالک و نعمان بن ثابت بود باز از عدد لشکر ایشان بتمامت
پرسید گفت سی هزار از لشکر شام و سی هزار از خوارج و دو هزار
از تکریت و جزیره و موصل و ده هزار از کردان از عدد سرکردگان
پرسید گفت هشتاد امیر بودند تمامی صاحب ادعای جور و کین و از
همه بدتر شمر لعین بود و حفص پسرش سردار ساقه لشکر بود ابو الحتوف
شریک پسر عمر بود ابو الاخنس سردار مقدمه لشکر بود جویریه بن حواله جا
سوس مشرکان بود ابو الایوب سردار سواران لشکر ثقیف و سرکرده
چهار هزار یزید بن رکاب سردار دو هزار شیث سرکرده چهار هزار
عروه سالار دو هزار ابن ابی حویزه و حکم بن طفیل و حصین بن مالک
و قیس هر یک سردار دو هزار و چهار هزار بودند سنان لشکر نویس بود
و من بکشرف بودم زیاد و شبلی و قادر چاوش بودند خولی علمدار
بود و حرمله قاصد فتح و حامل سر مطهر امام و ابن خوشاب سردار
پیادگان و عمرو بن صبیح سالار سنگ اندازان محمد بن اشعث
امیر الامرای لشکر بود قیس برادرش سرکرده دو هزار پیاده بود
منقذ بن مره قاصد فتح بود و زید بن ورقاء با او شریک بود
امیر گفت لعنة الله علیهم بسیاری از آن ملاعین را کشته ام
و انشاء الله باقی را خواهم کشت امیر پرسید از لشکر یزید
چند نفر کشته شدند گفت شانزده هزار و دویست و چهل و دو
نفر گفت بدست مبارک حضرت چند نفر کشته شد

گفت ای امیر

گفت ای امیر با اینکه بسیاری را بکشت و میکشت و
نمیکشت باندک زمانی ده هزار نفر کشت حضرت صادق
علیه السلام فرمود که در اصلاب آنها اگر مؤمنی میدید و
متعرض نمیشد و الا قادر بر قتل تمام لشکر بود با وجودی که
لبش تشنه و شکمش گرسنه حبیبش کشته و ظهیرش بخاک
و خون آغشته پسر نوجوانش علی اکبر یوسف آسا بدست
گرگان گرفتار برادرش عباس شهید خنجر کفار آتش غیرت
در دلش افروخته و جگرش از تشنگی سوخته اینهمه رزمی
کرد که چشمی ندیده و گوشی نشنیده است

لمولفه

بد حمله آن خسرو نامور — چو برگی که ریزد صبا از شجر
از آن قوم بربخت درد شکین — چنان کامد از کشته سنگین زمین
زبس از تن خصم خونشد روان — یکی بحر خون از زمین شد عیان
در آغوش مروت نمیکرد اگر — جهان را نماندی یکی از بشر
ندانم چه اندیشه اش در گذشت
که ناگه از آن قوم کافر گذشت

امیر با حاضران از این سخنان گریستند و شاعر از مجلس
بمجلس دیگر بردند روز دیگر امیر او را طلبید و پرسید که از لشکر
پسر زیاد کی اول دست بحرب گشاد گفت عمر سعد بیدین
تیری بکمان گذاشت و بطرف حضرت انداخت
و بعد چهار هزار تیرانداز تیر بجانب امام بیکس و غریب
انداختند و بسیاری بر بدن مبارکش نشست و تن

نازنینش را بجنت
پرسید از لشکر امام کی اول قدم مردی
در میدان نهاد گفت حر و پسرش علی پس ترتیب شهادت
شهدا را یکی یکی بیان کرد بعد از آن نوبت بشهادت
مظلوم تشنه کام ما رسید شروع کرد ببیان آن مصیبت
مختار و حاضران بیطاقت شدند و صدا بگریه برآوردند
چون امیر از استماع آن سخنان نزدیک شد که روح از
بدنش مفارقت کند شرح را از آن مجلس بمجلس دیگر بردند
روز سوم باز شرح را خواست و سرگذشت تمام سرور تن
مظلوما را پرسید که با او چه کردند و آن وقتی که تنها در میان لشکر
اعدا مانده بود گفت ایها الامیر بعد از جهادی که تقریر و تحریر
و تصویر او محال است از بس خون از بدن مبارکش رفت
دستش از کار و اسبش از رفتار ماند آنجاه پیاده شد و
هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری در پیش رو داشت و صد هزار
دشمن خونخوار بقصد کشتنش از پیش و پس هجوم آورده بودند

لمؤلفه

تشنه و مجروح افتاده بخاک — خون همی رفتش ز جسم چاک چاک
چشم او نیمی بسوی خیمها — نیم دیگر بر شهیدان بود وا
بر لبان از تشنگی آن ناتوان — هر زمان میشود خشکیده زبان
گاه میگفت آه بس تشنه ام
سوخت زخم تیر و تیغ و دشنه ام

ای امیر صد و چهل جراحت شمشیر و نیزه در بدن مبارکش بود
و باقی زخم تیر و سنگ بود و همه آن زخمها از پیش روی مبارک

تا زیر نافش بود امیر گفت هر کس هر کاری که کرد یکی یکی را بگو گفت
میترسم طاقت نیاوری فرمود میخواهم به بینم ظالمان با آقای مظلومم
چه کردند گفت چون از صدر زین بر زمین افتاد ابو الحتوف
ملعون ازل و ابد تیری بر پیشانی نازنینش زد و خون بر رخسار
مه آثارش چون ناودان روان شد بعد از آن عبدالله
حصین پیش آمد و شمشیری بر فرق همایونش زد و شبث لعین
آمد و تیر سه شعبه زهرآلودی بر سینه اش زد ابو ایوب
غنوی قدم شقاوت نهاد تیری بر حلقومش زد که رشته
حیاتش را برید خزاعة بن شریک حرامزاده ضربتی بدست
چپش زد حصین بن نمیر پلید تیری بر دهانش زد و سنان
سنانی بر پشتش زد که آن پناه عالمیان برو در افتاد جرم
بن ابجار تیری بر دهان مبارکش زد مالک بن نسیر
تیغی بر تارک اقدسش فرود آورد صالح بن وهب نیزه
بر پهلویش زد حرمله دست و بازوی مبارکش را بضرب نیزه
و شمشیر مجروح ساخت عامر بن طفیل حرامزاده سنگی بصورتش
زد و دیگران بعزم قتل آن مظلوم بیگناه برخواستند چون
کلام باینمقام رسید حالت مختار و حاضران دگرگون گردید
صداها بلند بگریه بلند شد لطمه بر سر و سینه زنان ندبه و ناله
کردند و گریستند چون قدری ساکت شدند باز پرسید که
دیگر آن قوم کافر نسبت با آقایم چه کردند گفت ایها الامیر دیگر

ده نفر حرامزاده کافر ستمکار از خدا و رسول بیخبر بفرمان عمر سعد
بیدین زنازاده از سگ کمتر کمر قتل آن نور را بستند دو لشکر
کندی و خولی و حکم و حرمله و شمر و سنان و ابو الحتوق و دو نفر
دیگر اما شمر و سنان این حرامزاده از دیگران پیشی گرفتند عمر
حرامزاده از سنان ولد الزنا سبقت گرفت و سر آن مظلوم را
بدوازده ضربت از بدن مبارک جدا کرد امیر نعره زد گفت
وای بر تو حربه آن لعین چه بود گفت خنجر زهر آلود گفت در چه
حالت او را شهید کرد گفت در حالت سجود گفت سرش بدامن
که بود گفت خاک گرم بلا گفت در ماتمش که گریست گفت
دیده ملایک هفت آسمان و زمین و زمان گفت عمر سعد و لشکرش
چه میکردند گفت نگاه گفت اهل بیتش گفت ناله و آه لمؤلفه

ازین گفتها رنجه مختار زار — همی اشک چون ناله ابر بهار
نه تنها ز سر هوش مختار شد — ز تن روح گفتی ز حصار شد
خروشید و جوشید چون آن امیر — که هنگام افکندن صید شیر
چنان نعره میزد ز سوز جگر — که گوش فلک شد از آن نعره کر

چنان آه دل بودش آتش فشان
که آتش در افروخت در کهکشان

آنگاه ابو فلیتق را از مجلس بردند و روز چهارم باز آوردند امیر
کبیر از آن خبر پرسید که بعد از قتل آن بزرگوار دیگر چه کردند گفت
اراده کردند آن کافران که اسب بر بدن نازنین امام حسین
علیه السلام بتازند گفت اینکار دشوار را چگونه اختیار کردند
و کیان بودند گفت شر خیل ذو الطلاع لعین و این خوشنبید بن
یزید بن رکاب

یزید بن رکاب ملعون عروة بن قیس یحیی بن کعب عبد الله بن اسید
بشر بن سوط ملعون عبد الله بن شداد ابن مالک غالب باهلی
عبد الله ایاس شقی این ده نفر دین خود بدنیا باختند و
اسب سم بر جسد مطهر حضرت سید الشهداء فرزند فاطمه زهرا
علیها السلام تاختند امیر دست بزانو زد و بجوش و خروش در
آمد با آتش غضب قهاری نیوزم اگر بر مرجانه را بدترین نوعی و گفت
قصاص نکنم و او را نکشم و نسوزم امیر گفت بگو اسباب امام را
کیان بردند و چه بردند گفت زید بن ورقا و بجدل بن سلیم
و قیس بن اشعث و فراد بن مالک و عبد الرحمن بجلی و عمر بن
صبیح و حمر بن مالک و جمعی از اهل حرص و آز نعلین و خاتم
و ردا و قطیفه و کلاه و سپر و خنجر و غلاف شمشیر آنحضرت را غارت
کردند باید دانست که این شمشیر بجز ذو الفقار است و ذو الفقار را
بجز امام کسی دیگر تصرف نتوانست کرد امیر گفت دیگر بگو گفت حویه
بن خویه بدن مبارک آن سرور را عریان و برهنه بروی خاک افکند
و امیر گفت کلاهش را بر زمین زد و چون ابر بهار گریست پس امیر
گفت یک یک قاتلان فرزندان امام الناس و جانبازان
بشناسان یکیک را بیان کرد امیر گفت علی اکبر چند
تن کشت و چگونه بود کشته شدن او گفت چون علی اکبر
بمیان میدان آمد از آفتاب جمال عدیم المثالش همه
واله شدند و سه نفر را کشت و دویست و چهل نفر را زخم
زد و اکثر آنها مردند و اگر قطره آبی می یافت در هر

هر حمله هزار نفر را میکشت چون عمر سعد لعین دید که فرد فرد
لشکر حریف او نیستند حکم کرد تا بیکبار دور او را گرفتند و
از خانهٔ زین بر زمین افگندند و بدنش را پاره پاره کردند
امیر گفت ای لعین از عباس بگو گفت پیش از آنکه دست
مبارکش جدا کرد چهار صد نفر را بخاک هلاک انداخت و
چون حکیم بن طفیل حرامزاده ضربت بر دست راستش زد
و ازرق شامی ولد الزنا عمودی بر فرق مبارکش زد با یکدست
و دو رکاب صد نفر دیگر را کشت چون دست دیگرش را
جدا کردند پا از رکاب کشید و بخون خود غلطید و قتل او را
باسم حکیم نوشتند امیر گفت الحمد لله قاتل او را و قاتل
علی اکبر را کشتم درین گفتگو بودند که رئیس حملهٔ ثانیه
آمد زیاد بن عبد الله را آورد که از غارتگران کربلا بود
امیر از ابو قلیق پرسید این کیست گفت اول کسی است
که جامههای امام حسین علیه السلام را کند فرمود که دستهای
او را بضرب تازیانه قطع کردند و هم این اسود شمشیری
تازه ساخته بود میخواست که امتحان کند تا به امیر اشاره
کرد با ابو قلیق او همچنان بر کمر ابو قلیق زد که از آنطرف
بدر رفت و او همچنان ایستاده بود پس جابر بن ربیع و اوس
بن تمیم را آوردند مقرر شد تا عبد الله بن ناجیه آنها را
ببازار برده آویختند و غلامان گوشت آنها را بمقراض
بریدند پس اسید بن مالک و ابو جرهم و عامر نهشلی و
هانی بن ثبیت را آوردند فرمود طبل [illegible] زدند

و به هانی

و به هانی گفت ای ولد الزنا چون امام حسین علیه السلام
طفل معصوم صغیر شیرخوارهٔ خود را در برابر لشکر کفر آورد چرا
تیر باو زدی در کدام مذهب کشتن اطفال صغیر رواست
پس حکم کرد تا میخ آهن بر گوش او کوفتند که از طرف
دیگر بیرون آمد و ابو جرهم را گفت چرا آتش بخیمهای اهلبیت طاهر
زدی ابا کرد با این کرم آخر اقرار آمد و گفت تشنه ام رطلی
از سرب در حلقش ریختند اسید لعین که معجر از سر
دختر خیر البشر کشیده بود آوردند او نیز ابا کرد فرمود او را
اگر راست میگوئی لعنت کن یزید و پسر زیاد و آل مروان
لعنت کرد امیر او را نواخت یعنی بتازیانه و عفا بین
کارش را ساخت یزید نهشلی را نفط زدند و سوختند
بدیل بن صریم آمد و پدرش را با چهار نفر ثانیاً امیر
او را نواخت و گفت اگر شیعه لعن کن بر سه خلیفه و معویه و
یزید و آل مروان و ابن زیاد لعن کرد و حضار آمین گفتند امیر
صد دینار باو انعام فرمود و خلیفه را همراه او فرستاد و
رفت صریم و آن چهار نفر دیگر را آورد آنگاه معلوم شد که
بدیل هم در کربلا بوده است پس پدر و پسر و آن چهار نفر را
دست و پا بر زمین دوختند و اسب بر بدنشان تاختند
جدام بن سلیمان خباز آمد گفت قیس بن رواحه هر روز
یکمن نان از دکان من میگرفت و چند روز است که پنج
من نان میگیرد و کنیز او بمن خبر داد که چهل نفر از محاربان در

درخانهٔ او بند و امشب بیرون رند ایرصد دینار باو داد و کنیز را بهدم بخشید و جمعی را فرستاد تا آن عمارت را بر سر شان خراب کردند سی نفر را با صاحب خانه آوردند و همه را بآتش سوختند قیس بن حنفظ شیبانی و راشد نوفل ازرق را آوردند سر قیس را بتخماق کوفتند راشد و نوفل را زبان بریدند و پیش شیران افکندند باعبانی از صد نفر قاتلان خبر داد که در قلا باغی هستند و ابن لیسر و حنظله بن اسود با آنها بودند ابراهیم رفت آنها را گرفت و آورد و همه را کشتند ابن لیسر را گفت تا یکی لعین کوشش امام و حنظله را گفت کو چوشن امام بر دو را از ضرب تازیانه کشتند قاتل مسلم بن عوسجه و قاتل عبد الله بقطر را دست و پا بریدند و سرشان بتخماق کوفتند و هانی بن ابی حیه آیدست از سر ضرورت کندند و دست و پا بریدند حسان بن اسما را که بجواسیت کرده بود قلاب بر دهنش زدند و آویختند و تیر باران کردند کثیر بن شهاب باعث تفرقهٔ مسلم بن عقیل شده بود او را بعقابین کشیدند و کتفهایش را بیرون آوردند قعقاع دیلمی و حجار بن ابجد و عباس بن مرداس را که دشنام داده بود تمسلم زبان بریدند و پاشنهای آنها را سوراخ کردند بعقابین کشیدند تا مردند در کوفه دیگر کسی باقی نماند از محاربان شهدا الا لعنة الله علی القوم الظالمین

لمؤلفه

خاک کوفه از خیانت پاک شد	رشک آب سلسبیل آنخاک شد
بسکه شد پاکیزه آنخاک و زمین	راستی را غیرت افلاک شد

گفتار بیستم در بیان احوال قاتلان که از اطراف بدربار

بدربار مختار نامدار فرستاده بودند

محقق نماند که چون مختار نامدار کسی را از قاتلان شهدای کربلا در کوفه باقی نگذاشت و همت بر دفع فتنه که باطراف و اکناف بودند بر گماشت و بهریک از عمال خود که در هر شهر بودند نامه نوشت که ای دوستان احمد مختار بکوشید و لباس جهد بپوشید و بگیرید هر کس که از محارب کربلا و محاربین صفین که یاری معویه علیه الهاویه کرده بودند و چهار صد نفر زن و اولاد آنها را اسیر کرده فرستاد و بسیاری را هم خود کشته بود و شش هیراثان بیت و دو نفر بودند که قاتل حضرت سید الشهدا بودند و اذیت بسیار باهلبیت اطهار نموده بودند یکی ضربت بقاسم بن امام حسن علیه السلام زده بود و یکی بعباس ع زده بود و یکی بعلی اکبر ضربت زده بود و آن ملاعینهای که نامه بحضرت نوشته بودند که بتعجیل بیا که امام و پیشوائی نداریم و یزید مرد فاسق و شراب خوار است و چون دعوت آنها را حضرت اجابت کرد بعوض احسان و مهمانداری آب بر رویش بستند و اصحاب و یاران و برادران و برادرزادگان و اطفال کوچک و شیرخوارش را کشتند و عیالش را اسیر کردند و کردند هرچه توانستند چون امر آمدن آنها را شنید بسی خرم و شادمان گردید حکم کرد تا سرهای هزار نفر را بریدند و باقی را بعضی را با تیر دستها قطعه قطعه کردند و بعضی را از کمر با اهلکری از هم دریدند و بعضی را از شمشیر گذرانیدند و بعضی را بمجلات برده

برده قصاص کردند و عمران بن ماثاز اگفت ای حرامزاده تو چه
محبت داشتی با دختر زاده رسول خدا که گوشواره از گوشش
بیرون آوردی پس فرمود چشمهایش را کندند و دستهایش را کشیدند
و اسب زرین لگام و خلعت گران بحجه داد و فرستاد و او را نوازش
بسیار کرد حارث شیبانی سیصد نفر از قاتلان را پیدا کرده سرهای
کشتهای او بازندهار را با بعضی از زنان فرستاد در میان آنها چهار نفر از
مشایخ بادیه بودند طلحال بن ثابت یکی از آنها بود و انگلوقی بود که
در کربلا گفت امام حسین پسر رسول خدا نیست امیر حکم کرد تا دستهای او را
بستند واقعی و کژدم در رخت او کردند و رها کرد و باقی را دست و پا
بریدند و زنانی را که ناصبی بودند با آب انداختند پس خلاع فاخره
بحجه حارث فرستادند و نوید بسیار باو دادند عبدالرحمن حبذب
حاکم حلب جمعی را فرستاد و ولید بن حازم انباری در میان آنها بود
گفت ایها الامیر اطال الله بقاک مرا بیچیزی کرده اند و خانه مرا خراب
کرده اند بعضی از اقارب مرا کشته اند و من شیعه هستم که در کربلا
نبودم و اسم من در دفتر نیست کثیر معلم بر صدق قولش گواهی داد
امیر او را مرخص کرد و فرمان داد که عبدالرحمن خانه او را بسازد و دیه
کشتگان او را بدهد و اموال او را استرد نماید و باقی را گفت تا نقلها را در
دور حصار آویختند تا مرغان هوا گوشتهای بدن آنها را کندند و خوردند
قباد زنگنه سیصد سر و چندین زنده فرستاد و از آنها بود شیث بن زیاد
و لیرالوالحنوق لعین که تیر بر سینه امام مظلوم زده بود و این دو نفر را سوختند
و باقی را گردن زدند یوسف بن سنجار خزاعی حاکم کردستان بسیاری
با چند تن فرستاد و در آن میان بود سالم بن غانم و ناصر بن عبید

و عبدالله بن اسود و سواد بن ریاح همه را با آتش سوختند و باقی را بجلادان
فرستادند تا آنها را بچین روانه کردند و خلعت گران بها بحجه
یوسف فرستادند حاکم اصفهان و همدان و عقلان و
اطراف بلاد و شیراز سه هزار فرستادند کس فرمود آسیاها
تعبیه کردند همه را سر بریدند و یکصباح گندم خورد کردند و هر
وقت روزه میگرفت قرصی از آن آرد نان میکردند و
افطار امیر از آن بود پس نماند از قاتلان در جائی مگر آنهائی که
در شام بودند و در بصره و قلیلی که در نزد پسر زیاد حرامزاده
بودند آورده اند که چون خبر لشکر ابراهیم به پسر مروان لعین
رسید از غصه سه روز چیز نخورد و تیر رسید که مبادا ابراهیم
و مختار ناگهان به دمشق تاختند و کار آن لعین را بسازند
و آن وقت ابن زیاد ملعون با اهل انطاکیه در جنگ بود
حجاج با شبیب در حوالی مصر محاربه داشت و امرای شام
با او محاربه و منازعه داشتند رؤسای بنی امیه را طلبیده
و مشورت کرده قرار شد که عبدالملک خود بعراق رود
و چهار نفر از امراء معزول که در کربلا رفته بودند و از بیم مختار
گریخته بشام رفته بودند یکی امیر حلب و یکی والی کنعان و
بیت المقدس و یکی والی اردن و یکی حاکم اهواز و بدین
بودند با دو نفر دیگر امیر نامه بعبدالملک نوشت بامضمون
که بسم الله الرحمن الرحیم هذا الکتاب من امیر جلیل
مبارک خادم آل محمد و مولانا علی بن الحسین والمهدی

محمد بن علی علیهما السلام الی سلطان الجور هذا الامة
و غاصب حق اهل بیت النبوة عبدالملک مروان اما بعد
سپاس مخصوص آن خداوندی است که آفرید زمین و آسمانرا
از برای خاطر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و اهلبیت او و ما
شیعیانرا فضل داد بر شجره خبیثه بنی امیه که ملعونند از
زبان خدا و رسول و زوج بتول چنانچه خبر از راست گویان
بما رسیده که این گروه کمتر از یهود و نصاری و بدتر از اصحاب
مانی نقاش و ملاحده و مجوس و ستمکار اهلبیت اند و غاصب
حق ایشانند و کشنده امام مظلوم اند و از شفاعت محروم اند
و زیادکان حکم بن ابی العاص اند پس خدا لعنت کند بر مباشرین
قتل امام حسین علیه السلام و آنهائی که راضی بودند بکشتن او
و شکر مر خدایرا که مسلط کرد ما را تا دمار از کافران برآوریم چنانکه
گردن کشان عرب و عجم و جیوشان اهل بادیه را قتیل کرده ام
همچنانکه حق تعالی رهام بن گودرز را برانگیخت تا انتقام کشید از بنی
اسرائیل که خون یحیی را ریختند قاتلان سید الشهدا را از روی
زمین برانداختم مگر معدودی که در بصره و در تر و پسر مرجانه زانیه
اند و مسموع شد که چهار نفر از ملاعینها بدمشق آمده اند آنها را
بمطلع الدین ابوعمرو حاجب بسپار که بکوفه بیاورد خود میدانی که من
با تو و با پسر زیاد کافر و آل زبیر چه کرده ام اگر آن چهار نفر را نفرستی
آماده جنگ باش که خود بخدمت میرسم و لشکر بجهت تو ترتیب
داده ام که مقدمه اش در دمشق و ساقه اش در عراق است
پس با ابوعمرو گفت که شنیده که طرماح بن عدی چگونه از جانب

شاه اولیا

شاه اولیا بنزد معویه لعین برسالت رفت پس فرمود مطلع
شو احوال اهل شام و امرا و عدد لشکر ایشان و شیعیان در نزد
تو خواهند آمد و ترا خبر خواهند کرد ابوعمرو نامه را گرفت و با سید
و با شجاعان خمیس و غلامان روانه شام شد چون خبر بعبدالملک
رسید گفت تا کوشک را آراستند و بحضار مجلس گفت که او را
خفیف سازید و سوار زید ابراو نوکر من است و زنش دایه
خانه ما بود پس ابوعمرو را پس از چند روز طلبید و او بسلامتی داخل مجلس
شد که وقارش فزون بود از وقار اسکندر و چون دانست که
پیغام خفت او هستند در فکر شد زیرا که دید که کرسی که در برابر
تخت گذاشته رسولان میگذارند نگذاشتند فهمید که او را جا
نخواهند داد پس گفت السلام علی من اتبع الهدی کسی جواب
نداد نعمان بن حاجب گفت ای فرومایه بی پروا چرا با امارت
مؤمنان بخلیفه زمان سلام نکردی ابوعمرو جواب نداد و
رو بتخت عبدالملک لعین کرده کرسی بزرگی در آنجا بود و
طوفان بن زیاد حاکم بیت المقدس بر او نشسته بود با او گفت
ای برادر در راس عرش در پهلوی خود بنشان تا جواب نامه را
بگیرم بروم طوفان گفت ای مرد ناهموار ناهنجار چنان میکنی
که اینجا مجلس مختار است ترا چه حد که در دار الاماره مؤمنان
بنشینی آن سلام نکردنت و این حرف زدنت و دشنامی
با و مختار گفت ابوعمرو گفت آنچه گفتی بتو و با میر تو سزاوار است
و بازوی او را گرفته کشید طوفان دست بخنجر کرد ابوعمرو خنجر را
گرفت انداخت و مشتی بر فرق او زد که سرش بگردنش
فرو رفت و بدوزخ شتافت خروش از اهل مجلس برآمد
عبدالملک ملعون در غضب شد و گفت ای ملعون ترا چه

صد حد است که در مجلس من بنشینی و امیر را کشتی و دشنام بسیار
بمختار داد ابوعمره گفت ای پسر مروان وای ناسزای پسر ان
امیر من امیر مجلس مؤمنانست و این مجلس دار الفسق فاسقانست
ای عق و ای بر هم زننده اهل وفاق رذل و دنیت آنکه
مهانرا خفیف میخواهد هوب موش خوری را شناختی و درا برانی
عبد الملک گفت تو و امیر تو از کافرید تر بید تو عاق من و عاق
خدا و رسول است ابوعمره گفت لعنت بر تو و بر دار الامارهٔ تو
و خواست از مجلس بیرون رود عبد الملک گفت بگیرید او را
کافران دو دیدند که او را بقتل آورند او نیز مهیای جنگ شد
و آمادهٔ شهادت محمد بن ابوهریره که وزیرش بود با جعفر بن محمد
ابن اشعث گفتند امیر تو جائیکه میخوری و تا در این کاری ما نمیدانیم
که رسول و مهانرا بکشتی و مورد ملامت کل عالم شوی و غلا
مانرا از ابوعمره دور کردند پس باز بنصیحت گفتند که ای امیر شنیدی
که طرماح از جانب امیر المؤمنین علیه السلام نزد امیر ماضی آمد
و بی ادبی بسیار کرد و فحش و دشنام داد و آب دهن بر رویش
انداخت و هند مادرش را نانیه گفت و زنان بنی امیه را
جماع دوست و ذاکر ذکر خواند و گفت یزید تخم علج است و
از نطفه غلام بجدل کلبی است و لواطه سید او واقران مثل
را فقیهان گفت و صحابه او را لعن کرد و یکتای سبیل معویه را
برکند و از طعام امیر نخورد و صله و انعام با ضعاف مضاعف گرفت
و گفت والله شیخین کافر میباشند و آنها را فحش داد و گفت
عایشه کافر است طلحه و زبیر را دشنام داد امیر ماضی و یزید از
خود گذرانیدند

خود گذرانیدند تو نیز مثل آنها کن تا آوازهٔ حلم و بردباری تو در عالم
منتشر شود عبد الملک از این سخنان آرام شد و ابوعمره را در برابر
کرسی کشیدند پس گفت اگر کشتن رسولان عار بودی ترا ایدر از
بیازردم ابوعمره گفت مگر برادر جنگ جمل ندیده بودی و کردار من [illegible]
ندیدی اگرچه پیر شده ام و لیکن یاد زبیای شاه ولایت سر در [illegible]

گفتار بیست و یکم در بیان محاربات ابراهیم ابن مالک اشتر با ابن زیاد شدید و هلاک ابن زیاد لعین

چون ابن زیاد با هشتاد و سه هزار نفر کافر بی ایمان از شام بمحاربه
اهل اسلام بیرون آمد و با ابراهیم مالک مقاتله بسیار نمود عاقبت
بار فرار بموصل کشود آورده اند که پانزده هزار کس از کوفه بیرون
آمدند بسرکردگی عمیر بن الحباب که بزرگ و شیخ بنی سلیم بود و با ابراهیم
پیوست و ابراهیم پس از تقدیم و توقیر و تعظیم با او مشورت کرد که میخواهم
خندقی برکنم و بتدریج با شامیان جنگ کنم گفت تاخیر باعث زیادتی
لشکر ایشان و کمی رعب تو از ایشان خواهد گشت صلاح در محاربه است
و خدا نصرت خواهد داد ابراهیم رای پسندید پس از راه تکریت بموصل
رفت و عبد الرحمن حاکم آنجا خدمت نمایانی کرد و چون بعضی از
اهل موصل نواصب بودند در میان لشکر ابراهیم بوسوسه تفرقه انداخته
و در فکر قتل ابراهیم بودند عبد الرحمن مطلع شد و نامهای آنها را گرفت
و با براهیم داد ابراهیم بعد از اطلاع با عبد الرحمن تمهیدی نمودند و
همه را در یک موضع جمع کردند گردن زد و از موصل بدار العلاف رفت

روزی در خیمه با اصحاب شور میکرد که زنی آمد و گفت من شوهری
داشتم خارکش وقتی باران بسیاری آمد که او نتوانست خاری آورد
با سفوت ماندیم تا گاه سنگ سفیدی از هوا بخانه ما آمد شوهرم
گفتم این سنگ را بگیر بفروش و قوتی خریده بیار سنگ را که حرکت
داد دری از آهن پیدا شد چون در را گشودیم زیر زمینی دیدیم پر از
طلا دیناری از آنها برداشت و برد نان خریده آورد و چون لقمه
بردهان نهاد گلویش گرفت و من چون شوهر را باین حال دیدم و
ترسیدم و از آن نان نخوردم و باقی آن دینار خرج و دفن او شد
ناگاه آوازی بگوشم رسید که ای زن گنج صاحبی دارد و چون بخواب
رفتم شخصی گفت که این مال امام حسین علیه السلام است
تعلق باو دارد و با ابراهیم بن مالک اشتر که خونخواه اوست ابراهیم
شادمان شد و بسر گنج رفت و اسرا را هر یک را هزار اشرفی
داد و پیره زن را یکهزار و چهل خروار بجهة مختار فرستاد پس مختار
بیست هزار را از برای امام زین العابدین علیه السلام فرستاد و دو هزار
دینار بجهة محمد حنفیه داد و افزونی هدیه مختار با امام زین العا
بدین علیه السلام بر هدیه محمد حنفیه افزونی ارادات مختار معلوم
میشود که بحضرت امام زین العابدین علیه السلام پس ابراهیم
حرکت کرد تا بحوالی نصیبین رسید و در آنجا امیر بود نامش حنظله و
حنظله کسی را اید یار راه نمیداد ابراهیم نامه باو نوشت که من
پسر اشترم و بجنگ پسر زیاد آمده ام که کشنده امام حسین علیه السلام
است مرا راه ده تا بجنگ تو آیم و بروم والا ملک ترا خراب
میکنم

و از آنطرف

و از آنطرف ابن زیاد لعین نوشت که من پسر زیادم و بجنگ ابراهیم
آمده ام مرا راه ده تا بجنگ تو آیم و بروم و الا ملک ترا خراب
میکنم و آتش میزنم این دو نامه در یکدفعه باو رسید نامه ابراهیم را
خواند چون بنام رسید دست بر سر زد و گریست و گفت جانم فدای
تو باد ای نور چشم پیغمبر پس بنامه پسر زیاد آب دهن انداخت
و پاره کرد و رسول او را گردن زد و رسول ابراهیم را خلعت داد
و گفت سلام مرا با ابراهیم برسان و بگو جان من فدای تو و
دوستان امام حسین علیه السلام باد دروازه گشاده است
و علوفه آماده و ابراهیم بسم الله است بسم الله با لشکر و اقارب
و فرزندان حاضریم و جان فدا میکنیم و رسول ابراهیم آمد و
چگونگی خبر داد روز دیگر حنظله باستقبال آمد و ابراهیم را با
در نهایت عزت و احترام با لشکر وارد کرد ابراهیم روز جمعه
در جامع آن شهر امامت کرد و لعن بسیار کرد بر معویه و یزید
و خلفای ثلثه و پسر زیاد و آل مروان و قاطبه بنی امیه پس
حنظله بمنبر رفت و خطبه بنام مختار خواند و آنها را لعن کرد و
خراج یک ساله نصیبین را با ابراهیم داد و عریضه نوشت بمختار
چون خبر کشته شدن رسول زیاد بابن زیاد رسید و ارادات
و اطاعت حنظله با ابراهیم خبر یافت سه منزل بعقب نشست
پس حنظله با سرداران لشکر خود بمقدمه لشکر ابراهیم روانه شد
تا بقلعه با این رسید که زن حنظله کوتوال گفت پسر زیاد
اینجا بود چون ارادت حنظله را با شما شنید ترسید عیال

عیال خود را گذاشت و گفت میخواهم بکنار رود جاور روم و بدیدار ما
کوثه رسانم و الحال در سرفه است از اراضی کلیل و آنجائیست
که نمرود لعین جناب ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت
ابراهیم گفت کسان او را آوردند سه زن بود و چهار دختر
و دو پسر و صد و بیست کنیزان بودند همه را بشمشیر گذرانیدند
و اموال آنها را ابراهیم برداشت و نصیبی در برابر حنظله گذاشت
و سر آنها را با زنها نزد امیر فرستاد و خلعت و انعام بکوتوال داد
کوتوال عرض کرد دلیری همراه کن تا بلشکر آن ملعون داخل
شوم و او را با خود بیاورم که در خارج او خود حجت بدارد در
باب عیال خود و آنکس او را بکشد ابراهیم گفت والله خود
بیایم لباس پسر کوتوال را پوشیده و رفتند و پسران کوتوال نیز
سوار شدند تا بلشکر اردو که رسیدند خیمه کوچکی برپا کردند یکی
از پسران که فصیح بود نزد آن لعین فرستادند و آن ملعون
مضطرب شد و برخاست و با یک جلودار در خیمه کوتوال
آمد پسران کوتوال بیرون آمدند دست آن لعین را بوسیدند
و ابراهیم نبوسید و آن ملعون شمشیر خود را کشیده بدامن نهاد
و نشست و نگاههای تند بابراهیم میکرد پس گفت ای کو
توال این هم پسر تست گفت بلی گفت بسیار شباهت بمردم
عراق دارد گفت بلی مادرش کوفیه است ابن زیاد گفت
با مادرش خلف است گفت این بسیار احمق و مغرور است و در
عقل اندک سبک است گفت چه خبر داری گفت ابراهیم
امد و حنظله آمده اند و قسم خورده اند که از حرب رو نگردانند

تا ترا بکشند

تا ترا بکشند و روز دیروز لشکر بایشان میرسد و من میترسم
از مال و عیال تو که بغنیمت برند و از من طلب کنند گفت مترس
صد هزار کس با من است و ایشان را میکشم تو چراست عیال
مرا بخوبی کن و ابراهیم و حنظله را گرفتاری کن که از آنجا بیرون روند
و از عیال من با خبر شوند و مال من آنچه در آنجاست زیان
نیست این را گفت و سوار شد کوتوال با ابراهیم گفت که چرا
او را نکشتی گفت چند باعث داشت یکی آنکه سقف چادر
کوتاه بود و دست و تیغ من بلند بود دیگر آنکه او هم شمشیر کشیده
داشت ترسیدم که مبادا بیکضرب کشته نشود دیگر و با تو
ضربتی زند کوتوال تصدیق کرد و مراجعت کردند اما پسر زیاد
مشعلها افروخت که لشکر از رودخانه بگذرند و خود سوار شد دیگری را
بهودج خود نشانید بعضی از لشکر از رودخانه گذشته بودند و برخی
نگذشته بودند که ابراهیم اشتر چون شتر خود را بهودج رسانید
و گفت ایها الامیر این نامه را بستان چون جانشین پسر زیاد دست
دراز کرد ابراهیم او را بیرون کشید و لگدی چند بر کمرش زد که بجهنم
واصل شد آنگاه روی بلشکر یعقوب فریاد زد که یا لثارات الحسین ع
غازیان اسلام از کمین بیرون آمده تیغ بر آن قوم نهادند سی هزار
از آنها از آب گذشته بودند و بعضی از ترس خود را بآب افکندند
و باقی یکدیگر را کشتند و چون لشکر ابراهیم از آب گذشتند تیغ بر
آن سی هزار نفر گذاشتند بزن و بچه ها و کشتن و بکشتها گذاشتند
و بسیاری را کشتند و برخی گریختند و چون این خبر بامیر مختار رسید
خلعت فاخر بجهت ابراهیم و حنظله فرستاد و نوشت بابراهیم که ابن زیاد را
بگذار و بیا که محمد حنفیه را عبدالله زبیر در مکه گرفته ابراهیم حنظله را

کذاشت و خود بکوفه آمد و بعد از نمشیت آن مهم دوباره بعزیمت محاربت
ابن زیاد حرامزاده مراجعت کرد و بعد از نزاع وجدال بسیار ابن زیاد به
موصل تحصن شد تا سه روز خبری از وی نشد و روز چهارم با هجده هزار سوار
بیرون آمد و در آنوقت سی و هشت هزار مرد ازو کشته شده بود و
بعضی دیگر مجروح بودند قادر بر جنگ نبودند پس نامه بابراهیم نوشت
که بدلیری خود مغرور مشو و ترک مبارزت کن که پشیمان خواهی شد
و این نصیحتی است بتو و الا با افزونی سپاه و این شوکت در دستگاه
نمیترسم ابراهیم نامه را خواند و خندیده و گفت این ابله مرا گاهی
میترساند و گاهی بطمع می اندازد و رسول او را بی جواب روانه کرد
گفت بآن ملعون بگو اجلت نزدیک شده است بخدای عظیم که تا
ترا نکشم دست از جهاد نکشم ای کافر من بخواهی بیتر بکت
خلق آسمان و زمین بر توسن صدق و یقین نشسته ام و از این
حرفها از باد پای خود فرود نیایم چون ابن زیاد لعین این پیغام
و سخنان از رسول شنید غمگین شد و دل بحرب نهاد اما تا با صبح
نخفت و سخنی نگفت نه از وی بنا توانست گذشت و تاب
مقاومت ابراهیم را می آورد و حیران و سرگردان بود اجل غفلت
از هر طرف راه فرار و گریز را بسته بود نمیدانست چه کند و در
آن شب غم بر غم پیوسته و الم بر المش می فزود نه پای رفتنش
نه جای ماندن قضای الهی از زمین تا آسمان راه را بسته بود

لمؤلفه

اندر اینجا نکته آمد بیاد / گوش دار ای مرد ای اهل رشاد
این تلاقی شب عاشور بود / که بر آن ملعون بدین رخ نمود

همچنین

همچنین را نیست مخفی این سخن / کاندران شب آن امام مؤمنین
دیده نغنودش دمی تا بامداد / قرب بزم حق همی میکرد یاد
گاه اندر طاعت معبود بود / که باهل بیت دلجوئی نمود
گه بگریه گاه بود اندر نماز / گه سرودی راز خود با حق بنیاز
گه بخواهر گفت کای علیا نسب / صبر کن در هر بلا و هر تعب
چون شوم کشته من ای والا تبار / سینه و رخساره از ناخن مخار
ناله و افغان و غوغا سر مکن / زاه دل گیتی پر از آذر مکن
لیکن از گریه بکن خالی دلت / تا نسوزد سوز دل آب و گلت
کودکانم را پرستاری نما / مادرانه اندرین دشت بلا
کس نیازارد دل اطفال من / تا بتر از این نگردد حال من

ساغرا از این گفتگو جانم گداخت
رخش غم بر کشور شادی بتاخت

مجملاً چون صبح شد دو لشکر در مقابل یکدیگر صف بستند نخست حصین
بن نمیر بمیدان آمد و از اینطرف ورقاء عازب و بیکدیگر او بخشم
مدتها محاربه کردند و غلبه بحصین را نبود پس ورقاء دشنامی بآن
مردود داد و او نیز جواب گفت ورقاء بغیرت آمد و بیادش
آمد آنوقتی که آن بیمروت تیری بر دهان مبارک حضرت
امام انام زد آنگاه خدا را یاد کرد و چنان شمشیر بر فرق آن ولد الزنا
زد که برق تیغ از خودش درگذشت آن ملعون گریخت و رشته
باورانش از هم گسیخت عبید عتبه عمرو بن ضحاک را بیاری حصین
لعین فرستاد و ابراهیم ابوالیمون زاید و بکاری و ورقاء فرمان داد رفته

و دو لشکر بیکدیگر ریختند و ابراهیم و پسر زیاد بهم آویختند عبید عنید
یزید پلید را می شنود و ابراهیم با تعظیم و تکریم حضرت سید الشهدا را
و ابراهیم یاران خود را بیاد اصحاب امام و صحرای کربلا می انداخت
و چون لشکر ابراهیم کم بود شد آنها را متهور و جرعت میساخت و خود
نعره های اشتری کشیده و متوجه جهاد گردید تا گاه مردی گفت لشکری
می آیند با علمهای سرخ ابراهیم گفت انا لله و انا الیه راجعون زیرا
که عدد لشکر او کم بودند و لشکر پسر زیاد حرامزاده زیاد گمان کرد که این
لشکر هم بامداد آنها آمده اند پس ورقاء را بحرب آیند گمان کاشت
و خود قدم ثبات بمعرکه گذاشت و ورقاء روانه شد و بیاران گفت
بخاطر بیاورید غریبی و مظلومی و کمی لشکر و اصحاب امام حسین علیه
السلام را و مردانه بکوشید اگر این جان ما فدای آن برگزیده حق
تعالی شود باو البته در اعلا علیین چنان محشور خواهیم بود و وصیت
که شیعیان خود را در راه آن بزرگوار فدا کنند پس تکبیر تنعم شهاد
شدند پیش آمدند چون نزدیک شدند دیدند مختار نامدار ظفر بیگ
الحارث را با سه هزار سوار جرار بمدد ابراهیم فرستاده بود مسرور
شدند و نزد ابراهیم آمدند ابراهیم بس شادمان شد ظفر گفت
ای امیر مظفر قسم بخدای عالم که من بطمع حکومت و جاه و سیم و زر
باین لشکر نصرت اثر نه پیوسته ام بلکه محض وصول ثواب و حصول
ثواب و حصول قرب حضرت رب الارباب بخونخواهی فرزند
ابوتراب آمده ام

رسید لشکر مختار باین دل غمگین چنان
رسید که شد زنده مرده بیجان
سپاه جمع رستن بکمک بودند
رسیدند جدای ظفر را همه شدند مظفر

من کلام حافظ

ما در اینجا نه پی عزت و جاه آمده ایم — از بد حادثه اینجا بپناه آمده ایم
رهرو منزل عشقیم و ز سر حد عدم — تا باقلیم وجود اینهمه راه آمده ایم

با چنین

با چنین گنج که شد خازن او روح الامین — بگدائی بدر خانه شاه آمده ایم
لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست — که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم

آبرو میرود ای ابر خطاپوش ببار
که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

پس اجازت ابراهیم در برابر لشکر شوم شام صف آراست
قاسم بن سعید شامی که تنی چند از لشکر ابراهیم کشته بود بمیدان آمد
جعفر بن حسان بجانب وی دوید ابراهیم گفت جعفر مرد میدان
او نیست ناگاه دو بهم آویختند و جعفر سعید شهید شد ظفر بی اختیار
بحرب آن غدار آمد و بیک ضربت بدرک نارش روان ساخت
آنگاه جنگ مغلوبه شد ابراهیم و ظفر در پیش و سپاه از عقب و از
آنطرف عبید عنید با سپاه پلید خود را بدریای حرب افگندند لشکر
ابراهیم خدا را یاد کرده و از امام حسین علیه السلام مدد طلبیده پشت
هزار از لشکر کفار را به بئس المصیر فرستادند و ابراهیم میکشت و
می انداخت و از کشتها پشته ها میساخت ای کاش که آن کمر
بسته حیدر کرار در دشت کربلای خونخوار و با کفار جهاد مینمودند
القصه لشکر سعادت اثر همه جویای عبید عنید بودند و طریق
جستجو او می نمودند و فریاد میکردند که کجاست آن ولد الزنا که
تمامی تشنه اوئیم که ناگاه ابراهیم نظرش بر سواری افتاد که از
وی در گذشت در غایت بدریختی و کریه المنظر و بوی بدی میداد
و بیک ضربت سرش را دو نیم کرد و مغزش را چشید تلخی

بذائقهٔ ابراهیم رسید دانست که این زیاد لعین بوده است چون
بلشکر پیوست و قرار گرفتند شروع باظهار دل تنگی میکردند که عبید
حرامزاده را نداریم بکجا رفت که او را بیابیم کیفیت را ابراهیم
نقل کرد و گفت بروید در میان کشتگان گردش کنید و او را
بیابید علامتش اینست که آبله رو و زرد مو و در آغه سرخی
پوشیده بر رانش جراحتی که مشک براو بسته و دستارچه قیمتی بر او
بسته و برو در افتاده است و مغفر سر او تیغ گفتند مدتی است
تو او را ندیده این علامتها را از کجا میدانی گریست و گفت ای
موالیان وقتی که سر آقای مظلوم حسین علیه السلام را بنزد او آوردند
قطرهٔ اشکی یا خونی از آن سر مبارک بر ران خبیث او ریخت
سوراخ کرد و اگر مشک بروی نمی بست از گند او کسی نمی زیست
پس شیعیان رفتند و بآن علامتها آن ملعون را یافتند و نعش خبیث
او را آوردند و سرش را جدا کردند و تن خبیثش را بکوچهای موصل
انداختند و مردم بر او آب دهان می انداختند تا آخر الامر جسد
ناپاک را بآتش سوختند گویند که چون سر آن خبیث بنزد مختار رسانیدند
شکر خدای بجا آورد و آسوده خاطر گشت و آن سر را بجهت حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرستاد وقتی بود که آنحضرت چاشت
میل میفرمود از عمرو بن علی بن الحسین علیه السلام مرویست که
چون سر عبید بن زیاد را در نزد پدرم آوردند بسجده در آمد و فرمود
شکر میکنم خدا را که انتقام ما را از دشمنان کشید و تا آنوقت زنان
قریش رخوت خوب و زیور در بر نکرده بودند و خضاب نبسته بودند
و سر شانه نکشیده بودند و دود از مطبخهای ایشان ظاهر نگشته بود

و آنگاه باسایش

آنگاه باسایش و آرامش مشغول عیش و آرایش شدند گویند
گویند که چون سر ضیاء اکبر نور دیده خیر البشر حسین تشنه جگر را در
در مجلس ابن زیاد حرامزاده آوردند آن ملعون چاشت زهر مار
میکرد چون نظرش بر آن سر مقدس افتاد چیزهائی که گفت عرش
عرش خدا را بتزلزل در آورد لعنة الله علیه

یارب عذاب آن سگ بیدین زیاد کن — هر دم هزار لعن بران بدنهاد کن
ارواح قاتلان حسین را بنار سوز — مختار را بروضهٔ فردوس شاد کن

الا لعنة الله علی القوم الظالمین
الی یوم الدین

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب فی یوم چهارشنبه
بیست و چهارم شهر جمادی الثانی هزار و
سیصد و هشت هجری سنه ۱۳۰۸

خداوندا بحق شهیدان دشت کربلا از تقصیرات و
گناهان جمیع مؤمنین والمؤمنات والمسلمین
والمسلمات با ارواح والدین و جد آباء و برادران
و مادران و برادرزادگان و خواهران و خواهرزادگان
با اهل و اولاد و احیاء این بنده روسیاه شرمنده درگاه را
از کرم خود ببخش بجز درگاه خداوند رحمن الرحیم گریزگاهی نداریم

متوسل بخدای لایزال و توکل با ئمه اثنا عشر
صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین شده ایم
و خود با ن پدر امن سید الشهداء علیه السلام
افکنده ایم دنیا و آخرت این بنده کان
مامور و آبادان بقربان بحق محمد
و آله الطاهرین او رحم کنی
یا من له الدنیا والآخره ارحم لمن لیس له الدنیا والآخره
والسلام علی من اتبع
الهدا

نویسنده این کتاب مستطاب بنده روسیاه دخیل
ابی عبد الله الحسین سلام الله علیهم عبد الرحیم بن
لا حسین بن علیرضا خان بن میرزا شفیعا بن
میرزا رفیع بن میرزا هادی بابن نثار رحمة الله
علیهم اجمعین خداوندا بحق و خدا بیت خدت
و تقرب و منزلت چهارده معصوم علیهم السلام
روح همه مردگان تی اول الدنیا الی آخرها
که در دستار و جمیعن اهب علیهم السلام
هستند همراه ابیاء سرزن

هو

این قصه جانسوز که دل و جگر شیعیان و محبین و دوستان
و احباب را سوراخ و آتش میزند بعد از شهدا ابن زیاد لعین حکم کرد
که خیمهای امام مظلوم را آتش زدند عیال و اطفال آن مظلوم
پراکنده باطراف صحرا و بیابان تا هریک از ترس آتش بیک طرف
متفرق شدند این خبر با بن زیاد ملعون رسید شمر حرامزاده را
طلبید گفت فکر و چاره کن که اولاد حسین پراکنده و هریک بیک طرف
رفته اند شمر حرامزاده گفت علاج این در دست من آسان است
حکم کرد سر مطهر امام غریب و بیکس و مظلوم را بر سر نیزه بلندی
زدند آن سر مبارک در بالای نیزه چشم مبارک را گشود اول
بجانب آسمان نگاه کرد بعد بجانب زمین بعد بطرف یمین
و بعد بطرف یسار نگاه کرد و اشک از چشم مبارک میبارید
الله اکبر — یک مرتبه باواز بلند فرمود الله اکبر همینکه اهل بیت صدای
آن بزرگوار را یک مرتبه شنیدند همه کس از اطراف و جوانب
بسمت آن سر مطهر افتان و خیزان و گریان و نالان بی طاقت
رو نهاده در پای نیزه قرار گرفته بنای نوحه و ندبه و زاری را
او ضاع — گذاشتند لشکر شقاوت اثر این حالا دیدند با اهلبیت [illegible] آمدند
بهای [illegible] لعنة الله علی القوم الظالمین روز جمعه
دهم شهر رجب المرجب سنه ۱۳۰۱ تحریر گردید

بعد از آنکه لشکر متفرق شده باطراف و جوانب شدند
دو نفر از سوار بجای رسیده دیدند دو نفر طفل کوچک دست
بگردن یکدیگر بخیابان که خوابیده اند هر قدر صدا کردند
بجای نرسید لا بد مانده از اسب خودشان پیاده شده بغیظ
و تشدد زیاد چند تازیانه بر سر آن دو طفل زدند دیدند
که هیچ حرکت نمیکنند دست در گریبان آنها کرده بلند کردند
دیدند هر دو وفات کرده برحمت ایزدی واصل شده اند
در وقتیکه خیمها را آتش زده بود دیگر دختر کوچک دامنش
آتش گرفته رو بصحرا افتاده میدوید و میگفت ای پدر در
کجائی که خیمها و اطفال ترا آتش زدند یکی سوار این حالت را
مشاهده میکند دلش باحوال آن طفل میسوزد خود را از اسب
پیاده کرد با آن طفل مهربانی ترحم میرساند که آتش را خاموش
کرده آن طفل که این مهربانی را می بیند میگوید ای شیخ راه نجف
کدام طرف است میپرسد راه نجف را از برای چه میپرسی میگوید
میخواهم نزد جدم علی بروم و بگویم که پدر و برادر و اقوام ما را
کشتند عیالات در دست دشمن اسیر شده اند بفریاد ما برسد
آن شخص میگوید راه نجف دور است نمی توانی خود را بنجف
برسانی میگوید پس مرا دلیل شو یعنی تا نزد عمویم بروم

بپیش عموم بردم آن مرد در مطهره اش آب داشت با آن طفل
میدهد میگوید ای شیخ ترا بخدا قسم میدهم از تو یک سوالی دارم
بگو ببینم پدر من تشنه بود وقتیکه اورا شهید کردند آب باو
دادند یا نه شیخ میگوید نه آب نداده شهید کردند آن طفل
آب بر زمین میریزد میگوید جان بفدای پدرم باد در صورتیکه
اورا تشنه شهید کرده باشند بر من حیف آب گوارا باشد
الا لعنة الله علی القوم الظالمین بر قاتلان دشت شهدای
کربلا از اول دنیا الی آخر دنیا ابد الآبدین ودهر الداهرین

لعنت بر یزید و ولید و ابن زیاد و عمر سعد
وشمر و همه قاتلین لعنت الله
علیهم اجمعین آمین آمین
آمین یا رب العالمین
فی یوم شنبه ۱۱۰ شهر رجب
المرجب سنه ۱۳۱